گفتگوهای فرشته السادات اتفاق فر و صادق زیباکلام با هاشمی رفسنجانی

چاپ چهارم

هاشمی

بدون روتوش

هاشمی بدون روتوش

پنج سال گفتگو با هاشمی رفسنجانی

فرشته سادات اتفاق‌فر
(عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد)

دکتر صادق زیبا کلام
(استاد دانشگاه تهران)



۱۳۸۷

سرشناسه	: زیباکلام، صادق، ۱۳۲۷ -
عنوان و پدیدآورنده	: هاشمی بدون روتوش/ صادق زیباکلام.
مشخصات نشر	: تهران، روزنه، ۱۳۸۶.
مشخصات ظاهری	: ۹۲، ۶۲ ص.: مصور.
شابك	: 964-334-273-5
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا
موضوع	: هاشمی رفسنجانی، ۱۳۱۳- ، مصاحبه‌ها.
رده‌بندی کنگره	: DSR ۱۷۰۹/ه۱۸
رده‌بندی دیویی	: ۹۵۵/۰۸۴۲
شمارهٔ کتابخانه ملی	: ۸۵-۵۰۰۷۴م



هاشمی بدون روتوش

نویسنده: صادق زیباکلام، فرشته سادات اتفاق‌فر

حروفچینی و صفحه‌آرایی: استلا اورشان

طرح جلد: سیّد پارسا بهشتی شیرازی

چاپ چهارم: ۱۳۹۰

۸۰۰۰ تومان

چاپ و صحافی: شادرنگ

آدرس: خیابان توحید، ابتدای خیابان پرچم، پلاك ۲، طبقهٔ ۴، انتشارات روزنه

تلفن: ۶۶۵۶۷۹۲۵ - ۶۶۴۳۰۵۰۳ نمابر: ۶۶۵۶۷۹۲۵

شابك: ۱-۲۷۵-۳۳۴-۹۶۴ ISBN: 964-334-275-1

فهرست مطالب

مقدمه

شاید نخستین مطلبی که درخصوص این کتاب می‌بایستی گفت پیرامون آنچه که آن نیست می‌باشد. این کتاب نه مصاحبه با آقای هاشمی رفسنجانی است، نه گفتگوست، نه تاریخ شفاهی و نه نقل خاطرات. از این بابت این کتاب هیچ ارتباطی با سایر کتب و آثار متعددی که تاکنون از آقای هاشمی تألیف شده ندارد. در تمامی آن آثار، چه در قالب خاطرات و یا مصاحبه، آقای هاشمی متکلم وحده هستند. به این معنا که مشارالیه یا مطالبی را به صورت خاطرات نوشته‌اند و یا آنکه از ایشان پرسش‌هایی شده و آقای هاشمی هم پاسخ داده‌اند. کتاب حاضر اساساً این‌گونه نیست. این کتاب فی‌الواقع گفتگو با آقای هاشمی است؛ یا درست‌تر گفته باشیم، ***بحث و گفتگو با ایشان است***. بحث و گفتگوهایی که در مواردی بدل به جدل و گفتگوهایی صریح شده است.

سرگذشت به وجود آمدن این کتاب هم همچون فضا و محتوای آن غیرمترقبه و برخلاف تصور بسیاری «تصادفی» بود. داستان آن باز می‌گردد به سال‌های ۷۸ ـ ۱۳۷۷؛ سال‌های طلایی دوم خرداد، اصلاحات، جامعه مدنی و سایر رویاهای شیرین آن سال‌ها. سرمست و مغرور از پیروزی و فضای بعد از دوم خرداد، برخی از «دوم خردادی»های جوان‌تر، رادیکال‌تر، مغرورتر و در عین حال کم‌تجربه‌تر که فکر می‌کردند کار تمام شده است، نه تنها به سروقت برخی از بنیان‌ها، ارزش‌ها و مفاهیم نظام و انقلاب رفتند، بلکه در ادامه آن شماری از چهره‌ها و شخصیت‌های محوری نظام را نیز هدف گرفتند. نقد یا درست‌تر گفته باشیم، به زیر سؤال بردن ارزش‌ها و چهره‌های شاخص نظام برای مخاطبینی که دل پری از انقلاب و نظام داشتند و دارند، ابزاری شده بود برای کسب محبوبیت، شهرت و بر سر زبان‌ها افتادن. چنین شد که شماری از رادیکال‌های دوم

خردادی پدیده هاشمی رفسنجانی را کشف کردند. هاشمی بدل به ابزاری گردید که منتقدین تلاش می‌کردند تا با حمله و بی‌اعتبار ساختن وی اسباب شهرت، تشخص و اعتبار بخشیدن به خویش را فراهم آورند. به تدریج در نزد برخی مطبوعات و محافل دوم خردادی، هاشمی بدل شد به عاملی برای آنکه همه خرابی‌ها، ناکامی‌ها و هر آنچه که بعد از انقلاب سیاه و نامطلوب بود بر سر وی ریخته شود. اگر دولت موقت (دولت مرحوم مهندس بازرگان) یا لیبرال‌ها ناکام مانده بودند، اگر روحانیت بعد از انقلاب سعی کرده بوده تا پست‌های اجرایی را قبضه نماید، اگر سفارت آمریکا به اشغال درآمده و کارکنان آن به گروگان گرفته شده بودند، جملگی زیر سر هاشمی قلمداد شد. اگر جنگ بعد از فتح خرمشهر (خرداد ۱۳۶۱) تا مرداد ۱۳۶۷ ادامه پیدا کرده بود به واسطه هاشمی بود؛ اگر فضای سیاسی جامعه تنگ شده بود، مقصر هاشمی بود؛ اگر در ایران بعد از انقلاب افرادی به واسطه عقیده و ابراز آن گرفتار شده بودند، به خواست و اراده هاشمی صورت گرفته بود؛ اگر ***قتل‌های زنجیره‌ای*** اتفاق افتاده بود نام «عالیجناب سرخپوش» در میان بود؛ اگر فساد و رانت‌خواری گسترش یافته بود، به واسطه سیاست‌های اقتصادی هاشمی بود؛ اگر... در یک کلام، همه خوب، شایسته و نیک عمل کرده بودند الا هاشمی که یک تنه همه مشکلات و مصایب را آفریده بود. مجریان و مسئولینی که آن روزها در کسوت اصلاح‌طلبان در آمده بودند، این‌گونه به مردم معرفی می‌شدند که آنان در گذشته و از ابتدای انقلاب فکر و ذکرشان آزادی، جامعه مدنی و قانون‌گرایی می‌بوده، اما هاشمی به عکس آنان، به واسطه اصرارش بر باقی ماندن بر سر قدرت به دنبال استبداد و اختناق بوده. نه تنها سخنی از هاشمی و نقشی که در پیدایش دوم خرداد داشته در میان نبود، که در حقیقت دوم خرداد واکنشی به سیاست‌های هاشمی تحلیل می‌شد.

با نزدیک شدن انتخابات مجلس ششم در بهمن ۱۳۷۸، «حمله» و «زدن» هاشمی از سوی رادیکال‌های دوم خرداد شتاب بیشتری به خود گرفت. تلاش هرچه بیشتر در مخدوش کردن چهره هاشمی عملاً بدل به استراتژی انتخاباتی رادیکال‌های دوم خرداد شده بود. معمرین و عقلای اصلاح‌طلب، اگرچه وارد این جریان نشده بودند، در عین حال نیز چندان به روی خود نمی‌آوردند که چه دارد اتفاق می‌افتد؛ گویی آن جریان در کشور دیگری دارد اتفاق می‌افتد. محافظه‌کاران که بعدها بخش‌هایی از آنان بدل به

اصول‌گرایان شدند نیز در آن جریانات سکوت رضایت‌آمیزی کرده بودند و شاید در دل خیلی هم از برخاستن امواج ضد هاشمی بدشان نمی‌آمد. من با دوستانی که در مرکز استراتژی «زدن هاشمی» قرار داشتند، دو مشکل پیدا کردم. نخستین اشکالم اخلاقی بود و مشکل دوم از نگاه ماکیاولی به سیاست بود.

من تا به آن روز و برخلاف تصورات و شایعاتی که بعدها پیرامون این حقیر و ارتباطم با آقای هاشمی در سطح جامعه به وجود آمد، نه تنها هیچ آشنایی با آقای هاشمی نداشتم، که اساساً هیچ مراوده و ارتباطی نیز میانمان نبود. اگر کسی قبل از دوم خرداد و پیدایش مطبوعات دوم خردادی، از ایشان می‌پرسیدند که شما فردی به نام صادق زیباکلام را می‌شناسید، پاسخ قطعاً منفی می‌بود. نه خودشان، نه هیچ‌یک از اطرافیان، نزدیکان یا همکاران ایشان نیز حقیر را مطلقاً نمی‌شناختند. به استثناء دخترشان سرکار خانم فاطمه هاشمی رفسنجانی که در سال ۱۳۷۴ دانشجوی بنده در دوره فوق‌لیسانس علوم سیاسی بودند، هیچ آشنایی و ارتباط دیگری با مجموعهٔ ایشان در میان نبود. علی‌رغم اینکه هیچ آشنایی در میان نبود، مع‌ذلک و به واسطه آن دو دلیل که در بالا گفتم، من به تدریج دچار مشکل با جریان ضد هاشمی شدم.

نخستین بار در آذر ۱۳۷۸ بود که من در مهم‌ترین روزنامه دوم خردادی آن زمان یادداشتی در انتقاد از نحوهٔ برخورد دوستان رادیکال دوم خردادی با آقای هاشمی نوشتم. آن مقاله سر و صدای زیادی به راه انداخت. چرا که برای نخستین بار بود که یک چهره شناخته شده وابسته به جریان اصلاح‌طلب، علیه جریان رادیکال اصلاح‌طلب موضع‌گیری کرده بود. واقعیت آن است که جریان رادیکال در میان اقشار و لایه‌های تحصیل‌کرده و دانشجویی کشور طرفداران زیادی پیدا کرده بود و مخالفت با آن یک مسئله ساده نبود. اما مشکل آن بود که نویسنده آن یادداشت نیز یک چهره کاملاً شناخته شده در میان همان محافل و لایه‌های اجتماعی بود. آقای مهندس عباس عبدی بلافاصله پاسخ تندی به آن یادداشت داد و طی روزهای بعدی یادداشت‌های دیگری نیز علیه موضع‌گیری اینجانب در مطبوعات دوم خردادی درج گردید. البته برخی هم به جانبداری از من مطالبی نوشتند که حجم آنها البته کمتر از مخالفین بود. به هر حال آن یادداشت باعث شد تا به تعبیری یخ شکسته شود و افراد دیگری نیز از درون طیف دوم

خرداد به نفع آقای هاشمی موضع‌گیری نمایند یا دست‌کم زبان به انتقاد از جریان رادیکال ضد هاشمی بگشایند.[۱]

یکی از مشغولیت‌های اجتماعی افرادی مثل من در آن روزها ایراد سخنرانی و مناظره در محافل دانشجویی در دانشگاه‌های اطراف و اکناف مملکت بود. آن موضع‌گیری و موجی که به دنبال آن به راه افتاد سبب شد تا هر کجا که پای می‌گذاردم با این پرسش از سوی دانشجویان و مخاطبین مواجه شوم که «***شما دیگر چرا از هاشمی رفسنجانی دفاع می‌کنید؟***» مخاطبین در حقیقت از من نه توضیح می‌خواستند و نه علت موضع‌گیری‌ام را مایل بودند بدانند. آنان در حقیقت شگفت‌زده شده بودند که چرا فردی مثل من به دفاع از هاشمی رفسنجانی برخاسته (آن هم با در نظر گرفتن آن حجم مطالب سیاهی که دوستان رادیکال علیه وی در سطح جامعه مطرح کرده بودند). آنان در حقیقت مرا شماتت و سرزنش می‌کردند. پرسش آنان در اصل این بود که «***شما که یک چهره روشنفکر و نظریه‌پرداز دوم خردادی هستید، شما که در دفاع از اصلاحات، جامعه مدنی و غیره این همه می‌نویسید و می‌گویید و با محافظه‌کاران جدال می‌کنید، شما دیگر چرا از هاشمی دفاع می‌کنید؟***» در فضای ضد هاشمی که به وجود آمده بود، پاسخ‌های من نه گوش شنوایی پیدا می‌کرد و نه چیزی را عوض می‌کرد. به‌تدریج نیز حرف و حدیث‌های زیادی در علت دفاع من از آقای هاشمی به راه افتاد که علی‌رغم تلخ‌بودنشان، نیک می‌دانستم که بهایی است که آن موضع‌گیری برایم به همراه خواهد آورد. تنها دلگرمی‌ام آن بود که در آن تب و تاب‌های تند سیاسی سال ۱۳۷۸، برخی از چهره‌ها و نویسندگان دیگر دوم خردادی نیز جانب مرا گرفتند. ماشاءالله (محمود) شمس‌الواعظین که مدیریت روزنامه‌های اصلی دوم خردادی (***جامعه***، ***طوس***، ***نشاط*** و ***عصر آزادگان***) را برعهده داشت، محمد قوچانی که در بخش سیاسی روزنامه می‌نوشت، دکتر مرتضی مردیها، مسعود بهنود و برخی دیگر در مقام نقد موضع‌گیری‌های رادیکال دوستان دوم خردادی پیرامون آقای هاشمی برآمدند. در آن پاییز و زمستان پر تب و تاب سال ۷۸، بارها تا پاسی از نیمه‌شب با دوستان در دفتر مدیر روزنامه (شمس‌الواعظین) پیرامون موضوع آقای هاشمی بحث و جدل می‌کردیم.

۱- رک. به کتاب ***هاشمی رفسنجانی و دوم خرداد*** (زیباکلام، روزنه، تهران، ۲۴ دی ۱۳۸۱)

همان‌طور که پیشتر گفتم، من دو دسته استدلال در مخالفت با جریان ضد هاشمی رفسنجانی داشتم. نخست آنکه آن را غیراخلاقی، غیر منصفانه و گمراه‌کننده برای مخاطبینی که به هر حال به نوعی به نویسندگان و تحلیل‌گران «دوم خردادی» اعتقاد پیدا کرده بودند می‌دانستم. ریختن بار مسئولیت همه کژی‌ها، خبط و خطاها و کاستی‌ها بر سر یک نفر به نام هاشمی و ندیدن بسیاری از واقعیت‌ها به همراه نقش دیگران و اساساً طرح مسائل و تحولات بعد از انقلاب بدون در نظر گرفتن بسیاری از واقعیت‌های جامعه، از دید من به لحاظ اخلاقی مردود، از منظر رسالت روزنامه‌نگاری ناپسند و از منظر تعهد اطلاع‌رسانی صادقانه به مخاطبینی که به ما اعتماد پیدا کرده بودند، حرکتی غیر مسئولانه بود. بالاخص با در نظر گرفتن اطمینانی که بسیاری از اقشار تحصیل‌کرده به‌خصوص جوانان و دانشجویان، یعنی نسلی که در دهۀ نخست انقلاب خردسال بودند و چندان علم و اطلاعی از تحولات کشور در آن دهه نداشتند، عملی غیراخلاقی و نقض اعتمادی بود که مخاطبانمان در جریان دوم خرداد نسبت به ما پیدا کرده بودند. به هر حال در آن مقطع بسیاری از مردم، اعم از آنان که تب و تاب‌های دوران انقلاب، جنگ و تحولات دهۀ ۱۳۶۰ را تجربه کرده بودند، و یا آنان که در دهۀ ۶۰ خردسال و نوجوان بودند و چندان علم و اطلاعی از کم و کیف مسائل کشور نداشتند، نسبت به بسیاری از نویسندگان و چهره‌های دوم خردادی، بالاخص آنان که در عرصه مطبوعات جلودار بودند، یک جور اعتماد و اعتقاد پیدا کرده بودند. به غلط یا به درست، نظرات ما، تحلیل‌های ما، جهت‌گیری‌های ما و شاید بالاتر از همه، ***قضاوت‌های*** ما برای آنان در بسیاری از موارد تعیین‌کننده بود. بنابراین تحریف واقعیت‌ها و قلب حقایق، وارونه نشان دادن مسائل و تحولات سال‌های بعد از انقلاب و یا خدشه‌دار کردن شخصیت‌ها و مسئولین، حتی اگر از روی اشتباه هم صورت می‌گرفت عملی نابخشودنی بود. چه رسد به اینکه از روی تعمد و عاملاً و عامداً اتفاق بیفتد. متأسفانه در کش و قوس عمق آن بحث‌ها من در مواردی احساس می‌کردم که استدلال بی‌فایده است چرا که صورت بسیاری از مسائل بدیهی‌تر از آن بود که یک فعال سیاسی که از دوران انقلاب به این سو در کوران تحولات کشور بوده باشد، نداند که آن تحولات چگونه بوده و نقش بسیاری از شخصیت‌ها و چهره‌های نظام در گذشته به چه صورت بوده است. در این صورت دلیل دیگری برای

اصرار بر تخطئه و زدن هاشمی می‌بایستی در کار باشد که مع‌الاسف احساس می‌کردم که چنین بود. اصرار بر زدن هاشمی علی‌رغم استدلال‌های عدیده در نادرست بودن آن یا حکایت از اغراض فردی و انتقام‌گیری داشت و یا به وسوسه شهرت‌طلبی روشنفکری و افتادن بر سر زبان‌ها بود. زدن هاشمی باعث به وجود آمدن یک جور تشخص سیاسی روشنفکرمابانه و کسب یک پرستیژ اجتماعی و دگراندیشی برای حمله‌کننده می‌شد.

ملاحظات اخلاقی به کنار، استدلال بعدی من در مخالفت با حمله به هاشمی نشات می‌گرفت از یک نگاه ماکیاولی به سیاست. در ساده‌ترین شکلش، استدلال من به دوستان رادیکال آن بود که فرض بگیریم هاشمی رفسنجانی همانی است که شما در مطبوعات و سخنرانی‌هایتان دارید به تصویر می‌کشید. حتی در این صورت، بی‌اعتبار ساختن وی و در نتیجه ساقط کردن وجهه سیاسی او، چه نفعی برای ما دوم خردادی‌ها یا اصلاح‌طلبان در پی خواهد داشت؟

بی‌اعتبار ساختن هاشمی رفسنجانی نه تنها هیچ عایدی و خاصیتی برای ما نداشت بلکه اتفاقاً سود این کار به جیب محافظه‌کاران ریخته می‌شد. هاشمی رفسنجانی بیش از آنکه مانعی برای اصلاح‌طلبی باشد، دیوار بلندی برای جریانات راست و محافظه‌کاران بود. درست است، هاشمی رفسنجانی اصلاح‌طلب و دوم خردادی نبود، نه اشتیاقی به توسعه سیاسی نشان داده بود، نه از حقوق اقلیت‌ها دفاع کرده بود، نه در خطبه‌های نماز جمعه کلامی از جامعه مدنی و حقوق شهروندی بر زبان آورده بود، و نه از هیچ‌یک از دیگر شعارهای «دوم خردادی» حمایت کرده بود. اما در میان خیل عظیم چهره‌ها و شخصیت‌های دیگری هم که علاقه‌ای به این دست مفاهیم نداشتند، هاشمی رفسنجانی دست‌کم این مزیت را نسبت به دیگران داشت که لااقل دشمن قسم‌خورده این مفاهیم نیز نبود. اگر دیگران می‌خواستند سر به تن این مفاهیم نباشد و بعضاً اینها را در حد گمراهی و انحراف قرار می‌دادند، هاشمی رفسنجانی دست‌کم اینها را شرک و کفر نمی‌دانست بلکه اینها را مطالب و مسائلی می‌پنداشت که در وضعیت فعلی کشور از اولویت چندانی برخوردار نبودند. در عین حال نیز حکم نمی‌داد که طرفداران این مفاهیم فاسد، فاسق و فاجر هستند. بنابراین چرا ما او را از دست بدهیم؟

این ترجیع‌بند معروف من در بحث‌های آن روزها و آن شب‌ها با دوستان مخالف

هاشمی بود که «***دوم خرداد ضعیف‌تر از آن است که بودن یا نبودن شخصیت سیاسی مثل هاشمی درکنارش خیلی برایش بی‌تفاوت باشد***». استدلال اساسی بنده در مخالفت با جریان ضد هاشمی آن بود که: «***اگر طیف کلی سیاسی جامعهٔ ایران را در آن مقطع میان محافظه‌داران از یک سو و اصلاح‌طلبان از سویی دیگر در نظر می‌گرفتیم، جایگاه هاشمی قطعاً جایی در میانه این طیف بود. چرا با زدنش او را هل بدهیم به سمت محافظه‌کاران؟***» و بالاخره استدلالِ دیگرم این بود که اگر هاشمی رفسنجانی در مجلس ششم حضور پیدا کند، وزن آن مجلس بسیار افزایش پیدا خواهد کرد و اگر اصلاح‌طلبان در آن مجلس اکثریت را پیدا کنند (که کلیه شواهد و قراین حکایت از آن می‌کرد) مخالفین اصلاحات و دوم خرداد به آسانی نمی‌توانستند مصوبات آن را بی‌اثر سازند.

اما آن بحث‌ها راه به جایی نبرد. نه استدلال‌های اخلاقی و نه حجت‌های ماکیاولی پیرامون در نظر گرفتن ملاحظات عملی و کاربردی سیاسی من چیزی را نتوانست در دوستان رادیکال دوم خردادی تغییر دهد. حاصل کار را اکنون همه می‌دانیم، رادیکال‌ها سرانجام موفق شدند هاشمی رفسنجانی را از آخرین واگن یا از روی رکاب قطار اصلاح‌طلبی پیاده کنند. او نیز با آن داستان‌هایی که پیش آمد عطای بودن در مجلس ششم را به لقاء آن بخشید و مجلس ششم با اکثریت اصلاح‌طلبان و زعامت شیخ‌الطایفه اصلاح‌طلبان، جناب شیخ مهدی کروبی، در تیرماه سال ۱۳۷۹ تشکیل شد. مجلسی که از همان ابتدا با بریدن همه پر و بال‌هایش به دست خودش، نتوانست ظرف چهار سال بعدی کوچک‌ترین گامی را در جهت پیشبرد اصلاحات بردارد. البته بعدها که به تدریج قطار اصلاحات به گردنه‌های صعب‌العبور رسید، به تدریج بسیاری از اصلاح‌طلبان دریافتند که دوستان جوان و رادیکال دوم خردادی چگونه با زدن هاشمی، شاخه‌ای را بریده بودند که دوم خرداد برروی آن قرار گرفته بود. برخی سعی کردند با نزدیک شدن به ایشان و ترتیب دیدارهای خصوصی جبران مافات نمایند، برخی دیگر بی‌اعتنا به این اتفاقات سعی کردند اصلاحات را به جلو برند و بالاخره برخی دیگر چندان هم به عمق قضایا پی نبردند. سرانجام در جریان انتخابات دور نهم ریاست جمهوری آن هم در مرحله دوم بود که اصلاح‌طلبان بالاخره رسیدند به این نقطه که چاره‌ای ندارند الا اینکه پشت سر هاشمی جمع شوند. اما این نوشدارو بعد از مرگ سهراب بود. بازگشت آنان به سمت هاشمی

آن‌قدر دیر اتفاق افتاد که دیگر کار از کار گذشته بود و اصول‌گرایان فاتح بی‌چون و چرای انتخابات تیر ۸۴ شدند.

بازگردیم به داستان این کتاب. من تصور می‌کردم پس از خوابیدن تب و تاب‌های انتخابات مجلس و آن قضایای زمستان ۷۸، این سؤال که **«چرا من از هاشمی حمایت کرده‌ام؟»** به دست فراموشی سپرده خواهد شد. اما زهی خیال باطل. فقط زمان فعل جمله تغییر یافت. به جای پرسیدن اینکه **«چرا از ایشان دفاع می‌کنی»** جمله شد **«چرا از ایشان دفاع کردید؟»** از آنجا که از تکرار پاسخ به این سؤال خسته شده بودم، تصمیم گرفتم دلایلم را برای این کار بنویسم. حاصل کار شد یک یادداشت ۱۰، ۱۵ صفحه‌ای، ماندم با آن چه کار کنم؟ نمی‌شد که یک کتاب نوشت که صرفاً ۱۰ - ۱۵ صفحه باشد. برای تکمیل مطلب رفتم به سر وقت نوشته‌های دیگران و کلیه یادداشت‌هایی را که له و علیه آقای هاشمی در آن ماه‌ها نوشته شده بود را جمع‌آوری کردم. برخی تکراری بودند؛ برخی پر و پایه چندانی نداشتند، برخی صرفاً تهمت و تخریب بودند اما برخی نیز مباحث و مطالب پخته‌ای بودند. آنها را در یک مجموعه گرد آوردم که تبدیل شد به کتابی به نام **«هاشمی رفسنجانی و دوم خرداد»** (انتشارات روزنه، ۲۴ دی ۱۳۸۱). قبل از اینکه کتاب به زیر چاپ برود، فکر کردم که خب این همه مطلب له و علیه آقای هاشمی مطرح شد، بالاخره نظر خود آقای هاشمی پیرامون مطالبی که علیه‌شان در طی این چند ماه گفته شد و در مطبوعات دوم خردادی چاپ شده چه بود؟ دوستان رادیکال اصلاح‌طلب و در سطحی دیگر کل جامعه مطالبی را علیه ایشان مطرح کرده‌اند، خب پاسخ آقای هاشمی به این مطالب چیست؟ بالاخره شبهات، ابهامات، پرسش‌ها و مطالبی علیه ایشان در سطح جامعه مطرح شده، آیا اینها پاسخی دارند، ندارند و اساساً نظر خود آقای هاشمی نسبت به آن مطالب یا «اتهامات» چه بود؟ تصمیم گرفتم که این پرسش را با خود ایشان در میان بگذارم. به این معنا که وقتی از ایشان بگیرم و بگویم من بخش عمده مطالبی که له و علیه شما مطرح شده جمع‌آوری کرده و می‌خواهم چاپ کنم، آیا شما خودتان که محور موضوع و کانون این کتاب هستید، مطلبی ندارید؟

برخلاف تصور بسیاری (چه آن روز و چه امروز)، من و آقای هاشمی هیچ مراوده و آشنایی قبلی با یکدیگر نداشتیم. فی‌الواقع تا قبل از موضع‌گیری‌های من و دیدن عکس

حقیر در روزنامه، اگر آقای هاشمی بنده را در جایی می‌دیدند اساساً من را نمی‌شناختند. همان‌طور که پیشتر نیز اشاره داشتم، اگر هم به ایشان معرفی می‌شدم باز هم بنده را نمی‌شناختند، چه خودشان، چه اطرافیانشان، چه دستیاران، چه همکاران و چه یاران دور یا نزدیکشان.

من حقیقتش حتی به درستی نمی‌دانستم ایشان کجا هستند، البته می‌دانستم که رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام هستند، اما نمی‌دانستم که دفتر و دستک مجمع در کجا هست. به علاوه نمی‌دانستم که اساساً وقتی به من خواهند داد یا نه. تلفن مجمع را پیدا کردم و بالاخره پس از یک دو جین تلفن زدن، فردی از آن سوی سیم گفت که چه کار با ایشان دارم؟ ماندم چه بگویم؟ گفتم کار شخصی دارم. صدا گفت که بنویسید. تیرم به سنگ خورد. باز مجدداً تلفن زدم و این بار به صدای دیگری در آن طرف سیم گفتم که کتابی درخصوص ایشان در دست چاپ دارم و می‌خواهم ۵ دقیقه پیرامون آن با ایشان صحبت کنم. صدا گفت بنویسید، گفتم چی را بنویسم؟ می‌خواهم نظر ایشان را در مورد این کتاب بپرسم، این کتاب مربوط به ایشان می‌شود. بالاخره پس از یکی دو هفته سماجت، ۱۰ دقیقه وقت برایم تعیین کردند.

آن دیدار در یک روز گرم تابستان تیرماه ۱۳۷۹ در دفتر کار ایشان در مجمع تشخیص مصلحت نظام بود (کاخ مرمر سابق در چهارراه ولیعصر پایین). قبل از آن من فقط یک بار دیگر ایشان را از نزدیک دیده بودم آن هم مهرماه سال ۱۳۵۸ بود که به عنوان نماینده نخست‌وزیر در کردستان (مرحوم مهندس بازرگان) به شورای عالی امنیت ملی گزارش می‌دادم و ایشان هم در آن جمع بودند. به جز آقای هاشمی، چند نفر دیگر که پیدا بود کارمندان دفتر هستند در اتاق بودند. قبل از آنکه من مطلبی بگویم آقای هاشمی گفتند که من همه نوشته‌های شما را خوانده‌ام و شما را یک محقق منصف و شجاع می‌دانم. ای کاش آقای هاشمی این را نگفته بودند. چون ترس و شاید درست‌تر گفته باشم رودربایستی من با ایشان، با این جمله فرو ریخت. گفتم آقای هاشمی نصف بیشتر مطالب این کتاب بر علیه شما است به علاوه در سطح جامعه مطالب زیادی علیه شما مطرح است، خوب شما فکر نمی‌کنید لازم است که توضیحی برای خوانندگان این کتاب بنویسید؟ گفتند که چه توضیحی بنویسم؟ گفتم آقای هاشمی بالاخره این مطالبی که علیه

شما مطرح است: قتل‌های زنجیره‌ای، ادامه جنگ، تداوم گروگان‌گیری سفارت آمریکا، انقلاب فرهنگی، فساد و... بالاخره آیا اینها پاسخی دارند، ندارند؛ قبول می‌کنید، نمی‌کنید؛ درست می‌گویند، غلط می‌گویند؟ خیلی خونسرد گفتند، «***حالا من مثلاً مطلبی را توضیح بدهم، آیا به نظر شما چیزی را در ذهن مخالفین من تغییر خواهد داد؟***» و ادامه دادند «***آیا شما فکر می‌کنید که خیلی از آنها که این مطالب را علیه من در سطح جامعه به راه انداختند، حقایق و واقعیات را نمی‌دانستند؟***» گفتم ولی بالاخره نمی‌شود که چیزی هم نگفت. بعد ایشان مطالبی را درخصوص برخی از شایعات و آن مطالبی که بر علیه ایشان مطرح بود گفتند.

از شنیدن آن مطالب متعجب شدم، هم دیدم که چقدر میان واقعیات و «می‌گویندها» فاصله است و هم چقدر آقای هاشمی حاضرند خونسرد و بدون آنکه عصبی یا ناراحت شوند پیرامون آنها صحبت کنند. گفتم آقای هاشمی این مطالب که شما فرمودید، مال شما نیست، اینها بخشی از تاریخ زنده تحولات ایران است. گفتند، «***من دارم به تدریج اینها را به صورت خاطرات روزانه بیرون می‌دهم.***» گفتم آقای هاشمی، آن خاطرات با این مطالب خیلی فرق می‌کنند. شما در خاطراتتان می‌نویسید، امروز فلانی آمد، آن یکی رفت؛ وزیر اقتصاد آمد و گزارش داد و قس علی‌هذا. در حالی که اصلاً نخواهید که این صحبت‌هایی را که امروز میان ما گذاشت، با فضای آن خاطرات روزانه‌تان مقایسه کنید.

تا بدینجا به جای ده دقیقه، حدود نیم‌ساعت از مکالمه‌مان گذشته بود. احساس کردم، خود آقای هاشمی هم نسبت به چنین گفتگوهایی بی‌علاقه نیست. گفتم، آقای هاشمی اجازه می‌دهید اینها را به صورت مکالمه درآورده و ضبط نماییم؟ گفتند اشکالی ندارد، شما سؤالاتتان را بنویسید و قبلاً به دفتر بدهید، و من بررسی می‌کنم و بعداً با شما صحبت می‌کنم. وقتی از دفترشان خارج می‌شدم چهل دقیقه شده بود و احساس می‌کردم که مسئولین دفترشان می‌خواهند سر به تنم نباشد. اما واقعیت آن بود که نیم ساعت از آن ۴۰ دقیقه را رئیس‌شان صحبت کرده بود.

ظرف هفته آینده در حدود یک دو جین پرسش برروی کاغذ آوردم. اما هر قدر که تعداد پرسش‌ها بیشتر می‌شد، احساس می‌کردم که کار بیهوده‌ای است. سؤالات را که مرور می‌کردم، احساس می‌کردم که یک سری پرسش‌ها کنار هم ردیف شده‌اند که بعضاً

چندان ارتباطی با یکدیگر ندارند؛ صرفاً به واسطه آنکه در سطح جامعه این مطالب علیه ایشان مطرح شده‌اند. ایشان هم در پاسخ توضیحاتی می‌دهند که این‌گونه بوده، یا اصل ماجرا چنین بوده و قس علی‌هذا. دلم می‌خواست از این فرصتی که پیش آمده بود خیلی بهتر، جامع‌تر و عمیق‌تر استفاده می‌کردم. به عنوان کسی که کار اصلی‌اش تاریخ تحولات معاصر ایران است، می‌دیدم ده‌ها پرسش پیرامون تحولات ایران قبل و بعد از انقلاب دارم. مثل: ***داستان جنگ با عراق، چرا، چه شد، چه‌کسی یاکسانی و چگونه بعد از فتح خرمشهر تصمیم به ادامه جنگ گرفته شد؟ چرا جنگ آن‌گونه پایان گرفت؟ افراد دست‌اندرکار هر یک چه نقشی داشتند؟ به نظر آقای هاشمی چرا دوم خرداد اتفاق افتاد؟ احساس ایشان در غروب روز جمعه دوم خرداد ۷۶ که معلوم شد چه اتفاقی افتاده چه بود؟ آیا درست است که امام با نامزدی مرحوم شهید بهشتی برای انتخابات ریاست جمهوری در سال ۱۳۵۸ مخالفت کردند؟ اگر درست است، چرا؟ آیا درست است که در نخستین پیش‌نویس قانون اساسی که به تصدیق مرحوم امام خمینی رسیده بود، اصل ولایت فقیه وجود نداشت؟ چرا، چگونه و چه شد که بعداً ولایت فقیه به آن اضافه شد؟ استدلال آقای هاشمی در قبال انتقادات علیه سیاست‌های اقتصادی‌اش در دوران سازندگی بعد از جنگ چه می‌باشد؟ آیا واقعاً ایشان در جریان قتل‌های زنجیره‌ای در سال‌های ۱۳۷۰ نبود؟ اساساً چه شد که ایشان (آقای هاشمی) سر از مبارزه درآورد؟ اختلافات با مجاهدین خلق در سال‌های قبل از انقلاب از کجا و چگونه پیش آمد؟ چرا حزب جمهوری اسلامی علی‌رغم آن همه قدرت منحل شد؟ علت واقعی یا اصلی اختلافات با بنی‌صدر بر سر چه بود؟ داستان مک‌فارلین و مذاکره یا معامله با آمریکایی‌ها فکر چه‌کسی بود؟ امام چقدر در جریان بودند؟ و ده‌ها سؤال و پرسش دیگر.***

بعد از چند هفته، وقت دیگری گرفتم. اعضای دفتر در ابتدا گفتند که شما قرار بوده سؤالات را بنویسید و قبل از مصاحبه به دفتر بدهید. گفتم که نه کار دیگری دارم. در ملاقات دوم گفتم آقای هاشمی من در طی این چند ماه خیلی فکر کردم. اینکه من پرسش‌هایی را بنویسم و شما هم پاسخ دهید، این می‌شود یک مصاحبه یا کاری در ردیف کارهای دیگرتان. ***من بیشتر مایل هستم با شما گفتگو کنم نه مصاحبه.*** می‌خواهم با شما اگر اجازه دهید راحت و آزاد بحث کنم. من پاسخ شما را به بسیاری از پرسش‌ها می‌دانم؛ یا کم و بیش پاسخ‌های شما مشخص هستند. ***من در حقیقت می‌خواهم پیرامون پاسخ‌های***

شما با شما گفتگو نمایم. به ایشان توضیح دادم که کار من در دانشگاه اساساً بررسی تحولات سیاسی ایران معاصر است. من می‌خواهم از طریق گفتگو با شما، بسیاری از آنچه که اصطلاحاً مطالب یا نوشته‌های بین دو سطر می‌گویند، یعنی مطالبی که اساساً نوشته نشده را بدانم. من با شما مصاحبه نمی‌خواهم انجام دهم، بلکه می‌خواهم با شما بحث و گفتگو داشته باشم. آقای هاشمی مکث نسبتاً طولانی کردند و گفتند اشکالی ندارد؛ این کارها، کارهای تحقیقاتی و دانشگاهی است، شما هم که استاد علوم سیاسی هستید.

چنین بود یا چنین شد که کار ما در نیمهٔ دوم سال ۱۳۷۹ آغاز شد. به ایشان گفتم که به همراه من سرکار خانم فرشته اتفاق خواهند بود که همکار و دستیار من هستند در کارهای تحقیقاتی‌ام و دو، سه سالی می‌شود که با هم کار می‌کنیم. کار ایشان تصحیح، ویرایش و تنظیم مطالب خواهد بود. نخستین جلسهٔ ضبط یا گفتگو در اسفند سال ۷۹ صورت گرفت. روال کار به این صورت درآمد که نوار گفتگوها بعد از پیاده شدن از سوی دفتر آقای هاشمی در اختیار خانم اتفاق قرار می‌گرفت. کسانی که در کار تاریخ شفاهی بوده‌اند می‌دانند که مکالمات زمانی که به صورت نوشتار در می‌آیند آن روانی و سلاست گفتار را از دست می‌دهند. کار مهم ایشان آن بود که با توجه به حضورشان در گفتگوها، با دقت زیاد نوارهای پیاده شده را به صورت متنی روان درآورند. ضمن آنکه از اصل گفته‌ها تخطی صورت نگیرد. بدون تردید بدون حضور ایشان، حوصله، دقت و بالاخره از همه مهم‌تر، امانت‌داری در اصل گفته‌های آقای هاشمی، این مجموعه هرگز از قوه به فعل در نمی‌آمد. در طی این قریب به هفت سال ایشان با حوصله، پشتکار و جدیت ساعت‌ها گفتگوهای شفاهی پیاده شده را به متنی سلیس و روان تبدیل کردند. بدون هرگونه تعارف و مجامله‌ای، این مجموعه بیش از هرکس دیگری، مدیون کار خانم اتفاق می‌باشد.

در مرحلهٔ بعدی جا دارد تا هر دوی ما از همکار ارجمندمان خانم استلا اورشان نیز تشکر زیادی به عمل آوریم. ایشان به دفعات اصلاحات و تغییراتی که در متن می‌دادیم را با طیب خاطر می‌پذیرفتند. روی باز و گشاده خانم اورشان سبب شد تا ما با وسواس هر تغییری که به نظرمان می‌آمد را انجام دهیم.

طبق توافقات اولیه با آقای هاشمی قرار شد از دوران نوجوانی ایشان در زادگاهشان

در روستای نوق کرمان و قبل از آمدن به قم در دههٔ ۱۳۳۰ شروع کنیم. اما همان‌طور که در مجموعه گفتگوها دیده می‌شود، این مسیر را نتوانستیم به صورت منظم انجام دهیم. بعضاً به دلیل اتفاقات، جزیانات و تحولاتی که در فاصله سال‌های ۸۴ـ۸۰ در کشور اتفاق می‌افتاد، روال تاریخی مورد نظرمان دنبال نشد و به جای آن موضوعات خاص روز محور گفتگوها قرار گرفت. نخستین گفتگوها در اسفند ۱۳۷۹ و آخرین آن که در این مجموعه آمده در بهمن ۱۳۸۳ صورت گرفته. در طی این مدت مجموعاً ۱۲ گفتگو در مدت زمانی قریب به بیست ساعت صورت گرفت.

با شروع سال ۱۳۸۴ و انتخابات ریاست جمهوری در آن سال، گفتگوها معلق ماند و موکول به بعد شد. در طی این فرصتی که پیش آمد به نظرمان رسید که آنچه تاکنون صورت گرفته می‌تواند در قالب یک مجموعه کامل به چاپ برسد. موضوع را با آقای هاشمی در میان گذاردیم و ایشان هم موافقت کردند. لذا قرار شد پس از چاپ این بیست ساعت گفتگو، مابقی کار را با آقای هاشمی ادامه دهیم.

می‌ماند ذکر این نکته که هیچ‌یک از ما شناخت قبلی و نزدیک از آقای هاشمی رفسنجانی نداشتیم. در طی این هفت سال هرچه بیشتر با مشارالیه آشنا شده و کار کردیم، علاقه، اعتقاد و بالاتر از همه احترام‌مان به ایشان اضافه شد.

فرشته اتفاق – صادق زیباکلام

۲۴ دی ۱۳۸۶

گفتگوی اول: ۱۳۷۹/۱۲/۲۲

زیباکلام: با نام و یاد حضرت حق. حقیقتاً اولین سؤالی که برای من مطرح است، خانوادهٔ شماست. منظورم بیشتر خانوادهٔ پدری‌تان و جایی است که شما در آن متولد شده‌اید. چون درمجموعه منابعی که در مورد شما بررسی کردم،این طور به نظرم آمدکه خانوادهٔ شما، یعنی محیطی که در آن تولد یافتید را به لحاظ پایگاه اجتماعی و طبقاتی می‌بایستی طبقهٔ متوسط توصیف نمود. خانوادهٔ پدری شما را نمی‌توان ملاّک توصیف نمود، اما در عین حال آن را رعیت وکشاورز بی‌زمین نیز نمی‌توان دانست. شاید بتوان خانوادهٔ پدری شما را خرده‌مالک و چیزی در این ردیف توصیف نمود. چون من خیلی به دنبال این بودم که بدانم: شما در چه نوع خانواده‌ای تولد یافتید؟ آنچه یافتم آن است که خانوادهٔ پدری شما را مرفه نمی‌توان گفت اما با استانداردهای آن روز ایران (هفتاد سال پیش)، می‌توان آن را خانواده‌ای متوسط و شاید بالای متوسط به حساب آورد. نکتهٔ دیگری که من متوجه شدم و برایم جالب بود آن است که از اواسط دههٔ ۱۳۴۰ تا اواسط دههٔ ۱۳۵۰، یعنی تا قبل از آخرین دستگیری شما در زمان رژیم شاه در سال ۱۳۵۴، وضع مالی خانوادگی شما خیلی خوب می‌شود. چیزی که برای من مبهم بود این بودکه: در آن قریب به ده سال چگونه وضع شما نسبتاً خوب شد؟ در اوراق بازجویی‌های شما که مطالعه کردم متوجه شدم که شما در آن ده‌سال در کنار مسایل درس و مبارزه، فعالیت اقتصادی نیز می‌کرده‌اید و درکار ساختمان‌سازی بوده‌اید. البته نه به صورت حرفه‌ای و به تعبیر امروزه «بساز و بفروش»، اما چندین فقره خرید و فروش و ساخت و ساز داشته‌اید و ظاهراً اینها به شکل مطلوبی انجام می‌گیرد و در نتیجه وضعتان خوب می‌شود. تصور می‌کنم هم برای خود من و هم برای خیلی‌های دیگر نیز جالب است که شما درکار ساختمان بودید. این را با زحمت از صدها صفحه مطلب که دربارهٔ شما خوانده‌ام، استخراج کردم. آنچه مسلم است این‌که حول و حوش انقلاب یعنی سال‌های ۵۷ــ۱۳۵۶ به هیچ وجه نمی‌توان خانوادهٔ شما را غیرمرفه توصیف کرد. با توجه به این‌که خانوادهٔ پدری شما چندان مرفه نبوده،

به دنبال این گشتم که: این رفاه نسبی از کجا و چگونه به وجود می‌آید؟ در بررسی‌هایم متوجه فعالیت‌های اقتصادی شما در دههٔ ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ و تا قبل از به زندان افتادنتان در سال ۱۳۵۴ شدم. می‌بایستی گفت که در کنار درس طلبگی و مبارزه، شما به فعالیت‌های اقتصادی که همان ساختمان‌سازی باشد نیز مشغول بوده‌اید. نمی‌دانم برداشت و نتیجه‌گیری من درست است یا نه؟ در هر حال اگر مایل باشید رشتهٔ کلام را از اینجا یعنی محیطی که شما در آن پای به عرصهٔ وجود گذاردید آغاز کنیم.

هاشمی رفسنجانی: برداشت‌های شما تقریباً نزدیک به واقعیت‌ها است. خانوادهٔ ما – همان‌طور که شما گفتید – در روستا زندگی می‌کرد. من تا قبل از آمدن به قم شهر را ندیده بودم. فاصلهٔ ما از شهر ۵۰ تا ۶۰ کیلومتر، بیشتر نبود، اما راه نبود و ما هم کار چندانی در شهر نداشتیم. محیط تولد و بزرگ شدن من کاملاً روستایی بود. اما طبیعت خانوادهٔ ما به آن شکل روستایی نبود. علت هم این بود که پدر من به‌خاطر شرایطی که در زمان رضاشاه برای متدینین به وجود آمده بود و این‌که شخصیت‌ها می‌بایست زن‌هایشان را بدون حجاب در مجامع عمومی می‌بردند به روستا رفته بود، روستایی که از سابق پدرشان در آنجا منابعی داشتند. یعنی خانواده‌های ما در حقیقت برای تسلیم نشدن به وضعیت آن روز که رضاخان به زور ایجاد کرده بود، از شهر به روستا رفته بودند. ولی سطح فرهنگی آنها از روستاییان خیلی بالاتر بود. پدرم یک مقدار درس طلبگی خوانده بودند و اهل مطالعه و عرفان بودند. مادر من هم چون پدر ایشان شهید شدند، از شخصیت‌های خیّر و فعال منطقه بودند. اشرار، پدر او را شهید کرده بودند و از بچگی پدرش را ندیده بود. روحیهٔ او خوب بود. به‌علاوه، آن مرحومه پزشک بومی مردم هم بودند. یعنی حکیم داروهای گیاهی بودند. خیلی هم مؤثر بود. ما را هم همیشه مداوا می‌کرد. از لحاظ فرهنگی، خانوادهٔ ما این‌گونه بود و از نظر اقتصادی دوازده سهم از ۹۶ سهم روستا به پدرم تعلق داشت. البته عیالوار بودند. ده دوازده نفر بودیم. این برای ما کافی بود و زندگی روستایی نسبتاً خوبی داشتیم. چند برزگر داشتیم. بعد که به قم آمدیم از زندگی متوسط طلبه‌ها وضع ما بهتر بود. برای این‌که پدرم ماهی ۵۰ تومان به من می‌دادند که آن موقع مبلغ قابل توجهی بود. به‌علاوه، در خانهٔ اخوان مرعشی بودیم که از بستگان ما بودند. وضع آنها هم خوب بود. به هر حال حد مالکیت ما در حد خرده مالکی بود و وضع فرهنگی ما از

وضع اکثر روستایی‌ها بهتر بود. به دلیل روحیه و خواست پدرم و به‌خاطر علاقه‌ای که به این مسایل داشتیم، طلبه شدم. درخصوص فعالیت‌های اقتصادی یا به قول شما ساختمان‌سازی بایستی یک توضیحاتی بدهم که اصلاً این فکر و برنامه چرا و چگونه به وجود آمد. قبل از شروع مبارزات در قم، من و جمعی از دوستان، انتشارات مکتب تشیع را تأسیس کردیم که کار موفقی بود با مطالب سازنده در آن زمان و نیز با تیراژ خوب. همچنین با برادرانم شرکتی به نام کار و هنر تأسیس کردیم که ماشین‌نویسی را آموزش می‌داد و کمکی برای زندگی و معاش بود. این فعالیت‌ها از اواسط دههٔ ۱۳۴۰ آغاز شد. شروع کار هم به این صورت بود که در جریان مبارزات در سال ۱۳۴۲، شماری از فعالان حوزه و شاگردان امام دستگیر شدند. ما را فرستادند به سربازی در پادگان حر که قبل از انقلاب به نام باغشاه معروف بود. من پس از مدتی برای ادامه کار نهضت از سربازی گریختم و به همراه برخی از دوستان در حالی که امام و جمعی از علما در زندان بودند، تلاش زیادی کردیم که مشعل مبارزه خاموش نشود.و از فرصت زندگی در حال فرار از سربازی استفاده کردم و کتاب سرگذشت فلسطین یا قهرمان مبارزه با استعمار را تهیه و منتشر کردم. امام آزاد شدند و به قم مراجعت کردند و باز مبارزات اوج گرفت. امام را تبعید و جمعی از ما را بازداشت کردند. در زندان قزل‌قلعه، فشار و شکنجهٔ زیادی متحمل شدم. پس از آزادی باز در قم فعالیت‌های مبارزاتی ادامه یافت و این بار یک جمعی به راه انداختیم به نام «اصلاح حوزه». اما بعد از مدتی آن جمع لو رفت و آقایان منتظری و ربانی شیرازی، قدوسی و آذری را گرفتند. این مسئله به مسئله فرارم از سربازی اضافه شد و من از دو بابت تحت تعقیب قرار گرفتم. محیط قم کوچک بود و چون احتمال دستگیرشدنم در آنجا زیاد بود لذا به تهران آمدم. منزلی دو طبقه در خیابان ایران اجاره کرده بودم که خودم در یک طبقه زندگی می‌کردم و طبقه دیگر را به آیت‌الله خامنه‌ای داده بودم. البته زندگی من مخفی نبود اما در عین حال خیلی هم نمی‌خواستم در آن روزها در چشم باشم. مثلاً خیلی کم به منبر می‌رفتم و تماس‌هایم محدود بود. مسئله دیگری که بعد از ۱۵ خرداد اتفاق افتاد درخصوص وضع مالی من بود. در قم که بودیم وضع مالی من همان‌طور که اشاره شد خوب بود و من هیچ مشکلی نداشتم. قبل از ۱۵ خرداد من در جریان انتشار نشریه «مکتب تشیع» هم بودم و از آن محل نیز درآمدی داشتم. بخش دیگر

زندگی‌ام هم از طریق درآمد ملکی تأمین می‌شد. با آمدن به تهران وضعم فرق کرد. اولاً بخشی از درآمدهایی را که در قم داشتم مثل کار کردن برای نشریه «مکتب تشیع» از دست دادم. به‌علاوه، کرایهٔ خانه و هزینهٔ زندگی در تهران خیلی بیشتر از قم بود. ضمناً مایل هم نبودم از سهم امام و وجوه شرعی استفاده کنم. از اینجا بود که به‌تدریج به فکر افتادم که برای پوشش امنیتی فعالیت‌های اقتصادی داشته باشم. با توجه به امکانات موجود به سمت ساختمان‌سازی رفتم. یک خانه در زمین موقوفه‌ای در حدود سیصد متر در قم داشتم. آن خانه را به آقای سید هادی خسروشاهی که از طِلاب مبارز و از دوستانمان بود به مبلغ هجده هزار تومان فروختم. این برایم یک سرمایهٔ اولیه شد و با همان سرمایه در تهران و سپس در کرج کار ساختمانی را ادامه دادم. البته چون یکی از همشیره‌زاده‌های من بنّا بود و عملاً کار ساختمان‌سازی را ایشان انجام می‌داد وقت کمی از من می‌گرفت. ایشان هنوز هم همان حرفهٔ معماری را دارد. نهایتاً در چند نقطه که شامل کرج و تهران می‌شد در حدود چهار هزار متر ساختمان ساختیم، دو سه شرکت هم با جمعی از افراد مبارز و هم‌فکر تشکیل دادیم و زمین‌های قم را هم تفکیک کردیم.

زیباکلام: اینها باید مربوط به سال‌های ۴۴ و ۴۵ باشد.

هاشمی رفسنجانی: شروع کار ما سال ۴۸ به بعد بود. خانه را که ساختیم به اضافه یک ساختمان تجاری در کرج و یک پاساژ کوچک در خیابان گرگان تهران با شرکت بعضی از دوستان هم‌فکر، در قم و در کرج هم شرکت‌هایی تأسیس کردیم که در کار زمین و ساختمان فعالیت می‌کردند. کمی قرض می‌کردیم و توسعه می‌دادیم. زندگی ما از سطح طلبگی بهتر شد. به‌خاطر ملکی هم که در رفسنجان داشتیم به ما کمک می‌رسید. اگر می‌بینید ظاهر قضیه بهتر شد به این علت است. نکتهٔ دومی که در مورد مسایل مالی و فعالیت‌های اقتصادی قبل از انقلاب می‌بایستی توضیح دهم مسئله مرحوم تولیت است. آن مرحوم اموال خیلی زیادی داشت، ولی وارثی نداشت. با من هم خیلی صمیمی بود. برای اولین منزلم زمینی را از ایشان اجاره کردم که موقوفه بود و در آن خانه‌ای ساختیم. در مبارزات با ایشان آشنا شده بودم. در سفری به‌خاطر قضیهٔ کاپیتولاسیون به تهران آمده بودم تا اخبار واقعی را برای امام به دست بیاورم. این‌که: در مجلس شورای ملی و مجلس سنا چه گذشته است؟ اصل کاپیتولاسیون چیست؟ چند روز در تهران ماندم و در طی این

مدت به‌عنوان فرستادهٔ امام با آقایان تولیت، (محمدتقی) فلسفی و (آیت‌الله) بهبهانی مذاکره کردم. دراین سفر به آقای تولیت خیلی نزدیک شدم. روحیهٔ ایشان را خیلی خوب دیدم. ایشان هم به ما اعتماد کرد و از این به بعد در امور مبارزه همکاری‌هایی داشتیم. کم‌کم شیفتهٔ مبارزات روحانیت شد و آمادگی پیدا کرد که تمامی اموال خود را در راه مبارزه و تأسیس حکومت اسلامی صرف نماید و با پیشنهاد خود ایشان قرار گذاشتیم اموال او را برای مبارزه به کار بگیریم. البته مرحوم تولیت اموال و املاک بسیار زیادی داشت. ایشان با مشاورت من همهٔ اموالش را جز یک خانه که برای خانمش گرفته بود، به‌عنوان مبارزه برای تشکیل حکومت اسلامی داد. با آن اموال شرکتی تشکیل دادیم که هیأت مدیرهٔ آن آقایان باهنر (محمدجواد)، حاج سیدجوادی (صدر)، بازرگان (مهندس مهدی)، تولیت و من بودیم و زمین‌هایی را که اطراف قم داشت به‌تدریج تفکیک کرد و فروخت. در آن زمان اراضی اطراف قم ارزش کمی داشت و مشتری هم نداشت. با فعالیت این شرکت و پیداکردن خریدار برای اراضی امکان تبدیل به پول نقد فراهم شد و از این رهگذر آقای تولیت هم توانست قرض‌های زیادی را که داشت بپردازد. به‌علاوه، فروش زمین‌ها به امکانات خوبی برای مبارزه تبدیل شد و بخشی از پول‌های به دست آمده را آقای تولیت به نام خودش در بانکی در لندن گذاشت. یکی از کارهای من در سفرهای خارج این بود که اگر مبارزین نیاز داشتند، از آن پول‌ها حواله کنم و ایشان هم می‌دادند. قسمتی که در ذهن شماست که مسایل ساختمانی وسیع بود، مربوط به این شرکت بود. در قم این کار را می‌کردیم.

زیباکلام: با توضیحاتی که می‌فرمایید، به نظر می‌رسد که فعالیت‌های اقتصادی شما در فاصلهٔ بعد از خرداد ۱۳۴۲ تا زمان دستگیری‌تان در سال ۱۳۵۴ را می‌توان به دو بخش تقسیم نمود. یک بخش عمده که بهره‌برداری از موقوفات مرحوم تولیت برای استفاده از مخارج نهضت و مبارزه بود و یک بخش دیگر که برای درآمد شخصی و تأمین هزینه‌های خودتان بود. بخشی را که جنبهٔ خانوادگی داشت، با برادران و منسوبین خودتان بودید و یا آقایان دیگری بودند؟

هاشمی رفسنجانی: شرکتی داشتیم. چند بازاری در تهران، بعضی از اعضای مؤتلفه و بعضی از خیرین که الان هم کار می‌کنند، بودند. بعضی‌ها الان نیستند و فوت کردند. گروه

خوبی بود. اینها در واقع پشتیبان مدرسهٔ رفاه و کارهای سیاسی هدف دار دیگر آن زمان بودند.

زیباکلام: به تعبیری اینها انسان را به جای دیگری می‌رساند و آن این است که اگر شما وارد کارهای مبارزاتی نشده بودید و صرفاً وارد کار تجارت می‌شدید، به نظر من آدم بسیار موفقی می‌شدید. یعنی استعداد و توان شما برای مرفه شدن زیاد بود.

هاشمی رفسنجانی: می‌توانستم مسایل مالی و اقتصادی را تشخیص بدهم و حل کنم اما کار اصلی و مورد علاقهٔ من طلبگی و تحصیل علوم دینی و مبارزه و تبلیغ و کار مطبوعاتی بود و فعالیت‌های اقتصادی در حقیقت هم پوشش کار اصلی بودند و هم وسیله برای امرار معاش از درآمد شخصی.

زیباکلام: سؤال کلی دیگر من این است که چه شد که شما به مسایل سیاسی علاقه‌مند شدید؟ چون احتمالاً ۱۴ ـ ۱۳ ساله بودید که وارد مسایل سیاسی شدید. چه نکات یا چیزهایی باعث شدند که به این مسایل علاقه‌مند شوید؟

هاشمی رفسنجانی: ۱۴ ساله بودم که به قم آمدم. سال ۱۳۲۷ بود. آن موقع در شور مسایل ملی شدن نفت، حرکت فداییان اسلام، به میدان آمدن آیت‌الله کاشانی بود. فضا برای نوجوانی هم‌تیپ من شیرین بود. هر دو بُعد ملی و مذهبی مطرح بود. برای من هم که از بچگی در روستا بودم، مسئله خانوادهٔ پهلوی بُعد منفی جامعه بود. در دوران کودکی در روستا شاهد بودم که گاهی ژاندارم‌ها ـ ما می‌گفتیم امنیه ـ با اسب می‌آمدند و زنان را دنبال می‌کردند و چادرهایشان را پاره می‌کردند. این اتفاقات برای من تلخ بود. یعنی از بچگی ذایقهٔ من نسبت به خانوادهٔ پهلوی تلخ بود. به قم که آمدم، با توجه به بحث‌های آن روزها، فضای سیاسی ـ مذهبی برایم جاذبه پیدا کرد و باعث شد تا علاقه‌مندی‌ام به مسایل سیاسی خیلی بیشتر شود.

زیباکلام: فهم این موضوع برای کسی که از بیرون به شما نگاه می‌کند، کمی ثقیل است. چون دیدن بعضی از صحنه‌ها که امنیه‌ها در روستا ایجاد می‌کردند، الزاماً نباید به شما فهم سیاسی بدهند.

هاشمی رفسنجانی: چرا، حس تنفر از رژیم را می‌داد. به‌علاوه، پدر من به‌خاطر امور دینی با رژیم پهلوی سخت مخالف بودند.

زیباکلام: ***جالب است که شما در سن ده، دوازده سالگی امنیه‌ها و کارهایشان را به حکومت و رژیم ارتباط می‌دادید.***

هاشمی رفسنجانی: خوب، امنیه‌ها مأموران رژیم بودند.

زیباکلام: ***قبول دارم که امنیه‌ها مأموران رژیم بودند. ولی این فهم که آنان مأموران رژیم هستند امری است که در سنین بالا برای انسان شکل می‌گیرد. در سنین خردسالی برقراری این ارتباط یعنی امنیه‌ها را مرتبط به حکومت کردن خیلی ثقیل به نظر می‌رسد. یک مثال بزنم؛ امروز اگر یک دختر یا پسر ده‌دوازده ساله ظلمی را از طرف یک نیروی انتظامی ببیند، آن را به حکومت ربط نمی‌دهد. جالب است که شما در آن سن عملکرد امنیه را به حکومت ربط می‌دادید.***

هاشمی رفسنجانی: منحصر به این نبود. کارهای دیگری هم بود. همین امنیه‌ها بعضی وقت‌ها به روستای ما می‌آمدند. افسار اسبشان را به بچه‌ها می‌دادند که اسب را راه ببرند تا عرق اسبشان خشک شود. جرأت نمی‌کردیم که نبریم. یا مثلاً برای روضه‌خوانی‌ها که برگزار می‌کردند، می‌ترسیدیم که یک دفعه بیایند. چون پاسگاه آنها در دو فرسخی روستای ما بود. بعضی وقت‌ها مانع روضه‌خوانی می‌شدند که بسیار ناراحت‌کننده بود. یا مثلاً، از لحاظ امکانات اصلاً توجهی به روستا نمی‌شد و روستاییان فقط با دسترنج و امکانات محدود روستا زندگی می‌کردند. آب و برق و مدرسه و بهداشت و دکتر و دارو و درمان و راه نداشتند. آب آشامیدنی و حمام از همان قنات که تمامی شستشوی لباس و... در آن انجام می‌شد تأمین می‌گردید. مرض‌های مسری و مالاریا و تراخم و آبله و حصبه و... فراوان دیده می‌شد. ناامنی بسیار شدید بود و مردم آذوقهٔ خود را از ترس سرقت‌های وسیع اشرار و یاغی‌ها گاهی در انبارک در زیرزمین و یا شیارهای پشت‌بام مخفی می‌کردند با این‌که گفته می‌شد دستاورد مهم رضاخان امنیت است، معمولاً در مسیر رفسنجان در نقطه‌ای به نام چاه جعفر، مسافران را دزدها لخت می‌کردند. همچنین در اواخر دوران رضاخان به‌خاطر جنگ، قحطی شدیدی وجود داشت و ارزاق بسیار کمیاب و گران شده بود و بسیاری از فقرا با علف و ارزن و ذرت تغذیهٔ ناقصی داشتند. همهٔ اینها باعث شده بود تا من به‌عنوان یک جوان روستایی نیمه‌آگاه، نظر موافقی نسبت به دولت نداشته باشم. پدرم نیز ماجراهای بیرون از روستا را در منزل تعریف می‌کرد.

زیباکلام: من دنبال همین هستم که آیا در خانوادهٔ شما پدر یا کسان دیگری نبودند که باعث به وجود آمدن یک جور فهم سیاسی در شما شده باشند؟

هاشمی رفسنجانی: پدرم به‌عنوان فرار از دست تقاضاهای رژیم پهلوی به روستا آمده بود. مثلاً در منزل ما کلاه زنانه‌ای بود که مال مادرم بود. می‌گفتند این را شهربانی در رفسنجان به خانوادهٔ ما داده که مادرم در مهمانی فلان جا شرکت کرده و آن را به سر کند. مادرم نمی‌خواست شرکت کند. یا پدرم پالتویی داشت که می‌گفتند مثلاً داستانش چنین است. علایم این‌که مخالف رژیم باشیم در منزل ما زیاد بود.

زیباکلام: این مهم و قابل فهم است. چون ۱۳۱۳ که تاریخ تولد جناب‌عالی است، رضاشاه تثبیت شده بود و بسیاری از کارهای عمرانی را انجام داده بود. لذا آن مقطع را می‌توان نقطهٔ شروع فرهنگ جدیدی گرفت که رضاشاه می‌خواست در ایران ایجاد نماید. مسایلی نظیر کشف حجاب و یا همان امتحانی که برای روحانیت وضع کردند که براساس آن فقط کسانی که در آن امتحان قبول می‌شدند اجازه داشتند تا لباس روحانیت به تن نمایند. اینها می‌تواند مبین این باشد که چرا شما گرایش سیاسی پیدا کردید. مقصودم آن است که آنچه که باعث سیاسی شدن شما شد، فضای قم و فعالیت فداییان اسلام یا آیت‌الله کاشانی یا مسئله نفت نبود. البته شما درست می‌فرمایید، سال ۱۳۲۷ که شما از روستایتان در رفسنجان به قم آمدید فضای سیاسی کشور خیلی ملتهب بود. حزب توده نقش بسیار مهمی در مناقشات و فضای سیاسی کشور داشت، احزاب، جریانات سیاسی و مطبوعات بالنسبه آزاد بودند، مسئله ملی شدن نفت به‌تدریج داشت مطرح می‌شد، فداییان اسلام داشتند شکل می‌گرفتند، آیت‌الله کاشانی داشت به سرعت بدل به یک وزنهٔ سیاسی می‌شد و خیلی نکات دیگر که دست به دست هم داده و فضای آن روز ایران را به شدت سیاسی کرده بودند. اما عرض بنده آن است که این فضا بیشتر در تهران بود و در قم چندان خبری نبود. فداییان اسلام یا آیت‌الله کاشانی در محافل سیاسی ازجمله جریانات مذهبی در قم چندان شناخته شده یا فعال نبودند. یا مثلاً در مورد ملی شدن نفت، فقط یکی دو نفر از روحانیون موضع‌گیری کردند که تازه یکی از آنها هم در تهران بود. مقصودم آن است که فضای قم نمی‌توانسته شما را سیاسی کند زیرا فضای حاکم بر قم در آن مقطع اساساً سیاسی نبود. ما به ندرت با طلبهٔ جوان دیگری در آن مقطع یعنی در دههٔ ۱۳۲۰ آشنا می‌شویم که پس از آمدن به قم به دلیل فضای قم تحت تأثیر آن قرار گرفته و همچون شما به ورطهٔ فعالیت‌های سیاسی افتاده باشد. آنچه مسلم است شما با بسیاری از طلاب که از

نقاط دوردست برای تحصیل به قم می‌آمدند تفاوت داشتید. شما ذهن سیاسی داشتید و برای شما مقولاتی همچون رژیم، حکومت و این چیزها در همان سنین سیزده، چهارده سالگی و قبل از آمدن به قم به وجود آمده بود. البته آمدن به قم و نزدیکی به تهران باعث شد تا آن نطفه‌های اولیه به سرعت رشد کنند. منظورم آن است که قم و فضای سیاسی آن در سال ۱۳۲۷ که شما از روستایتان در رفسنجان به آنجا آمدید نمی‌توانسته شما را آن‌چنان سیاسی کرده باشد. همان زمان‌ها طلاب و جوانان فراوان دیگری مثل شما از اطراف مملکت برای تحصیل به قم آمدند اما هیچ‌کدام مثل شما درگیر مسایل سیاسی نشدند، چون معتقدم آن سابقهٔ خانوادگی شما را نداشتند.

هاشمی رفسنجانی: من تا به حال این‌قدر به دنبال یافتن این پرسش برنیامده بودم که چه شد من این‌قدر سیاسی شدم و علاقه‌مند به مسایل سیاسی و اجتماعی. قطعاً عوامل متعددی می‌بایستی دخیل باشند، عواملی که به قول شما بیشتر باز می‌گردد به دوران کودکی و نوجوانی من. مثلاً در همان روستا که بودیم، گاهی روضه‌خوان و درویش از بیرون می‌آمدند. وقتی می‌آمدند طبعاً با ما سر و کار داشتند. یعنی پدر من میزبان آنها بود. اینها هم حرف‌های زیادی می‌زدند. اینها که می‌گویم زمانی است که ما بزرگ‌تر شده بودیم و به مدرسه می‌رفتیم. دلم می‌خواست به حرف‌های آنها گوش بدهم. حتی بعد از این‌که رضاخان رفته بود، کسانی می‌آمدند که یک حرف‌هایی هم داشتند. اینها هم در وجود من مؤثر بود. آنچه مسلم است ذهنیت من نسبت به رژیم و حکومت هنگام آمدن به قم در سال ۱۳۲۷ کاملاً منفی بود. توده‌ای‌ها هم بعد از شهریور ۱۳۲۰ در روستای ما فعال شده بودند. آنها هم حرف‌هایی داشتند که به گوش ما هم می‌رسید. البته با آنها از بُعد خاصی که توده‌ای‌ها داشتند و ضد دین بودند، رابطهٔ ذهنی بدی پیدا کرده بودیم. آن موقع می‌گفتند که اینها سرخرمن‌های مردم می‌روند. الوات را جمع می‌کنند و به روستا می‌روند و اموال مردم را جمع می‌کنند و با ناموس مردم برخورد منفی دارند. هم با توده‌ای‌ها مخالف بودیم و هم با رژیم. اگر همگی عوامل ریز را جمع‌آوری کنم، فراوان هستند که شخصیت مرا در آغاز سفر به قم شکل داده بودند.

زیباکلام: به مرحلهٔ بعدی تکامل اجتماعی شما می‌رسیم که از سال ۱۳۲۷ یعنی سال آمدن شما به قم شروع می‌شود و تا حدود سال ۱۳۴۰ ادامه داشت. در سال ۱۳۴۰ و بعد از فوت آیت‌الله بروجردی است که امام به‌تدریج در صحنهٔ

سیاسی کشور ظاهر می‌شوند. می‌توان گفت حیات سیاسی شما به صورت جدی از سال ۱۳۴۰ شروع می‌شود. یعنی در این سیزده سال چیز زیادی که مبارزه سیاسی باشد نبود. خیلی مطالعه کردم اما تحرک و فعالیت سیاسی خاصی تا قبل از ۱۳۴۰ پیدا نکردم.

هاشمی رفسنجانی: دو سال اول این دوره تحت مراقبت اخوان مرعشی بودیم و آنها شرایط را بهتر از ما درک می‌کردند. عملاً وارد نشدیم غیر از این‌که به‌عنوان سمپات فداییان اسلام یا آقای کاشانی در برنامه‌ها شرکت می‌کردیم. البته این‌طور نبود که در قم خبری نباشد. میتینگ بود، سخنرانی بود. شهید واحدی از فداییان اسلام، سخنرانی‌های پرشور می‌کرد. شهید نواب صفوی چند بار سخنرانی کرد. آیت‌الله کاشانی هم یک سفر به قم آمد. در انتخابات قم در یکی دو دوره شور و نشاط و مبارزات و حرف‌های سیاسی فراوانی بود. اخبار مرکز در حوزه منعکس می‌شد. قضیهٔ توده‌ای‌ها و آقای سیدعلی‌اکبر برقعی اتفاق افتاد که تبعیدش کردند. ما در آنجا یک مقدار فعال بودیم. حوادث این‌گونه بود. منتها کافی نبود، من عنصر سیاسی فعالی نبودم. می‌شود گفت که در آن مقطع من فعالیت‌های مهم فرهنگی - سیاسی و اجتماعی داشتم که زمینه‌ساز کارهای بعدی من شد. اما از سال ۱۳۴۰ من در فاز دیگری وارد شدم.

زیباکلام: قبل از ورود به مقطع ۱۳۴۰ به بعد، من مایل هستم که موضوعی را پیرامون «قم و سیاست»، یا به تعبیر دیگری «روحانیت و سیاست» را مطرح نمایم. نمی‌دانم شما با تحلیلی که می‌خواهم ارائه دهم چقدر موافق هستید؟ بعد از انقلاب همواره پیرامون روحانیت و قم به گونه‌ای صحبت شده که گویا قم همیشه در مرکز مبارزه علیه حکومت و رژیم پهلوی بوده است. این تعبیر در مورد خود امام خمینی هم صورت می‌گیرد. اما واقعیت این‌گونه نیست. فضای قم تا زمان فوت مرحوم آیت‌الله بروجردی در سال ۱۳۴۰ کاملاً غیرسیاسی بود و آن مرحوم به شدت مخالف فعالیت سیاسی علما و روحانیون و دخالت حوزه در سیاست بودند. درست است که مرحوم امام در کتاب «کشف الاسرار» شان که حول و حوش سال ۱۳۲۴ می‌نویسند به مسایل سیاسی اشاراتی کرده‌اند اما شأن نزول آن کتاب و علت نگارش آن نه به واسطهٔ مسایل و انگیزه‌های سیاسی بلکه به منظور پاسخ به انتقادات سیداحمد کسروی یا علی دشتی و برخی از دیگر نویسندگان به اسلام بود. بسا گفته می‌شود که امام در زمان مرجعیت آیت‌الله بروجردی یعنی در دههٔ ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ می‌خواسته‌اند کارهای سیاسی

بکنند. یا غیر مستقیم فعالیت سیاسی می‌کرده‌اند یا توصیه‌های سیاسی به مرحوم آیت‌الله بروجردی می‌داده‌اند. یا باز به غلط گفته می‌شود که آیت الله بروجردی نظرات سیاسی داشته‌اند یا می‌خواسته‌اند در سیاست دخالت کنند و علیه رژیم شاهِ موضع‌گیری نمایند اما اطرافیان و اعضای بیت که ایشان را احاطه‌کرده بودند مانع از این کار می‌شدند. من می‌خواهم بگویم این طور نبوده و آیت‌الله بروجردی اساساً مخالف جدی هر نوع دخالت روحانیت در سیاست بوده‌اند و نه تنها مرحوم امام خمینی بلکه خود شما هم که دارای شم سیاسی بودید و احساسات مخالف رژیم شاه داشتید به واسطهٔ آن استراتژی یا اعتقاد کلی عدم دخالت در سیاست که در حوزه حاکم بود وارد مسایل سیاسی نمی‌شدید. یعنی واقع مطلب این است که امام یا شما یا دیگر روحانیون، صرف‌نظر از آن‌که در دلشان چه نظری نسبت به مسایل سیاسی کشور و عملکرد حکومت می‌داشتند تا روزی که مرحوم آیت‌الله بروجردی زنده بودند به خودشان اجازه ندادند که رژیم را مورد چالش قرار دهند و یا کار سیاسی و دخالت در سیاست بنمایند. امام هم مثل دیگران زعامت، پیش‌کسوتی و رهبری آیت‌الله بروجردی را پذیرفته بودند و به خودشان اجازه نمی‌دادند که جلوتر از ایشان بروند یا خلاف نظر ایشان حرکت کنند. البته ممکن است که امام احساس می‌کردند که مثلاً آمریکایی‌ها یا اسرائیلی‌ها دارند در کشور هر روز نفوذ بیشتری پیدا می‌کنند، یا این سیاست یا آن تصمیم رژیم شاه درست نیست با این حال می‌دیدند که آیت‌الله بروجردی مصلحت نمی‌دانند یا اساساً اعتقاد به دخالت در امور سیاسی ندارند و تا روزی هم که آقای بروجردی در قید حیات بودند امام هیچ حرکت سیاسی یا موضع‌گیری علیه رژیم شاه نکردند. می‌خواهم ببینم که آیا جناب‌عالی با این جمع‌بندی یا برداشت موافق هستید؟

هاشمی رفسنجانی: تقریباً کلیت حوزه این حالتی را که شما می‌گویید تا حدودی داشت. آیت‌الله بروجردی به‌طور جدی سیاستشان را روی توسعهٔ روحانیت و حوزه گذاشته بودند. چون حوزهٔ ضعیفی را ایشان تحویل گرفته بودند و عنایتی هم روی قم و ایران داشتند. حوزه در نجف بود و ایشان می‌خواست ایران تقویت شود. سیاست ایشان این شده بود که با رژیم مماشات بکنند تا طلبه‌ها درس بخوانند، خیلی هم روشن بود. وقتی فداییان اسلام آمدند که قم را برای خودشان پایگاه کنند، آقای بروجردی به‌طور جدی مخالفت کردند و اجازه ندادند. یک بار هم از مدرسهٔ فیضیه بیرونشان کردند که ما البته در آن جریان خیلی ناراحت شدیم. آقای بروجردی، نواب صفوی را قبول داشتند. من از خود ایشان شنیدم، چون گاهی هم در خانهٔ اخوان مرعشی ایشان را می‌دیدم.

مرحوم آیت‌الله بروجردی واقعاً موافق نبودند که کسی در حوزه، فعالیت‌های سیاسی را رایج بکند. ما هم تابع بودیم. ما واقعاً مرید آیت‌الله بروجردی بودیم. با این‌که ما با این سلیقه مخالف بودیم و به‌خاطر جوانی فکر می‌کردیم باید حوزه در مسایل سیاسی فعال باشد، اما تعبدی نسبت به ایشان در حوزه وجود داشت و لذا به خودمان اجازه نمی‌دادیم خلاف نظر ایشان حرکتی انجام دهیم. نمی‌دانم در دل امام چه بود. اما همه تابع این سیاست بودند. بنابراین منحصر به حضرت امام نبوده، آیت‌الله صدر پدر امام موسی صدر نیز متمایل به فداییان بودند اما در حوزه مراعات می‌کردند. اگر می‌خواست از فداییان حمایت کند، خارج از حوزه این کار را می‌کرد. مرحوم آیت‌الله محمد تقی خوانساری هم همین‌طور. با این‌که ایشان خودشان مجاهد بودند و در عراق جنگیده بودند و هم‌رزم و هم‌سنگر مرحوم آیت‌الله کاشانی در عراق بودند، با این حال به احترام نظر مرحوم آیت‌الله بروجردی هیچ حرکت سیاسی نمی‌کردند.

زیباکلام: ایشان از کسانی بودند که برای ملی شدن صنعت نفت هم اعلامیه دادند.

هاشمی رفسنجانی: در عین حال اینها همه در قم این را مراعات می‌کردند. چون سیاست مرحوم آیت‌الله بروجردی بود و از نظر عقلی و منطق هم سیاست درستی بوده زیرا با این سیاست حوزهٔ عظیم قم و روحانیت در سراسر ایران شکل گرفت و تقویت شد و اساس انقلاب اسلامی شد.

زیباکلام: یک جور دیگر هم می‌شود کنار بودن قم از سیاست را دید. جملگی روحانیون سرشناس که در زمان زعامت مرحوم آیت‌الله بروجردی در سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۴۰ فعالیت سیاسی می‌کردند هیچ‌کدام در قم نبودند. جملگی آمده بودند به تهران. مرحوم آیت‌الله طالقانی، آیت‌الله کاشانی، آیت‌الله حاج سید ابوالفضل و حاج سید رضا زنجانی و دیگران هیچ‌کدام در قم نبودند. حتی در مقطع مهم و سرنوشت‌ساز ملی شدن نفت هم این‌گونه بود و روحانیون یا جریانات اسلامی که وارد گود سیاست شده بودند جملگی در تهران بودند.

هاشمی رفسنجانی: البته آنهایی که در بیرون از قم مبارزه می‌کردند از قبل به تهران آمده بودند و آنجا زندگی می‌کردند.

زیباکلام: خلاصهٔ کلام این است که قبل از فوت مرحوم آیت‌الله بروجردی ما هیچ روحانی را پیدا نمی‌کنیم که خیلی جدی در قم علیه رژیم شاه مبارزهٔ سیاسی بکنند.

هاشمی رفسنجانی: خیلی کم بودند. سیاست مقبول آن موقع این بود که حوزهٔ نیرومندی بسازیم چون روحانیت ما در زمان پهلوی [اول] منهدم شده بود. خیلی‌ها در دستگاه دولتی رفته بودند و در ثبت و دستگاه قضایی و دانشگاه‌ها و جاهای دیگر جذب شده بودند. روحانی نداشتیم بنابراین یک سیاست اساسی بود که برای همهٔ ما منطقاً قابل قبول بود که اول باید روحانیتی بسازیم، منتها جوانان این حرف را هضم نمی‌کردند.

زیباکلام: استدلال جناب‌عالی در پاسخ به این پرسش که «چرا مرحوم آیت‌الله بروجردی فعالیت سیاسی نمی‌کردند و به دیگران نیز خیلی جدی و قاطع اجازهٔ دخالت در امور سیاسی نمی‌دادند» آن است که ایشان یک استراتژی و برنامه حساب شده داشتند که نخست می‌خواسته‌اند حوزه‌های علمیه و مشخصاً حوزهٔ قم را توسعه و گسترش دهند. معنی پاسخ یا استدلال جناب‌عالی آن است که پس از تقویت حوزه، ایشان بنا داشته که وارد عرصهٔ مبارزهٔ سیاسی با رژیم شود. عین همین استدلال در مورد مرحوم آیت‌الله آقاشیخ عبدالکریم حائری که ایشان نیز در زمان خودشان یعنی در زمان رضاشاه مرجعیت عامه داشتند صورت می‌گیرد. یعنی وقتی می‌پرسیم که چرا ایشان به حکومت رضاشاه اعتراض نمی‌کردند و اصلاً دخالت در امور سیاسی نداشتند باز همین پاسخ داده می‌شود که آن مرحوم می‌خواستند حوزه را بسازند و این را هدف اصلی و اساسی خودشان می‌دانستند. باز در اینجا نیز فرض بر آن است که پس از گسترش و تقویت حوزه، ایشان وارد مبارزه با حکومت می‌شدند. ظرف چهل پنجاه سال گذشته این یک استدلال کلاسیک از سوی حوزویان شده است. بالاخص بعد از پیروزی انقلاب اسلامی این یک پاسخ رسمی از سوی حکومت و حوزویان بوده است. یعنی هر بار که ما با این پرسش روبه‌رو می‌شویم که چرا آن مرجع تقلید یا رهبر دینی وارد مسایل حکومتی و سیاسی زمانهٔ خودش نشد، پاسخ آن است که او وظیفهٔ خود یا اولویت را در آن می‌دید که حوزه یا مذهب یا تشیع را تقویت کند. این توجیه را ما حتی برای صفویه نیز به‌کار می‌بریم. در پاسخ این پرسش که چرا علما با حکومت صفویه همکاری می‌کردند، استدلال می‌شود که آنان توجه و وظیفهٔ اصلی‌شان را تحکیم مذهب، گسترش تشیع و فقه می‌دانستند. عرض کردم، معنی این پاسخ آن است که پس از تحکیم و تقویت حوزه یا تشیع آنان

می‌خواسته‌اند که با حکومت‌های وقت درگیر شوند. من می‌خواهم این پاسخ را مورد چالش قرار دهم و بگویم که از کجا معلوم است این‌گونه باشد؟ بنده یک مرحله هم جلوتر رفته و می‌خواهم بگویم این‌که علما و فقها می‌بایستی با حکومت‌های زمانشان در می‌افتاده‌اند و به تعبیر امروز «دخالت در سیاست» می‌کردند، یک فکر و اندیشهٔ سیاسی جدید است که ظرف سی، چهل سال گذشته، بالاخص از انقلاب اسلامی به این طرف مطرح شده است. این‌طور نبوده که آن علما و مراجع نخست می‌خواسته‌اند تشیع یا حوزه یا نهاد روحانیت را تقویت کنند و پس از آن وارد مبارزه با حکومت شوند، بلکه اساساً فکر مبارزه با حکومت وجود نداشته است. ما همواره فقدان دخالت در سیاست از ناحیهٔ علما و رهبران دینی را احاله داده‌ایم به این‌که آنان نخست می‌خواسته‌اند پایگاه و جایگاه تشیع یا روحانیت را تقویت نمایند و سپس به مبارزه برخیزند، در حالی که واقعیت آن بوده که اصولاً اعتقاد به دخالت در سیاست و مبارزه با حکومت اساساً وجود نداشته است. جالب است که این توجیهات را ما می‌نماییم و خود آن بزرگواران هرگز این را نگفته‌اند. مثلاً خود مرحوم آیت‌الله بروجردی هرگز این را نگفته‌اند که من ابتدا می‌خواهم حوزه را تقویت کنم و پس از آن شروع به مبارزه با رژیم شاه نمایم. اگر ما از ایشان می‌پرسیدیم که «حضرت آیت‌الله بروجردی چرا شما علیه رژیم پهلوی موضع‌گیری نمی‌کنید و یا اساساً چرا نه خودتان دخالت در سیاست می‌کنید و نه اجازه می‌دهید روحانی دیگری این کار را بکند؟» خوب آن مرحوم چه پاسخی می‌دادند؟ آیا واقعاً می‌فرمودند که ابتدا می‌خواهم حوزه‌ها و نهاد روحانیت و مرجعیت را تقویت کنم و بعداً به سراغ رژیم و دخالت در سیاست بروم؟ و یا آن‌که پاسخ می‌دادند که من اصلاً اعتقادی به این‌گونه فعالیت‌ها ندارم؟ من تردیدی ندارم که ایشان پاسخ دوم را می‌دادند. این اطمینان را تاریخ به من می‌دهد زیرا آنچه که مرحوم آیت‌الله بروجردی انجام دادند (یا به تعبیری انجام ندادند)، همان سبک و سیاق و روشی بوده که در طول تاریخ تشیع سایر علما انجام داده‌اند. روش مرحوم بروجردی با روش مراجع بزرگ دیگری مثل مرحوم آیت‌الله آقاشیخ عبدالکریم حائری یا مرحوم آقاشیخ مرتضی انصاری و امثالهم مطابقت پیدا می‌کند. این روش که همان عدم دخالت در سیاست است روشی بوده که حداقل از زمان غیبت کبری به این طرف یعنی ظرف قریب به هزار سال رایج و معمول بوده است.

هاشمی رفسنجانی: علایمی است که نشان می‌دهد آیت‌الله بروجردی کمی متفاوت فکر می‌کردند. علایمش را می‌گویم. ایشان از شاگردان نزدیک آیت‌الله آخوند خراسانی بودند. خیلی تحت تأثیر استاد بودند. وقتی که آخوند فوت می‌کند، گویا پدرشان هم در

آن سال فوت می‌کنند. ایشان گفته بود من امسال دو پدر از دست دادم. خود ایشان یک‌بار بازداشت شده بود، نمی‌دانم در تاریخ دیدید یا نه؟ وقتی که پهلوی بر روحانیت فشار آورد، آیت‌الله بروجردی به صورت قهر و به‌عنوان سفر مکه از بروجرد بیرون رفتند. مدتی هم در عراق ماندند. توقف ایشان در عراق طولانی بود. هنوز شخصیت ایشان یک شخصیت کشوری نبود. علمای نجف جمع شدند و بحث کردند که باید مبارزه‌ای را علیه پهلوی شروع کنیم. در آن جلسه مرحوم نائینی و چند نفر دیگر هم بودند. ایشان از آنجا مأمور می‌شوند که برگردند. نتیجهٔ بحث آنها این می‌شود که هدیه‌ای برای رضاخان بفرستند و به جای درگیری او را رام کنند که قرار بود آیت‌الله بروجردی آن هدیه را با خود به ایران بیاورند. پس تا آن موقع ایشان جزو محارم تصمیمات بودند. ایشان در مرز دستگیر می‌شوند و به زندان می‌روند. در یکی از مراکز نظامی در تهران بازداشت می‌شوند که علما اقدام کرده، ایشان آزاد شدند. همان موقع ملاقاتی با پهلوی (شاه) داشت که احتمالاً در کاخ مرمر بود. این‌طور نیست که ایشان کاملاً در آن فضای مورد نظر شما باشد. منتها ملاحظات محافظه‌کارانه داشتند. می‌توانیم بگوییم که ایشان فکر نمی‌کردند که در زمان خودشان نوبت به ایشان می‌رسد که مبارزه کنند. فکر می‌کردند این حوزه تأسیس می‌شود و در زمان‌های آینده رسالت خود را انجام می‌دهد. البته سند روشنی ندارم که ایشان برای مرحلهٔ بعدی برنامه داشته باشد. فقط در تحلیل می‌توانم بگویم که احتمالاً بُعد سیاسی قضیه را می‌دید و اما این‌که شما این نظرتان به تمامی دوران تاریخ بعد از غیبت امام معصوم سرایت می‌دهید به‌طور جدی قابل بحث است. نزدیک‌ترین مقطع تاریخ دوران مشروطه و اواخر دوران قاجار است. می‌بینیم که روحانیت منشأ تحول سیاسی عظیم آن زمان و عامل مهم به هم زدن بساط سلطنت استبدادی است. در زمان رضاخان سیاست کلی استعمار جهانی و به‌خصوص انگلیس این بود که با حذف روحانیت این منبع عظیم قدرت ملی را از مقابل سیاست استعماری غرب بردارند و عامل دین را از صحنهٔ سیاست دور کنند و دین محدود به رابطهٔ فرد و خدا گشته و نه تنظیم‌کنندهٔ رابطهٔ جامعه. کافی است که نشریه‌های مکتب تشیع را که از سال ۱۳۳۶ به بعد در قم منتشر می‌شد بخوانید و ببینید که تفکر متن حوزه و روحانیت آن زمان چه بوده است. به مسایل اجتماعی و سیاسی توجه خاصی وجود داشته و کارهای دیگر آیت‌الله بروجردی

از قبیل تأسیس دارالتقریب و همکاری با الازهر قاهره و تأسیس مراکز خاصی در اروپا را هم می‌شود دلیل بر آن گرفت که ایشان هم به رسالت روحانیت بعد از تجدیدحیات توجه داشته‌اند.

زیباکلام: ببینید جناب آیت‌الله هاشمی رفسنجانی، من به هیچ روی منکر حقایق تاریخی که جناب‌عالی می‌فرمایید نمی‌شوم. منتها همهٔ عرض بنده آن است که ما وقتی تاریخ یک صد سال اخیر را بررسی می‌کنیم و با فقدان مبارزه یا عدم دخالت در سیاست مراجع بزرگی همچون مرحوم آقاشیخ عبدالکریم حائری یا آقاسید ابوالحسن اصفهانی و یا مراجع نزدیک‌تر به زمان خودمان مثل مرحوم آیت‌الله بروجردی، گلپایگانی، نجفی مرعشی، شریعتمداری و دیگران، به‌علاوه آنان که در نجف بوده‌اند مثل حضرات آیات حکیم یا خویی روبه‌رو می‌شویم، به نوعی سعی می‌کنیم خود را فریب دهیم و این پدیدهٔ تاریخی را می‌خواهیم این‌گونه توجیه کنیم که آنها معتقد به‌کارهای زیربنایی‌تر بودند مثل ایجاد و گسترش حوزه‌های علمیه، تحکیم و تقویت جایگاه روحانیت و از این دست اقدامات. در حالی که آنچه که ما داریم مشاهده می‌کنیم و این مراجع و رهبران دینی انجام می‌داده‌اند ادامهٔ همان خط سیر سنتی و همیشگی فلسفهٔ سیاسی شیعه و نگرش تاریخی‌اش به حکومت بوده است که در عدم دخالت در سیاست و درگیر نشدن با حکومت‌های وقت خلاصه می‌شده است. ما به لحاظ اندیشهٔ سیاسی، تاریخ شیعه را می‌بایستی به دو بخش قبل و بعد از غیبت امام زمان (عج) که در حدود سال ۱۰ میلادی یعنی یک هزار سال پیش اتفاق می‌افتد تقسیم نماییم. تا قبل از غیبت تکلیف شیعیان روشن بود؛ پیروی از امام معصوم (ع). صرف‌نظر از آن‌که امام در بند اسارت خلفا در بغداد بودند یا در تبعید یا در زندان یا آزاد بودند، به هر حال هر یک از ائمه در زمان خودشان زعامت شیعیان و طرفدارانشان را برعهده داشتند. اما بعد از غیبت چه شد؟ در ابتدا شیعیان بنا بر اعتقاداتشان تصور می‌کردند که امام غایب به زودی ظهور خواهند کرد. اما خوب می‌دانیم غیبت تا به امروز تداوم یافته است. بعد از غیبت البته علمایی پیدا شدند که به حکومت‌ها اعتراض کردند. در عین حال از آن طرف طیف نیز بودند علما و بزرگان شیعه‌ای که با حکومت‌ها همکاری کردند. آنچه که به‌عنوان یک قاعدهٔ کلی می‌توان گفت آن است که در مجموع اکثریت علما و رهبران بزرگ شیعه اعم از اخباری یا اصولی کاری به کار حکومت نداشتند. از نظر آنان حکومت غیر امام معصوم (ع) غاصب بود و جای چندانی برای همکاری و نزدیکی با آنها باقی نمی‌ماند. بالاخص آنان‌که ستمکار، ظالم و بعضاً ضد شیعه بودند. به مدت پانصد سال (از

زمان غیبت کبری تا تشکیل حکومت صفویه) این وضعیت کناره‌گیری از حکومت و سیاست ادامه یافته و جا افتاد. حتی تشکیل حکومت صفویه به‌عنوان نخستین حکومت شیعه و تداوم آن به مدت دویست سال نتوانست چندان خللی در مبانی اصلی اندیشهٔ سیاسی شیعه واردآورد. تنها اتفاقی که افتاد آن بودکه شمار بیشتری از علما با حکومت همکاری کردند. ضمن آن‌که بسیاری از علما همچنان بر همان باورهای قبلی باقی مانده و صفویه‌ها را همچنان غاصب دانسته و همکاری با آنان را جایز ندانسته و همکاری هم نکردند. در عصر قاجاریه هم این‌گونه بود. علما ضمن آن‌که روابطشان با قاجارها خوب بود، در عین حال کار اصلی‌شان پرداختن به درس و بحث حوزه بود و حکام نیز مملکت‌داری می‌نمودند. می‌خواهم بگویم آنچه‌که ما در مورد مرحوم آیت‌الله بروجردی و علمای معاصر می‌بینیم یک سبک و سیاق و روش استثنایی نیست.بلکه آنان صرفاً مواضعی را اتخاذکرده‌اند و جوری عمل کرده‌اندکه یک عمر غیر از آن نبوده و آن رفتار منطبق بر باورهای سیاسی شیعه بعد از غیبت بوده است. حتی در مشروطه هم‌که علما و روحانیون رهبری نهضت را در دست داشتند، مدعی حکومت نشدند. بحث اصلی میان علما آن بودکه آیا مشروطه منطبق بر موازین شرعی هست یا نه؟ بنابراین موضع‌گیری و رفتار سیاسی مرحوم بروجردی و عدم اعتقادشان به دخالت در امور سیاسی و حکومتی یک تاکتیک و سیاست مقطعی نبودکه خواسته باشند حوزه تقویت شود و سپس وارد مبارزه با رژیم شاه شوند، بلکه تداوم یک سنت جاافتاده و یک اعتقاد هزار ساله بود.

هاشمی رفسنجانی: نمی‌خواهم این را نفی کنم، یعنی این‌که در بیشتر طول تاریخ بعد از غیبت امام زمان(عج)، چون قبل از آن نوع دیگری است، حوزه‌های علمیه و مراجع و علمایی که قطب و مورد توجه مردم بودند، متعرض حکومت‌ها به‌عنوان حاکم نمی‌شدند، این یک جریان عام در تاریخ است. من در این باره حرفی ندارم. اگر خواستید می‌توانیم بحث کنیم.

در عمل تمام این مقطع را غیر از استثناهای غیرقابل اهمیت این گونه می‌بینیم که روحانیت تشیع در محیط خودش به‌عنوان حرکتی که حکومت را قبضه و جامعه را اداره کند، نداشتیم. روحانیت به مناصبی مثل قضا اکتفا می‌کرد که آن هم گاهی با اجازهٔ حکومت بوده و گاهی مستقل، اما باید اینجا متذکر شد که اصولاً روحانیت شیعه حکومت‌های غیرمجاز از سوی ائمه یا نواب ائمه را غاصب می‌دانسته و اگر همکاری

محدودی داشته‌اند در ضرورت بوده که به‌عنوان ثانوی بوده و مواردی در زمان صفویه و قاجار هم وجود دارد که پادشاهان از علما اجازه می‌گرفته‌اند. در مورد مشروطه هم حرف شما را اصلاح می‌کنم که گامی به جلو رفتند. اولاً رأی مردم را دخالت دادند که نوعی بیعت تفسیر شده و ثانیاً اعتبار قوانین را مشروط به موافقت علمای تراز اول کردند و در قانون اساسی وارد نمودند که اگر اجرا می‌شد حاکمیت دین را به همراه داشت و صرف همکاری محدود نبود.

درخصوص مرحوم آقای بروجردی هم اصراری ندارم که در قلب ایشان این می‌بوده که بعد از جان گرفتن روحانیت به فکر قبضه کردن حکومت باشند ولی می‌خواهم بگویم که در نقطهٔ مقابل، شما هم نمی‌توانید بگویید ایشان و دیگران مصمم بوده‌اند که حتی در شرایط حساس یعنی در شرایطی که از قدرت برخوردار بوده‌اند کاری به مسایل سیاسی نداشته‌اند. قضاوت در این مورد بر می‌گردد به یک بحث بسیار اصولی در عقاید شیعه که در مورد حکومت دارند. آنها ولایت و زعامت جامعه را حق دین و رسالت اصلی اسلام می‌دانند. بحث‌ها و اختلاف‌نظرها بر سر شرایط و زمان مناسب و امکان یا عدم امکان است.

زیباکلام: قبول دارم که برخی از پادشاهان مشروعیت حکومتشان را برگرفته از اذن یک عالم شیعه می‌دانستند. اما اولاً این موارد در زمان صفویه و قاجاریه اتفاق افتاد، یعنی در تمامی مقطع پانصد سال قبلی، حتی این قبیل استثنائات نیز وجود ندارد. ثانیاً، این‌که برخی از پادشاهان اذعان کرده‌اند که مشروعیتشان را از مجتهد گرفته‌اند، یک قاعدهٔ کلی و منظم نبوده است. نه جملگی علما قایل به این بوده‌اند که از چنین جایگاهی برخوردارند و می‌توانند به حکومت مشروعیت ببخشند و در نتیجه این «مشروعیت بخشی» یک حکومت غاصب مشروعیت پیدا می‌کند، و نه جملگی پادشاهان این اعتقاد را داشته‌اند که به دنبال آن باشند که مشروعیتشان را از یک عالم دینی یا مجتهد بگیرند. به ندرت این حالت اتفاق افتاده و آن هم به واسطهٔ تدین شخصی یک پادشاه یا حاکم بوده است. برخی از علما هم البته سمت دولتی یا حکومتی مثل سمت شیخ‌الاسلامی یا قضاوت را از حکومت‌ها قبول می‌کردند اما خیلی‌ها هم حاضر به پذیرش مناصب حکومتی نبودند. چون همان‌طور که گفته شد اساساً حکومت غیرمعصوم را غصبی و جائر می‌دانستند. مباحث زیادی در فقه شیعه وجود دارد که در مورد پذیرش یا عدم پذیرش سمت یا منصب یا به

تعبیر امروزه «پست» از سوی حکومت جائر یا غصبی است و اساساً این‌که میزان یا حد همکاری با حکومت‌های جور تا چه حد و حدودی است. وجود این مباحث در فقه شیعه نشان‌دهندهٔ آن است که اصولاً چون شیعه حکومت غیرمعصوم را به رسمیت نمی‌شناخته، بنابراین حداقل به لحاظ تئوری در اساس همکاری با حکومت دچار مشکل بوده است که این هم طبیعی است زیرا وقتی شما یک نهاد سیاسی را از اساس نامشروع بدانید بنابراین مسئلهٔ همکاری‌تان با این نهاد نمی‌تواند به آسانی صورت گیرد. اما در عمل به هر حال حکومت و صاحبان قدرت هم یک واقعیت جدی بودند. حکومت‌ها تصمیمات و سیاست‌های جدی در سطح خرد و کلان اتخاذ می‌کردند؛ وارد جنگ می‌شدند، مالیات می‌گرفتند، قوانین و مقررات مختلف وضع می‌کردند و قس علی‌هذا. این سیاست‌ها و در کل عملکرد حکومت‌ها بر زندگی مردم تأثیر می‌گذارد و هر قدر هم که علما از نظر اعتقادی قایل به این بودند که حکومت نامشروع است، در عمل به هر حال حکومت یک واقعیت جدی و عینی بود و زندگی مردم به آن پیوند خورده بود. بنابراین علما ضمن آن‌که در تئوری حکومت‌های غیرمعصوم را به رسمیت نمی‌شناختند، اما در عمل نمی‌توانستند حکومت را نادیده بگیرند و به هر حال مجبور بودند یک جور همزیستی و تعامل، یک نوع رابطه و یک نوع زندگی با آن داشته باشند. به همین دلیل است که بحث پیرامون همکاری با حکومت، حد و حدود آن، میزان و درجهٔ آن، ضرورت آن و غیره به یکی از جدی‌ترین مباحث فقه شیعه تبدیل شد. در عمل هم به هر حال نوعی جواز برای همکاری با حکومت‌های جائر به وجود آمد. برخی از علما حدود همکاری با حکومت غیرمعصوم را بسیار محدود می‌کردند. برخی صرفاً زمانی آن را اجازه می‌دادند که بیم جانی و خطر وجود داشت. برخی برعکس دامنهٔ همکاری را بسیار فراخ می‌دیدند؛ اما به هر حال حکومت غیرمعصوم به‌عنوان یک واقعیت اجتناب‌ناپذیر جا افتاده بود و عرض کردم تنها مسئله مطرح آن بود که حدود همکاری با این نهاد تا چه میزان می‌تواند، یا می‌بایستی باشد. ضمناً این بحث‌ها مبین یک واقعیت دیگر هم هست و آن این‌که علما چندان اعتقادی به این‌که خودشان بایستی حکومت کنند و چنان‌چه حکومت به دست آنان بیفتد مسئله غصبی بودن حل می‌شود نداشتند.

هاشمی رفسنجانی: قبل از انقلاب «لا» مظهر تشیع در برابر حکومت‌ها تلقی می‌شد، یعنی حالت قهر داشت. همکاری با حکومت را محدود می‌کردند. مسایل مردم را با استفاده از حق ولایتی که برای خودشان قایل بودند، حل می‌کردند. از این بُعد مورد توجه

مردم بودند. ولی شما به اصل مسئله توجه نمی‌کنید. مگرنه این است که شیعه حکومت را حق امامان معصوم در زمان حضور و حق نواب عام در زمان غیبت می‌داند؟ اگر به این عقیده توجه کنید از زاویهٔ دیگر باید تاریخ را بررسی کنید. بعضی نظرشان این است که قبل از ظهور امام زمان تشکیل حکومت اسلامی ممکن است. در گذشته‌های دور که حکومت‌ها از راه جنگ و کشتار و نیروی نظامی به دست می‌آمد و در قرون اخیر که با زد و بند یا با کمک قدرت استعماری حکومت‌ها شکل می‌گرفت معمولاً روحانیت عقیده نداشت و مایل نبود از این راه‌ها وارد شود و شاید در زمان ائمهٔ معصوم وضع چنین بود که می‌بینیم وقتی مردم سراغ امام علی(ع) می‌روند ایشان می‌پذیرند و حتی وقتی مردم با امام حسن (ع) همراهی نمی‌کنند ایشان کنار می‌روند. در تاریخ معاصر پس از این‌که حکومت‌های مردمی و دموکراتیک در غرب و سپس در جاهای دیگر تحقق یافت، جامعهٔ روحانیت شیعه هم به‌تدریج به سوی این فکر پیش رفت و منطق کسانی که می‌گفتند در زمان غیبت امام زمان حکومت اسلامی وجود دارد تقویت شد و شما می‌بینید این تفکر در ایران و نجف و... در نیمهٔ دوم حکومت قاجار رواج پیدا می‌کند و به مشروطه منجر می‌شود. البته با انهدام سازمان روحانیت در زمان رضاخان موقتاً آن فکر خاموش می‌شود و افرادی مثل آیت‌الله حائری در حوزه و دیگران چاره‌ای جز صبر و اتخاذ سیاستی خاص برای تجدید حیات حوزه‌ها نداشتند. معلوم نیست آن گونه که شما استدلال می‌کنید آنها واقعاً معتقد به عدم دخالت در سیاست بوده‌اند و می‌شود گفت که آنها مقدمات را برای آیندگان مهیا می‌کرده‌اند.

زیباکلام: نه تنها در ایران، در نجف هم این‌گونه بود. نه تنها در گذشته‌ها بلکه در دوران ما و دوران معاصر هم این‌گونه بوده است. به‌عنوان مثال از متأخرین مرحوم آقای حکیم، مرحوم آقای خویی و دیگران هم در حکومت وارد نشدند.

هاشمی رفسنجانی: عملاً این‌گونه بود. استثناهایی مثل درگیری با انگلیس بود که حوزهٔ نجف وارد شد. پیش‌تر از این هم مسایل و حرکت‌های دیگری وجود داشت. ولی چهرهٔ عمومی علمای شیعه این‌گونه بود که گفتم. اما مسئلهٔ مهم اصل تفکر و عقاید تشیع است که حکومت حق، با حاکمیت همه جانبهٔ اسلام تحقق می‌یابد و اختلافات و تفاوت‌ها در امکان و عدم امکان آن است که در شرایط عمومی شدن فرهنگ حاکمیت

مردم بر مردم، روحانیت شیعه احساس وظیفه می‌کند چون به حقانیت نظرات خود ایمان دارد. تشکیل حکومت مردمی بر محور عقاید و افکار و برنامه‌های اسلامی را ممکن می‌بیند و طبعاً احساس وظیفه می‌کند که عملاً در حدود سال‌های ۱۳۴۰ پیش آمد.

زیباکلام: اگر این را بپذیریم، در آن صورت حضرت امام را باید یک استثنای بزرگ دانست. زیرا با مقدمه‌ای که گفته شد، ما کمتر چهرهٔ روحانی را در جایگاه یک مرجع تقلید در تاریخ معاصر ایران می‌بینیم که این چنین قایل به دخالت در سیاست بوده و متعرض حکومت شده باشد. البته ما روحانیونی داشته‌ایم که متعرض حکومت شده‌اند. ولی امام یک استثنای بزرگ است. شاید شما برای مثال نفر دیگری یعنی مرحوم میرزای شیرازی را مثال بزنید. حتماً اطلاع دارید که بعد از این‌که میرزای شیرازی فتوای تنباکو را می‌دهند و موفق می‌شوند، سیدجمال و چند نفر دیگر در نجف پیش ایشان می‌روند و می‌گویند: دیدید که دو خط فتوای شما چه تأثیری داشت! از ایشان می‌خواهند که فتوایی به مردم بدهند که مردم مالیات را به ناصرالدین شاه پرداخت نکنند. خیلی هم اصرار می‌کنند که میرزای شیرازی چنین فتوایی بدهند. سیدجمال‌الدین به میرزای شیرازی می‌گوید: اگر شما فتوا بدهید که مالیات را به ناصرالدین شاه نپردازند، مطمئن باشید که خونی هم از دماغ کسی ریخته نمی‌شود (یعنی هیچ خون و خونریزی هم اتفاق نمی‌افتد). چیزی که جالب است این‌که ایشان حاضر نمی‌شوند چنین فتوایی بدهند. ولی استدلالشان جالب‌تر بود. استدلالش این بود که این کار دخالت در کار حکومت است و من نمی‌توانم یا جایز نیست (قریب به این مضمون) که در کار حکومت دخالت نمایم. یعنی میرزای شیرازی که سمبل روحانیون سیاسی است، فقط به آن فتوای قبلی در مورد تنباکو بسنده می‌کنند و حاضر نمی‌شوند خود را در خواسته‌های افرادی مثل سیدجمال و غیره شریک کنند. این را صرفاً از باب گسترش عمیق اعتقاد علما به عدم دخالت در کار سیاست و حکومت گفتم.

هاشمی رفسنجانی: در مورد این‌که نظرات واقعی مرحوم میرزای شیرازی چه بوده، بحث نمی‌کنم. گفتم که چهرهٔ عمومی تاریخ روحانیت همین است که به فکر قبض حکومت نبودند و وارد این بخش از کار نمی‌شدند. اعتراضاتی به رویهٔ حکومت‌ها می‌کردند اما وقتی می‌دیدند بی‌تأثیر است، رها می‌کردند. این حالت تقریباً همیشگی بود و معمولاً در کار حکومتی شرکت نداشتند و بعضی‌ها هم عقیده داشتند که اساساً تا قبل از ظهور امام عصر حکومت اسلامی شیعی تشکیل نمی‌شود. نکتهٔ مهم اینجاست که

مخالفان دخالت در سیاست هم فکر می‌کردند نتیجه‌بخش نیست و حکومت برآمده از زور و پشت هم اندازی را درست نمی‌دانستند و پس از باب شدن فکر حکومت از طریق آرای مردم، مسئله شکل دیگری گرفته و حوزه‌های زمان مشروطه و حوزه‌های علوم دینی از زمان رضاخان در آن شرایط‌اند.

در چنین شرایطی امام را نباید یک استثنا فرض کرد بلکه نتیجهٔ طبیعی و برآیند عقاید شیعه و شرایط زمان است و شما در تحقیقات خود از آن نکته غافل نباشید و روی تفاوت عملکرد روحانیت از اواخر دوران قاجار تا به امروز از این منظر مطالعه کنید و آینده را هم با آن مبنا پیش‌بینی نمایید.

در اینجا مناسب است به یک بحث مهم اسلامی اشاره کنم. بی‌شک حکومت جزء مهم و تفکیک‌ناپذیر اسلام است و کسانی که مسلمان می‌شوند درحقیقت آن را پذیرفته‌اند و پیغمبر اسلام با این اساس حاکم زمان خود بودند و روی توسعهٔ حکومت مبارزه نمی‌کردند بلکه برای توسعهٔ اسلام تلاش می‌کردند که حکومت هم به همراه داشت و جنگ‌های اسلام نوعاً دفاعی است و در مقابل کسانی است که مانع توسعهٔ اسلام بودند که از طریق انتخاب و ایمان اختیاری مردم رشد می‌کرد.

زیباکلام: خوب جناب هاشمی، من تصور می‌کنم به اندازهٔ کافی در مورد چند و چون روحانیت و حکومت بحث کردیم. شک نیست که بعداً باز هم بنده پرسش‌های بیشتری را در این خصوص از شما خواهم داشت. اگر اجازه بفرمایید بازگردیم به مسایل مبارزاتی شما و همان بحث قبلی‌مان.

هاشمی رفسنجانی: من حرفی ندارم، بفرمایید.

زیباکلام: من تصور می‌کنم زندگی سیاسی یا مبارزاتی شما عملاً از زمان فوت مرحوم آیت‌الله بروجردی و ورود مرحوم امام به صحنهٔ سیاسی آغاز می‌شود. بنابراین نقطهٔ شروع منطقی در حقیقت تحولات سال‌های ۱۳۴۳ - ۱۳۴۰ است.

من وارد جزییات اتفاقات سال‌های ۱۳۴۱ ـ ۱۳۴۰ که نهایتاً منجر به قیام ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ و تبعید مرحوم امام از ایران در سال ۱۳۴۳ گردید نمی‌شوم. چون روی این مقطع زیاد کار شده و اسناد و مدارک و منابع زیادی وجود دارد. به‌علاوه، خود جناب‌عالی هم در خاطرات‌تان مفصل به آن تحولات پرداخته‌اید. آنچه که من مایلم بیشتر به آن بپردازیم دو نکته است. نخست، نحوهٔ

آشنایی و اساساً رابطه‌تان با امام است. علت پرداختن به این موضوع آن است که من احساس می‌کنم امام هم به شما خیلی علاقه داشتند، هم به شما اعتقاد داشتند و هم این‌که شما را خیلی قبول داشتند. من واقعاً هیچ‌کس دیگری را سراغ ندارم که به اندازهٔ شما مورد اعتماد و طرف توجه امام بوده باشد. پرسش دوم من، پیرامون کل قضایای ورود امام به صحنهٔ سیاسی کشور بعد از فوت مرحوم آیت‌الله بروجردی است.

ببینید آقای هاشمی، من می‌خواهم در اینجا یک زاویهٔ جدید و یا یک نظر دیگر پیرامون مجموعهٔ قضایای سال ۱۳۴۰ تا واقعهٔ ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ و نهایتاً تبعید امام در سال ۱۳۴۳ مطرح نمایم. علت این‌که مسئلهٔ رابطهٔ ویژه و نزدیکی شما با امام را مطرح کردم، به واسطه آن است که شما از معدود کسانی هستید که می‌توانید بگویید که آیا این نظری که من در مورد امام دارم درست است یا نه؟ ادبیات تاریخی و تحلیل‌های ما پیرامون مجموعهٔ جریاناتی که بعد از فوت مرحوم آیت‌الله بروجردی به نام قضیهٔ انجمن‌های ایالتی و ولایتی به راه افتاد آن است که رژیم شاه برنامه‌ها و توطئه‌های جدی و حساب‌شده‌ای در مورد اسلام و روحانیت داشتند اما مادام که آیت‌الله بروجردی در قید حیات بودند، شاه جرأت نمی‌کرد که این برنامه‌ها را به اجرا درآورد. بعد از فوت آن مرحوم شاه مصمم می‌شود که آن نقشه‌ها را به اجرا درآورد. اما امام جلوی شاه می‌ایستند و نمی‌گذارند که رژیم برنامه‌ها و توطئه‌های ضد اسلامی‌اش را به اجرا درآورد. نخستین این برنامه‌ها تصویب لایحهٔ انجمن‌های ایالتی و ولایتی بود که پس از فوت آیت‌الله بروجردی به اجرا گذارده شد و امام محکم ایستادند و بدین ترتیب برخورد میان امام و رژیم شاه آغاز شد.

اینها که عرض کردم، مجموعهٔ رویکرد و تحلیل ما پیرامون قضایای بعد از فوت آیت‌الله بروجردی است. اما آنچه که بنده می‌خواهم عرض کنم یک تحلیل دیگری است. اولاً خود این‌که ما بگوییم رژیم شاه یک سلسله برنامه‌های ضد اسلامی داشت و حضور آیت‌الله بروجردی مانع از به اجرا درآمدن این برنامه‌ها شده بود و رژیم شاه فقط منتظر بود تا مرحوم آیت‌الله بروجردی از میان برود و بلافاصله این برنامه‌ها را به اجرا گذارد، بیش از آنچه که در عالم واقعیت وجود داشته باشد، مولود توهمات و تصورات ذهنی خود ما است. رژیم شاه نه در زمان حیات آیت‌الله بروجردی چنین برنامه‌هایی داشت یا در سر می‌پروراند و نه بعد از فوت آن مرحوم. به‌علاوه، اساساً چه نیازی برای یک چنین برنامه‌ها و طرح‌هایی وجود داشت؟ شاه با نهایت قدرت حکومت می‌کرد و نه مشکلی با اسلام داشت، نه با قم و نه با روحانیت. مهم‌ترین اقدامی که شاه بعد از فوت مرحوم آیت‌الله بروجردی انجام داد، اصلاحات ارضی بود در خلال سال‌های

۱۳۴۱ ـ ۱۳۴۰ که آن هم با مخالفت همهٔ روحانیون همراه نبود. کم نبودند روحانیون و علمایی که با اصلاحات ارضی اگر هم موافقت نمی‌کردند مخالفت نیز نکردند. به‌علاوه، اصلاحات ارضی یک برنامهٔ مترقی بود و تنها چیزی که نه در مخیلهٔ شاه وجود داشت و نه در فکر آمریکایی‌ها، آن بود که به اصلاحات ارضی به‌عنوان یک برنامه علیه اسلام بنگرند و هدفشان از اصلاحات ارضی ضدیت با اسلام و توطئه علیه شریعت نبود. حتی خود امام هم در همان مقطع صراحتاً و علنی با اصلاحات ارضی مخالفت نکردند. یا حتی خود تصویب لایحهٔ انجمن‌های ایالتی و ولایتی را که در نظر بگیریم، به هیچ روی هدف از تصویب آن لایحه در هیأت دولت در سال ۱۳۴۰ مخالفت با اسلام یا توطئه علیه شریعت نبود.

خود انجمن‌های ایالتی و ولایتی در قانون اساسی برای انتخابات مجلس پیش‌بینی شده بود. هیأت دولت صرفاً شرایطی برای انتخاب اعضای این انجمن‌ها تصویب کرد که براساس آن برای اولین بار زن نیز می‌توانست به انتخاب این انجمن درآید. در گذشته نیز اعضای انجمن به کلام الله مجید می‌بایستی سوگند یاد می‌کردند که به قانون اساسی کشور وفادار بمانند اما در لایحهٔ پیشنهادی آمده بود که اعضای انجمن می‌بایستی به کتاب آسمانی خودشان سوگند یاد نمایند که مراد در اینجا آن بود که اقلیت‌های دینی یعنی زرتشتیان، مسیحیان و یهودیان می‌بایستی به کتاب مقدس خودشان سوگند یاد نمایند. یعنی می‌خواهم بگویم که خود این مصوبهٔ انجمن‌های ایالتی و ولایتی را که ما این همه می‌گوییم شروع توطئه علیه اسلام بوده، دراساس واقعاً مطلب مهمی نبود.

اگر اینها را بپذیریم، یعنی بپذیریم که واقعاً طرح و توطئه حساب‌شده‌ای علیه اسلام درکار نبود، پرسش اساسی آن است که پس چرا امام این همه بر قضیهٔ انجمن‌های ایالتی و ولایتی انگشت گذاردند و حتی بعد از آن‌که هیأت دولت آن لایحه را پس گرفت، امام باز هم مصرّ بودند که دولت بایستی رسماً اعلام کند که لایحه را پس گرفته است. آن موضوع یا سؤالی که قبلاً به آن اشاره کردم، اینجا مطرح می‌شود. سؤالم این است که آیا امام به دنبال بهانه‌ای برای درگیر شدن با رژیم نبودند؟ اگر مسئلهٔ انجمن‌های ایالتی و ولایتی هم نمی‌بود، آیا ایشان چیز دیگری را علم نمی‌کردند؟ چون ما قبلاً این بحث را داشتیم که مرحوم آیت‌الله بروجردی مخالف دخالت علما و روحانیون در سیاست بودند و نه تنها خودشان در سیاست و امور مملکتی و حکومتی دخالت نمی‌کردند بلکه به دیگران هم اجازه نمی‌دادند. برعکس ایشان، امام روحانی سیاسی بودند و معتقد به دخالت در سیاست. بنابراین امام در زمان مرحوم آیت‌الله

بروجردی به اجبار ساکت بودند. اما بعد از فوت ایشان، این قید دیگر برداشته شده بود و دیر یا زود امام می‌خواستند وارد عرصهٔ سیاسی شوند.

هاشمی رفسنجانی: تقریباً همین‌طور است. اطلاعات من در این مورد کامل است و مطالبی را که می‌گویم جزو اجتهادهایم نیست و جزو عینیاتم است. جدای از امام، افراد دیگری هم در حوزه به‌تدریج از برخی موضع‌گیری‌های سیاسی مرحوم آیت‌الله بروجردی ناراضی شده بودند. ولی کل حوزه و ازجمله امام عملاً نمی‌خواستند ریاست آیت‌الله بروجردی را مخدوش کنند، لذا ما طبق سیاست ایشان عمل می‌کردیم. دو تا مطلب اصلی در سؤال شما نهفته است. یکی راز و رمز رابطهٔ نزدیک و علاقه و اعتقاد مرحوم امام نسبت به خودم، دوم مسئله آغاز مبارزهٔ امام با رژیم شاه پس از فوت مرحوم آیت‌الله بروجردی و این‌که آیا امام از مسئله لایحهٔ انجمن‌های ایالتی و ولایتی به‌عنوان بهانه‌ای برای درگیر شدن با رژیم شاه استفاده کردند و یا آن‌که اگر آن لایحه در هیأت دولت به تصویب نرسیده بود، امام هم با رژیم شاه درگیر نمی‌شدند؟ اولاً درخصوص رابطه‌ام با امام بایستی بگویم که آشنایی بنده با ایشان در زمان حیات مرحوم آیت‌الله بروجردی یعنی در سال‌های ۱۳۲۹-۱۳۲۸ آغاز شده بود. جدای از آن‌که من بعداً شاگرد ایشان شدم و درس خارج را نزد ایشان می‌خواندم، از سال اولِ ورودم به قم، منزلمان هم در همان کوچه‌ای بود که امام در آنجا منزل داشتند. در مسیر رفت و بازگشت از منزل به محل درس، من معمولاً همراه ایشان بودم. از ایشان اغلب سؤالات زیادی را می‌پرسیدم. سؤالاتم فقط پیرامون مباحث درسی نبود، بلکه درخصوص مسایل سیاسی و اجتماعی هم همواره از ایشان می‌پرسیدم ضمن آن‌که بحث و گفتگو بین ما در می‌گرفت. امام از طلبه‌هایی که اهل بحث بودند و از خود توان و استعدادی نشان می‌دادند همواره استقبال می‌کردند. از اینجا بود که به‌تدریج آن پیوند، علاقه و اعتقادی که شما به آن اشاره کردید بین ما به وجود آمد. من حقیقتاً شیفتهٔ شخصیت و دانش و بینش امام بودم و امام این را می‌دانستند و رابطه مریدی و مرادی بود.

زیباکلام: فقط علاقه نبود. به نظر می‌رسد که امام یک جور اعتماد به شما داشتند که مشابه آن را به کمترکسی نشان داده‌اند. یک نوع اعتماد همراه با اعتقاد به توانایی‌ها و داوری‌های شما. این را به وضوح در مجموعهٔ احکام، مأموریت‌ها و اساساً وظایفی که امام در دوران انقلاب و پس از پیروزی انقلاب

به شما محول کرده‌اند می‌توان دید. امام به مرحوم حاج احمدآقا قطعاً خیلی بیشتر از شما علاقه داشتند یا به مرحوم اشراقی که دامادشان بودند نیز خیلی اعتماد و علاقه داشتند، ولی هیچ یک از آنها جایگاه شما را نزد ایشان نداشتند. این جایگاه و یا حالت صرفاً علاقه و اعتماد نبود. امام به بسیاری دیگر از شاگردان و یارانشان هم علاقه داشتند و هم اعتماد. اما در مورد شما یک چیز یا یک حالت دیگر هم بود و همان‌طور که گفتم، امام یک نوع اعتقاد خاصی به توانایی‌های کاری و سیاسی و لیاقت‌های شما داشتند. این حالت یا احساس را امام به هیچ‌کس دیگری نه هرگز نشان دادند و نه پیدا کردند. شاید نزدیک‌ترین کسی که به حالت شما نزد امام بتوان سراغ گرفت، مرحوم مطهری و آیت‌الله منتظری بودند. درخصوص آیت‌الله منتظری که آن مسایل پیش آمد. اما درخصوص مرحوم مطهری به نظر می‌رسد که امام بیشتر به آرا و اندیشه‌های عقیدتی ایشان عنایت داشتند تا به توانایی‌های سیاسی و اجرایی‌شان. اما در مورد شما متفاوت است. مثلاً آن مأموریتی که امام در دوران انقلاب برای رسیدگی به وضع اعتصابات ازجمله اعتصاب صنایع نفت به مرحوم مهندس بازرگان محول می‌نمایند شما را نیز مشمول آن حکم می‌کنند، یا بلافاصله بعد از سقوط رژیم شاه از شما می‌خواهند که به ایستگاه تلویزیون رفته و با مردم صحبت کنید، یا در حساس‌ترین مقطع جنگ شما را جانشین خودشان به‌عنوان فرماندهٔ کل قوا می‌نمایند، یا در جریان «مک فارلین» و خیلی مثال‌های دیگر که نشان می‌دهد امام فوق‌العاده شما را به لحاظ اجرایی و مدیریتی قبول داشتند. به خصوص در موارد بحرانی و حساس، به مدیریت و توانمندی شما خیلی اتکا می‌کردند و من هیچ‌کس دیگری را واقعاً سراغ ندارم که تا این حد مورد تأیید و اعتماد امام بوده باشد.

هاشمی رفسنجانی: خوب شما درست تشخیص داده‌اید، امام لطف و عنایت زیادی نسبت به من داشتند. اما این چیزی نبود که یک شبه یا مثلاً ظرف چند ماه اتفاق افتاده باشد. ببینید، حتی اگر از مراوده و آشنایی‌های قبل از سال ۱۳۴۰ هم صرف‌نظر نماییم و آنها را صرفاً رابطهٔ یک طلبهٔ جوان با استادش بدانیم، و اگر روابط دوران انتشار مکتب تشیع را که من برای مشورت و گرفتن راهنمایی مسایل زیادی را با ایشان در میان می‌گذاشتم مهم ندانیم که البته مهم است، از سال ۱۳۴۰ به بعد من همواره با ایشان بوده‌ام. یعنی سال ۱۳۵۷ که انقلاب صورت گرفت، امام بیش از بیست سال می‌شد که مرا کاملاً می‌شناختند و لابد قضاوتی دربارهٔ من داشته‌اند. بیست سالی که هفده سال آن یعنی از سال ۱۳۴۰ به بعد من در جریان مبارزه علیه رژیم شاه بودم. در تمام این هفده سال امام من را در خط مقدم

می‌دیدند و زجرها، محرومیت‌ها و مقاومت‌های مرا دیده بودند، به‌علاوه با شیوهٔ عمل و مهم‌تر از همه، با افکار من آشنایی داشتند. مجموعهٔ اینها سبب شده بود تا آن حالت نزدیکی و حس اعتمادی که شما در سؤالتان مطرح کردید از جانب مرحوم امام نسبت به بنده به وجود آید. به چند نکته اشاره می‌کنم:

۱ - در طول دوران مبارزه امام مشاهده می‌کردند که من از روی اعتقاد و بدون هوا و هوس به مسایل مبارزه می‌پردازم و از جان و مال خودم مایه می‌گذارم.

۲ - در جریان کاپیتولاسیون در یک مأموریت سه روزه از سوی ایشان به تهران آمدم و اطلاعات و منابع و تحلیل‌های مهمی تهیه کردم که سخت مورد نیاز و علاقهٔ ایشان بود.

۳ - در جریان دو ماه سربازی‌ام از رفتار من در سربازخانه فوق‌العاده راضی بودند و دور از انتظارشان بود.

۴ - تهیه و نشر کتاب سرگذشت فلسطین که نقطهٔ تحول مهمی در افکار حوزه و نیروهای مذهبی شد، از دید ایشان مخفی نبود.

۵ - مشاهدهٔ این‌که در طول دوران مبارزه از لحاظ مالی به جای استفاده از امکانات مالی نهضت از امکانات خودم در حد مقدور به نهضت و مبارزان کمک می‌کردم، بعد دیگری از موارد مورد توجه ایشان بود.

۶ - من در سخت‌ترین شرایط امنیتی به‌خاطر مسایل بسیار مهم مبارزه با پذیرفتن خطرهای زیاد خودم را به امام رساندم در نجف اشرف و با حل مسایل مهمی سریعاً مراجعت کردم و حاضر نشدم با همهٔ عشقی که به امام و عتبات مقدس داشتم کار مبارزه را رها کنم و مثل بعضی‌ها آنجا توقف کنم. مطمئناً ظرافت آن در دید تیزبین امام مخفی نماند.

۷ - وقتی که امام به فرانسه رفتند، موج سفرهای علاقه‌مندان به امام از ایران به سوی فرانسه آغاز شد و من که تازه از زندان سه ساله‌ام آزاد شده بودم با همهٔ ارادت به امام به‌خاطر اهمیت مسایل فراوان روز انقلاب به فرانسه نرفتم و امام می‌دانستند چرا؟ به همین جهت با این‌که خیلی از بزرگان در فرانسه در محضرشان بودند، من را در لیست مأمور تأمین سوخت داخلی معین کردند. و مهم‌تر از آن من را که در فرانسه غایب بودم جزو اولین هیأت پنج نفری شورای انقلاب قرار دادند و این نیز بدون اطلاع قبلی من بود.

۸ - وقتی که ایشان به ایران برگشتند و همه می‌کوشیدند در لحظات اول خودشان را به امام برسانند و عکس و فیلم داشته باشند، من تا فردای آن روز به محضر امام مشرف نشدم و امام بی‌اطلاع از ارادت من نبودند و وقتی که در مدرسهٔ علوی به محضرشان رفتم با لحنی پدرانه و با تبسم فرمودند: کجایی؟

در آن روزهای حساس دهه فجر اول فقط برای کار یا به‌خاطر احضار، ایشان را می‌دیدم. وقتی که حاج احمدآقا گفتند امام اصرار دارند که شما حکم نخست‌وزیری مهندس بازرگان را بخوانید، باعث تعجب بود که چرا از بین بزرگان که معمولاً در آن روزها از ایشان جدا نمی‌شدند فردی به این مأموریت انتخاب نشده.

۹ - معمولاً حتی در زمان طلبگی هم به عنوان شاگرد ایشان، بدون مجامله و با صراحت مطالب را با ایشان در میان می‌گذاشتم گرچه گاهی هم برخلاف نظراتشان بود و نمونهٔ مهم آن اصرار و استدلال من برای تأسیس حزب جمهوری اسلامی است که ایشان به جدّ مخالف بودند و توانستم نظرشان را عوض کنم.

۱۰ - روابط صمیمی من و حاج احمدآقا بی‌تأثیر نبود و احمد آقا یک بار گفت امام معتقدند تو به مقام توجهی نداری.

۱۱ - بعد از ترور من، علاوه بر صدور آن پیام دلگرم‌کننده، اصرار کردند که برای مسایل امنیتی منزلم را به جماران انتقال دهم.

اگر بخواهم همهٔ موارد این گونه را بشمارم خیلی زیاد می‌شود و رمز مهم آن این است که من معمولاً برای انجام وظیفه و با درک و اعتقاد خودم عمل می‌کردم و این برای امام بسیار مهم بود.

متأسفم که برای جواب شما خودستایی کردم. در مورد مسئله دومی که در سؤالتان مطرح کردید یعنی شروع مبارزات امام در سال ۱۳۴۰ و این‌که چرا و چه شد و اساساً روحانیت و امام در مبارزه‌شان با شاه به دنبال چه بودند، من توضیحات زیادی را می‌توانم بدهم.

کل جریان شروع مبارزه بعد از فوت مرحوم آیت‌الله بروجردی به وجود آمد. زیرا بعد از رحلت ایشان بود که رژیم شاه احساس کرد که آیت‌الله بروجردی سرشان کلاه گذاشته و حوزه را ساخته‌اند. آنها فهمیدند که کار بزرگی اتفاق افتاده و حوزه‌ای که در قم

ساختهِ شده، مانع جدی خودخواهی‌ها و انحرافات اینها خواهد بود. مخصوصاً در فوت آیت‌الله بروجردی آن عظمت حضور مردم به روحانیت عزت داد. چهل روز همهٔ ایران عزادار بود. چنین چیزی در فوت آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی هم مشاهده شده بود. اما این دفعه چیز دیگری بود. البته در چند مورد هم آیت‌الله بروجردی با قدرت جلوی کارهای خلاف رژیم را گرفتند اما در مواردی هم نتوانستند جلوگیری کنند. لذا رژیم که پی به قدرت بالقوهٔ روحانیت برده بود به فکر افتاده بود که حوزه را تضعیف کند. منتقل کردن مرکزیت حوزه به نجف جزو سیاست‌هایش بود. به‌علاوه می‌خواست در قم حالت ملوک‌الطوایفی باشد تا یک نفر مثل آیت‌الله بروجردی نتواند زعامت و مرجعیت تامه پیدا کند. ملوک‌الطوایفی را دولت می‌توانست راحت‌تر اداره کند. به تحقیق استعمار و ایادی داخلی‌اش با توجه به تجربهٔ عملی یک صد سالهٔ اخیر تاریخ ایران می‌دانست که قدرت روحانیت همیشه می‌تواند منشأ حوادث مهم در جهت خواست مردم و مصالح واقعی میهن و علیه منافع استعمار و عوامل آن و حکومت‌های غیرمردمی باشد. مثل مسئلهٔ تنباکو و مشروطه و ملی شدن نفت و... .

در این شرایط حتی اگر ما هم وارد مبارزه با رژیم نمی‌شدیم، رژیم وارد مبارزه با حوزه می‌شد و نمی‌گذاشت مرجعیت در قم شکل بگیرد. اصلاً علامت دادند. به این صورت که اول مراجع نجف را تقویت کردند. ما هم البته آنها را قبول داشتیم. اما ما نمی‌خواستیم که مرکزیت نجف باشد. بنابراین خود به خود یک تعارضی در ایران به وجود می‌آمد. رژیم دو کار را با هم می‌خواست بکند. یکی این‌که نگذارد حوزه به این حالت بماند و دوم آن‌که کارهای خلافی را که می‌خواست انجام دهد همان کارهایی که نتوانسته بود در زمان آقای بروجردی انجام دهد زیرا از ایشان می‌ترسیدند. بنابراین از کارهای غیر مهم شروع کرد. می‌خواست بگوید که هیچ‌کس در مقابلش نیست. جبههٔ ملی و توده‌ای‌ها همه تار و مار شده بودند. مخالف دیگری هم در صحنه نبود بنابراین اگر حوزه در مقابل بعضی مسایل می‌ایستاد، برای آنها جای نگرانی داشت. قطعاً آمریکایی‌ها هم روی این مسایل تحلیل داشتند. و شما نباید از نقش سیاست غربی‌ها در سرکوب نیروهای مذهبی که بالقوه برای منافع استعمار خطرزا بودند غافل باشید. کاری که در ترکیه و ایران و مصر و... در گذشته کرده بودند و هنوز هم ادامه دارد اما در ایران با

تدبیرهای خوب روحانیت که قبلاً شرح دادم روی دست خورده بودند. به نظرم یک حالت دو طرفه‌ای بود که با سرعت حضرت امام وارد میدان شدند و از آن پیشامد یعنی فوت مرحوم بروجردی و سپس مسئلهٔ لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی استفاده کردند. سخن امام بهانه نبود. آن‌قدری که ما امروز اینها را مهم نمی‌دانیم، آن روز این‌قدر در افکار عمومی کم‌اهمیت نبود. به هر حال وسیله‌ای شد که ما پیش‌دستی بکنیم، به جای این‌که رژیم پیش‌دستی بکند. امام هم آن روحیهٔ ضد درباری و ضد شاهی را داشتند. این دو با هم توأم شد و کار شروع شد.

زیباکلام: حالا برگردیم به افکار و عقاید خودتان از آن موقع که هنوز یادتان مانده است و دیگرانی که با شما هم‌رزم بودند و مهم‌تر از همه خود امام. سؤالی که در این مقطع مطرح می‌شود این است که آیا ما می‌توانیم تصور بکنیم که برای این طیفی که حالا در قم مبارزه را شروع کردند اصولاً یک فکر منسجم و مشخصی وجود داشت یا نه، فقط می‌خواستید که با رژیم مبارزه بکنید؟

هاشمی رفسنجانی: من نمی‌خواهم بگویم که همهٔ حوزه چنین فکری داشت. اما ما جمعی بودیم که منتظر فرصتی می‌گشتیم تا با رژیم وارد مبارزه بشویم. تحلیلی از تاریخ ایران و تأثیرات منفی استعمار در سده‌های اخیر و خطر هماهنگی استبداد و استعمار داشتیم و راه نجات را در طرد استعمار و آوردن مردم در صحنه می‌دانستیم و تنها راه به صحنه آوردن مردم را در به صحنه کشاندن اسلام در عرصهٔ مبارزه با رژیم شاه می‌دیدیم.

زیباکلام: این را کاملاً می‌شود فهمید که بالاخره یک عده روحانیت در حوزه بودند که از سیاست سکوت مرحوم بروجردی در قبال رژیم ناخشنود بودند و می‌خواستند با آن رژیم به ستیز برخیزند. منتها سؤال این است و سؤال سختی هم هست، مبارزه بکنید که چه چیزی را به دست بیاورید، یعنی فی‌الواقع هدفتان از مبارزه چه بود؟

هاشمی رفسنجانی: این دو سطح دارد. یک سطحی وجود داشت که حوزه باید به‌عنوان ضامن حفاظت از اسلام وارد میدان شود که همان امر به معروف و نهی از منکر بود. اما این‌که بگوییم مثلاً می‌خواستیم حکومت را تغییر دهیم در ذهن خیلی‌ها نبود. همهٔ کسانی که وارد میدان مبارزه شدند برنامه و سازماندهی مشخصی نداشتند. عده‌ای بودند که فکر می‌کردند اصلاً این رژیم پهلوی با این ارتباطات خارجی که دارد، منشأ همهٔ فسادها است.

این‌که روحانیت حاکم شود، در آن مقطع زمانی در ذهن خیلی از ما نبود. ولی این‌که رژیمی مثل رژیم پهلوی که وابسته به انگلیس و آمریکا بود بخواهد حاکم باشد، محکوم و مطرود بود و باید تغییر می‌کرد و به آرای مردم و حکومت انتخابی و مجلس واقعی برمی‌گشت. واقعاً یک حکومت مطابق قانون اساسی در ذهن ما بود که به وجود بیاوریم. این‌که حالا مشروطه و شاه نباشد، از اوایل برای همه واضح نبود. بعضی‌ها اصل وجود سلطنت را نمی‌خواستند و بعضی‌ها به اجرای کامل و دقیق قانون اساسی قانع بودند اما خاندان پهلوی را قبول نداشتند و چون حذف رژیم شاه را دور از دسترس می‌دیدیم بحث‌های روشن جدی پیش نمی‌آمد.

زیباکلام: الان وقتی ما به آن موقع بر می‌گردیم، می‌توانیم انگیزه‌های خیلی زیادی را برای علت مبارزهٔ روحانیت با رژیم شاه پس از فوت مرحوم بروجردی بشماریم، حتی آن مبارزه را متصل کنیم به انقلاب اسلامی و فرضاً استدلال کنیم که مراد از مبارزه‌ای که سال ۱۳۴۰ اتفاق افتاد یا شروع شد، انقلاب اسلامی بود. فی‌الواقع خیلی‌ها امروزه این را می‌گویند. یعنی می‌گویند که مبارزات سال‌های ۴۲-۱۳۴۰ در حقیقت مرحلهٔ اول یا آغاز انقلاب اسلامی بود. اما واقع مطلب این است که فکر نمی‌کنم که نه به لحاظ تاریخی بشود چنین کاری را انجام داد و نه به لحاظ واقعیت‌های موجود. یعنی وقتی شما سخنرانی‌های امام را در سال‌های ۴۰ و ۴۱ بررسی می‌کنید، اعلامیه‌های ایشان را بررسی می‌کنید، خواسته‌هایشان را از دولت یا حکومت شاه بررسی می‌کنید، بیشتر می‌توان گفت که دو چیز از آن بیرون می‌آید. یکی همان است که شما می‌گویید که می‌خواهند به رژیم شاه بگویند که نمی‌تواند حوزه را نادیده بگیرد. حوزه برای اسلام بود و اگر فکر می‌کنید مرحوم آیت‌الله بروجردی نیست و شما می‌توانید با حوزه هر کاری بکنید، چنین نیست و حوزه هست. یک جنبه این است و به قول جریانات سیاسی اعلام موضع است. جنبهٔ دیگر این است که نسبت به برخی از سیاست‌ها و چهره‌های رژیم پهلوی احتمالاً امام یا شما اعتراض داشتید، مثلاً نزدیکی با اسرائیل. حتی نزدیکی با آمریکا هم زیاد مسئله نبود. می‌خواهم بگویم که اعتراض شما هم در آن مقطع چیزی شبیه اعتراض ملیون یعنی جبههٔ ملی، نهضت آزادی و مابقی اپوزیسیون بود. یعنی انتخابات آزاد می‌خواستید. می‌خواستید در زندان‌ها شکنجه نباشد. زندانی سیاسی نباشد. البته من این را هیچ جا ندیدم که در صحبت‌ها یا سخنان امام گفته شده باشد که ما یک خواسته‌های مشخص داریم. ببینید، به‌عنوان مثال عرض

می‌کنم، نواب صفوی یک خواسته‌های مشخصی داشت. به‌خاطر همان خواسته‌ها با رژیم پهلوی در افتاد و بعد که متوجه شد دکتر مصدق هم به آن خواسته‌ها تن در نمی‌دهد با دکتر مصدق هم در افتاد. به‌عنوان مثال، می‌گفت که باید تمام مشروب‌فروشی‌ها جمع شود، در اداره‌ها اذان گفته شود و یا مثلاً خانم‌ها حق‌کارکردن نداشته باشند. اما در مورد مبارزاتی که از ۱۳۴۰ شروع شد این‌گونه نبود. ما هرقدر تاریخ این مبارزات و جریانات ۱۵ خرداد را بررسی می‌کنیم کمتر با یک خواسته‌های مشخص رو به رو می‌شویم. خواسته‌ها همان‌طور که عرض کردم خیلی عام و کلی بود و مشابه خواسته‌های دیگر نیروهای مخالف رژیم مثل جبهه ملی یا نهضت آزادی. برخی از جملات امام در اعلامیه‌ها یا سخنرانی‌هایشان در آن مقطع مبین این واقعیت است که ایشان به هیچ‌وجه نه خواهان تغییر حکومت بودند و نه خواهان تغییر سلطنت. ایشان به دفعات به شاه می‌گویند که ما می‌خواهیم شما را نصیحت بکنیم و ما دلسوز شما هستیم. شما به حرف دیگران توجه نکنید. شما به حرف علمای اسلام توجه کنید. می‌خواهم بگویم که مبارزه‌ای که شما در سال ۱۳۴۰ شروع کردید و اوج آن در ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ اتفاق افتاد، یک مبارزهٔ اعتراضی بود. یک مبارزهٔ متشکل، برنامه‌ریزی شده و سازمان‌یافته نبود. ضمن آن‌که اهداف مشخص سیاسی هم نداشت. شما به زعم خودتان می‌خواستید به رژیم بگویید که حوزه هست و با رحلت مرحوم بروجردی چیزی عوض نشده است. بعد هم که نسبت به برخی از جنبه‌ها و سیاست‌های رژیم اعتراض داشتید که عرض کردم آن اعتراضات را دیگر گروه‌ها و جریانات سیاسی یا شخصیت‌های مخالف رژیم شاه هم داشتند. خواست مشخص دیگری مطرح نبود. اما امروزه درست عکس این عنوان می‌شود. در تاریخ‌نگاری رسمی بعد از انقلاب استدلال می‌شود که مبارزه‌ای که در سال ۱۳۴۰ به راه افتاد چندان بی‌هدف و بی‌برنامه نبود. هدف نهایی و غایی آن همان انقلاب اسلامی و ایجاد نظام اسلامی بود که نهایتاً در سال ۱۳۵۷ به ثمر رسید. اما آیا به راستی این‌گونه بود؟ یعنی جناب‌عالی، امام و سایر روحانیونی که بعد از فوت مرحوم آیت‌الله بروجردی وارد عرصهٔ سیاسی و مبارزه با رژیم شاه شدید، آیا واقعاً در ذهنتان یک برنامهٔ بلندمدت داشتید؟ آیا واقعاً خواهان برچیدن رژیم سلطنتی و ایجاد یک نظام یا حکومت اسلامی در ایران بودید؟ پاسخ من به این پرسش منفی است. من به هیچ روی اعتقاد ندارم که شما و هم‌فکرانتان از جمله خود امام واقعاً در سال ۱۳۴۰ به فکر برچیدن حکومت شاه و نظام سلطنتی بودید و خیلی جدی، مصمم و قاطع به دنبال ایجاد یک جمهوری اسلامی یا حکومت اسلامی بودید. عرض کردم این به وضوح از سخنرانی‌های امام، اعلامیه‌هایشان و خواسته‌هایشان

آشکار می‌شود. نه ایشان و نه هیچ یک از روحانیون دیگر به هیچ روی نمی‌گفتند که نظام شاهنشاهی بایستی برچیده شود، شاه برود، سلطنت ملغی شود و یک نظام اسلامی به وجود بیاید. یعنی معتقدم در ذهن شما چنین چیزهایی وجود نداشت. حداقلش آن است که اگر هم به‌فرض شما به لحاظ عقیده به چنین چیزهایی معتقد بودید، در عمل آن‌قدر چنین خواسته‌ها و آرزوهایی محال بودند که هیچ‌کس به گونه‌ای جدی به دنبال چنین چیزهایی نبود. ممکن است جناب‌عالی بفرمایید که نه‌این‌گونه نبود و ما اتفاقاً خواهان سرنگونی رژیم شاه و ایجاد یک نظام یا حکومت اسلامی بودیم، منتها این را نمی‌گفتیم چون در آن مقطع اصلاً نمی‌شد چنین چیزی را مطرح کرد. هم رژیم به شدت در قبال چنین خواسته‌هایی واکنش نشان می‌داد و هم مردم به هیچ روی آمادگی چنین مطالبات سیاسی عمیق و رادیکالی را نداشتند.

همهٔ حرف من این است که اتفاقاً خود شما هم چنین خواسته‌هایی در سال‌های ۱۳۴۲ -۱۳۴۰ نداشتید. یعنی اساساً چنین افق‌هایی برایتان مطرح نبود. اگر این فرضیه را بپذیریم در آن صورت سؤال مهم این می‌شود که خوب پس هدف امام و شماها از مبارزه با رژیم شاه چه بود؟ پس می‌خواستید چه به دست آورید؟ هر قدر که بررسی می‌کنیم، می‌بینیم خواسته‌های مشخصی نیست که از ناحیهٔ قم مطرح شده باشد الا یک اعتراضات کلی به رژیم.

هاشمی رفسنجانی: اگر در بیانیه‌های رسمی حضرت امام جستجو کنید، در هیچ بیانیه‌ای از علما و امام این نبود. اما در خواسته‌های ما این مسئله بود. من یک نمونه را می‌گویم. متأسفانه متن آن سخنرانی را ما الان نداریم. من را در سال ۱۳۳۷ در همدان بازداشت می‌کنند. من برای سخنرانی به آن شهرستان رفته بودم، زمانی که هنوز سه سال تا فوت آیت‌الله بروجردی و سال ۱۳۴۰ فاصله داشتیم. من در تابستان آن سال به تهران آمده بودم و به همراه ۹ نفر دیگر از طلبه‌ها در مدرسهٔ علوی درس می‌خواندیم که برای تبلیغ بتوانیم به خارج برویم و زمینهٔ کار، تربیت مبلغ بود. به هر حال به همدان رفتم و یادم می‌آید که هم‌زمان با سقوط رژیم سلطنتی عراق بود و در مدرسهٔ زنگنهٔ همدان در روز تاسوعا سخنرانی کردم که بلافاصله مرا دستگیر کردند. آن روزها چنین رسمی نبود که کسی را دستگیر کنند. تازه ساواک در ارتش و لشکر جایی پیدا کرده بود و در حال توسعه بود. مرا گرفتند و تاسوعا و عاشورا را آنجا بازداشت بودم. علیه رژیم پهلوی و علیه دربار حرف زده بودم. برای اینها این مسئله خیلی مهم بود که من در منبرم مطرح کردم. بعد از انقلاب در اسناد دیدم که سرلشکر علوی و رئیس شهربانی کل به نخست‌وزیر اینجا

گزارش می‌دهند که این آقا جوان‌تر از این است که ما فکر می‌کنیم که مثلاً برنامه ریشه‌داری داشته باشد. خواستند شاه را توجیه کنند. گویا شاه در جریان پرونده بوده و اینها می‌خواستند توجیه کنند که من در این سطح نیستم. آن سخنرانی افکار من بود. پدر آقای ابوالحسن بنی‌صدر در همدان متنفذ بود و دخالت کرد و مرا از زندان آزاد کرد. می‌خواهم بگویم افکار ما این‌گونه بود. یا مثلاً امام، وقتی که ما می‌خواستیم نشریهٔ «مکتب تشیع» را منتشر کنیم، دلمان می‌خواست که ایشان مثل آقای شریعتمداری که «مکتب اسلام» را اداره و کمک می‌کرد، به ما کمک کنند. ما یک جریان مترقی‌تر و انقلابی‌تر در کنار مکتب اسلام درست کرده بودیم. ایشان حاضر نشدند که آن‌گونه عمل کنند، ولی گفتند که با من مشورت کنید. ما آخر از ایشان خواستیم که بگویند در تهران با چه کسی کار کنیم. ایشان افراد مبارز و انقلابی را به ما معرفی کردند. در اوایل حرکت، کار ما بیش از آنچه که امر به معروف و نهی از منکر باشد، بیشتر حفظ جایگاه حوزه بود. به‌علاوه سعی می‌کردیم تا امام مواضعشان را ادامه دهند. هدف اصلی ما البته حذف دیکتاتوری، وارد کردن مردم به صحنه و بهادادن به آنان بود. در کنار اینها البته وابستگی‌های خارجی رژیم شاه هم همیشه برای ما مسئله بود. بنابراین نمی‌شود گفت که فکر ایجاد یک حکومت اسلامی اصلاً در مخیلهٔ ما نبود. نمی‌دانم شما کتاب «شهید جاوید» نوشتهٔ آقای صالحی نجف‌آبادی را که آقای منتظری هم تقریظ بر آن نوشته‌اند خوانده‌اید یا نه؟ یکی از بحث‌های مهم آن این است که امام حسین «ع» با فکر تشکیل حکومت قیام کردند و نه برای شهادت و ما هم از این فکر دفاع می‌کردیم. البته بعضی‌ها هم مخالف بودند و لذا کتاب منشأ اختلاف و تفرقه شد.

زیباکلام: به عبارت دیگر، اگر شاه این تعقل سیاسی را به خرج می‌داد که با امام و حوادث پانزده خرداد آن‌گونه برخورد نکند و یک مقدار مسالمت‌آمیزتر برخورد می‌کرد، رژیم هم کمی حاضر می‌شد که به مراجع احترام بگذارد شاید خیلی از حوادث و جریانات بعدی اتفاق نمی‌افتاد. به نظر شما اگر چنین عمل می‌شد، آیا مسیر جریانات عوض نمی‌شد؟

هاشمی رفسنجانی: فکر می‌کنم جناب‌عالی با این‌که درصدد تحقیق بودید موفق نشده‌اید اسناد موجود آن زمان را ببینید. من یک نمونه به شما معرفی می‌کنم و پیشنهاد می‌کنم یک بار دیگر اسناد باقی‌ماندهٔ دوران مبارزه را ببینید که اهداف و انگیزه‌های مبارزه

را بهتر بشناسید. یکی از رسمی‌ترین و معتبرترین اسناد قطع‌نامه‌ای است که ما در حوزهٔ قم پس از آزادی امام و مراجعت ایشان به حوزه در مراسم جشن حوزه در اجتماع عظیم کشوری مدرسهٔ فیضیه در ۲۹ فروردین سال ۴۳ در حضور امام و مراجع خواندیم. در آن قطع‌نامه خواسته‌ها مشخص شد: ۱ - اجرای کامل احکام و معارف اسلام ۲ - اجرای کامل قانون اساسی و نیز متمم آن ۳ - طرد عمال و ایادی استعماری از کشور ۴ - جلوگیری از فساد حاکم بر حکومت و دربار. خواسته‌ها بالاتر می‌رفت. وقتی که آیت‌الله بروجردی در مرگ برادر شاه تسلیت گفتند ما ناراحت بودیم. ما از رژیم شاه واقعاً ناراضی بودیم. ما به این شکلی که رژیم داشت، قانع نبودیم. این‌که اگر رژیم به فرض به مراجع و حوزه احترام می‌گذاشت و یک مقدار ظواهر شرع را مراعات می‌کرد، از نظر ما کافی نبود و چیزی را تغییر نمی‌داد. یا این‌که مثلاً همان مقدار که در زمان آیت‌الله بروجردی انجام می‌شد، ما قانع نبودیم. اگر رژیم یک مقدار انتخابات را آزاد می‌کرد و اگر وابستگی‌های خارجی را از این وقاحت در می‌آورد، این‌گونه که آمریکایی‌ها در همه جا پیدا می‌شدند، اگر یک مقدار این کارها انجام می‌شد، شاید وضع غیر از این می‌شد. ولی مبارزه ادامه می‌یافت و مطالبات بالا می‌رفت مگر این‌که استبداد و استعمار از بین می‌رفت. فکر می‌کنم اگر مقدمهٔ من بر کتاب سرگذشت فلسطین یا کارنامهٔ سیاه استعمار را که در سال ۴۲ نوشته شده بخوانید با بخشی از افکار واقعی ما در آن زمان آشنا می‌شوید. با این‌که آن مقدمه در حال تقیه نوشته شده و فقط بعضی از خواسته‌ها در آن مطرح است و ضمناً آن نظر مشخص من نیست، بسیاری از نیروهای مبارز در آن افکار با من شریک بودند و آن کتاب مدت‌ها از مواد درسی محافل سری مبارزهٔ اسلامی بود.

زیباکلام: این مقدار مشخص است که به هیچ وجه نه تنها بحث گرفتن حکومت نبود، بلکه من می‌خواهم یک مقدار هم جلوتر بروم و بگویم که اساساً فکر تغییر حکومت هم در میان نبود. حداکثر خواست سیاسی قم، یعنی بخش سیاسی و رادیکال آن، اجرای قانون اساسی بود.

هاشمی رفسنجانی: اگر مشروطهٔ واقعی و قانون اساسی اجرا می‌شد، حتی اگر متمم قانون اساسی که شاه حکومت نکند و تنها سلطنت بکند اجرا می‌شد و این اتفاق می‌افتاد و موارد دیگر را هم مراعات می‌کردند، فکر می‌کنم بخشی از خواسته‌ها هم تخفیف

می‌یافت و با آمدن مردم در صحنه و پایگاه وسیع مردمی روحانی و مجلسی که تشکیل می‌شد به شیوهٔ دموکراتیک به اهداف می‌رسیدیم و در این صورت نیاز به انقلاب کردن نبود.

***زیباکلام:* یعنی شما معتقد هستید که با مرور زمان خواسته‌های جدیدتری پیدا می‌کردید. چون ما اگر بگوییم که خواسته‌هایتان بیشتر از اینها می‌بود، با آن مشکلی که قبلاً ذکر کردم مواجه می‌شویم که اینها یعنی این خواسته‌ها جایی نشان داده نشده بود.**

هاشمی رفسنجانی: تا این حد بود. تا اجرای قانون اساسی بود. قانون اساسی با متمم آن اجرا بشود. ما از اول مسئله متمم را می‌گفتیم. یعنی قانون اساسی‌ای را که در مشروطه تصویب شده بود اگر آن موقع می‌پذیرفتند، اختیارات و دخالت شاه خیلی کم می‌شد. یک مجلس ملی به وجود می‌آمد. مراعات احکام اسلامی هم بالاجبار بایستی می‌شد. من فکر می‌کنم اگر آن موقع این مقدار امتیازات می‌دادند، شاید این‌گونه نمی‌شد. مگر این‌که کسانی برنامه‌ای ارائه می‌دادند که بیشتر از این خواست‌ها بود مثلاً حذف خاندان پهلوی.

***زیباکلام:* کم‌کم به بعد از پانزده خرداد می‌رسیم و هرچه جلوتر می‌رویم بحث‌ها یک مقدار مناقشه‌انگیزتر می‌شود و نیاز به توضیحات بیشتر دارند. اگر اجازه بفرمایید ادامهٔ بحث را به جلسهٔ آینده موکول کنیم.**

هاشمی رفسنجانی: موفق باشید.

گفتگوی دوم: ۱۳۸۰/۲/۱۰

زیباکلام: من هنوز پیرامون جزییات تحولات مربوط به ۱۵ خرداد پرسش‌هایی دارم. اما در بررسی مطالب جلسهٔ گذشته‌مان متوجه شدم‌که یک بحث مبنایی پیرامون مبارزات روحانیت را شروع کرده‌ایم. فکر می‌کنم اگر جناب‌عالی نیز موافق باشید، بحثمان را از همان مسئله انگیزه‌های روحانیت در مبارزه‌اش با رژیم شاه ادامه دهیم.

هاشمی رفسنجانی: من هم فکر می‌کنم که این بحث مهمی است و حیف است که ناقص بماند.

زیباکلام: ببینید جناب هاشمی، من در جلسهٔ پیش این مسئله را مطرح کردم‌که ما وقتی‌نگاه جامع‌تری به مجموعهٔ رویدادهای سال‌های ۱۳۴۳ ـ۱۳۴۰ یعنی از زمان‌ورود امام به صحنهٔ سیاسی ایران تا زمان تبعید ایشان ازکشور در آبان ۱۳۴۳ می‌اندازیم به نظر می‌رسد که روحانیت و خود امام هیچ طرح جامعی در سر نداشتند. یعنی مبارزه ایشان و پیروانشان را در بهترین حالت می‌توان یک مبارزهٔ اعتراضی توصیف نمود. البته جناب‌عالی با این نظر چندان موافق نبودید و استدلال کردید که برخی از پیروان امام ازجمله خود شما به دنبال مسایل عمیق‌تری بودید.

در بررسی مطالب شما این فکر بیشتر در من تقویت شد. به‌علاوه، آنچه‌که مرا بیشتر به این فکر متمایل می‌نماید تحولات مربوط به دوران انقلاب، ایجاد نظام اسلامی در ایران و ایجاد نظام ولایت فقیه و مجموعهٔ‌کارکرد و جایگاه آن ظرف دو دههٔ گذشته است. مقصودم آن است که مجموعهٔ تحولات بعد از انقلاب، عملکرد مرحوم امام، پیش‌نویس‌های اولیهٔ قانون اساسی، تعابیر متفاوتی که از مفهوم ولایت فقیه ظرف بیست سال گذشته صورت گرفته و خیلی‌نکات دیگر، این فکر را تقویت می‌کند‌که آیا به راستی روحانیت از همان ابتدای مبارزه یک طرح مشخص، یک ایدهٔ حکومتی مشخص، یک نظام

مشخص سیاسی، اجتماعی و اقتصادی را در سر داشته، یا آن‌که برعکس، خیلی از امور و ساختارها در حقیقت مولود رویدادها و مسایل عملی بعد از انقلاب بوده‌اند؟ به عبارت دیگر، این نظامی که امروز در ایران حاکم است یا برقرار شده است، واقعاً چقدر در ذهن شما یا امام یا سایر روحانیون از قبل یعنی از سال‌ها قبل از انقلاب وجود داشته؟ آیا این نظامی که امروز در ایران به وجود آمده واقعاً قبلاً در ذهن شما ساخته و پرداخته شده بود؟ یا برعکس، این نظام بیش از آن‌که معلول یک طرح و ایدهٔ مشخص از پیش تعیین شده باشد، محصول رویدادها و اتفاقات بعد از انقلاب است؟

اجازه بفرمایید بیشتر توضیح دهم. ببینید جناب هاشمی، به‌عنوان مثال عرض می‌کنم، امروزه همهٔ ما این را بی‌چون و چرا پذیرفته‌ایم و باور کرده‌ایم یا باور داریم که مرحوم امام می‌خواسته‌اند یک نظام ولایی یا ولایت فقیه ایجاد کنند و از همان ابتدا وظیفهٔ شرعی خود می‌دانسته‌اند که به‌عنوان فقیه زمام امور کشور را به دست گرفته و حکومت کنند. اما آیا به راستی این طور بوده است؟ آیا به راستی امام در جریان انقلاب و مبارزه با رژیم شاه به دنبال آن بودند که خود قدرت را به دست گرفته و حکومت کنند؟ آیا به راستی ایشان به دنبال ایجاد نظام ولایت فقیه بوده‌اند؟ آیا ایشان از همان ابتدا خواهان آن بودند که روحانیت زمام امور کشور را به دست گیرد؟ یعنی این چیزهایی را که ما امروزه فرض گرفته‌ایم، آیا واقعاً از ابتدا همین‌گونه بوده است؟ بنده اتفاقاً با ادله‌ای که دارم می‌خواهم بسیاری از این چیزهایی را که ما امروزه فرض قاطع و مسلم گرفته‌ایم، منکر شوم. مثلاً همین بحث حکومت کردن امام به‌عنوان ولی‌فقیه را بنده معتقدم که خود امام در ابتدا اساساً به دنبال این‌که حکومت کنند و زمام امور کشور را به دست گیرند نبودند. حتی به‌عنوان ولی‌فقیه نیز ایشان نمی‌خواستند حکومت کنند. به‌علاوه، در ابتدا اساساً اعتقادی به این‌که اصل ولایت فقیه در قانون اساسی باشد نداشتند. قبول دارم که ایشان بعداً زمام امور کشور را به دست گرفتند و اصل ولایت فقیه وارد قانون اساسی کشور شد و مابقی مسایل. اما همهٔ حرف بنده این است که اینها به صورت یک طرح مشخص و منسجم و از پیش تعیین شده وجود نداشتند بلکه مولود رویدادها و اتفاقات و مجموعه تحولات بعد از انقلاب هستند.

من چند فقره دلیل اصلی دارم که براساس آنها نتیجه‌گیری می‌کنم که اتفاقاً و برعکس دیدگاه سفت و سخت و جاافتادهٔ رایج، امام نه در جریان مبارزه علیه رژیم شاه در سال‌های ۱۳۴۳ ــ ۱۳۴۰، نه در سال‌های تبعیدشان در نجف و نه در دوران انقلاب به فکر این‌که خودشان یا روحانیت حکومت نمایند نبودند. حتی بعد از انقلاب یعنی در سال‌های نخست انقلاب نیز امام چنین اندیشه‌ای

نداشتند. اینها یک بحث‌های مهم تاریخی است و بنده معتقدم هیچ‌کس امروزه به اندازهٔ شما نمی‌تواند به روشن شدن این مسایل کمک نماید چراکه همان‌طور که عرض کردم شما نزدیک‌ترین فرد به امام بودید، از اول در کار نهضت بودید و به لحاظ سیاسی مغز متفکر و طراح اصلی حرکت روحانیت بودید. بنابراین شما بهترین داور برای پاسخ و داوری پیرامون این مسایل هستید. هیچ‌کس به اندازهٔ جناب‌عالی نمی‌تواند بگوید که دلایل من برای این ادعا که امام سودای حکومت نداشتند؛ امام اعتقاد جدی و اساسی به ایجاد ولایت فقیه نداشتند و اصراری نیز بر این‌که روحانیت حکومت نماید نداشتند، چقدر درست و یا برعکس نادرست است.

درخصوص این‌که امام نمی‌خواستند حکومت کنند، مهم‌ترین دلیل همان انتصاب دولت موقت است که امام کلیهٔ امور کشوری اعم از سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، نظامی، امنیتی، فرهنگی و همه چیز را سپردند به دست دولت موقت. البته شورای انقلاب هم بود اما امور اجرایی و مدیریتی کشور را امام سپردند به دولت موقت. به‌علاوه، ترکیب شورای انقلاب هم به‌گونه‌ای بود که روحانیون در آن اکثریت را نداشتند و نوعاً همان تفکر شبیه دولت موقت در آن حاکم بود. بسیاری معتقدند که امام این کار را از روی سیاست انجام دادند. یعنی ایشان واقعاً اعتقادی به انتصاب دولت موقت به ریاست مرحوم مهندس بازرگان نداشتند. اما چاره‌ای به جز این نداشتند زیرا نه خود و نه اطرافیانشان هیچ‌یک نه تجربهٔ کشورداری داشتند و نه تا به آن روزکار اجرایی کرده بودند. به‌علاوه تحصیلات مدرن و امروزی نداشتند. نه کسی از روحانیون مدیریت خوانده بود نه مهندسی و نه سایر علوم مدرن که به کمک آن بتوانند امور پیچیده اقتصادی و اجرایی و نظامی و سیاست خارجی کشور را اداره کنند. مهندس بازرگان به هر حال تجربهٔ امور اجرایی داشت، مهم‌تر از آن یک تیم از افراد تحصیل‌کرده که جملگی سوابق کارهای اجرایی داشتند در کنارش داشت بنابراین امام چاره‌ای نداشتند الا این‌که در ابتدای انقلاب، امور را به این گروه بسپارند تا یک مقداری نظام اسلامی جا بیفتد و امام و روحانیون بتوانند قدری بر امور تسلط پیدا کنند، آن وقت گروه تکنوکرات مذهبی مهندس بازرگان را کنار می‌زدند و خود رأساً حکومت می‌کردند همچنان‌که در عمل هم اتفاق افتاد و امام پس از چند ماه گذاشتند که بازرگان و همکارانش کنار روند و به‌تدریج خودشان مصدر امور شدند و به‌تدریج روحانیون طرفدار ایشان بر کلیهٔ امور مملکت تکیه زدند. بنی‌صدر را نیز که غیرروحانی بود سرانجام از سر راه برداشتند و عملاً خود مسلط شدند. به عبارت دیگر و بر طبق این تئوری، امام از همان ابتدا سودای حکومت داشتند و سودای آن داشتند که روحانیت

در چارچوب ولایت فقیه برکشور مسلط شوند اما چون امکانات و لوازم این کار را نداشتند لاعلاج متوسل به بازرگان و هم‌فکرانش شدند تا آنان یک مرحلهٔ انتقالی را برای واگذاری قدرت به روحانیت انجام دهند و امام پس از این‌که قدری به امورکشوروارد شدند، خود و اطرافیانشان رسماً و مستقیم قدرت را از آن خود بنمایند.

من این نظر را که اتفاقاً خیلی هم طرفدار دارد اصلاً قبول ندارم. یعنی معتقدم که اگر امام مرحوم بازرگان را در رأس حکومت قرار دادند و اگر امور مملکت را به دست ایشان و دولت موقت و شورای انقلاب سپردند این کار را از روی سیاست و این‌که چون خودشان قادر نبودند چرخ امور اجرایی مملکت را بچرخانند انجام ندادند. بلکه با همهٔ وجود به آنچه که می‌کردند اعتقاد داشتند و از روی سیاست و مصلحت‌جویی و چاره‌ای نداشتن این کار را انجام ندادند. یعنی امام واقعاً و از سر صدق و خلوص و اعتقادکار مملکت را سپردند به دولت موقت و خود رفتند قم. یعنی واقعاً نه خودشان سودای حکومت داشتند و نه اعتقادی به این‌که امور مملکت را در دست روحانیت قرار دهند داشتند. بنده دلایل زیادی برای این مدعا دارم که جناب‌عالی داور خوبی برای صحت و سقم اینها هستید.

اولاً به لحاظ اجرایی امام احتیاجی به کسی نداشتند که مملکت را بچرخاند. یعنی این‌طور نبود که اگر مهندس بازرگان و اعضای تکنوکرات مذهبی نهضت آزادی و درکل ملیون امور مملکت را به دست نمی‌گرفتند مملکت دچار وقفه می‌شد. اصلاً و ابداً این‌گونه نبود. صدها هزار کارشناس، کارمند، مستخدم دولت، تکنیسین، مهندس، مدیرکل، رئیس اداره و سایر متخصصین گوش به فرمان امام بودند و زعامت و رهبری ایشان را از جان و دل پذیرفته بودند. در دوران انقلاب کمیته‌ها و شوراهایی که در سازمان‌های اجرایی، وزارتخانه‌ها، کارخانجات، شرکت‌های دولتی، دانشگاه‌ها، رادیو و تلویزیون و حتی در برخی قوای مسلحه به وجود آمده بودند عملاً مدیریت واحدهای مربوطه را به دست گرفته بودند و تابع امر رهبر انقلاب بودند. این طور نبودکه امام نتوانند سازمان برنامه و بودجه را بچرخانند و مجبور بشوندکه فعلاً تا مدتی جناب مهندس علی‌اکبر معین‌فر را به سرپرستی آن سازمان منصوب کنند تا این‌که به‌تدریج بعد از مدتی که براوضاع مسلط می‌شدندکسی را از خودشان به ریاست آن سازمان برگزینند.

دلیل دومم باز می‌گردد به شخصیت و روحیات فردی امام، که این را جناب‌عالی باز بهتر از هرکس دیگری می‌دانید. ببینید جناب هاشمی، امام اصلاً اهل سیاست‌بازی و سیاسی‌کاری نبودند. اهل این نبودندکه کاری را بکنند

یا فعلی را انجام دهند یا مطلبی را بگویند که به آن اعتقادی نداشتند اما از باب مصلحت و حفظ ظاهر مجبور شوند آن را بگویند یا انجام دهند. من بعید به نظرم می‌رسد که امام زیاد اهل شور و مشورت و همفکری با دیگران بوده باشند. ممکن است نظر دیگران را هم پرسیده باشند اما همهٔ ما می‌دانیم که ایشان سرسخت و یکدنده بودند و روحیهٔ کار جمعی نداشتند. آنچه راکه خودشان درست تشخیص می‌دادند همان را انجام می‌دادند. نمی‌گویم همیشه این‌طور بود اما معتقدم اگر امام در مواردی به حرف شما یا دیگری یا دیگران گوش کرده‌اند، مواردی بوده که خودشان در آن مورد نظر خاصی نداشته‌اند، لذا گفته‌اند این مطلب را با آقای هاشمی در میان بگذارید و در این مورد ایشان نظر بدهند. یا فرض بفرمایید مورد دیگری را به مرحوم حاج احمدآقا ارجاع داده‌اند. اینها مواردی بود که نوعاً امام از خودشان نظری نداشته‌اند و الا اگر نظری می‌داشتند به هیچ‌کس ارجاع نمی‌کردند یا نمی‌دادند و طبق نظر و باور خودشان عمل می‌کردند. ایشان تا روزی که فکر می‌کردند ما می‌توانیم در جنگ با عراق پیروز شویم و حداقل بصره را بگیریم با آتش‌بس مخالف بودند و روزی که توسط جناب‌عالی و دیگران مجاب شدند که ما نمی‌توانیم بصره را بگیریم، و آن مناطقی را هم که گرفته‌ایم دیگر نمی‌توانیم نگه داریم، آن وقت آتش‌بس را پذیرفتند و به قول خودشان جام زهر را خوردند. از این مثال‌ها بسیار می‌توان آورد که نشان می‌دهد امام هرچه می‌کردند بر طبق اعتقاد و باور قلبی‌شان بوده است. ایشان نخستین کسی بودند که شعار سرنگونی سلطنت را دادند در حالی که همه مخالف بودند و آن را شعاری تند و چپ‌روی می‌دانستند. ایشان نخستین کسی بودند که خواهان خروج شاه ازکشور شدند و گفتند تا شاه نرود ایشان به‌کشور باز نمی‌گردند. باز همه با این شعار مخالف بودند و آن را به‌خصوص در مورد ارتش تند و تحریک‌کننده می‌دانستند اما امام خیلی قرص و محکم و قاطع گفتند که شاه باید برود. مورد بعدی مسئلهٔ بازگشت ایشان به‌کشور بود. بنده در آن مقطع که جناب‌عالی و آیت‌الله خامنه‌ای به همراه مرحوم شهید بهشتی و دیگران در مسجد دانشگاه تهران متحصن شده بودید مترجم و در بطن قضایا بودم.

همه با آمدن ایشان از پاریس مخالفت می‌کردند. از آیت‌الله منتظری گرفته تا مرحوم آیت‌الله صدوقی و نهضتی‌ها همه مخالف آمدن ایشان در آن زمان بودند. در پاریس هم، نزدیکان وکار به دستان اصلی مثل قطب‌زاده، بنی‌صدر و دکتر یزدی مخالف بازگشت امام بودند. دلیلش هم این بود که هیچ‌کس مطمئن نبود هنگام بازگشت امام و هنگام ورود ایشان به فرودگاه مهرآباد چه اتفاقی می‌افتد و همه نگران آن بودیم که اگر برخی نظامیان و یا عوامل ساواک حرکت نظامی و

مسلحانه علیه ایشان انجام دهند چه خواهد شد. بختیار هم منظماً می‌گفت که اوضاع ناامن است و ایشان سلامت امام را نمی‌تواند تضمین کند. همه به دنبال آن بودیم که یک حداقل‌هایی را به لحاظ امنیتی فراهم کنیم و بعد امام بیایند. اما ایشان خودشان مصرّ بودند که همان وقت بازگردند. جالب است که ایشان حاضر نشدند هیچ یک از نزدیکان و اطرافیان مؤنث‌شان را با خودشان به همراه بیاورند چون گفته بودند بیم اسارت می‌رود. یعنی احتمال می‌دادند که شاید پس از ورود به فرودگاه مهرآباد توسط قوای مسلحه بازداشت شوند. یعنی امام چنین احتمالی را هم می‌دادند لذا حاضر نشدند که هیچ یک از منسوبین و اهل بیت زن را با خود همراه داشته باشند. اینها مثال‌های دوران انقلاب است. قبلاً هم این طور بود و در جریان قضایای ۱۳۴۳ - ۱۳۴۰، امام در عین این که با مرحوم آیت‌الله شریعتمداری، نجفی مرعشی و گلپایگانی حرکت می‌کردند اما در بسیاری از موارد نظر تکی و فردی خودشان را داشتند. مقصودم این است که امام همواره آنچه را که اعتقاد داشتند انجام می‌دادند و زیاد به حرف دیگران توجهی نمی‌کردند.

درخصوص دولت موقت هم همین طور بود و امام خود شخصاً به انتصاب دولت اعتقاد داشتند و این کار را از روی سیاست و مصلحت‌اندیشی نکردند. اساساً ایشان هیچ چیزی را از باب سیاسی کاری و مصلحت انجام نمی‌دادند. اهل تعارف نبودند. اگر به هر دلیلی اعتقاد می‌داشتند که وظیفه و تکلیف دارند و می‌بایستی خود حکومت نمایند و زمام امور کشور را به دست گیرند، دقیقاً این کار را می‌کردند و برایشان اهمیتی نداشت که حالا مردم یا دیگران چه فکر می‌کنند.

دلیل سومم برای آن‌که امام قصد حکومت نداشتند آن است که ایشان ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ پس از ۱۵ سال دوری از کشور به ایران بازگشتند و چند هفته بعدش یعنی ۱۸ فروردین ۱۳۵۸، چند روز پس از برگزاری رفراندوم جمهوری اسلامی در ۱۲ فروردین به قم بازگشتند. ایشان به قم نرفتند که چند روزی بمانند، با علما و مراجع دیدار داشته باشند و بعد هم بازگردند به تهران. ایشان رفتند که برای همیشه در قم بمانند. حاجت به گفتن نیست که اگر امام سودای حکومت کردن می‌داشتند می‌دانستند که می‌بایستی در تهران بمانند زیرا ابزار حکومت و حاکمیت در تهران بود نه در قم.

دلیل چهارمم آن است که در مدت قریب به دوماهی که ایشان در تهران بودند نمازشان را شکسته می‌خوانده‌اند. یعنی ایشان حتی ده روز هم مطمئن نبودند و نیت نکرده بودند که در تهران بمانند. در حالی که اگر ایشان بنای حکومت کردن داشتند حداقل می‌دانستند که چند ماهی می‌بایستی در تهران

بمانند. ولی ایشان نه تنها در تهران نماندند بلکه هیچ اصراری هم نداشتندکه در مرکز قدرت باقی باشند و مصرّ بودندکه هرچه سریع‌تر بروند قم. بعدها هم‌که ایشان به تهران بازگشتند به‌واسطهٔ عارضهٔ قلبی بود و بعد هم عملاً مجبور شدند که در تهران بمانند و علی‌رغم میل باطنی‌شان حکومت نمایند زیرا خیلی چیزها اتفاق افتادکه ایشان را وادار کرد در امور مملکتی دخالت کرده و در تهران بمانند.

دلیل پنجمم اکراه و بی‌میلی ایشان در ماه‌های اولیهٔ انقلاب و بالاخص در دوران زمامداری مهندس بازرگان نسبت به دخالت در امور مملکتی است. من با خیلی‌ها صحبت کرده‌ام به‌علاوه، خودم از نزدیک در جریان بودم و می‌دیدم که در آن هفت هشت ماهی که دولت موقت بر سر کار بود، مسئولین تلاش زیادی می‌کردندکه حمایت امام و تأیید و تصدیق ایشان را برای اهداف سیاسی یا اجرایی‌شان به دست‌آورند. خود دولت موقت تلاش زیادی می‌کرد تا امام در امور دخالت نمایند. بارها و بارها بنده شاهد بودم‌که دولت بازرگان مصرّ بودکه امام صحبت یا اظهارنظر یا دخالتی بنمایند اما امام حاضر به دخالت نمی‌شدند و به مسئولین از جمله مهندس بازرگان توصیه می‌کردندکه مسایل را خودشان حل و فصل کنند و به امام کاری نداشته باشند. بارها هیأت دولت به قم می‌رفتند و به امام گزارش می‌دادند و امام صرفاً گوش می‌دادند و پیدا بود که واقعاً علاقه‌ای به جزییات ندارند. در اختلافات و مشکلاتی که پیش می‌آمد و هر گروهی سعی می‌کرد امام را به طرف خود بکشانند، ایشان به هیچ گروهی توجه نمی‌کردند و حداکثر موضوع را به شورای انقلاب احاله می‌کردند.

دلیل ششمم مقیدبودن امام به عدم دخالت اعضای خانواده و نزدیکان ایشان در مسایل سیاسی و مملکتی بود. مادام‌که امام خودشان به لحاظ جسمی و دماغی توانایی داشتند هرگز اجازه ندادندکه حاج احمدآقا و یا دیگران در امور مملکتی دخالتی داشته باشند. دلیل هفتمم دخالت صریح و قاطع ایشان بودکه اجازه ندادند علی‌رغم علاقه و اعتقادی‌که به مرحوم بهشتی داشتند، ایشان نامزد ریاست جمهوری شوند. حتی به شهادت خاطرات خود جناب‌عالی ایشان با ایجاد حزب جمهوری اسلامی و تجمع روحانیون طرفدار ایشان در آن حزب موافق نبودند و شما با زحمت و استدلال زیاد موافقت ایشان را برای تشکیل حزب گرفتید.

البته علی‌رغم همهٔ اینهاکه گفتم نهایتاً امام حکومت کردند، یعنی مجبور به حکومت شدند، مجبور به دخالت شدند و قس علی‌هذا. که این باز می‌گردد به بحث دیگر من یعنی این‌که شرایط و اتفاقات بعد از انقلاب عملاً ایشان را وادار نمود تا علی‌رغم تمایل و اعتقادشان حکومت نمایند. به‌علاوه، شرایط و مسایل

بعد از انقلاب باز هم ایشان را وادار نمود که تن به سپردن هرچه بیشتر امور در دست روحانیون و دخالت دادن آنان در همهٔ امور مملکت بدهند. حالا این مسایل و اتفاقات چه بودند خود حدیث مفصلی است که در حقیقت، تاریخ تحولات سیاسی بعد از انقلاب را تشکیل می‌دهد. اجمالاً بگویم که تجربهٔ ناموفق دولت موقت، شکست سیاسی هولناک نخستین رئیس‌جمهور، ابوالحسن بنی‌صدر، جنگ، عملکرد مجاهدین و دیگر جریانات چپ‌گرا و ده‌ها مشکل و مسئلهٔ دیگر عملاً امام را به تهران کشانده و وادار به تصمیم‌گیری و دخالت در امور مملکتی نمودند. به‌علاوه از دید امام، تجربهٔ ناموفق ایشان با شخصیت‌های غیرروحانی از نهضت آزادی و ملیون گرفته تا بنی‌صدر، قطب‌زاده و دیگران سبب شد تا ایشان آن نظر اولیه را که درخصوص عدم دخالت روحانیت در امور مملکتی داشتند به کناری گذارده و هر روز بیش از پیش به روحانیت نزدیک‌تر شده، بیشتر به روحانیت تکیه کرده، در نتیجه هر روز نفوذ روحانیت در امور مملکت بیشتر گردد. البته این بدان معنا نیست که بسیاری از روحانیون خواهان به دست آوردن پست و مقام‌های اجرایی و مملکتی نبودند. خیلی‌ها تصور می‌کردند که با رژیم شاه مبارزه کرده‌اند و چه چیزی از دیگران کم دارند که وارد پست‌ها و سمت‌های دولتی نشوند. اما امام در ابتدا رضایتی به این کار نداشتند.

مسئلهٔ بعدی که برای من بسیار سؤال برانگیز است موضوع ولایت فقیه است. من وارد بحث‌های فقهی نمی‌شوم چون نه در آنها اهلیتی دارم و نه کار من است. همین‌قدر مشخص است که همهٔ علما و فقها در گذشته و حال نظر یکسانی درخصوص این موضوع ندارند. آنچه که بیشتر مورد نظر من است این مسئله است که همچون حکومت کردن امام، مسئلهٔ ولایت فقیه هم ظرف دو دههٔ گذشته به گونه‌ای مطرح شده که گویا هدف امام و روحانیت از مبارزه با رژیم شاه تشکیل حکومت یا نظام ولایت فقیه بوده است. در حالی که باز براساس شواهد موجود این طور نبوده است. یعنی امام اساساً در ابتدا به دنبال ایجاد ولایت فقیه نبوده‌اند. ابتدا که می‌گویم مقصودم ابتدای انقلاب است. یعنی سال‌های ۵۸ -۱۳۵۷. زمانی که امام در پاریس بودند و با توجه به این که سقوط رژیم شاه داشت به سرعت از یک رؤیا به یک واقعیت تبدیل می‌شد، مسئلهٔ تدوین یک قانون اساسی جدید مطرح می‌شود. تا آنجا که بنده اطلاع دارم مسئولیت این کار برعهدهٔ آقای دکتر حسن حبیبی افتاد. شاید بنی‌صدر و کسان دیگری هم با ایشان همکاری کرده باشند، نمی‌دانم. نهایتاً ایشان پیش‌نویسی در همان پاریس تهیه می‌کنند و امام آن را مورد بررسی قرار داده و با آن مخالفتی نکرده و آن را تأیید می‌کنند. جالب است که تنها چیزی که در آن

قانون اساسی نبوده اصل ولایت فقیه است. در آن شلوغی و مسایل حساس دوران انقلاب و آمدن امام به ایران، موضوع منتفی می‌شود تااین‌که مجدداً بعد از انقلاب یعنی در حدود چند ماه بعد از انقلاب باز مسئلهٔ تدوین قانون اساسی مطرح می‌شود. این بار نیز آقای دکتر حسن حبیبی به همراه مرحوم شهید بهشتی و دکتر ناصر کاتوزیان از اساتید برجستهٔ حقوق دانشگاه تهران احتمالاً به همراه دیگران از جمله شاید بنی‌صدر یک قانون اساسی جدید برای جمهوری اسلامی ایران می‌نویسند. پس از تکمیل آن را به نظر امام می‌رسانند و ایشان پس از یکی دو تغییر جزیی آن را تأیید کرده و می‌گویند که آن را به نظر سایر مراجع در قم نیز برسانند که آنها هم ظاهراً ایراد خاصی بر آن وارد نمی‌کنند. جالب است که در این دومی هم سخنی از ولایت فقیه نبوده است. اولی را من نمی‌دانم چه می‌شود اما دومی به‌عنوان یک سند در دبیرخانهٔ مجلس خبرگان موجود است. همان‌طور که مستحضر هستید قرار می‌شود که این قانون به رفراندوم گذارده شود اما بر سر چگونگی رفراندوم میان برخی از اعضای دولت موقت و شورای انقلاب اختلاف نظر به وجود می‌آید. عده‌ای می‌خواستند آن را همان‌طور به رفراندوم بگذارند و عدهٔ دیگری می‌گویند که این‌طور درست نیست که ما چیزی را خودمان تنظیم کنیم و آن را به تصدیق مردم برسانیم. بهتر است که مجلس مؤسسان تشکیل شود و کار از مسیر قانونی انجام شود تا مردم هم احساس کنند که غیرمستقیم در تنظیم قانون اساسی نقش دارند. یعنی بحث بر سر مفاد آن قانون اساسی نبوده بلکه بحث بر سر نحوهٔ رفراندوم و تغییر قانون اساسی بوده است. مخالفین مجلس مؤسسان در دولت موقت و شورای انقلاب استدلالشان آن بوده است که انتخابات مجلس مؤسسان به طول می‌انجامد، به‌علاوه هزینهٔ زیادی می‌خواهد و بهتر است که به صورت رفراندوم برگزار شود که سریع خواهد بود و هزینه‌ای هم ندارد. اما مخالفین رفراندوم استدلال‌شان این بود که مردم می‌بایستی غیرمستقیم در تدوین قانون اساسی جدید نقش داشته باشند نه این‌که عده‌ای پشت درهای بسته بنشینند و قانون اساسی را تدوین کنند و بعد هم به مردم بگویند که بیایید به آن رأی دهید. در آن حال و هوای اوایل انقلاب و این‌که مردم می‌بایستی نقش داشته باشند، مخالفین رفراندوم می‌خواستند مجلس مؤسسان منتخب مردم تشکیل شود و آن مجلس کار تدوین قانون اساسی جدید را انجام دهد که مردم احساس کنند در تدوین قانون اساسی جدید نقش دارند. حالا مهم نیست که چند ماهی کار طول بکشد و مقداری هم برای برگزاری انتخابات تشکیل مجلس مؤسسان هزینه شود. بهتر است این هزینه و زمان صرف شود اما کار به گونهٔ دموکراتیک صورت گیرد. بحث میان مخالفین و موافقین به جایی

نمی‌رسد و موضوع به امام احاله می‌شود که ایشان نظر خاصی نداده و موضوع را به شورای انقلاب بر می‌گردانند. نهایتاً یک راه حل بینابینی انتخاب می‌شود که نه مجلس مؤسسان با شرکت انبوه نمایندگان باشد و نه آن‌که اساساً هیچ نوع انتخابی از سوی مردم صورت نگیرد. قرار می‌شود یک مجلس کوچک‌تر یعنی با تعداد نمایندگان کمتر از مجلس مؤسسان تشکیل شود و از هر استان سه چهار نماینده انتخاب شوند و قانون اساسی تدوین شده را بند به بند مورد بررسی و نهایتاً تصویب قرار دهند. نام این مجلس می‌شود، مجلس خبرگان و مابقی مسایل را دیگر می‌دانیم. در این مجلس بود که مرحوم شهید دکتر حسن آیت بحث ولایت فقیه را مطرح کردند و آیت‌الله منتظری نیز آن را تئوریزه کرده و آن را در یک چارچوب فقهی ساخته و پرداخته نمودند. ببینید آقای هاشمی، وقتی یک مورخ این فاکت‌ها یا این واقعیات را در کنار یکدیگر می‌چیند، آن وقت این مسئله که امام یا روحانیت به دنبال ایجاد نظام ولایت فقیه بوده‌اند با مشکلات اساسی مواجه می‌شود.

سرانجام می‌رسیم به تعاریف یا مجموعهٔ رویکردی که نسبت به ایده یا نظریهٔ ولایت فقیه ظرف دو دههٔ گذشته وجود داشته است. ببینید جناب هاشمی، به لحاظ علمی یا مباحث معرفت‌شناسی، اگر یک مفهوم، یک ایده و یک نظریه دارای انسجام و مشخص باشد دچار اعوجاج و تعاریف عدیده نمی‌شود یا از آن تعابیر و برداشت‌های بسیار متفاوت نمی‌شود؛ چون اصل و اساس آن مشخص است. حالا ممکن است دو صاحب‌نظر اندکی در معنا با هم تفاوت پیدا کنند اما اصل و اساس و مبانی مشخص و ثابت است. این حالت را ما در مورد نظریهٔ ولایت فقیه نمی‌بینیم. عرض کردم بنده به مباحث فقهی قضیه کاری ندارم چون نه در تخصصم است و نه اهلیتی در این حوزه دارم. نگاه من، نگاه یک مورخ است. بنده می‌بینم تعاریف، برداشت و رویکردی که در قبال ولایت فقیه در سال ۵۸ یا ۵۹ وجود داشت با آنچه که امروزه پس از بیست سال هست تفاوت‌های جدی و اساسی دارند. بنده یک‌بار از دانشجویانم خواستم که یک تحقیقی انجام دهند به این صورت که مطالب و تحلیل‌هایی را که از ولایت فقیه توسط روحانیون یا دیگر صاحب‌نظران در سال‌های ۱۳۵۹ - ۱۳۵۸ صورت می‌گرفت جمع‌آوری کنند و نظرات رسمی را هم که این روزها می‌شود آنها را هم جمع‌آوری کنند و این دو را کنار یکدیگر قرار دهند. جناب هاشمی اگر یک ایده‌ای از اساس مشخص باشد نمی‌شود که این قدر دچار تفاوت باشد. در ابتدای انقلاب به مسئله ولایت فقیه یک جور نگاه می‌شد و امروز طور دیگری نگاه می‌شود. آنچه مسلم است آن است که فرداکه شرایط سیاسی و اجتماعی جامعه تغییر می‌کند، ممکن است باز تعریف از ولایت فقیه تغییر کند.

مقصودم آن است که تعریف از ولایت فقیه و این‌که به‌عنوان یک نظریهٔ حکومتی چه هست، بیش از آنچه که تابع یک اصول و قواعد مشخص و مدونی باشد تابع شرایط سیاسی و اجتماعی است. آن شرایط در سال ۵۹ - ۵۸ یک طور بودند و امروز طور دیگری هستند و فردا هم ممکن است باز طور دیگری بشوند.

بنده معتقدم ولایت فقیه، به قدرت رسیدن روحانیت، دخالت امام در امور اجرایی مملکت و خلاصه این شرایط و وضعیتی که امروزه پس از قریب به ۲۳ سال در کشور به وجود آمده، بیش از آنچه که مولود و معلول یک ایدهٔ جامع و دقیق و از پیش طرح‌ریزی شده باشد معلول مسایل و جریانات بعد از انقلاب است. بنده این بحث‌ها را گذارده بودم برای جلسات بعدی‌مان. اما مطالب جلسهٔ پیشمان را که مرور کردم، دیدم همان مشکلی که درخصوص نفس مبارزهٔ روحانیت، یعنی پیرامون علل و انگیزه‌های ورود روحانیت به مبارزه در سال ۱۳۴۰ وجود دارد همان‌ها به شکلی اساسی‌تر در دوران انقلاب نیز اتفاق می‌افتادند. آقای هاشمی من واقعاً معتقدم که روحانیت چارچوبی نداشته و بسیاری از امور مولود حوادث و اتفاقات بوده است تا یک طرح از پیش تعیین شده. مقصودم این است که اگر بالفرض در سال ۱۳۴۰ یا ۴۲ به شما می‌گفتند که شاه نیست و این مملکت دربست در دست شماست یعنی در دست روحانیت است، آیا واقعاً نظامی که شما ایجاد می‌کردید همین می‌بود که امروز ایجاد شده است؟ ببخشید که پرسشم این‌قدر طولانی شد اما تصدیق می‌فرمایید که واقعاً اینها مسایل و مباحث مهمی هستند؟ برای ثبت در تاریخ هم که شده به نظر من این مسایل برای نسل امروز می‌بایستی باز شوند. و واقعاً فکر می‌کنم هیچ‌کس به اندازهٔ شما نمی‌تواند در مورد این‌گونه پرسش‌ها به داوری و پاسخ‌گویی بنشیند.

هاشمی رفسنجانی: من هم معتقدم که این پرسش‌ها و مسایل برای تنویر. افکار عمومی و نگارش دقیق تاریخ نهضت اسلامی ایران مهم هستند. ازجمله مهم‌ترین مسئله‌ای که در پرسش شما مطرح است، پیرامون حکومت یا دقیق‌تر بگوییم حکومت اسلامی است. اصل مسئله دربارهٔ حکومت برخاسته از ذهنیت و دیدگاه شیعه است. این به لحاظ فقهی و کلامی روشن است و برای شما هم ابهامی نیست که عقاید شیعه چیست. حکومت را طبق وصیت پیغمبر «ص» حق ۱۲ نفر می‌دانیم که ائمهٔ منصوب هستند. البته قبل از انقلاب این بحث را داشتیم که پیامبر «ص» فقط ۱۲ نفر را انتصاب کرده‌اند و بعد از این ۱۲ نفر کسی را انتخاب نکرده‌اند. این علامتی است که دوره‌ای لازم است که در آن دوره تحت‌تأثیر معارف الهی و ادارهٔ ائمه، حکومت شکل واقعی خود را پیدا کرده، بشر بتواند نظام مورد رضایت خداوند را به وجود آورد.

شیعه غیر از حکومت چند سالهٔ امام علی «ع» حکومت‌های دیگر را بر حق نمی‌دانست. هر اتفاقی که افتاد، ضرورت زمان بود. اگر ائمه با آنان کنار می‌آمدند، شاید خیلی از مسایل اتفاق نمی‌افتاد. بعد از ائمه، یعنی بعد از غیبت امام زمان «عج» ذهنیت‌های شیعه دوگونه است:

۱ - در زمان غیبت، حکومت بر حقی تشکیل نمی‌شود. وقتی زمینهٔ استقرار حکومت حق در جامعه پیدا شود، آن‌گاه امام زمان «عج» ظهور خواهند کرد. بنابراین در این فاصله تنها باید دین و عقاید را حفظ کرد.

۲ - در زمان غیبت امام زمان «عج» افراد با شرایط خاص عملی، علمی و فکری می‌توانند همان حکومت ائمه را تشکیل دهند.

آقای منتظری در کتاب ولایت فقیه تقریباً همهٔ ادله را آورده‌اند. می‌توانید رجوع کنید. از نظر شیعه مشروعیت حکومت به وصایت پیغمبر «ص» مربوط و متصل است. یعنی این حق را برای کسی قایل نبودند که بر مردم حکومت کند، امر و نهی کند و در اموال و زندگی آنها دخالت کند. زیرا اصل بر این است که هر کسی آزاد است و اگر کسی یا جریانی بخواهد حاکم باشد و دخالت کند، از نظر شرعی دلیل می‌خواهد و این دلیل را علمایی با شرایط خاص دارند. همیشه این دو تفکر وجود داشته است. این موضوع سابقهٔ عقیدتی و کلامی هم دارد. در مورد نظر امام در آن مقطع از مطالب بحث ولایت فقیهی که در نجف بحث کردند می‌توانیم بفهمیم نظرشان چه بوده است. روشن است که در آن مقطع نظر دوم را داشته‌اند.

حتی به صحنه آمدن ایشان در مبارزه به کمک ما بود. خیلی تلاش می‌کردیم که ایشان در رهبری بمانند و مبارزه کنند زیرا با شرایط خاص علمی و اجتماعی و شخصی‌شان موانع را برطرف می‌کردند. یک عده در قم بودند و عده‌ای دیگر در جاهای دیگر.

در اوایل ذهنیت ما این بود که اگر حکومت با رضایت و انتخاب مردم و صالحان باشد کافی است. یعنی معتقد بودیم حکومت ناصالحان برای کشور و مردم چیز بدی است. حکومت باید دست خوبان باشد. در شکل حکومت و همچنین این ابزار خاص و بقیهٔ مسایلی که شما می‌گویید، وارد نمی‌شدیم. در ذهن ما دوران مشروطه هم بود. حکومت صالحان به نظر ما می‌بایست در چارچوب اسلام باشد. به‌خاطر همان ما روی متمم قانون

اساسی تأکید داشتیم و همان را کافی می‌دانستیم. پس حکومت صالح در چارچوب اسلام در ذهنیت ما بود. اما این‌که شکل آن چه باشد و در رأس آن روحانی یا غیرروحانی باشد، مطرح نبود. ولایت فقیه در بین ما مورد بحث نبود، بحث امر به معروف یا نهی از منکر یا تغییر حکومت هم بوده است. نسبت به خانوادهٔ پهلوی باید گفت قطعاً این خانواده را صالح نمی‌دانستیم. فکر می‌کردیم تا اینها باشند هیچ حکومت صالحی نمی‌تواند در کشور بیاید.

البته بیان این مسایل تا مدتی آسان نبود. ما قانون اساسی را قبول می‌کردیم. امام در خیلی از موارد به قانون اساسی تمسک می‌جستند. اگر دفاعیات ما و حرف‌های امام را هم ببینید، اینها مشخص است. مثلاً محاکمهٔ من سه سال قبل از پیروزی انقلاب انجام شد، در آنجا گفتم که ما قانون اساسی را قبول داریم. افراد نهضت آزادی هم این را می‌گفتند. منتها موقعیت شاه مشخص است و نمی‌تواند حکومت کند. تکیه روی آرای مردم و مجلس مردمی همیشه در بحث‌های ما بود. از ابتدا ما یک نقطه ضعف را این می‌دانستیم که مجلس مردمی نداریم. بنابراین کمی راه برای ما روشن بوده که همان قانون اساسی کافی است. انتخابات آزاد انجام دهیم و سلطنت هم در حد قانون اساسی باشد. افراد صالح را هم مردم انتخاب خواهند کرد. ذهنیت ابتدایی ما همین بود. نزدیک به پیروزی نبودیم که بحث کنیم شکل حکومت چگونه باشد.

من از ذهن امام چیزی نمی‌دانم. اما بحث ولایت فقیهی که ایشان در نجف مطرح کردند و حدود سال ۴۷ بود خیلی زودتر از زمانی است که ما به پیروزی نزدیک شدیم. آن موقع علایم پیروزی نبود. بحث ایشان در آنجا قابل توجه است.

زیباکلام: البته من با آقای دعایی که صحبت کردم ایشان می‌گفتند که امام برای نخستین بار در سال ۱۳۵۱ -۱۳۵۰ بود که در درس خارج که برای شاگردانشان می‌گفتند بحث ولایت فقیه را مطرح کردند. جناب‌عالی می‌فرمایید که سال‌های ۱۳۴۷ یا ۴۸ بوده است. فرقی نمی‌کند، اصل بحث شما درست است. یعنی امام زمانی ولایت فقیه را به‌عنوان یک درس فقهی مطرح کردند که هیچ‌کس تصور نمی‌کرد شش هفت سال بعدش یا هشت نه سال بعدش در ایران انقلاب شود و رژیم شاه سقوط کرده و روحانیت رهبری جنبش را در دست بگیرد. سؤالی که در اینجا مطرح می‌شود آن است که آیا امام وقتی که

بحث ولایت فقیه را مطرح کردند آن را به‌عنوان یک دستورالعمل و یک الگوی حکومتی مطرح کردند یا آن‌که آن را به‌عنوان یک بحث فقهی و به اصطلاح آکادمیک مطرح کردند؟ بنده به‌عنوان استاد علوم سیاسی، در سر کلاسم در دانشگاه پیرامون نظریهٔ «فیلسوف - شاه» افلاطون که یک نظریه یا یک تز حکومتی است بحث می‌کنم. مراد من این نیست که ما نظام حاکم را ساقط نماییم یا اگر روزی این نظام ساقط شد ما به جای آن مدل حکومتی فیلسوف - شاه را پیاده کنیم. من فکر می‌کنم زمانی که امام در سال ۴۸ - ۴۷ یا ۵۱ - ۵۰ پیرامون مبحث ولایت فقیه در درسشان صحبت می‌کردند لزوماً مقصودشان این نبوده که رژیم شاه که سرنگون شد، ما نظام ولایت فقیه را جایگزین آن خواهیم نمود. این هم نظرشان نبوده که رژیم شاه را می‌بایستی سرنگون نمود و جای آن نظام ولایت فقیه را نشاند. عرض کردم که ایشان در عمل و بعد از انقلاب مسئلهٔ ولایت فقیه را مطرح نکردند. همهٔ ما روحیات امام را می‌شناسیم، اگر ایشان واقعاً اعتقاد داشتند که پس از سقوط شاه، نظام ولایت فقیه را می‌بایستی ایجاد کنند، هیچ تردیدی به خود راه نمی‌دادند و همان‌طور که گفتند «شاه باید برود»، «سلطنت باید برچیده شود»، «من بایستی به کشور بازگردم»، با همان صلابت و محکمی می‌گفتند که ولایت فقیه باید ایجاد شود و هدف ما از مبارزه با رژیم شاه و سرنگونی سلطنت ایجاد نظام ولایت فقیه است. امام اهل کتمان و سیاسی‌کاری نبودند. به‌علاوه چه نیازی داشتند که این کار را بکنند؟ آیا در دوران انقلاب اگر امام می‌گفتند که من به‌عنوان ولی‌فقیه می‌خواهم حکومت کنم و بعد از من هم ولی‌فقیه دیگری بایستی حکومت کند، مگر چه اتفاقی می‌افتاد؟ آیا غیر از آن است که ۹۰ درصد مردم این را تأیید می‌کردند؟ اگر امام می‌گفتند که شاه بماند و سلطنت کند، چه اتفاقی می‌افتاد؟ آیا ۹۰ درصد مردم آن را نمی‌پذیرفتند؟ امام در سال ۵۸ - ۱۳۵۷ هرچه می‌گفتند و هر رأی و نظری می‌دادند، بیش از ۹۰ درصد مردم آن را بلافاصله و بی‌چون و چرا می‌پذیرفتند. بنابراین این‌که بگوییم امام منتظر فرصت بودند تا زمینه برای پذیرش ایدهٔ ولایت فقیه آماده شود و سپس آن را مطرح کنند که مردم بپذیرند، چنین تصوری با روحیات و سبک و روش‌های امام اصلاً مطابقت پیدا نمی‌کند. بماند آن ادله دیگری که قبلاً به آن‌ها اشاره داشتم.

هاشمی رفسنجانی: اولاً درس‌های امام دربارهٔ ولایت فقیه خیلی قبل از سال ۵۰ بوده است. الان متن آن موجود است و می‌توانید ببینید. من در سال ۴۹ که بازداشت شدم یکی از اتهام‌هایم مربوط به مطلبی است که راجع به کتاب محصول آن درس‌ها است که در نامه‌ای به امام نوشته‌ام و ثانیاً زمینهٔ این بحث امام تا حدودی در مسایل و افکار موجود در

حوزه‌های علمیهٔ قم و نجف در آن زمان است. در داخل کشور وقتی حوادث ۱۵ خرداد اتفاق افتاد و نیروهای انقلابی به آن شکل سرکوب شدند، دوباره آن بحث قدیمی زنده شد که در زمان غیبت امام حکومت نداریم. حتی به آقای شیخ نعمت‌الله صالحی که کتاب شهید جاوید را نوشت که امام حسین «ع» دنبال حکومت بودند، کلی ایراد گرفتند. اینجا چیزی به نام ولایتیون به وجود آمدند. حالا ولایتیون ما این‌جور حکومت را می‌خواهند. اما آن اصطلاح ضد این بود. یعنی آنها در مقابل ما که مبارزه می‌کردیم ایستاده بودند و می‌گفتند که شما به انحراف می‌روید و ما مبارزه و حکومت نداریم و در زمان غیبت مأمور به تقیه هستیم. امام که در درس خارج‌شان، حالا یا سال ۴۸ - ۴۷ بحث ولایت فقیه را مطرح کردند حتماً مربوط به مبارزه بود و می‌خواستند بگویند که چنین تکلیفی هست و علما موظف بوده و باید مقدمات را فراهم بکنند. بنابراین طرح بحث ولایت فقیه توسط امام آن‌طور که شما معتقدید یک بحث یا یک درس آکادمیک نبوده است. اصلاً اگر این بحث فقهی را بپذیریم، نمی‌توانیم در عمل از آن غافل باشیم. این مثل نظریه افلاطون که شما به‌عنوان تاریخ درس می‌دهید نیست. احکام فقهی هرچه باشند برای اجرا هستند و تکلف‌آورند. این تاریخ فقه نیست بلکه متن و حکم فقه است و در مورد جریان گنجاندن ولایت فقیه در قانون اساسی هم برخلاف اظهارات شما مسئله از شهید آیت شروع نشده بلکه شخص آقای منتظری قبل از شروع کار مجلس خبرگان مطرح کردند و در چند بیانیه و مصاحبه توضیح دادند و گفتند که در مجلس مطرح می‌کنند و البته این هم درست است که در پیش‌نویس قانون اساسی نبود و در شورای انقلاب نظرات امام و مراجع دیگر هم اضافه نشد. حالا به بحث دوم شما می‌رسیم که اینها این‌قدر حیطهٔ اختیارات ولایت فقیه را وسیع می‌خواستند. شما در همان کتاب می‌توانید ببینید که ایشان چقدر حیطهٔ ولایت را وسیع می‌دانستند. حتی در سؤالات شما بود که ایشان در این فاصله قبل از این‌که از دولت بازرگان مأیوس شوند، چنین تصوری نداشتند. این بحث شخص ایشان نیست که ایشان باشند یا دیگری. اما ایشان، در بحث‌های فقهی که مطرح می‌کردند و در نظریاتی که اینجا داشتند و حتی در زمان حکومت مهندس بازرگان حاکم اسلامی را خیلی مبسوط‌الید می‌دانستند. شما فکر می‌کنید که ایشان چرا مهندس بازرگان را نصب کردند. ایشان در بهشت‌زهرا در اولین سخنرانی که کردند گفتند که من دولت

تعیین می‌کنم. با چه اختیاراتی می‌خواستند این کار را بکنند؟

***زیباکلام:** خودشان پاسخ دادند و گفتند که به اعتبار این‌که ملت مرا تأیید می‌کند، من دولت تعیین می‌کنم. یعنی گفتند به پشتوانهٔ تأیید ملت و رأی ملت و نه یک حق ماهوی و الهی یا از پیش تعیین شده.*

هاشمی رفسنجانی: گفتند: با پشتیبانی این ملت دولت تعیین می‌کنم. ایشان در همهٔ مراحل چه دوران مبارزه و چه در دوران پس از پیروزی روی رأی مردم و پشتیبانی مردم خیلی حساب می‌کردند و به حق معتقد بودند بدون حضور مردم کاری از پیش نمی‌رود. یعنی این بند دوم در آن هست. ولی ملت هنوز تعیین نکرده بودند و فعلاً موجی بود. بنابراین نظرات ایشان درباب ولایت فقیه این بود. در اواخر یک بار آیت‌الله خامنه‌ای در نماز جمعه در مورد قانون کار مسئله‌ای را مطرح کردند. امام گفتند، حاکم اسلامی می‌تواند احکام مسلم را هم برای مصلحت نظام تعطیل کند. نظرات ایشان این است که حاکم اسلامی که فعلاً هم مصداقش ولایت فقیه است، مبسوط‌الید است. یعنی حق واقعی دارد و این حق را هم از کسی نگرفته است. در تعیین ولی فقیه مردم شریک هستند که آن بحث بعدی ما است. وقتی که تعیین و حاکم شد، مبسوط‌الید است.

ایشان در ولایت فقیه خیلی نظر وسیعی داشتند. گاهی ما روی این مسئله بحث می‌کردیم. آیت‌الله خامنه‌ای در نماز جمعه بحث کردند. آنچه در آنجا مطرح کردند، گوشه‌ای از افکارشان بود. پس ایشان پیش از این‌که به این چیزها برسیم، چنین نظریه‌ای داشتند. اما این‌که ایشان می‌خواستند چه کار کنند، یک بحث دیگر است. تا آنجایی که بنده می‌دانم نظر ایشان این بود که به قم بروند و حکومت را به صالحان واگذار کنند و خیلی هم سریع اقدام کردند که قانون اساسی زود نوشته شود. در آن موقع معمول نبود که انقلابی‌ها قانون اساسی را زود بنویسند. انقلابی‌های پیروز پس از مدت‌ها حکومت و تحصیل تجربهٔ عادی شدن اوضاع قانون اساسی را می‌نوشتند. ایشان گفتند که فوری بنویسید و مجلس را فوری تشکیل بدهید.

و همین جا خوب است در مورد مطالب حاشیه‌ای دیگری که در سؤال طولانی شما آمده و با واقعیت‌ها تطابق ندارد تذکر بدهم.

این‌که می‌گویند قبل از مراجعت مجدد ایشان از قم به تهران در امور دخالت

نمی‌کردند درست نیست. امام روزانه در مسایل قضایی و تقنن و اجرا دستور می‌دادند. در تعیین قضات دادگاه انقلاب خودشان خیلی چیزها را نظر می‌دادند. در مورد عزل و نصب مدیران و فرماندهان ارتش و کمیته و سپاه خیلی مورد زیاد است. در مورد مسایل مهم کشور از قبیل مسکن، زمین، آب و برق، حمل و نقل، مسایل کردستان و خوزستان و گنبد موارد فراوانی وجود دارد و اما در مورد واگذاری امور به دولت موقت اظهارات شما خیلی با حقیقت فاصله دارد. در حقیقت امور کشور به شورای انقلاب واگذار شده بود و شورا همزمان نقش مجلس و دربار را به عهده داشت. تعیین وزرا و تصویب لوایح و خط‌دهی در مسایل اساسی کشور به عهدهٔ شورا بود و ضمناً نقش روحانیون در شورای انقلاب هم برخلاف گفتهٔ شما نقش غالب بود و همیشه اکثریت داشتند.

مهندس بازرگان سه مأموریت بیشتر نداشت. یکی این بود که انتخابات برگزار کند و مجلس تشکیل بدهد که دیگر شورای انقلاب نداشته باشیم. دیگری این بود که قانون اساسی را آماده کند و آن را در مجلس مؤسسان تصویب کند. ابتدا ذهنیت همان مجلس مؤسسان بود. ذهنیت خبرگان نداشتیم. سوم این‌که در این فاصله کشور را هم زیر نظر شورای انقلاب اداره کند. زمان را هم ایشان خیلی محدود کردند و می‌بایست در همان زمان محدود این کار را انجام می‌دادند. پس ذهنیت ایشان این بود که ما به شیوهٔ دموکراتیک به حکومت صالحان برسیم و نقش ایشان هم هدایت و رهبری در قم باشد و در رفتن به قم هم عجله داشتند. من می‌دانستم که حضورشان در تهران موقت بود. اما به‌خاطر ندارم که نمازشان را قصر خوانده باشند. اگر چنین باشد ممکن است به‌خاطر فتوایی باشد که در مورد شهرهای بزرگ داشتند. روشن بود که بیش از ده روز خواستند بمانند و به‌علاوه ماندن یک ماه با تردید در یک محل هم باعث تحقق حکم نماز تمام می‌شود.

ابتدا اعضای دولت موقت خیلی خوششان نمی‌آمد که ایشان در تهران باشند و از تصمیم ایشان خوشحال شدند. ما هم قبول داشتیم که ایشان به قم بروند. در قم هم به ایشان دسترسی داشتیم. نظر ایشان این‌گونه بود که در قم باشند و حکومت صالحان دموکراتیک را هدایت کنند. خودشان از این جهت مهم می‌دانستند که اسلام در این برنامه‌ها مراعات شود. در پیش‌نویس قانون اساسی ذهنیت این نبود که ولایت فقیه در

قانون اساسی باشد. بحثی نشده بود و در ذهن امام هم نبود. چون اگر در ذهن ایشان بود، به ما می‌گفتند. این موضوع به این دلیل نیست که ولایت فقیه را قبول نداشتند بلکه گویا فکر نمی‌کردند وجود چنین اصلی در قانون اساسی لازم باشد، چون قبل از آن ما نظام اسلامی را با رفراندوم تصویب کرده بودیم. ایشان واقعاً قبول نکردند که ما حتی در ورقه‌های رفراندوم، حکومت دموکراتیک را بیاوریم. گفتند که بنویسید: حکومت اسلامی آری یا نه. بنابراین ایشان حکومت اسلامی می‌خواستند. حتی آنهایی که پیش‌نویس را تهیه کرده بودند و به ما دادند هم به بحث ولایت فقیه توجه نکرده بودند. در شورای انقلاب بحث شد و بند بند پیش‌نویس را بحث کردیم و اصلاحاتی هم انجام دادیم. بعد این را به امام دادیم و امام هم نظری نداشتند. برای علمای قم هم فرستادیم. آنها هم چیزی اضافه نکردند تا به مجلس خبرگان ارجاع شد. ما در فرمان امام مجلس مؤسسان داشتیم. وقتی که می‌خواستیم آن را تشکیل بدهیم در شورای انقلاب بحث شد که این مجلس چه تعدادی عضو و چه شرایطی داشته باشد، امام هم به قم رفته بودند. قبلاً مجلس خبرگان ترکیبی از مجلس ملی و مجلس سنا بود. ما آن دو مجلس را نداشتیم و بایستی چیزی ابداع می‌کردیم. بنابراین روی تعداد و چگونگی انتخاب بحث بود. کلمهٔ خبرگان را گویا مرحوم آیت‌الله طالقانی مطرح کردند. به قم رفتیم و در جلسه‌ای با امام صحبت کردیم و اختلاف‌نظرهایمان را مطرح کردیم. نظرات راجع به تعداد اعضا از چهارصد نفر بود تا اعداد خیلی کم و بالاخره تا به هفتاد و هشتاد نفر رسیدیم. مجلس مؤسسان هم اگر بود، می‌بایست منتخبین مردم باشند و این را امام و ما هم می‌خواستیم که منتخبین مردم باشند و یک حرکت دموکراتیکی بود. بعد از تصویب در مجلس خبرگان رفراندوم کردیم و به تصویب مردم رساندیم که این هم یک حرکت دموکراتیک دیگر بود. در چند مقطع مسایل به گونه‌ای مردمی حل شد. بعضی از افراد دولت موقت و اعضای شورای نگهبان فکر می‌کردند که چون امام در حکم مهندس بازرگان صریحاً اسم از مجلس مؤسسان برده‌اند، شایسته نیست اسم دیگری برگزیده شود ولی خود امام گفتند اگر مصلحت باشد مانعی ندارد و به مردم توضیح می‌دهیم.

اما در این مورد که روحانیت چقدر دخالت بکنند، ذهنیت ایشان قطعاً این نبود که روحانیت خیلی در امور اجرایی دخالت بکند. البته نظر داشتند که روحانیون در شورای

انقلاب باشند. اما مایل نبودند در کارهای اجرایی وارد شوند. ما هم نمی‌خواستیم وارد کارهای اجرایی شویم. فکر می‌کردیم در شورای انقلاب هستیم و بعداً هم اگر شورا نباشد، به مجلس می‌رویم.

البته دستگاه قضایی یک مسئلهٔ دیگری است. چون فتواها این است که قاضی باید مجتهد باشد و قاضی‌های غیر مجتهد صلاحیت قضاوت ذاتی ندارند، قضاوت را به مجتهدین واگذار کردند. دادگاه‌هایی هم که تشکیل دادند از همان اول سعی می‌کردند از اهل علم و صاحب‌نظران استفاده کنند. به قضات غیرمجتهد با اجازهٔ خاص مسئولیت داده می‌شد. ولی نظارت و حضور روحانیت بر کارهای دولت را ضروری می‌دانستند. از همان اول در نجف و در پاریس چنین دیدگاهی داشتند. شما یادتان هست که ایشان هیأتی تعیین کردند که مسئلهٔ نفت و سوخت داخلی را حل کند. سه نفر را تعیین کرده بودند. مرا هم در آن هیأت گذاشته بودند براساس همان فکر حداقل حضور ما را لازم می‌دانستند. من خبر نداشتم. یک روز به من اطلاع دادند که ایشان می‌فرمایند که من هم در آن هیأت باشم. هیأت دیگری برای تنظیم اعتصاب‌ها تعیین کردند که در کجا اعتصاب کنند و چگونه تغذیه شوند و مردمی که آسیب می‌بینند چگونه جبران بشوند. اینجا هم روحانی گذاشته بودند که فکر می‌کنم شهید دکتر باهنر بودند.

در شورای انقلاب هم بودیم. البته وقتی ایشان در پاریس بودند، شورای انقلاب تعیین شد که هستهٔ اولی آن همگی روحانی بودند. باز هم از حق ولایی خودشان استفاده کردند. به ما حق دادند که تصمیمات مهم و سرنوشت‌ساز بگیریم و در هر موردی می‌توانستیم با اتکا به اجازهٔ ایشان تصمیم بگیریم.

اما این‌که شما می‌گویید که ایشان دوبار نظرشان عوض شد، فقط در یک نقطه عوض شد و این را هم اعلام کردند. یعنی آن‌که ایشان نمی‌خواست روحانیت وارد مصدر امور اجرایی بشود، این را پس گرفتند. دلیل آن هم روشن است. اولاً ایشان قبلاً هم به نهضت آزادی خیلی اعتقاد نداشتند. قبل از این‌که ایشان تبعید شوند، مهندس بازرگان سخنرانی‌هایی می‌کرد و در این سخنرانی‌ها یک نوآوری‌هایی داشت. حرف‌های تازه‌ای در مسایل وحی و بعثت و معجزات و غیره می‌گفت. امام اینها را نمی‌پسندیدند. یک بار به من گفتند که ما باید اول مسایل اینها را حل کنیم بعد به سراغ مسایل دیگر برویم چون اینها

افکار مردم را خراب می‌کنند. بعد هم که می‌خواستند برای دولت حکم بدهند، خیلی اصرار داشتند که اینها را به‌عنوان حزبشان مأمور کابینه نکرده‌اند و به این مسئله تصریح کردند چون حزب اینها را قبول نداشتند.

بنی‌صدر و امثال او به‌عنوان یک فرد مطرح بودند. بنی‌صدر آن موقع جزو جبههٔ ملی بود. منتها ایشان اصرار داشتند که افراد جبههٔ ملی نه به‌عنوان حزب، مثل سنجابی و غیره در کابینه باشند. یک بار آقای سنجابی قهر کرده بود و ایشان من را فرستادند و ایشان را راضی کردم که به کابینه بیایند. اصرار داشتند که مجموعه باشند و نمی‌خواستند فقط یک عدهٔ خاص باشند.

به هر حال با آن چیزهایی که در عمل دیدند، اعتمادشان سلب شد و شرط نبودن روحانی را برداشتند. قبل از این در انتخابات می‌خواستیم که آیت‌الله بهشتی را از طرف حزب نامزد کنیم. در حقیقت امام نگذاشتند. گفتند که روحانی نباشد. ما اصرار کردیم. من و آیت‌الله خامنه‌ای به قم رفتیم، در راهرو نشستند. ما به آنجا رفتیم و با ایشان صحبت کردیم و از مشکلات گفتیم. با این حال ایشان قبول نکردند و ما برگشتیم. ایشان تا آن موقع روی این مسئله ایستاده بود.

زیباکلام: البته این حالت یا اعتقاد صرفاً در امام بود که می‌خواستند روحانیون در کار حکومت و مسایل اجرایی مملکت چندان دخالتی نداشته باشند. مابقی روحانیون که در امر مبارزه شرکت داشتند و در دوران انقلاب رهبری مبارزه را عملاً در دست داشتند به هیچ روی با این‌که از قدرت کنار باشند موافق نبودند. یعنی هیچ دلیل منطقی نمی‌دیدند که چرا در کار اجرایی و مملکتی اعم از قوه مجریه، مقننه، قضاییه یا امور دیگر آنها نبایستی حضور داشته باشند. به‌عنوان مثال از نظر جناب‌عالی یا آیت‌الله خامنه‌ای و یا دیگر روحانیونی که در حزب جمهوری اسلامی بودید هیچ دلیلی وجود نداشت که چرا آقای بهشتی نبایستی رئیس‌جمهور شوند. به قول خودتان شما و آقای خامنه‌ای رفتید قم و کلی با امام بحث کردید که موافقت ایشان را برای نامزدی ریاست جمهوری آقای بهشتی بگیرید که آخرش هم ایشان موافقت نکردند. مقصودم این است که این قید یا اصرار بر عدم دخالت روحانیت در امور اجرایی را فقط امام یا مرحوم آیت‌الله طالقانی داشتند، خود روحانیت اصلاً چنین اعتقادی نداشت که عهده‌دار امور اجرایی نشود.

هاشمی رفسنجانی: ما می‌گفتیم که لباس شرط نباشد بلکه صلاحیت افراد شرط باشد. ما روی صلاحیت تکیه می‌کردیم. ولی در مقابل امام اگر حرفی داشتیم به صورت

خصوصی می‌گفتیم. ایشان قبل از پیروزی انقلاب با تأسیس حزب مخالف بودند.[1] ما قبل از انقلاب حتی سی نفر عضو شورای مرکزی حزب را تعیین کرده بودیم. آقای سیدحسن طاهری خرم‌آبادی به نجف رفت و ما توسط ایشان پیغام فرستادیم تا از امام موافقت بگیریم و حزبمان را اعلام کنیم. چون در آستانهٔ پیروزی وجود حزب خیلی لازم بود. ما تشکیلات حزبی نداشتیم. اما امام مخالفت کردند.

وقتی که ایشان از پاریس به تهران آمدند، ما در روزهای اول هم راجع به تشکیل حزب صحبت کردیم. در این زمان دیدیم کسی که می‌تواند دولت تشکیل دهد مهندس بازرگان و گروهشان است آن هم به‌خاطر این‌که حزب داشتند. من رفتم و همین استدلال را مطرح کردم و گفتم که تا به حال حکومت اسلامی نداشتیم و الان می‌خواهیم حکومت تشکیل بدهیم اما نمی‌توانیم. اگر واقعاً می‌خواهید کشور اداره شود، احتیاج به حزب داریم. ایشان قبول کردند و گفتند که حزب تشکیل دهید و ما حزب جمهوری را تشکیل دادیم و کمک هم می‌کردند.

زیباکلام: یکی از نکات عجیب این مقطع که در صحبت‌های جناب‌عالی هم بود، تأکید، اصرار و تعجیل امام است برای این‌که همه چیز به سرعت شکل بگیرد. مقصودم این است که همهٔ ارگان‌ها، نهادها و تشکیلات نظام هرچه سریع‌تر شکل بگیرد. ریاست جمهوری انتخاب گردد و تکلیف مجلس هم روشن شود، به‌علاوه سایر نهادهای دیگر شکل بگیرد. سؤال اول من این است که به‌نظر شما چرا این اصرار را داشتند؟ چون طبیعت انقلاب‌ها این‌گونه نیست. مثلاً وقتی شما نگاه می‌کنید، می‌بینید که کاسترو رهبر انقلاب کوبا هنوز حکومت می‌کند. مائو رهبر انقلاب چین تا روزی که زنده بود حکومت می‌کرد. لنین رهبر انقلاب روسیه هم همین‌طور. طبیعت انقلاب‌ها همیشه این بوده که آن شورا، جمع و رهبری انقلاب تا خیلی سال‌ها بعد هم تداوم داشته باشد. با توجه

---

۱ - مقصود تشکیل **حزب جمهوری اسلامی** در فروردین سال ۱۳۵۸ است. این حزب به رهبری آیت‌الله خامنه‌ای، آیت‌الله سیدعبدالکریم موسوی اردبیلی، آیت‌الله شهید سیدمحمدحسین بهشتی، حجت‌الاسلام شهید محمدجواد باهنر و آیت‌الله اکبر هاشمی رفسنجانی تشکیل گردید. در حزب، رهبران غیرروحانی هم فعالیت داشتند که از چهره‌های شاخص آن می‌توان مهندس میرحسین موسوی، حبیب‌الله عسگراولادی، اسدالله بادامچیان، علی‌اکبر ولایتی، دکتر حسن غفوری‌فرد، مرتضی نبوی، حسین کمالی و ده‌ها چهره و شخصیت دیگر را نام برد که مسئولین ارشد نظام بودند. این حزب نهایتاً به دلیل اختلافات داخلی در سال ۱۳۶۶ منحل شد.

به نزدیکی‌ای که شما با امام داشتید، در ذهن ایشان چه می‌گذشت که ایشان این‌قدر اصرار داشتند شکل کار از همان ابتدا و خیلی سریع مشخص بشود.

هاشمی رفسنجانی: اتفاقاً ما هم موافق بودیم و این از نکاتی بود که قبل از انقلاب و در آستانهٔ پیروزی مطرح می‌کردیم. علت این بود که این نوع انقلاب‌هایی که شما می‌گویید، نوعاً انقلاب‌هایی بودند که با ارتش و کودتا و یا با یک حزب منسجم و برنامه‌دار می‌آمدند و با آن ابزار هم حکومت می‌کردند. ابزاری در اختیارشان بود و با خشونت و خفقان کارهایشان را اجرا می‌کردند، اما طبیعت انقلاب ما این‌گونه نبود. انصافاً مردمی بود. در کنار ما گروه‌های مسلحی مثل منافقین(۱)، فداییان خلق(۲) و چپ مسلح و تشکیلات سیاسی مثل نهضت آزادی و جبههٔ ملی هم بودند. ولی ما که پایهٔ اصلی بسیج مردم بودیم، تشکیلات و سازمانی نداشتیم و معتقد بودیم که انقلاب باید مردمی بماند. امام وقتی که می‌خواستند بیایند، صحبت محل استقرار ایشان مطرح بود. ایشان از پاریس پیغام دادند که از خیابان انقلاب به پایین محلی را برای من تعیین کنید زیرا می‌خواهم در بین مردم باشم. گفته شد که جای امنی نمی‌توان در این مناطق پیدا کرد که بتوان از آن حفاظت کرد. ایشان گفتند که همان‌جا باید باشد. یکی از ادلهٔ ایشان برای رفتن به قم نیز این بود که آن ارتباط روحانی که با مردم دارند، در قم بهتر می‌توانست تداوم یابد. بنابراین در آن مبنای اصلی فکر، در این موضوع با امام کاملاً هماهنگ بودیم. موضوعی که اصلاً روی آن اختلاف نداشتیم این بود که ما زودتر باید از طریق آرای مردم یک حکومت و ساز و کارهای لازم برای اداره مملکت را ایجاد کنیم. مناسب‌ترین راه‌کار را ایجاد ارگان‌های حکومت از طریق انتخابات و آرای مردم می‌دیدیم. و حتی قبل از انتخاب رئیس‌جمهور، مجلس شورای اسلامی را با هدف حضور مردم در تصمیم‌گیری‌ها تشکیل دادیم.

زیباکلام: این جنبهٔ مثبت قضیه است که نظام هرچه سریع‌تر شکل بگیرد و

۱- مقصود، اعضا و طرفداران ***سازمان مجاهدین خلق ایران*** هستند که مسلح بودند و از همان ابتدای انقلاب بنای مخالفت با رهبری انقلاب را گذاردند.

۲- مقصود، ***سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران*** است که مسلح بودند. این سازمان بعد از انقلاب به دو گروه ***فداییان اکثریت و اقلیت*** منشعب شدند. اقلیت دست به مبارزهٔ مسلحانه علیه حکومت زد و در کردستان فعال بود. اکثریت به حزب توده نزدیک شده، روابط مسالمت‌آمیز با حکومت بعد از انقلاب داشت.

جایگاهش مشخص شود و مردم نمایندگان خودشان را انتخاب کنند. اینها در مقایسه با انقلاب‌های دیگر جنبه‌های مثبت انقلاب اسلامی است. به‌عنوان مثال، فیدل کاسترو هنوز بعد از چهل سال با قدرت کامل و محکم دارد در کوبا حکومت می‌کند. منتها فکر می‌کنم این تعجیل برای ایجاد حکومت و ساختارهای اجرایی یک مشکلات و مسایلی را هم به بارآورد. اگر دولت موقت را امام تشکیل نمی‌دادند، آیا مردم به خیابان‌ها می‌ریختند و می‌گفتند که باید حتماً دولت تشکیل بدهید؟ می‌خواهم یک مطلبی بگویم در پاسخ کسانی که می‌گویند امام سیاسی‌کاری کردند و دولت موقت را تشکیل دادند که به خودشان فرصتی بدهند، اما من به‌عنوان کسی که جوشیدم و در جریان انقلاب بودم، چنین اعتقادی ندارم. اگر روز ۲۲ بهمن امام اعلام می‌کردند که شاه حالا برگردد و حکومت بکند، معتقد هستم که هیچ اتفاقی نمی‌افتاد و شاه بر می‌گشت و اگر امام می‌گفت که به شاه گل بدهید، مردم به پای شاه گل می‌ریختند. یعنی اصلاً این‌گونه نبود که امام لاعلاج بیایند و عملی را انجام بدهند و فی‌الواقع فرصت‌طلبی و سیاسی‌کاری کنند. این البته خوب بود که با مراجعه به مردم قانون اساسی به رفراندوم گذارده شود، دولت تشکیل شود، انتخابات مجلس انجام گیرد، رئیس‌جمهور انتخاب شود و قس علی‌هذا. اما همان‌طور که اشاره کردم این مسئله تبعات منفی و زیان‌باری را هم به بار آورد؛ ناهماهنگی که میان دولت موقت و حزب جمهوری اسلامی پیش آمد، یا ناهماهنگی میان بنی‌صدر و مجلس، یا میان قوه مجریهٔ و قوه قضاییه، یا بسیاری از مصادره‌ها و عملکردهای نسنجیده و ناپختهٔ دادگاه‌های انقلاب. فکر نمی‌کنید اگر خود شورای انقلاب یک مقداری دوام می‌یافت و برخی از تصمیمات را به موقع اتخاذ می‌کرد و مملکت را یکی دو سالی خود رأساً اداره می‌نمود تا امور کشور قدری سامان یافته و به حالت عادی برگردد بهتر نمی‌بود؟ آن نابسامانی و هرج و مرج‌های سال‌های نخستین انقلاب پیش نمی‌آمد. ای بسا جنگ هم اتفاق نمی‌افتاد و خیلی مسایل دیگر.

هاشمی رفسنجانی: این دو بخش دارد. قسمت اول: تصمیم برای تأسیس دولت و شورای انقلاب پیش از پیروزی گرفته شده بود و این کار را ما در ایران کرده بودیم. مدتی قبل از پیروزی، شورای انقلاب تشکیل شد. فکر ما این بود که از همان اول مثل انقلاب‌های معمول دنیا، کشور را اداره نکنیم. قبل از انقلاب ما به روش‌های معمول انقلاب‌ها که نوعاً مارکسیستی بودند یا کودتا معترض بودیم. اولین اقدام جداکردن قوهٔ مجریه و مقننه بود که در تشکیلات دولت موقت و شورای انقلاب جلوه کرد و امور

مربوط به کلیت انقلاب بخشی مستقیماً توسط امام و بخشی توسط شورای انقلاب اداره می‌شد و با توجه به ارتباط وسیع و اعتماد خوبی که به مردم داشتیم مناسب‌ترین راه را سرعت عمل در ایجاد یک تشکیلات رسمی و مدنی می‌دیدیم. این کار یک اقدام دموکراتیک و شاید هم بی‌نظیر بود. از این مرحله که بگذریم واقعیت‌های عملی است. من قبول دارم به‌خاطر عجله‌ای که در تنظیم قانون اساسی و تعجیلی که برای تشکیل نهادهای دموکراتیک شد، بی‌تجربگی‌هایی اتفاق افتاده که اگر تجربه داشتیم، بهتر عمل می‌کردیم. اما از آن طرف می‌بینیم آنچه اتفاق افتاد خیلی بهتر و ارجح است. آن موقع کمیته‌های انقلاب در سراسر ایران و حتی در روستاها تشکیل شده بود. این کمیته‌ها را کسی شناسایی نکرده و به صورت خودجوش به وجود آمده و اقشار مردم در آن و در هر گوشه‌ای از کشور بودند. کشور هم کشور ثروتمندی بود و کمیته‌ها هم به هر طریق که می‌خواستند، عمل می‌کردند. از سوی دیگر دادگاه‌های انقلاب بودند که شروع به کار کردند و نمی‌شد آنها را تعطیل کرد. از همان لحظه‌ای که با امام در مدرسهٔ رفاه و علوی بودیم، دادگاه انقلاب عملاً کار خود را شروع کرد. از زیرزمین مدرسهٔ رفاه به‌عنوان زندان استفاده کردند. کمیته‌ها افراد را می‌گرفتند و به آنجا می‌آوردند. آن وضع از شور انقلابی مردم بود که می‌توانست مبدل به یک هرج و مرجی شود که هیچ‌کس نتواند آن را اداره بکند. اسلحه هم بین همه پخش شده بود. کلانتری‌ها و جاهای دیگر غارت شده و تعداد زیادی از گروه‌های سیاسی با غارت کلانتری‌ها و انبارهای سلاح مسلح شده بودند و شرارت و تجزیه‌طلبی در بعضی نقاط کشور به چشم می‌خورد. کاملاً زمینهٔ هرج و مرج فراهم بود. این سرعت عمل امام و ما، مردم را امیدوار و فضا را مناسب کرد و همچنین از آنها مواظبت کرد. گرچه در همه جا در مساجد و کمیته‌ها انسان‌های صالح زیاد بودند و معمولاً علما، ائمه جماعات، روحانیون، شخصیت‌ها و انسان‌های مبارز به نحو خودجوش دست‌اندرکار شده بودند، اما واقعاً وضع خطرناکی بود. کار در ادارات و امور کشور خوابیده بود. یادم می‌آید مدتی بعد از انقلاب روزی با آیت‌الله موسوی اردبیلی با ماشین در خیابان‌های شهر عبور می‌کردیم، در جایی دیدیم که روی ساختمانی جرثقیل کار می‌کند، خوشحال شدیم که بالاخره اثری از فعالیت و کار وجود دارد.

زیباکلام: یعنی فکر می‌کنید باکمک شورای انقلاب جلوی هرج و مرج گرفته شد؟

هاشمی رفسنجانی: غیر از همین نیروهای مردمی ابزار دیگری نداشتیم. شورای انقلاب ابزار امنیتی، اطلاعاتی و مدیریتی دیگری که با آن کشور را اداره کند، در دست نداشت. فکر می‌کنم تصمیمات آن روز عاقلانه بود. وقتی خسارت دو طرف را نگاه می‌کنیم خسارت این طرف کمتر است. البته عجله شد، اما زود رسیدیم به جایی که مردم انتخاب کردند. وقتی وزارت کشور دست دولت موقت بود، وضع بدی پیدا کرده بود. فرمانداران و استاندارانی که منصوب شده بودند با انقلابیون شهر سازش نداشتند. اینها یک چیز و مردم چیزی دیگر می‌خواستند. مردم در آن روزها از مسجدها آمده و شهرها را گرفته بودند. بعد از آن‌که دولت موقت استعفا داد و دولت و شورای انقلاب با هم ادغام شدند قرار شد من وزارت کشور را اداره کنم. عنوان وزیر را نپذیرفتم. بنا به همان سیاستی که روحانیت نباید در کارهای اجرایی وارد شود، عنوان سرپرست وزارت کشور را ترجیح دادم. به هر حال با آن سرعتی که عمل شد، به نظرم بهترین راه بود.

زیباکلام: اگر ما به عقب برگردیم، با توجه به کل معلومات و اطلاعاتی که الان داریم، می‌بینیم تزی که شما و دوستانتان به دنبال آن بودید، این بود که روحانیت به صورت جدی بیاید و در امور باشد یعنی هیچ تمایزی بین روحانی و غیرروحانی نباید باشد. به همان دلیلی که بنی‌صدر می‌تواند رئیس‌جمهور و مهندس بازرگان می‌تواند نخست‌وزیر بشود، چرا یک روحانی به همان دلیل نتواند نخست‌وزیر و رئیس‌جمهور شود؟ منتها الان وقتی به عقب برمی‌گردیم، آیا به نظر شما، با توجه به مجموعهٔ تحولاتی که در این بیست و سه سال اتفاق افتاده، آیا خوب و مثبت بود؟ آیا در بلندمدت شما تجربهٔ این ۲۳ سال را یک پدیدهٔ مثبت برای نهاد روحانیت می‌بینید یا نه؟

هاشمی رفسنجانی: اگر از منظر مصالح شخصی و صنفی نگاه کنیم شاید برای ما ترجیح داشت که وارد مشاغل مسئولیت‌دار و نیازمند پاسخ‌گویی نشویم و به‌عنوان روحانی سیاسی حالت ناظر و پرسشگر را به خود بگیریم و موعظه و نصیحت و رهنمود بدهیم اما اگر مصالح انقلاب و جامعه را در نظر بگیریم راه درست شاید همین بود.

زیباکلام: من مقصودم نکتهٔ دیگری بود که ظاهراً نتوانستم آن را برسانم. من مقصودم این است که آیا تجربهٔ سال‌های بعد از انقلاب تا امروز به نفع روحانیت تمام شد یا به زیانش؟ آیا این تجربه و زمام‌داری حکومتی توسط روحانیت آنان را در میان مردم محبوب‌تر نمود یا نه؟ آیا آن اقبال و جایگاهی که روحانیت قبل

از انقلاب در میان مردم داشت، آن جایگاه امروزه اعتبار بیشتری یافته یا برعکس تنزل پیداکرده؟ بنده پاسخم روشن است و معتقدم که یکی از تغییرات جدی و بنیادی که در جامعهٔ ایران اتفاق افتاده، تغییری است که در جایگاه نهاد روحانیت در جامعه ما به وجود آمده است. مردم آن دیدی را که نسبت به روحانیت داشتند دیگر ندارند. برخی از ارزش‌ها در ارتباط با روحانیت اساساً عوض شده. یک زمانی این که یک روحانی درکار سیاست دخالت کند، ارزش بود. محبوب‌ترین و مردمی‌ترین روحانیون کسانی بودند که کار سیاسی می‌کردند و با رژیم شاه در می‌افتادند. خود امام خمینی را در نظر بگیریم، به راستی سرّ محبوبیت ایشان در میان مردم در چه بود؟ تصدیق می‌فرمایید که هم در قم و هم در نجف علما و فقهایی بودند که از ایشان عالم‌تر بودند اما یک هزارم محبوبیت ایشان را نداشتند. دیگران هم همین‌طور؛ مرحوم طالقانی یا آیت‌الله منتظری و در مجموع روحانیتی که مبارزه می‌کرد، کار سیاسی می‌کرد از یک محبوبیت و کاریزمای زیادی در طول تاریخ معاصر ایران برخوردار بوده است. اما آیا امروزه هم این‌طور است؟ به نظر می‌رسد امروزه برعکس شده و روحانیونی که در کار سیاست و حکومت دخالت نمی‌کنند به‌تدریج دارند وجههٔ مردمی پیدا می‌کنند. اجازه بفرمایید من یک مثال روشن بزنم و امیدوارم کسی که مورد مثال من است از ذکر نامش راضی باشد. جناب‌عالی حجت‌الاسلام سیدعلی‌اصغر هاشمی را خوب می‌شناسید. ایشان در منطقه چیذر شمیران در تهران متصدی یک حوزهٔ بسیار بزرگ هستند که شاید از بزرگ‌ترین مدارس دینی تهران باشد، به‌علاوه امور عام‌المنفعهٔ دیگری نیز زیر نظرشان است. تغییر و تحولی که در نگاه اهالی چیذر و فامیل نسبت به ایشان ظرف ۲۳ سال گذشته صورت گرفته به نظر من نشان‌دهندهٔ تغییر و تحولی است که در کل جامعه نسبت به روحانیت صورت گرفته است. ایشان چون از منسوبین نزدیک بنده هستند لذا من با علم و آگاهی می‌توانم در مورد مشارالیه صحبت کنم. نخستین مطلبی که درخصوص این آقای هاشمی بایستی بگویم آن است که او اساساً اهل مبارزه با رژیم شاه نبود. فی‌الواقع چندان اعتقادی به آن نوع مبارزه نداشت. علی‌رغم آن‌که آقای موسوی خوئینی‌ها و مرحوم شیخ علی اندرزگو از طلاب مدرسهٔ ایشان بودند و برخی دیگر از طلاب ایشان سر از زندان و مبارزه درآوردند اما خود ایشان اهل کار سیاسی نبود. زمانی که انقلاب اتفاق افتاد خوب طبیعی بود که دور روحانیونی که مبارزه کرده و به زندان رفته بودند بود و دور امثال ایشان نبود. هم فامیل و هم مردم هم چندان تمایلی به ایشان نشان نمی‌دادند. به‌علاوه، ایشان از سوی آقای موسوی خوئینی‌ها و آقای کروبی و دیگران نیز مورد بی‌مهری قرار گرفت که چرا مبارزه نمی‌کرده. خلاصه

به بازی گرفته نشد. سال‌های نخست انقلاب برای ایشان چندان دوران به یادماندنی نیست. هم مورد بی‌مهری و سردی برخی از هم‌صنفان و مجموعهٔ حاکمیت قرار گرفتند، هم این‌که منسوبین، اقوام، بستگان و اهالی محل چندان مراودهٔ گرم و آمد و شدی با ایشان نداشتند. حکایت آقای هاشمی، حکایت هزاران روحانی دیگری بود که با رژیم شاه درنیفتاده و مبارزه نکرده بودند. به سخن دیگر، وضعیت ایشان مشابه وضعیت روحانیون دیگری بود که به اصطلاح «آخوند سیاسی» نبودند. فرقی هم نمی‌کرد که مقام روحانی غیرسیاسی در کجای هرم روحانیت قرار داشت. از مجتهدین و مراجع تقلید طراز اول گرفته تا پیش‌نماز یک محلهٔ پرت و کم‌جمعیت، چنان‌چه مبارزه نکرده بودند بعد از انقلاب از سوی مردم کنار گذارده شدند.

اینها همه متعلق به اوایل انقلاب بود. امروزه آقای هاشمی به صورت یکی از محبوب‌ترین روحانیون منطقهٔ شمیران درآمده و از بس سر ایشان شلوغ است و مراجعه کننده دارند منسوبین هم به زحمت می‌توانند ایشان را ببینند. شما اگر از بنده بپرسید که چه شد آن سردی و انفعال سال‌های نخست انقلاب از میان رفت و ایشان مجدداً این همه پرستیژ و محبوبیت پیدا کردند، پاسخم آن خواهد بود که جدای از خصوصیات فردی ایشان که فوق‌العاده انسان صالح، متعبد و درست و باتقوایی هستند، علت اصلی آن است که ایشان وارد کار حکومتی نشدند و هیچ پست و سمت اجرایی بعد از انقلاب نداشتند. بنده معتقدم این حالت در مورد برخی از بزرگان حوزه نیز به تدریج دارد به وجود می‌آید. بنده بخشی از اقبالی را که مردم به حضرات آقایان بهجت یا سیستانی نشان می‌دهند نشانی از این می‌دانم که آنان به تعبیری حکومتی نیستند.

اگر این مشاهده را قبول داشته باشیم، آن وقت با پرسش مهمی مواجه می‌شویم که آیا پذیرش حکومت از سوی روحانیت و حاکمیت روحانیت ظرف این ۲۳ سال در بلندمدت واقعاً به نفع روحانیت تمام شد؟

هاشمی رفسنجانی: جواب من همان است که گفتم. البته همان آقای هاشمی که مورد مثال شماست، کمیتهٔ سلطنت‌آباد را در دست داشتند و در کارهای ارتش و کاخ نیاوران هم بودند. ایشان بسیاری از کاخ‌ها و عمارات نظامی و متعلق به سران نظامی و سیاسی رژیم پیشین را تصرف کردند. آن‌قدری که می‌توانستند وارد کارهای اجرایی شوند وارد شدند. بعد که نظم عمومی برقرار شد بالطبع دیگر جای آن‌گونه دخالت‌ها و مدیریت‌ها نبود. اگر به‌عنوان صنف حساب کنیم، روحانیت اگر همان‌طوری می‌ماند، برای خودش هم راحت‌تر بود و هم می‌توانست استفاده‌های مادی و انواع استفاده‌های دیگر را بکند.

ولی انقلاب در آن شرایط قابل تداوم نبود.

الان نیروهای مسلمان، متفکر، کاری و مدیریتی فراوانی تربیت شده‌اند. آن موقع تعدادشان خیلی کم بود. فرض کنید اگر همان وضعیت می‌خواست تداوم یابد، امثال بنی‌صدر بر مسند امور می‌ماندند. به‌خاطر حفظ همان فضای انقلاب آنها نتوانستند تحمل کنند. ما تلاش زیادی کردیم که مهندس بازرگان بماند. اگر ما تلاش نمی‌کردیم، به‌خاطر مشکلات کار همان دو سه روز اول ایشان استعفا می‌داد. مهندس بازرگان در دانشگاه گفت که من مثل یک ماشین‌سواری هستم که فقط روی آسفالت می‌توانم حرکت کنم.

در بین کسانی که در صحنهٔ انقلاب بودند و خیلی از کارها را در اوایل انقلاب اداره می‌کردند، کسانی که به‌عنوان مثال در کمیته‌ها بودند یا در ارگان‌ها و نهادهای دیگر کار می‌کردند، غیر از روحانیت شاید کسی نمی‌توانست انقلاب را جمع کند. این نقطهٔ خیلی روشنی بود. مردم به اتکای روحانیت وارد مبارزه شده بودند و پشت سر روحانیت در تظاهرات و اعتصابات شرکت می‌کردند و خون و مال می‌دادند. بعد از پیروزی انقلاب هم خودشان دست به کار حفظ انقلاب شده بودند و بدون حضور روحانیت کاری از پیش نمی‌رفت. یعنی می‌خواهم بگویم بحث آن نبود که ما بخواهیم یا نخواهیم وارد کار اجرایی شویم. بلکه این امر اجتناب‌ناپذیر بود و روحانیت برای حفظ، حراست و تداوم انقلاب چاره‌ای به جز پذیرش مسئولیت نداشت.

دفتر بنی‌صدر پر از منافق شده بود و خیلی از منافقین که الان فراری هستند در دفتر بنی‌صدر بودند. اینها را ما می‌شناختیم. گروهک‌ها و جریان‌های ناسالم و افراد فرصت‌طلب هم برای خود مراکزی درست کرده بودند. بخشی از آنها هم زندانی بودند و ما از همان اول با اینها کار می‌کردیم.

ممکن است تحلیلی دیگر ارائه شود و بگویید که شکل دیگری هم می‌توانست بشود. اما به نظر من با آن وضعی که انقلاب داشت، چاره‌ای نبود جز این‌که منع امام درخصوص جلوگیری از دخالت روحانیت در امور مملکتی و حکومتی برداشته شود و بگذارند که روحانیت بیایند و فعلاً انقلاب را حفظ بکنند. شما خود جنگ را در نظر بگیرید که بیست ماه بعد از انقلاب اتفاق افتاد. اول جنگ، بنی‌صدر فرمانده بود و اصلاً نتوانست با

نیروهای ایثارگر و رزمنده کار کند و جبهه را از حضور رزمندگان مؤثر خالی کرد. وقتی که بنی‌صدر رفت جبهه فعال شد و عملیات با موفقیت انجام شد اما وقتی که دو سال از جنگ گذشت و ما خرمشهر را گرفتیم و خطر عراق کمتر شد، بین سپاه، ارتش و نیروهای دیگر اختلاف به وجود آمده بود که نمی‌شد تصمیم‌گیری کرد. کار به جایی رسید که من که طلبه و رئیس مجلس بودم، فرماندهٔ جنگ شدم تا از موقعیت روحانی‌ام استفاده کرده و اینها را هماهنگ کنم تا بتوانیم جنگ را ادامه بدهیم.

در شورای انقلاب بنی‌صدر و مهندس بازرگان، نهضت آزادی‌ها و طرفداران جبههٔ ملی با هم نمی‌ساختند و درگیری داشتند. وقتی که بنی‌صدر از پاریس برگشت و به دفتر امام آمد، ملی - مذهبی‌ها مخالف آمدنش به شورای انقلاب بودند. چون ما می‌بایست پیشنهاد می‌دادیم که امام تصویب کنند تا بنی‌صدر به شورای انقلاب بیاید. قطب‌زاده حتی چشم دیدن بنی‌صدر را نداشت، لذا در شورای انقلاب نمی‌توانستند با هم کار بکنند. دکتر سنجابی و مهندس بازرگان هم درگیری‌های خودشان را داشتند که باز می‌گشت به سال‌های قبل از انقلاب. من به خانهٔ دکتر سنجابی رفتم تا او را قانع کنم که در دولت بماند و کار کند.

زیباکلام: ببینید جناب هاشمی؛ آنچه شما دارید توضیح می‌دهید، علل، عوامل و انگیزه‌های ورود روحانیت به صحنهٔ قدرت و مدیریت کشور است. جناب‌عالی می‌گویید، این‌طور بوده، آن‌طور بوده. فی‌المثل بازرگان با سنجابی اختلاف داشت، بنی‌صدر با قطب‌زاده و دکتر یزدی اختلاف داشت، مردم اینها را نمی‌شناختند و از آنان چندان تبعیت نمی‌کردند و قس علی‌هذا. برعکس، از امام و روحانیت تبعیت می‌کردند و لذا برای حل و فصل کار مملکت و پیشرفت انقلاب، چاره‌ای نبود الا این‌که روحانیت وارد میدان شود. من از مشکلات و مسایل اوایل انقلاب بی‌خبر نیستم و می‌دانم که انقلاب با کوهی از مشکلات و مسایل مواجه بود. اما آیا تنها دلیل روحانیت برای به دست‌گیری قدرت فقط همین بود؟ آیا وسوسه قدرت و حکومت کردن نبود؟ آیا روحانیت انگیزهٔ صنفی یا طبقاتی و یا گروهی برای کسب قدرت و تسلط بر حاکمیت کشور نداشت؟ از نظر من داشتن این انگیزه کاملاً طبیعی بود و هست. شخصاً معتقدم که هیچ دلیلی وجود نداشت که بنی‌صدر رئیس‌جمهور شود و مرحوم بازرگان نخست‌وزیر یا آقای صباغیان وزیر کشور و مرحوم سنجانی وزیر خارجه، اما روحانیت کاره‌ای نباشد. بنی‌صدر ۱۸،۱۷ سال می‌شد که در پاریس زندگی کرده

بود، زندگی بالنسبه خوب و بی‌دغدغه‌ای داشت، یک بار در آن ۱۸ سال به کلانتری نرفته بود، درسش را خوانده بود، کار و تحقیق و مطالعه کرده بود، در کنار همسر و فرزندانش بود و مطلقاً رنج و تلخی و ناکامی نکشیده بود. یا دکتر ابراهیم یزدی هم همین‌طور. هیچ دلیل منطقی وجود نداشت که دکتر یزدی بعد از قریب به ۲۰ سال زندگی آرام و راحت در آمریکا بیاید همه کاره شود و روحانیونی که داغ و درفش و زندان، دربه دری و تبعید و شکنجه و هزار و یک جور بدبختی کشیده بودند کنار بایستند چون روحانی هستند. مگر این‌که تصور کنیم روحانیون «فرشته» بودند که چنین نبود و نیست و آنها هم مثل همه هستند. البته همهٔ مبارزین و همهٔ انقلابیون، مبارزه می‌کنند که ظلم و اختناق و استبداد را برچینند و جهان بهتری بسازند. اگر صرف به قدرت رسیدن باشد، خوب می‌توان با نظام حاکم کنار آمد و قدرت داشت یا قدرت پیدا کرد. لنین، چه‌گوارا، کاسترو، مائو، یاسر عرفات و سایر انقلابیون و مبارزین نیز مبارزه نکردند یا نمی‌کنند که بعداً به قدرت برسند، زیرا مبارزین معمولاً به قدرت نمی‌رسند بلکه برعکس یا تیرباران می‌شوند، یا کشته می‌شوند، یا توسط حکومت‌های حاکم نیست و نابود می‌شوند و یا عمری در زندان به سر می‌برند و خیلی کم اتفاق می‌افتد که مبارزین جان سالم به در برده و به قدرت برسند. معمولاً نیست و نابود می‌شوند. اما به هر حال آن دسته از مبارزین که موفق می‌شوند و نظام‌های حاکم را سرنگون می‌کنند و یک انقلاب موفق را ایجاد می‌کنند، همواره خود قدرت را به دست می‌گیرند. دانیال اورتگا و ساندنیست‌ها در نیکاراگوئه پس از سرنگونی دیکتاتوری سه موزا قدرت را خودشان به دست گرفتند. به نظر من در ایران هم طبیعی بود که روحانیت دیر یا زود قدرت را به‌طور کامل از آن خود می‌ساخت. و دقیقاً هم همین‌طور شد. به خصوص با اشتباهات اسفناکی که بنی‌صدر و ملی - مذهبی‌ها و مجاهدین و سایر گروه‌های چپ‌گرای رادیکال مرتکب شدند عملاً روحانیت را هل دادند که قدرت را به دست گیرد. من به انگیزه و کم‌وکیف این‌که چرا و چگونه و چه شد که روحانیت قدرت را به دست گرفت کاری ندارم. از نظر من روحانیت رهبری انقلاب را در دست داشت و طبیعی بود که همچون سایر انقلابیون و سایر انقلاب‌ها دیر یا زود رهبری بعد از انقلاب را نیز در دست بگیرد. این به نظر من به هیچ روی نقص یا عیب یا ضعف روحانیت نیست که چرا قدرت را به دست گرفت. به نظر من اگر نمی‌گرفت جای تعجب بود. عرض کردم مگر این‌که ما روحانیون را «فرشته»، ابر انسان، تارک دنیا و قدیس بدانیم که خیالی بیش نیست. بنابراین اصلاً نیازی به این نیست که ما بیاییم و به قدرت رسیدن روحانیت را به نوعی بخواهیم توجیه کنیم. مگر روحانیت کار خلافی انجام

داده که ما بگوییم، مجبور بود و چاره‌ای نبود و نمی‌شد و این‌گونه توجیهات. روحانیت طبیعی‌ترین و عادی‌ترین کار را انجام داد. به نظر من حقش بود، استعدادش را داشت، مبارزه کرده بود، شرایطش را داشت، از اقبال و اعتماد مردمی گسترده‌ای برخوردار بود، و در یک کلام جای کسی را غصب نکرد. در سال‌های نخستین انقلاب، شخصیت‌های روحانی در انتخابات مجلس یا ریاست جمهوری بالاترین آرا را به دست می‌آوردند که بهترین دلیل پایگاه و اعتبار مردمی آنان بود.

من نسبت به این مسئله که چرا و چگونه شد که روحانیت قدرت را قبضه کرد مشکلی ندارم، اما پرسشم چیز دیگری است. اکنون یک نسل از انقلاب یا یک نسل از به قدرت رسیدن روحانیت می‌گذرد. جامعهٔ ما یک نسل حکومت روحانیت را تجربه کرده است. پرسشم آن است که اگر ما یک مقایسه‌ای بنماییم بین جایگاه اجتماعی روحانیت بالاخص در میان اقشار و لایه‌های تحصیل‌کرده و دانشجویی مملکت در سال ۱۳۶۰ و امروز، آیا این جایگاه و یا موقعیت اجتماعی روحانیت نزول نکرده است؟

هاشمی رفسنجانی: می‌گویم اگر به صورت صنفی حساب کنید، همین‌طور است. اما چاره‌ای نیست یا نبود زیرا آنچه را که شما می‌گویید به این سادگی اتفاق نیفتاد و ما ناگزیر بودیم که وارد عرصهٔ اجرایی بشویم. اگر ما انقلاب را رها می‌کردیم تا هر اتفاقی بیفتد یا شاه برگردد یا توده‌ای‌ها پیروز شوند و یا غیره، این بحث دیگری بود. اما اگر می‌خواستیم که انقلاب ادامه پیدا کند، چاره‌ای جز ورود به میدان نبود و این یک بحث دیگری است. اگر روحانیت کاملاً کنار می‌رفت و فقط به نصیحت اکتفا می‌کرد، سریعاً یک درگیری از موضع ضعف پیدا می‌شد. برای این‌که آنها تحمل نمی‌کردند. ما می‌خواستیم بگوییم که شما این‌گونه رفتار کنید و بانک‌ها، اقتصاد، مدرسه و دانشگاه باید این‌گونه باشد و یا اصلاً این حرف‌ها را نمی‌زدیم. اگر این بحث‌ها مطرح می‌شد، هم ما و هم امام درگیر می‌شدند. روحانیت قوی بود و انقلاب هم قوی‌تر شده بود. امام جماعت یک روستا، کدخدا را تحمل نمی‌کرد. همه جا درگیری بود. در زمان ریاست جمهوری خودم که بیش از یک دهه از انقلاب گذشته بود، یکی از بحث‌های مهم این بود که درگیری‌های ائمه جمعه و فرمانداران و استانداران را کم کنیم. به هر حال اگر روحانیت می‌خواست در موضع ناظر که حق قانونی هم نداشته باشد، نقش ایفا کند، بدون داشتن ضامن اجرایی رسمی فقط می‌توانست امر به معروف کند و آن وقت یک دعوای جدیدی درست می‌شد. حالا هم

همین‌طور است. یعنی همین الان هم اگر یک حکومتی تشکیل شود و روحانیت خودش را جدا و صرفاً به‌عنوان طلبکار یا منتقد بداند و با این وسعتی که در همه جا حضور دارد، حضور نداشته باشد، آن حکومت قابل تداوم نخواهد بود. باید این مسئله به صورتی حل شود. من هنوز شکل نهایی حل مسئله را نگفتم. برای ما از یک جهت که مسئولیت پذیرفتیم، مشکل ایجاد شد. ولی اگر می‌خواستیم انقلاب بماند، روحانیت باید وارد می‌شد. آن مقدار که روحانیت وارد شد، به ناچار برای حفظ انقلاب بود. نمی‌خواهم بگویم که در این بین افراد فرصت‌طلبی نبودند که برای دنیای خودشان تلاش نکردند. و حتی نمی‌خواهم بگویم افراد خوب و وظیفه‌شناس روحانی از انگیزه‌های جاه‌طلبی خالی‌اند. یک زمان می‌خواهیم انقلاب اسلامی نباشد و یک حکومت دموکراتیک باشد که این یک فرض است و امکان این فرض هم در ایران قابل بحث است و باید ببینیم که چنین چیزی در ایران قابل تحقق است یا نه.

زیباکلام: اینجا از جاهایی است که من کاملاً با شما هم‌عقیده هستم و معتقدم که روحانیت چه می‌خواست و چه نمی‌خواست ورود و درگیری‌اش در انقلاب اجتناب‌ناپذیر بود. برای این‌که پایگاه مردمی بود و محبوبیت داشت و مورد اعتماد مردم و در بین مردم بود. تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها در مسجد محل شکل می‌گرفت. نخستین نطفه‌های حکومت اسلامی در کمیته و مسجد محل به وجود آمد و اساساً وقتی ما برگردیم به دوران انقلاب و تمامی عصر حکومت پهلوی‌ها، روحانیت تنها صنف و نهاد اجتماعی متشکل بود که دارای سلسله مراتب بود و در تمام اطراف و اکناف کشور شبکه داشت. ما نه حزبی داشتیم و نه گروهی و جمعی که از یک شبکهٔ تشکیلاتی منضبط و منسجم در سراسر کشور برخوردار باشد. در واقع نزدیک‌ترین نهاد به یک تشکل و سازمان سیاسی قدرتمند که بتواند مملکت را اداره نماید نهضت آزادی بود که در ادارهٔ امور کشور ناتوان بود و در عمل هم ناکارآیی خود را نشان داد. بنابراین من معتقد هستم حتی اگر کسی می‌آمد و جلوی ورود روحانیت به اریکهٔ قدرت را می‌گرفت باز هم نمی‌شد و یا فرض بگیرید که فی‌المثل یکی از علما فتوایی صادر می‌کرد که اصلاً روحانیت حق هیچ‌گونه کار اجرایی را ندارد، عملاً آن فتوا قابل اجرا نبود یعنی نمی‌شد آن را اجرا کرد. چون با نخستین اختلافاتی که به وجود آمد، مردم به‌طور طبیعی به روحانیت رجوع می‌کردند. یادم هست که در همان اوایل انقلاب که با همان آقای سید علی‌اصغر هاشمی در چیذر کار می‌کردیم، هر اتفاقی که می‌افتاد به‌طور طبیعی از ایشان یک نفر را می‌خواستند

که آن مسئله را حل و فصل کند و یا در دانشگاه هم این‌گونه بود. عرض کردم سؤال من این نیست که شما به دلخواه این کار را کردید یا از روی قدرت‌طلبی و حس به قدرت رسیدن این کار را انجام دادید. من معتقدم که اجتناب‌ناپذیر بود. مثل انسانی که کنار استخر راه می‌رود و مربی است و می‌خواهد خیس نشود، این نشدنی است. یک نفر که کنار استخر یا کنار ساحل دریا قدم می‌زند هر قدر هم که نخواهد باز خیس می‌شود. منتها سؤال این است که این امر اجتناب‌ناپذیر تاریخی که اتفاق افتاد، چه تبعات و تأثیرات بلندمدتی بر جایگاه روحانیت به‌عنوان یک نهاد اجتماعی گذاشت؟ شخصاً معتقدم که تأثیرات، زیاد مثبت نبود و معتقدم که چندان به نفع روحانیت تمام نشده است. علی‌رغم این‌که گفته می‌شود که اینها در حکومت و در قدرت هستند که درست هم هست.

هاشمی رفسنجانی: از دید مصالح صنفی همین‌طور است و من هم قبول دارم روحانیت چندان نفعی از این‌که قدرت را در دست داشته، نبرده است. اگر روحانیت همین امروز تصمیم بگیرد که دیگر کاری نکند و مردم خودشان بیایند و روحانیت کنار بکشد، مردم از لحاظ رهبری اداره جامعه دچار مشکل می‌شوند و در مدت یک سال، دوباره در مسجدها و غیره جمع می‌شوند و همان شرایط دوباره اتفاق می‌افتد. البته بایستی توجه داشت که ما ظرف دو دهۀ گذشته انسان‌های متدین متخصصی را تربیت کرده‌ایم که می‌توانند امور کشور را به دست گرفته و مملکت را بچرخانند و امروزه قابل قیاس با دوران اوایل انقلاب نیست. ولی در عین حال الان هم بخشی از آن وضعیت هنوز وجود دارد. البته گاهی هم این‌گونه نیست که شما می‌گویید و حضور روحانیت تبعات مثبت هم دربرداشته. بالاخره روحانیت این فرصت را پیدا کرد که در همه جا حضور پیدا کند. اگر حضور روحانیت برای خدا باشد که در آن صورت بایستی با همۀ اقشار افکارش را در میان بگذارد. اگر هم دنیایی می‌خواهد فکر کند، که در آن صورت هم در همۀ بخش‌های نظامی و اقتصادی، کارخانه‌ها، مدارس، ادارات، دانشگاه‌ها و همه جا هستند و روی آنها حساب می‌شود. مقصودم آن است که چه مقصد و منظور روحانیت خدایی باشد و چه این دنیایی باشد، واقعیت آن است که روحانیت به هر حال وارد بسیاری از عرصه‌های جامعه شده است. خوب البته بعضی‌ها هم دوستشان ندارند. اگر دنیایی حساب کنیم، بسیاری از روحانیون دنیا هم دارند. الان یک امام جمعه در یک استان

موقعیت مناسبی برای کار دارد. گرچه قبض و بسط نمی‌کند و فرمان عزل و نصب نمی‌دهد. ولی حرفش مؤثر است. در عقیدتی سیاسی‌ها و نمایندگی‌های رهبری حضور مؤثر دارند. من فکر می‌کنم در مجموع روحانیت اگر می‌خواست مناصبی هم بگیرد یک مقدار گرفته و اگر با قصد خدایی عمل بکند و هوا و هوس نداشته باشد و خدمت برای خدا و خلق باشد، جای خدمت باز شده است. نکتهٔ مهم دیگری که باید اضافه شود این است که این مسئله در مورد افراد و احزاب و اصناف دیگر هم که به نحوی در جامعه موقعیت معنوی دارند صادق است. هر یک از آنها که مسئولیت اداری بپذیرد و آن هم در مواردی که راضی کردن همهٔ افراد ذی نفع عملی نباشد، طبعاً جمعی منتقد و مخالف پیدا می‌کند.

مثلاً خود شما اگر همیشه در سمت معلمی و استادی و منتقد باشید، کارتان آسان‌تر از آن است که یک مسئولیت مدیریتی در بخش آموزش عالی بگیرید. البته در این صورت ممکن است فرصت خدمتگزاری مهمی را هم به دست بیاورید و این در مورد افراد روحانی که رابطهٔ مریدی و مرادی در جامعه دارند حالت روشن‌تری دارد.

اما توجه داشته باشید که این تمایل به وجیه‌المله ماندن اگر تبدیل به فرهنگ در جامعه شود، مدیریت‌ها، دست افراد سودجو و فرصت‌طلب خواهد افتاد و افراد جنت مکان و بی‌خاصیت فراوانی در حاشیهٔ جامعه خلق می‌شوند و سرانجام به یک فاجعه می‌رسد.

زیباکلام: اگر اجازه بفرمایید ادامهٔ بحث را جلسه بعد پی‌گیری کنیم و در خدمت جناب‌عالی باشیم.

گفتگوی سوم: ۱۳۸۱/۱۱/۲۶

زیباکلام: آخرین بحثی را که با جناب‌عالی داشتیم این بود که آنچه ظرف این بیست و سه، چهار سال بعد از انقلاب از ناحیهٔ روحانیت صورت گرفته، یعنی ورود روحانیت به سیاست، حکومت و قدرت یک مقدار اجتناب‌ناپذیر بود. بحث اساسی شما این بود که امام (ره) هم شخصاً چندان اصراری نداشتند که روحانیت دخالت بکند. اما با روند تحولاتی که در نتیجه عملکرد دولت موقت و بنی صدر و جنگ پیش آمد، روحانیت مجبور به دخالت بیشتر و بیشتر در امور مملکت شد. آخرین سؤالی که بنده از شما نمودم این بود که به نظر شما آیا این دخالت روحانیت در مملکت‌داری، کلاً به نفع آن وجههٔ اجتماعی که روحانیت داشت، تمام شد؟ نظر شما این بود که روند درگیرشدن و دخالت روحانیت در حکومت و مملکت‌داری اجتناب‌ناپذیر بود و آخرین مطالبی که شما گفتید این بود که هر گروه و قشر دیگر هم که به جای روحانیت می‌آمد و قدرت را به دست می‌گرفت به هر حال چون نمی‌توانست انتظارات و توقعات همه را برآورده بکند، عده‌ای مخالف و عده‌ای موافق می‌شدند. آخرین نکته‌ای را که می‌خواهم از جناب‌عالی سؤال کنم این است که اگر ما به این بیست و چهار سال نگاه کنیم و کلاً به نوع عملکرد روحانیت در مقطعی که قدرت را در دست داشت، معتقدم وقتی که انسان یک نگاه عمیق و از دور می‌کند، در مجموع رفتاری که روحانیت در این سال‌ها نشان داده، چندان متفاوت از اقشار و لایه‌های دیگری که قدرت را در دست داشته است نبود. یعنی به اندازهٔ دیگران مثلاً حبّ و بغض داشته و به اندازه دیگران بخشیده و به اندازهٔ دیگران مورد غضب قرار داده و به اندازهٔ دیگران از این‌که مورد انتقاد قرار بگیرد، ناراحت شده و به عکس وقتی که مورد تمجید قرار گرفته خوشحال شده است. به‌عنوان یک مشاهده‌گر، نظرم این است که انسان وقتی نگاه می‌کند، می‌بیند روحانیت درمجموع تافتهٔ جدابافته‌ای نبود. حداقل در طول سال‌های پس از انقلاب و رفتارهایی که ما در حوزهٔ قدرت از او دیدیم. آیا این مشاهده درست است و ما می‌توانیم چنین ادعایی کنیم و بگوییم که روحانیت کم و بیش مثل انسان‌های دیگر در مقام قدرت رفتار کرده است؟

هاشمی رفسنجانی: من هم نمی‌خواهم ادعا کنم که روحانیت تافتهٔ جدابافته‌ای است. بالاخره روحانیون هم مثل بقیهٔ مردم هستند. شاید البته از لحاظ شناخت دین و مبانی، اصول، فروع و آنچه که مربوط به حکومت اسلامی می‌شود، روحانیت یک تفاوتی با دیگران دارد. چیزهایی می‌داند که با مبانی دینی می‌تواند آنها را استنتاج بکند و این برای بقیهٔ مردم آسان نیست. مگر این‌که آنها هم تحصیل علوم دینی کرده باشند. ما حالا به لباس خیلی کاری نداریم. لباس می‌تواند هر لباسی باشد، ولی تحصیل باید باشد. چون قرار بر این بوده که حکومت اسلامی پیاده شود و روحانیت یک ویژگی در این بخش داشت. به‌علاوه چون فرض بر این است که انقلاب با اعتماد مردم به روحانیت اوج گرفت و پیروز شد، همیشه این اعتماد در دوران پس از انقلاب هم کارساز بود و هنوز هم فکر می‌کنم با همهٔ این اشکالاتی که پیش آمده باز هم این چسبندگی هست. یعنی یک نوع اعتمادی لازم است که مردم داشته باشند. این هم یک ویژگی دیگری بود که هم به درد مبارزه می‌خورد و هم بعد از مبارزه و در مشکلات و در توجیه کارهایی که می‌شود یک آرامش خاطری به تودهٔ مردم می‌دهد. اگر شما به این دو ویژگی و نقش روحانیت توجه کنید، آن وقت شاید روحانیت یک موقعیت ویژه‌ای درخصوص مملکت‌داری پیدا کند، و الا از لحاظ شخص من چندان تفاوتی بین روحانیون و سایر اقشار اجتماعی مثلاً دانشگاهیان یا صنعتی‌ها یا هیچ قشر دیگری وجود ندارد. اگر برای این دو ویژگی یعنی تخصص دینی (به واسطه آن‌که حکومت اسلامی است) و اعتماد مردم به روحانیت و شاید ویژگی‌های دیگری در مدیریت کشور اهمیت قایل شویم، باید بگوییم از این جهت روحانیت امتیازی به سایر اقشار پیدا می‌کند. اما ممکن است بحث کنید و بگویید که اساساً این دو ویژگی چقدر برای مدیریت کشور مورد نیاز است؟

زیباکلام: ممکن است فرض بگیریم این دو ویژگی مهم است و ممکن هم هست برعکس بگوییم که کسی که عالم به احکام اسلامی است در قرن۲۱ برای یک مملکتی که ۷۰ میلیون جمعیت دارد و باید با دنیا مراوده داشته باشد و اقتصاد داشته باشد، چقدر واقعاً ضرورت دارد که عالم دینی باشد و مردم به او اطمینان داشته باشند؟ من راجع به این نمی‌خواهم بحث کنم. بحث من بیشتر این بود که آیا ما می‌توانیم بگوییم که روحانیت در این سال‌ها یک سری رفتارهای سیاسی و اجتماعی را از خودش نشان داده که آن را متفاوت از اقشار

اجتماعی دیگر می‌کند؟ مقصودم بیشتر این است. اگر بخواهم واضح‌تر بگویم، انسان وقتی نگاه می‌کند، می‌بیند بسیاری از رفتارهای روحانیت مثل سایرین بوده است. در مجموع روحانیت هم مثل دیگران کمتر حاضر شده دشمنان و مخالفینش را مورد عفو و ملاطفت قرار دهد و بعضاً دچار حبّ و بغض‌های کاملاً فردی و احساسی در مورد دیگران و مخالفین و منتقدین شده است. اگر ما به دنبال این بودیم که بگوییم روحانیت دارای ملاک و صفات و برجستگی‌های ویژه‌ای بودند که وقتی قدرت را به دست گرفتند آنها را از خودشان نشان دادند، حداقل در این ۲۴ سال ویژگی خاص و برجسته‌ای به لحاظ رفتاری که روحانیت را از دیگران متمایز کند فی‌الواقع یا ندیدیم و یا خیلی کم دیدیم. بسیاری از رفتارهایشان مثل رفتار مابقی انسان‌ها است که در ایران یا جاهای دیگر قدرت را در دست دارند.

هاشمی رفسنجانی: روحانیت را در چه سطحی می‌خواهید نگاه کنید؟ یعنی بالاخره هر طلبه‌ای و هر معممی که در بخش‌هایی از نظام حضور دارند ملاک شماست یا آن روحانیتی که شرط شده، مثلاً در رهبری شرط شده که عدالت، تقوا و آن مجموعهٔ شرایطی را که قانون اساسی پیش‌بینی کرده داشته باشد؟

مقصودم این است که روحانیت نه به لحاظ لباس و نه به لحاظ تحصیلات لزوماً با اقشار دیگر قرار نیست تفاوت پیدا کند. که مثلاً ما بگوییم چون این روحانی است اگر به ریاست جمهوری انتخاب شود، آن‌طور می‌شود و آن یکی که غیرروحانی است اگر انتخاب می‌شد، جور دیگری می‌شد، این طور نیست. آنچه که در نظام ما مسئلهٔ مدیریت روحانیت را مطرح کرده آن نیست که روحانیت به صرف روحانی بودن امتیاز یا خصوصیات اخلاقی خاصی نسبت به سایر اقشار دارد، خیر. مسئله بیشتر باز می‌گردد به آن دو ویژگی که گفتم یعنی نظام ما قرار است که سیاست‌ها و مدیریتش براساس اصول و موازین اسلامی باشد آن‌طور که در قانون اساسی آمده است. خوب از این بابت روحانیت دین‌شناس است و لذا به‌عنوان متخصص یا اسلام‌شناس می‌تواند اصول و قوانین اسلامی را استخراج کند. قبلاً هم توضیح دادم که مسئلهٔ مهم تخصص دینی است و این تخصص را صد البته که غیر روحانیون هم می‌توانند کسب کنند. ویژگی دوم هم آن حسن اعتمادی که مردم همواره به روحانیت داشته‌اند است. مقصودم این است که این دو ویژگی سبب گسترش و جایگاه روحانیت در مدیریت کشور شده است. نه این‌که روحانیت یک

ویژگی‌های خاص و متفاوت اخلاقی، رفتاری و کرداری نسبت به دیگران داشته باشد. مقصودم این است که به لحاظ فردی و ذاتی روحانیت با دیگران تفاوتی ندارد. هر فردی اعم از روحانی و غیرروحانی می‌تواند به لحاظ شخصی انسانی باشد مسلمان، متعهد، مدیر و دلسوز. و بالعکس، یک انسانی می‌تواند بد عمل نماید، خواه روحانی باشد خواه غیرروحانی. مگر همهٔ پزشکان حاذق و متعهد هستند یا درست عمل می‌کنند؟ مگر همهٔ اساتید دانشگاه، مهندسین، معلمین و سایر اقشار و صنوف، همه‌شان خوب عمل می‌کنند؟ نه ما در همهٔ اقشار خوب و بد داریم و دلیلی ندارد که در روحانیت غیر از این باشد.

زیباکلام: مقصود من هم بیشتر این بحث است و الا در مورد تخصص که مسئله روشن است. نظام اسلامی است و براساس اصول و موازین اسلامی می‌بایستی اداره شود و خوب روحانیت هم به‌طور سنتی در جامعهٔ ما اسلام‌شناس و دین‌شناس و به تعبیری متخصص بوده است.

هاشمی رفسنجانی: بله، اگر بحث تخصص را کنار بگذاریم، تا آنجا که مربوط به ادارهٔ امور مملکت می‌شود فرقی میان روحانیت و غیرروحانیت نیست. یعنی ما اگر نیازی به روحانیت داریم و روحانیت بیشتر از سایر اقشار در مدیریت کشور حضور دارد به‌واسطهٔ آن دو ویژگی یعنی تخصصش در امر شریعت و اعتماد مردم به آنها است. البته اعتماد مردم به روحانیت یک مسئلهٔ تاریخی و ریشه‌دار است که به دلیل مجموعه‌ای از تعهدات و تقیداتی که روحانیون در مجموع داشته‌اند به وجود آمده است. البته در سطح رهبری و اموری مثل امر قضا و نظایر هم که اجتهاد و تخصص دینی یکی از شروط احراز آن سمت‌ها است، حقیقتاً آثار مهمی به بار آمده و در آینده نیز این‌گونه خواهد بود و لذا این گونه امور منحصراً به قشر روحانیت محدود می‌شود.

زیباکلام: بخش بعدی مصاحبه شامل دو محور متفاوت می‌شود. محور اول بیشتر فردی و شخصی است و محور دوم، آن سیر تحولات تاریخی است که در جلسات قبلی تا ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ دنبال کردیم و به‌تدریج رسیدیم به بعد از ۱۵ خرداد؛ مسئلهٔ مبارزات مسلحانه و مسایل پیرامون سازمان مجاهدین چه قبل و چه بعد از انقلاب. بنابراین می‌خواهم با اجازهٔ خودتان آن محور اول یعنی محور شخصی را دنبال کنم.

هاشمی رفسنجانی: اشکالی ندارد از محور اول شروع کنیم.

زیباکلام: یکی از مهم‌ترین و عجیب‌ترین جنبه‌های فردی شماکه من در هیچ روحانی دیگر چه درگذشته و چه امروز ندیده‌ام علاقه، توجه، اعتقاد و یک جور تعصب شما به اقتصاد و سازندگی است. ما در تاریخ‌مان رجال و رهبران سیاسی داشته‌ایم که به مسایل عمران و آبادانی خیلی توجه داشته‌اند اما حتی یک مورد اینها روحانی نبوده‌اند. آن دسته از روحانیونی که به مسایل سیاسی و اجتماعی وارد نمی‌شدند طبیعتاً در حوزهٔ بحث ما نمی‌گنجند. اما آن گروه اقلیت از روحانیت که وارد عرصهٔ مسایل سیاسی شدند باز چه قبل و چه بعد از انقلاب هیچ‌کدام مثل شما این علاقه و توجه را به مسایل عمران و آبادانی نداشته‌اند. توجه‌شان به مسایل سیاسی، فرهنگی، تاریخی، اجتماعی، عقیدتی، فلسفی و این گونه مقولات بوده است. هیچ‌کدام به طرف مسایل عمران و آبادانی نرفته‌اند. اصولاً به این مسایل توجه نداشته‌اند. اما در مورد شما یک حالت واقعاً عجیب و استثنایی هست. قبل از شروع به بحث من نمی‌خواهم برروی این ویژگی شما ارزش‌گذاری کنم و بگویم که بودن این ویژگی در شما خوب یا بد بوده است. وارد بحث‌های مربوط به هشت سال سازندگی شما هم نمی‌خواهم بشوم و برروی آنها ارزش‌گذاری کنم و بگویم که آن برنامه‌ها درست بوده یا نبوده است. نه، هدفم چیز دیگری است. می‌خواهم به نظر خودم یکی از ابعاد مهم شخصیتی شما راکه کمتر در مورد آن صحبت شده مورد بررسی قرار دهم. ببینید آقای هاشمی، من با شماری از وزرا و کسانی که با شما از نزدیک کار می‌کرده‌اند صحبت کرده‌ام. اکثراً اذعان می‌کنند که شما برنامه‌های اقتصادی و عمران و آبادانی را با یک عشق و تعصب و اعتقاد عجیبی دنبال می‌کردید. مثلاً به من گفته شده که شما وقتی برای بازدید یا افتتاح یا کلنگ‌زدن شروع یک سد می‌رفته‌اید مثل مابقی مسئولین حال چه در ایران و چه درکشورهای دیگر، بازدیدتان یک بازدید تشریفاتی و تبلیغاتی نبوده است. بارها برای من تعریف کرده‌اند که شما چقدر با دقت، با حوصله و دقیق به گزارشات فنی و سازندگی طرح‌های مربوطه گوش می‌داده‌اید. نقشه‌ها را به دقت نگاه می‌کردید. از مسئولین توضیحاتی می‌خواسته‌اید و سؤالاتی می‌کرده‌اید که آنان از میزان توجه و دقت شما واقعاً شگفت‌زده می‌شده‌اند. من خودم شخصاً مطلقاً این اعتقاد را ندارم اما خیلی از مخالفین شما معتقدند که بخشی از توجهات شما به آن برنامه‌های سازندگی برای تبلیغ بود. برای این بود که در برنامه‌های تلویزیون مثلاً کلنگ‌زدن فلان سد یا آغاز فلان پروژه را به دست شما نشان می‌دهد. عرض کردم من خودم اصلاً به این نظر اعتقادی ندارم.

چون اگر ما فرض بگیریم که بازدید از فلان سد برای تبلیغات بوده که تلویزیون در شب آن را پخش کند و مردم سازندگی شما را ببینند، یک مسئلهٔ اساسی‌تر بی‌پاسخ می‌ماند. آن مسئله همین است که من برروی آن انگشت گذارده‌ام. آن هم علاقه و اعتقاد شخصی شما است. اگر بازدید از آن سد برای تبلیغات می‌بود، چند دقیقه، حداکثر یک ربع یا یک ساعت کفایت می‌کرد. اما شما بعضاً یک نصف روز صرف بازدید از آن سد و گوش دادن دقیق به گزارشات خسته‌کنندهٔ پیشرفت کار می‌کرده‌اید. سؤالات زیادی می‌کرده‌اید که یک رهبر سیاسی که برای بازدید تشریفاتی آمده حتی یک دانه از آنها را نمی‌پرسید و به آنها توجهی نمی‌کرد. نمی‌خواهم بگویم شما از تبلیغات بدتان می‌آید، خیر اصلاً و ابداً. شما هم مثل هر رهبر سیاسی دیگر از تبلیغات خوشتان می‌آید. اما بحث من چیز دیگریست. اگر صرفاً تبلیغات می‌بود، یک دیدار تشریفاتی کفایت می‌کرد. اما در مورد شما این طور نبوده. عرض کردم شما ساعت‌ها وقت صرف می‌کردید و سؤالات تخصصی زیادی می‌کردید. درست مثل این‌که این سد ملک شخصی شماست یا یک منزل شخصی است که بعد از ساخت می‌خواهید آن را بفروشید. توجه شما به یک سدی که در حال ساخت بوده، درست مثل توجه کسی بوده که دارد برای خودش خانه‌ای می‌سازد. هیچ‌کدام از آن سؤالات که شما در مورد جزییات دقیق و فنی سد می‌کرده‌اید نه شب در تلویزیون پخش می‌شد، نه فردا صبحش در روزنامه‌ها می‌آمد و نه هیچ‌کس دیگری در جریان آنها قرار می‌گرفت. شما وقتی پاییز سال ۷۱ برای بازدید سد شهید عباسپور که گویا بزرگ‌ترین سد ایران است رفته بودید، طبق برنامه بازدیدتان از ۷ تا ۹ صبح بوده است. اما شما تا ساعت ۱۲ که وقت نماز بوده مشغول بازدید و سؤال و جواب از جزییات ریز برنامه‌های آن سد پس از سازندگی و غیره بوده‌اید. من فرض می‌گیرم که مخالفین شما درست می‌گویند و شما رفته بودید برای بازدید سد شهید عباسپور برای آن‌که تبلیغ بکنید ولی آن سه ساعت اضافهٔ دیگر تبلیغ نبوده چون نه رادیو بوده، نه تلویزیون و نه روزنامه‌ها. شما هم می‌دانسته‌اید که آن سه ساعت اضافی هیچ کجا منعکس نمی‌شود بنابراین اگر سه ساعت اضافه مانده‌اید و اگر ریز برنامه‌ها را پرسیده‌اید و مسئولین را وادار کرده‌اید که توضیح بدهند فقط علاقهٔ شخصی بوده است. من وقتی با مهندس زنگنه که آن موقع وزیر نیرو بوده و یا دیگرانی که در آن زمان همراه شما بوده‌اند صحبت می‌کنم، می‌گویند که برخورد شما مانند کسی بوده که برای بازدید از ساختمان یا مجتمع شخصی خودش آمده است. سؤالاتی که می‌کرده‌اید اصلاً پرسش‌های تشریفاتی و برای خالی نبودن عریضه نبوده است. سؤالات، خیلی جدی، دقیق و کارشناسانه بوده که هیچ رهبر سیاسی

معمولی به هنگام بازدیدهای تشریفاتی نمی‌کند. بسیاری از سؤالات، کنجکاوی‌ها و مسایلی که مطرح می‌کرده‌اید واقعاً باعث تعجب مسئولین می‌شده که اولاً چرا شما این‌قدر به این مسایل توجه دارید و علاقه‌مند هستید، ثانیاً از دقت، توجه و اطلاعات شما شگفت‌زده می‌شدند. بسیاری از مسئولین می‌گویند که در همان لحظات اولیهٔ بازدید و به دنبال طرح نخستین پرسش‌ها از جانب شما در مورد آن طرح یا پروژه، آن سد یا آن کارخانه، متوجه می‌شدند که مسئله بازدید اصلاً یک برنامه تشریفاتی و برای این‌که شب در تلویزیون پخش شود نیست. عرض کردم شما در مورد آن طرح سؤالات خیلی جدی و فنی می‌کردید و مسئولین مربوطه به سرعت در می‌یافتند که مسئله اصلاً به صورت یک امر فرمالیته و یک امر تشریفاتی نیست که آنان یک گزارش رسمی برای شما قرائت کنند و اینجا و آنجا را به شما نشان بدهند و شما هم بگویید چقدر خوب و بعد هم مسئله تمام شود. نه، بازدیدهای شما اصلاً این‌طور نبوده. یک نکتهٔ جالب دیگر که خیلی اتفاق افتاده است این‌که شما مثلاً برای بازدید از پیشرفت یک تونل رفته‌اید اما در مسیر، استاندار یا وزیر یا مسئولین و وزرای همراهتان اشاره به یک مرغداری در حال تأسیس کرده‌اند و شما مشتاقانه به بازدید آن رفته‌اید و باز طبق معمول بازدید تشریفاتی نبوده بلکه خیلی جدی و دقیق بوده درست مثل این‌که شش دانگ این مرغداری مال خودتان است. این در حالی بوده که نه در آن مرغداری رادیو و تلویزیون منتظر شما بوده و نه از مطبوعات و مقامات محلی و غیره خبری بوده چون اصلاً در برنامهٔ بازدید شما آن برنامه گنجانده نشده است.

مسئلهٔ دیگری که باز حکایت از علاقهٔ استثنایی شما به مسایل سازندگی و اقتصادی می‌نماید صبر و حوصله همراه با علاقهٔ زیاد شما در جلسات هیأت دولت و سایر کمیسیون‌هایی اقتصادی و عمرانی و صنعتی است. بسیاری از همکارانتان در هیأت دولت اظهار می‌دارند که شما خیلی مشتاقانه در جلساتی که وارد جزییات مسایل اقتصادی مثلاً در مورد یک طرح کشاورزی یا احداث یک واحد صنعتی یا اخذ یک تصمیم مالی و اقتصادی بوده شرکت می‌کرده‌اید و با دقت و علاقه‌مندی وارد مباحث مربوطه می‌شده‌اید. در حالی که گفته می‌شود آقای خاتمی چندان حال و حوصلهٔ جزییات بحث‌های اقتصادی یا پروژه‌های عمران و آبادانی را نداشته و معمولاً آنها را محول به یک کمیتهٔ مرکب از چند نفر از وزرا می‌کنند. گفتم، من بحث ارزشی نمی‌خواهم داشته باشم. شاید بگوییم که روش آقای خاتمی درست است. بحثم روشن ساختن یکی از جنبه‌های مهم شخصیتی شما است که به‌عنوان یک روحانی خیلی جالب است که شما این‌قدر به مسایل اقتصادی و سازندگی علاقه‌مند هستید.

این بعد از شخصیت شما را به شکل خیلی جالب‌تری هم می‌شود دید و حقیقتش را بخواهید در ابتدا اصلاً این مسئله بود که توجه مرا به این خصوصیت شما جلب کرد. این نکته توجه شما به امیرکبیر بود. یعنی توجه شما به امیرکبیر یک دریچه‌هایی را برای شناختن شما پیش روی من گشود. از زمان صدارت امیرکبیر تا به امروز، نزدیک به یک صد و پنجاه سال می‌گذرد. به‌عنوان یک مورخ و آشنا به تاریخ معاصر ایران می‌خواهم عرض کنم هیچ روحانی نبوده که روی امیرکبیر کار کرده باشد و یا اساساً شخصیت این آدم برایش جالب باشد. مرحوم حسین مکی یا استاد فریدون آدمیت که رجال سیاسی یا محقق بوده‌اند برروی امیرکبیر کار کرده‌اند اما ما هیچ روحانی نداریم، یعنی هیچ‌کس از حوزهٔ علمیه قم نیامده که برود برروی امیرکبیر و اقداماتش یا زندگی‌اش تحقیق کند. چون بسیاری از جنبه‌های شخصیتی و اعتقادی امیرکبیر به‌گونه‌ای بوده که برای روحانیت نمی‌توانسته جذابیتی داشته باشد. جناب‌عالی مستحضر هستید که امیر میانهٔ خوبی با روحانیت نداشت. امام جمعه تهران و مابقی روحانیت جزء مخالفین وی بودند چون امیرکبیر به غلط یا به درست معتقد بود که یکی از مشکلات مملکت دخالت روحانیت در امور کشور است. لذا یکی از اهداف وی جلوگیری از این دخالت بود. او خیلی جدی به دنبال برچیدن محاکم شرع که توسط روحانیون اداره می‌شدند بود به دلیل صدور احکام ناسخ و منسوخی که محاکم شرع صادر می‌کردند و این‌که برای یک جرم بعضاً احکام خیلی متفاوتی صادر می‌شد. اگر نگفته باشیم که میانه امیر و روحانیت بد بود، حداقلش آن است که میانهٔ خوبی میان آنان وجود نداشت. پس از عزل وی از صدارت و در معرض مرگ قرارگرفتنش هیچ روحانی‌ای به دفاع از وی برنخاست. آن وقت با این پیشینه امیرکبیر در قبال شریعت و روحانیت، شما به‌عنوان یک طلبه و روحانی جوان‌که تحصیلات دانشگاهی و کلاسیک تاریخ هم نداشته و فکر نکنم در هیچ بخش از دروس حوزوی شما چیزی در مورد امیرکبیر وجود داشته باشد، آن‌چنان تحت تأثیر شخصیت امیرکبیر قرار می‌گیرید که پنجاه سال پیش یعنی زمانی که بیست و چند سالتان بیشتر نبوده می‌روید به دنبال او و پیرامون امیر و کارهایش تحقیق می‌کنید و کتاب می‌نویسید. اگر شما بالفرض در مورد مرحوم شیخ مرتضی انصاری، وحید بهبهانی، میرزای قمی یا ملااحمد نراقی و یا هرکدام از مراجع و علمای عصر قاجار تحقیق می‌کردید جای تعجبی نبود. خوب شما طلبه بودید و در قم درس می‌خواندید و اگر راجع به مراجع و علمای دینی تحقیق می‌کردید و کتابی می‌نوشتید اصلاً جای تعجب نبود و طبیعی هم بود. اما چیزی که جالب است به جای همهٔ اینها، شما پیرامون امیرکبیر کتاب می‌نویسید. خوب این به

نظر من خیلی جالب است. این اتفاقاً می‌تواند یک زاویه‌ای شود برای نگاه کردن به شما و برای فهم شما. چه چیز باعث می‌شود که یک طلبهٔ جوان که در قم دروس حوزوی خوانده و حتی دبیرستان هم نرفته که بگوییم آنجا تاریخ خوانده و با امیرکبیر آشنا شده، این‌قدر تحت تأثیر شخصیت امیرکبیر قرار گیرد؟ چه چیز در امیرکبیر بود و این شخصیت تاریخی چه ویژگی مهمی از نظر شما داشته که شما جذب و جلب شخصیت وی شده و به سراغ او می‌روید؟ آیا غیر از این است که امیرکبیر به حق، نخستین رهبر سیاسی بود که خیلی جدی متوجه اساسی‌ترین نیاز ایران که عمران و سازندگی و آبادانی بود گردید؟ آیا غیر از این است که امیرکبیر یک اصلاح‌طلب بود و می‌خواست ایران عقب‌مانده و درماندهٔ عصر قاجار را بدل به ایرانی مدرن و آباد گرداند؟ می‌خواست صنعت بیاورد، می‌خواست کارخانه ایجاد کند، می‌خواست راه و جاده بکشد، می‌خواست خط تلگراف و روزنامه بیاورد، می‌خواست دانشگاه و دارالفنون ایجاد کند، می‌خواست راه‌آهن بیاورد، می‌خواست امر قضا را اصلاح کند، می‌خواست تشکیلات حکومتی را متمرکز، مدرن، قانونمند و با حساب و کتاب و منضبط نماید. آیا این خصوصیات امیرکبیر باعث نشد تا هاشمی رفسنجانی بیست و شش، هفت ساله فریفتهٔ صدراعظم اصلاح‌طلب تاریخ معاصر ایران شود؟ آیا از علاقهٔ شما به امیرکبیر نمی‌توانیم نتیجه بگیریم که به نوعی او برای شما یک الگو هم بود؟ یعنی شما از همان سنین متوجه نیاز مملکت به نوع اقدامات و اصلاحات امیرکبیر شدید؟ اگر این نظر یا فرضیه را بپذیریم آن وقت آیا استراتژی کلی شما در دوران سازندگی را نمی‌توان بهتر درک کرد؟

هاشمی رفسنجانی: سیر زندگی من این گونه بود که به نظرم به‌طور طبیعی به اینجا رسیدم. بدون این‌که معلمی یا استاد راهنمایی یا کسی از من چیزی در این مسایل بخواهد. اول زندگی من، زندگی روستایی است. پیش از آن‌که به قم بیایم تا ۱۴ سالگی در خانواده‌ای مذهبی در روستا زندگی کردم. من در آنجا مسایل زندگی را لمس می‌کردم. همهٔ جنبه‌های طبیعی زندگی را در آنجایی که بودم، لمس کردم. کار هم می‌کردم. از هشت نه سالگی به صحرا و باغ می‌رفتیم و به کار گوسفند و گاو می‌رسیدیم. مدرسه می‌رفتیم. هرچه را که انسانی در زندگی بخواهد با آن آشنا شود، در زندگی من در عمل میسر بود. می‌خواهم بگویم که نحوهٔ پرورش و بزرگ شدن من به گونه‌ای بود که به دلیل زندگی در طبیعت خیلی جنبهٔ عملی و کاری پیدا کرد. این‌طور نبود که در رؤیا و خواب و خیال بزرگ شوم و چیز زیادی ندانم یا نفهمم. اصلاً فکر می‌کنم که شخصیت من را آن دوره

ساخته است. نمی‌دانم در بحث‌های قبلی چقدر به این مسایل و به این بخش از زندگی‌ام پرداخته‌ام؟

زیباکلام: شما اشاره کردید که در یک خانوادهٔ متوسط و خرده‌مالک متولد شده و بزرگ شدید. اما در عین حال همواره شماکار و فعالیت می‌کردید.

هاشمی رفسنجانی: همراه کار آشنا شدن با واقعیت‌های ملموس زندگی بود. مثلاً ما در مزرعه پنبه می‌کاشتیم. وقتی پنبه را برمی‌داشتیم، برگ آن را برای حیوانات در زمستان جمع می‌کردیم. چوب آن را برای سوخت و انرژی در زمستان برمی‌داشتیم. پنبه‌دانه را با محلوج جدا می‌کردیم. پنبه‌دانه را برای گوسفندان و گاوها استفاده می‌کردیم. حلاج را به خانه می‌آوردیم و خودمان و خواهرمان پنبه را رشته می‌کردیم و بعد تبدیل به کرباس و پارچه و گلیم می‌کردند و از آن استفاده می‌کردیم. اینها فقط در پنبه است. بقیهٔ زندگی هم این گونه بود. این بخشی از زندگی بود. اصلاً طبیعت، زندگی و واقعیت را لمس می‌کردم. این گونه بزرگ شدم. مشکلات آنجا هم عجیب و غریب بود. واقعاً جزیره‌ای در کویر بود. ارتباط شهری هم نبود. بایستی روی پای خودمان می‌ایستادیم و زندگی می‌کردیم. بعد که به شهر آمدم و در دوران طلبگی باز همین‌گونه شد. مثل یک دانشجوی مرفهی که نان، درس و حجره‌اش آماده باشد، نبود. پدر من ماهی پنجاه تومان به ما می‌داد. ما بایستی خودمان هم کار می‌کردیم او هم دلش نمی‌خواست که ما را به گونه‌ای بار بیاورد که تنبل باشیم. این دوره هم با منبر، با نوشتن و با تأسیس شرکت ماشین‌نویسی که برادرانم یاد می‌دادند همراه بود و با این شکل زندگی می‌کردیم و بزرگ شدیم. وقتی که مبارزات شروع شد و به صحنهٔ سیاسی و اجتماعی وارد شدیم و از آن وقتی که جدی شدیم، مسایل عقیدتی و نظری برایمان مطرح شد و به دنبال این جریانات رفتیم که منجر به انتشار مکتب تشیع شد که همهٔ کارش را خودمان انجام می‌دادیم. مهم‌ترین مسایل مورد نیاز جامعه را در مکتب تشیع طرح کردیم و با افراد عالم و دانشمندی که سراغ داشتیم این مسایل را طرح کردیم که جواب این مسایل را از آنها بگیریم که مقالات طولانی و محققانه بود. اگر شما مقالات آن موقع را بخوانید، مثلاً مقالات سال‌های ۱۳۳۶ و ۱۳۳۷، می‌بینید که واقعاً دنبال فهم مسایل حاد زمان بودیم. به دنبال مسایل اجتماعی، فلسفی، سیاسی، اقتصادی، اخلاقی بودیم. دنبال مسایلی می‌رفتیم که فکر می‌کردیم جامعه به آن نیاز دارد

و با دانشمندان مؤثری هم سر و کار داشتیم که به آنها اعتماد می‌کردیم و از آنها هم استفاده می‌کردیم. این گونه شکل گرفته بودیم. در همین مسیر من کم‌کم به ریشه‌های بدبختی جامعه رسیده بودم و به‌طور طبیعی یکی را استبداد و دیگری را هم استعمار می‌دانستم. یعنی جزو اصول فکری من شده بود که تا این استعمار در کشور باشد، نمی‌توان کاری کرد. یعنی تصمیم اساسی نمی‌توانیم برای کشور بگیریم و تا استبداد هم باشد، باز انسان‌ها رشد نمی‌کنند. اینها جزو برداشت‌هایی بود که ما در عمل کم‌کم به آن رسیده بودیم. مبارزات را هم شروع کردیم و این مسایل برای ما خیلی روشن‌تر شد. می‌دانید که من یکی دو سال مبارزه کرده بودم تا به امیرکبیر رسیدم. همان‌طور که گفتم اول مقالاتی در مکتب تشیع راجع به فلسطین، تقلید و مرجعیت و این‌طور چیزها نوشته بودم و می‌خواستم که خودم بنویسم. بعد که مبارزات را شروع کردیم و فشار خارجی‌ها و عوامل آمریکا و انگلیس را می‌دیدیم و این‌که مدیران کشور خیلی از خودشان اختیاری ندارند و بعد هم زورگویی‌های اینها را می‌دیدیم که نمی‌گذارند استعدادها رشد بکند، این عمیق‌تر شد. فکر می‌کنم اولین باری که با زندگی امیرکبیر برخورد کردم، یک مقاله‌ای بود که شخصی به نام بهار در کتابی به نام **میراث‌خوار استعمار** نوشته بود. کتاب خوبی است. مقالهٔ خوبی راجع به امیرکبیر نوشته بود. من آن مقاله را که خواندم، دیدم این خیلی از مشکلات و مسایل عمیق اجتماعی کشور را که مدت‌هاست در ذهن من پیش آمده پاسخ می‌دهد یا حداقل نکاتی پیرامون آنها مطرح می‌کند. اینجا بود که تصمیم گرفتم تا زندگی امیرکبیر را بخوانم. البته یک عامل دیگر هم در رفتن من به سمت امیرکبیر دخیل شد. وقتی که این مقاله را خواندم مصادف شد با دورانی که من سرباز فراری بودم و خیلی نمی‌توانستم بیرون کار کنم یا منبر زیاد بروم و یا در مجامع ظاهر بشوم. توفیق اجباری بود که فرصت مناسب خوبی برای مطالعه در اختیارم قرار داده بود.

زیباکلام: این مقطع بین سال‌های ۴۰ و ۴۱ بوده است.

هاشمی رفسنجانی: ظاهراً در سال ۴۲ بود که مرا به‌عنوان سرباز گرفتند و ۱۵ خرداد ۴۲ بود که مصمم شدم فرار کنم. مرا ۲۱ فروردین به سربازی بردند و تا ۱۷ خرداد سرباز بودم. بعد فرار کردم و بیرون آمدم و یک زندگی نیمه‌مخفی خاص داشتم و بهترین جا برای من کتابخانه بود. کتابخانهٔ بهارستان مجلس را برای مطالعه در نظر گرفتم. چون خانهٔ

ما نزدیک کتابخانه بود و می‌رفتم کتاب‌ها و اسنادی را که لازم داشتم آنجا پیدا می‌کردم و مطالعه می‌کردم. دیدم اگر ما بخواهیم الگویی از تاریخ خودمان را که مناسب با زمان ما بوده و بتواند یک مقدار جواب‌گو باشد معرفی کنیم، امیرکبیر است.

زیباکلام: سؤال این است که چه دلیل خاصی وجود داشت. یعنی آن چیزهایی که باعث شد شما تحت تأثیر شخصیت امیرکبیر قرار بگیرید، چه چیزی وکدام بخش از زندگی امیرکبیر بود.

هاشمی رفسنجانی: یک بخش همین مخالفتی که با خارجی‌ها داشت، بود. روی استقلال کشور خیلی حساب می‌کرد. امیرکبیر در سراسر زندگی این گونه بود که روی عظمت، توسعه و کارهای سازنده برای استقلال کشور بسیار جدی بود. این یک بعد مهم برای من بود. پس سازندگی را با مبارزه علیه نفوذ خارجی توأم کرده بود. خودش هم یک شخصیت مستقل داشت که تصمیماتش را خودش می‌گرفت و عمل می‌کرد. لذا یک نقطه ضعف هم در همان کتاب برای امیرکبیر گرفتم و آن این است که او باز هنوز آن ادبیات کرنش و تملق یا مثلاً تسلیم فوق‌العاده در مقابل شاه را حفظ کرده بود. این نقطه ضعف جزو انتقادات من به امیرکبیر است. از تعبیرات و تعظیمی که می‌کند، منتها این را مقتضای زمان می‌دیدم که این شاید وسیله‌ای است برای این‌که بتواند کارش را انجام بدهد و شاید بدون این نمی‌توانست کار بکند. در امیرکبیر این دو عنصر برای من مهم بود که درد کشور را فهمیده بود که باید دست خارجی‌ها را کوتاه بکند و در داخل کشور نیازها را تأمین بکند، از تحصیل تا کارهای عمرانی مهمی که کشور نیاز دارد و من این را در رجال دورهٔ قاجار و بعد از قاجار کم دیدم. قائم مقام یک آدم فرهنگی قوی بود. اما این خصوصیات اساسی امیرکبیر را که اجرایی بود و می‌خواست کشور را بسازد، نداشت.

زیباکلام: شما شاید بدون این‌که خودتان متوجه شده باشید، وقتی که به امیرکبیر می‌رسید در حقیقت او راکشف می‌کنید. یک مدل و یک سرمشق پیدا می‌کنید. حالا یک مقالهٔ نوشتهٔ بهار را می‌خوانید و بعد علاقه‌مند می‌شوید. ظاهراً می‌توان سؤال کرد که شما هرچه بیشتر خواندید و بیشتر با امیرکبیر آشنا شدید، بیشتر از این شخصیت خوشتان آمد و بعد می‌گویید که این دو بعد اساسی برای من داشت. یکی این‌که در آن مجموعهٔ قاجار که بعضی گرایش به روسیه یا انگلیس داشتند و یا به نوعی وابسته و سرسپرده بودند، یکی از اولین

چیزهایی که خیلی باعث تلألؤ شخصیت امیرکبیر شد این بود که این آدم مستقل بود. جلوی سفیر انگلیس می‌ایستد و به روس‌ها زیاد کاری ندارد. بعد دیگر آن چیزی است که به‌عنوان سازندگی در آن سه سال انجام داد. شما بدون این‌که خودتان متوجه شده باشید، ناخودآگاه تحت تأثیر این انسان قرار گرفتید. ما در جامعه‌شناسی بحثی داریم که بعضی از گروه‌ها و شخصیت‌ها به‌عنوان رُل و نقش برای دیگران در می‌آیند و دیگران سعی می‌کنند خودشان را مثل آنان بکنند. این مدل یا الگو می‌تواند یک ستارهٔ سینما، فوتبالیست و یا فیلسوف و اندیشمند باشد. به تعبیری می‌توان گفت که میان شخصیت‌های تاریخی که ما داشتیم، امیرکبیر شما را خیلی تحت‌تأثیر قرار داد و برای شما یک الگو شد. نه تنها سال ۴۲، ۴۳، ۴۴ که شما به دنبال نوشتن کتاب امیرکبیر رفتید، بلکه برای هاشمی رفسنجانی که در دههٔ پنجاه سالگی و شصت سالگی عمرش قرار گرفته، یعنی مثلاً یک چیزی حدود سه دهه بعد از آن مقطع هنوز الگوی شما به نوعی می‌توان گفت که امیرکبیر بود. یعنی می‌خواهم بگویم که بعد از انقلاب اسلامی هم اگر شخصیت‌های مذهبی و رهبران مذهبی مانند امام را کنار بگذاریم باز هم ناخودآگاه به نظر می‌رسد که الگوی شما بعد از همهٔ این حرف‌ها امیرکبیر بود. اولین مقطعی که شما مجال و فرصت پیدا کردید باید بگوییم بعد از جنگ بود. چون یکی دو سال اول برخورد با مجاهدین، بنی‌صدر و مشکلات و تلاطم‌های اولیه و بعد هم جنگ بود و همه چیز بایستی برای جنگ بسیج می‌شد. می‌توان گفت که از آغاز اولین دورهٔ ریاست جمهوری شما در سال ۱۳۶۸، دیگر ما نه مثل اوایل انقلاب، به آن صورت اپوزیسیون داخلی داریم و نه مدعیان قدرت، و جنگ هم به هر حال تمام شد. الان دیگر مجال و زمان و فرصت برای شما پیش آمده و شما باز دنبال امیرکبیر می‌روید. الان یک چیزی حدود سه دهه از آن تاریخ که شما با امیرکبیر آشنا شدید گذشته است ولی باز شما به دنبال امیرکبیر می‌روید. یعنی به تعبیری اگر انسان بخواهد شما را در اولین دورهٔ ریاست جمهوری به صورتی جمع‌بندی کند، نمی‌توان گفت که شما یک رهبر دینی هستید و نمی‌توان گفت که یک رهبر ایدئولوژیک هستید و حتی نمی‌توان گفت که شما یک رهبر سیاسی هستید. به تعبیری می‌توان گفت که شما آن چیزی هستید و یا می‌خواهید باشید و یا آن کاری را می‌خواهید بکنید که یک چیزی حدود ۱۵۰ سال قبل امیرکبیر می‌خواست بکند. یعنی فی‌الواقع مثل بولدوزر مملکت را بازسازی بکنید و از نو بسازید. چون این دقیقاً کاری بود که امیرکبیر کرد. انسان وقتی که نگاه می‌کند می‌بیند هیچ جنبه‌ای از زندگی اقتصادی سیاسی و اجتماعی ایرانیان نبود که در آن سه سال تحت تأثیر زلزله‌ای که امیرکبیر به راه انداخته بود، قرار نگیرد. آیا این ارزیابی و این جمع‌بندی از

شما می‌تواند درست باشد؟

هاشمی رفسنجانی: تا حدودی بله و از جهتی نه. چون من تنها این سه محور را برای سعادت جامعه کافی نمی‌دانم و ابعاد دیگری وجود دارد که مجموعه رهبران جامعه باید به آنها توجه کنند. مثلاً از لحاظ فکری و عقیدتی جامعه نیاز به افکار حق و سازنده دارد که تأمین آن به عهدهٔ دانشمندان دینی و فلاسفه است و ابعاد فرهنگی، سیاسی، اجتماعی از مسایل مهم توسعه جامعه است و الگوهای آنها افرادی غیر از امثال امیرکبیرند. و شما اگر برنامهٔ اول و دوم سازندگی را به دقت مورد تحقیق قرار دهید می‌بینید که بر همگی آنها در آن دو برنامه توجه شده است و اسم برنامه‌ها، فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی است. آن روزها حوزهٔ قم احتیاج داشت به ابعاد سیاسی اقتصادی و سازندگی توجه کند چون حرکت جدیدی آغاز کرده بود که نسبت به آنچه که آن زمان انجام می‌داد خیلی وسیع‌تر است. شخصاً بگویم من سه خاصیت عمده در امیرکبیر دیده بودم. فهمیدن خطر استعمار، فهمیدن خطر استبداد و نقطهٔ سوم و مهم پیداکردن راهکار مناسب برای نجات کشور از شر این دو که راهکارش این بود که نخست منابع و توانایی‌های کشور می‌بایستی کشف و سپس کشور ساخته شود. این چیزهایی که انگلیس، فرانسه و جاهای دیگر دارند، ما هم داشته باشیم که آنها نتوانند بر ما تسلط پیدا کنند. در داخل هم باید خودمان را از دست استبداد تاریخی و زمین‌گیری که در کشور ما هست، نجات بدهیم. امیرکبیر هم راهکار خوبی انتخاب کرده بود و هم درد را فهمیده بود. من هم در این دوره تلاش کردم تا همان‌ها را عمل کنم. اما زمان و شکل کار فرق می‌کند. ولی هنوز هم این استراتژی را راهگشا می‌دانم. یعنی مردم کشور ما باید آزاد باشند و متفکرین ما بتوانند فکر کنند و مدیران ما بتوانند لیاقت خودشان را نشان بدهند و استعدادها بتواند رشد کند. از لحاظ خارجی هم نباید دیکتهٔ آنها را بنویسیم. باید خودمان تشخیص بدهیم. مشاوره عیبی ندارد. امیرکبیر هم دانشجویان را به خارج می‌فرستاد و هم از خارج ایران کارشناس و معلم می‌آورد که از منابع خارجی استفاده بکنیم و هیچ اشکالی هم ندارد. او هم این کارها را می‌کرد. در زندگی او خیلی ریزه‌کاری هست. من پیرامون قبل از زمامداری امیرکبیر هم تحقیق کردم و درخصوص آن دوره از زندگی‌اش در کتابم نوشتم. دو سه مأموریت که به ترکیه و روسیه رفت نشان داد که خیلی به منافع اصلی کشور توجه دارد و در آن سفرها

قاطعیت و لیاقت خودش را نشان داد. فکر می‌کنم با یک مقدار به روزکردن افکاری که او داشت، حالا هم جواب می‌دهد. آن موقع درست بود. بالاخره او زود متوجه شد و موقعی متوجه شد که ژاپنی‌ها هم تقریباً همان موقع‌ها به فکر می‌افتند. مبارزه با استعمارش قبل از هندی‌ها بود. هندی‌ها از ما یک مقدار الهام گرفته بودند مثل گاندی و این نوع تفکرات به نظرم تفکرات مترقی آن روز بود. البته امروز احتیاج دارد که به شکل جدیدی عمل بشود که می‌شود.

زیباکلام: شما می‌فرمایید که استراتژی یا اهداف امیرکبیر در دو بعد خلاصه می‌شد. بعد سیاسی که مبارزه با استبداد و استعمار بوده، صرف‌نظر از این‌که امیر چقدر در این حوزه موفق می‌شود و بعد دوم که سازندگی است. من اتفاقاً می‌خواهم دست بر روی بعد دوم بگذارم زیرا بعد اول که با انجام انقلاب اسلامی تحقق پیدا کرده است. یعنی با به وجود آمدن انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ ما نه مسئله استعمار خارجی داریم و نه مشکل استبداد داخلی. بنابراین شما اگر می‌توانستید و میسر می‌شد در سال ۵۷ یعنی از فردای ۲۲ بهمن به سراغ سازندگی می‌رفتید. آنچه که مانع کارتان شد آن تلاطم‌های سال‌های اولیهٔ انقلاب بود. مسایلی که گروه‌ها و مخالفین نظام پیش آوردند، کشمکش با بنی‌صدر و بعد هم که از اینها فارغ شدید مسئله اساسی جنگ بود. من معتقدم که اگر اینها نمی‌بودند، شما از همان روز نخست انقلاب که قدرت را به دست آوردید به دنبال سازندگی می‌رفتید چون عرض کردم فرض ما بر این است که انقلاب مسئله مبارزه با استعمار خارجی و استبداد داخلی را از سر راهتان برداشته بود. یعنی شما اگر سال ۵۸ هم فرصت می‌یافتید همان کارهایی را که یک دهه بعدش کردید انجام می‌دادید. یعنی می‌رفتید به دنبال ایجاد نیروگاه، سد، اتوبان، کارخانه، دانشگاه و غیره. آیا من درست تشخیص داده‌ام؟

هاشمی رفسنجانی: گفتم که از همان آغاز زندگی سیاسی و اجتماعی‌ام من متوجه یک سری مسایل و مشکلات بنیادی جامعهٔ ایران شده بودم. می‌خواهم بگویم که اساساً رفتن به سمت امیرکبیر و پیدا کردن امیرکبیر و تحت تأثیر او قرارگرفتن به این خاطر بود که من قبل از آشنایی با او متوجه دردهای اصلی جامعه شده بودم. منتها یک تفاوتی که بحث ما داشت، شما از زاویه‌ای وارد شدید و از الگو و اینها گفتید و بعداً این گونه شد. من خودم به یک نتایجی رسیده بودم. بعد دیدم که امیرکبیر هم به دنبال حل این مشکلات و مسایل بوده. یعنی اگر امیرکبیر هم در تاریخ نبود، من خودم به این راه رسیده بودم. اتفاقاً یکی از

ادله‌ای که من امیرکبیر را انتخاب کردم این بود که گفتم ما که داریم مبارزهٔ دینی می‌کنیم، نباید امیرکبیر آن طرف ما باشد. ما باید به حوزه بگوییم که مقتضای این مبارزه این است یعنی راه و روش امیرکبیر و آخر باید به کاری برسیم که این گونه باشد. پس بنابراین من به صورت مبنایی و در تفکر خودم به اینجا رسیده بودم و بعد او را مصداق خوبی دیدم و از طرفی می‌دیدم که الان متجددها امیرکبیر را برای خودشان حفظ می‌کنند. چرا آنها این کار را بکنند. او کاری کرد که ما مبارزین مسلمان می‌خواستیم و ما باید بخواهیم. هدفم از نوشتن کتاب در مورد امیرکبیر این بود که می‌خواستم بگویم که حوزه هم امیرکبیر و راهش را قبول دارد و باید در حوزه هم به این مسایل توجه شود. در مقدمهٔ کتاب هم شاید نوشته باشم که این هدفم بود و می‌خواستم این کار را بکنم. البته گفتم که ما بایستی استراتژی امیرکبیر را به روز بکنیم. مثلاً من در زندگی امیرکبیر نمی‌بینم که او به فکر آگاه کردن مردم باشد که این مبارزه با استبداد را نهادینه کند و تبلورش هم در همان تملق‌هایی است که به شاه می‌گفت و ضعفی که در مقابل شاه از خودش نشان می‌داد. این نقطه‌ضعف امیرکبیر بوده است. من بیشتر روی نقطهٔ دوم یعنی ابعاد اجتماعی و عمران و آبادانی کلان تکیه کردم. ما اینها را بعد اضافه کردیم به‌خاطر شرایط زمان که می‌دانستیم باید سطح تحصیلات را بالا ببریم و باید دانشگاه را زیاد کنیم و باید خانم‌ها را که نصف مردم هستند باسواد کنیم تا این‌که آن پایهٔ تفکر رشد مردمی نهادینه شود و کسی نتواند این را به هم بزند.

زیباکلام: دقیقاً همین است. من می‌خواهم از اینجا به یک مرحله جلوتر بروم. آنچه مسلم است به نظر من شما درست می‌گویید، این گونه نبوده که بعد از آشنایی با امیرکبیر، شما به این فکر بیفتید که مملکت نیاز به کارخانه، صنعت و معدن و غیره دارد. اتفاقاً فکر می‌کنم عکس این است. چون این فکر در شما بوده، شما امیرکبیر را پیدا کردید. اگر نمی‌بود، شما به جای این‌که راجع به امیرکبیر کتاب بنویسید، راجع به مرحوم آقاشیخ مرتضی انصاری کتاب می‌نوشتید یا مثلاً راجع به فتوحات نادر می‌نوشتید. اتفاقاً من فکر می‌کنم آن بعد سازندگی و آن بعدی که امیرکبیر می‌خواهد چهرهٔ ایران را به لحاظ اقتصادی عوض بکند و نو و دگرگون بکند شما را تحت تأثیر قرار داده است و الا خیلی کسان دیگر مثل امیرکبیر بودند که با استعمار و استبداد مبارزه کردند و جانشان را از دست دادند. مثلاً مرحوم مدرس و دیگران در جریان نهضت

مشروطه و بعد از آن مرحوم دکتر مصدق و خیلی‌های دیگر. اما این‌که شما به امیرکبیر توجه پیدا کردید، به نظر من حکایت از این می‌کند که یک زمینه‌ای در شما بوده که باعث جلب توجه‌تان به او می‌شود. من معتقدم مهم‌ترین چیزی که در مورد امیرکبیر باعث جلب توجه شما شد، اتفاقاً همین است. همین که ما امیرکبیر را به‌عنوان کسی می‌شناسیم که می‌خواست چهره ایران را عوض بکند و به دنبال صنعت رفت، معلم از خارج آورد، دارالفنون را درست کرد و غیره. امروزه هم این نوع تفکر، فی‌الواقع به نوعی در کشورهای در حال توسعه یا در کشورهایی که می‌خواهند از مدار عقب‌ماندگی خارج بشوند، مطرح است که بایستی نخست یک تحول اساسی و بنیادی در اقتصاد کشور به وجود بیاید. می‌خواهم از کشور همسایه ترکیه مثال بزنم. تیمی که به رهبری مرحوم تورگوت اوزال اوایل دههٔ شصت(۱۳۶۰) قدرت را در ترکیه به دست گرفت، همین کار را کرد. یعنی ترکیهٔ امروزی به مقدار زیادی مدیون آن تحولی است که تورگوت اوزال و هم‌فکرانش در ترکیه ایجاد کردند یا مثلاً در مالزی توسط ماهاتیر محمد انجام شد یا در چین عملاً این بحث توسعهٔ اقتصادی توسط دنگ شائوپینگ دنبال شد. فکر می‌کنم که شما هم به نوعی معتقد به چنین فلسفه‌ای هستید. معتقدم که از آغاز دورهٔ ریاست جمهوری‌تان خیلی جدی به دنبال این بودید که چهرهٔ ایران به لحاظ اقتصادی زیر و رو شود و کلاً مملکت از این حالت خمودی، جمود و این حالت که مرتب باید همه چیز را وارد بکنیم، صنایع ما درخشندگی ندارند و به دنیا نمی‌توانیم چیزی را صادر کنیم، در آید. به تعبیری شما به دنبال آن چیزی بودید که تورگوت اوزال در ترکیه کرد و ماهاتیر محمد در مالزی کرد و دنگ شائوپینگ و دیگران در چین کردند و در ویتنام دارد صورت می‌گیرد و عن‌قریب ویتنام هم یکی از ببرهای آسیای جنوب شرقی می‌شود. آیا می‌توانیم بگوییم که شما به دنبال چنین الگویی بودید که ایران را یک مالزی، چین و ترکیه بکنید؟

هاشمی رفسنجانی: ما به دنبال این بودیم که اتفاقاً از آنها هم جلوتر بزویم. آنها این پنج شش سال حرکتی آن گونه کردند. ما هم امکاناتمان از آنها بیشتر است و هم استحقاق خیلی بیشتر از اینها را داریم.

زیباکلام: مقصودم این نیست که به آنها برسیم. مقصودم الگو است.

هاشمی رفسنجانی: الگو هم نیست. طرز تفکر من این است که من نجات و عظمت کشور را در نجات از استبداد و استعمار می‌دانم و راهکار را منحصر می‌دانم به این‌که ما از اول از لحاظ مادی قوی بشویم که شامل تحصیلات، صنعت و اقتصاد است و نقد منابع و

چیزهایی که باید از برنامه‌ها بیرون بیاید. در ترکیه کار کردند نه این‌که کار نکردند. ما خیلی جلوتر از ترکیه و عمیق‌تر از ترکیه می‌توانیم کار بکنیم. چون منابع طبیعی مثل نفت و گاز داریم. مالزی نسبت به ما کشور کوچکی است. اندونزی اشکالات خاص خودش را دارد. مثلاً من به مالزی که رفتم به سازمان برنامه آنها رفتم و دیدم آن موقع آنها ۵۰ هزار دانشجو دارند. خیلی کم بود. من تعجب کردم و گفتم که شما چرا به این مسئله توجه نمی‌کنید که مردم را باسواد کنید. آن موقع از من قبول کردند. اخیراً آقایانی که آنجا رفتند، می‌گویند که آنها حالا فهمیدند که اشتباه کردند و تحصیلات عالی را لوکس کردند و الان به نیروهای کشورهای اطراف و نیروهای کیفی نیاز دارند و جذب هم می‌کنند. هر مقدار ایرانی به آنجا برود، آنجا جذب می‌کند. من حقیقتاً ایران را از یک جهت که در حال توسعه هستیم، با آنها قابل مقایسه می‌دانستم. ولی فکر می‌کردم که ایران قوی‌تر از آنها می‌تواند باشد و سریع‌تر از آنها می‌توانیم به نتیجه برسیم. امروز هم بعد از دوم خرداد و بعد از این همه ادعای توسعهٔ سیاسی و مسایلی که آقایان مطرح می‌کنند، من هنوز راه درست را همان می‌دانم. البته به صورت جامع نه یک بعدی، این‌که مثلاً در صنعت یا چیز دیگری صرفاً پیشرفت کنیم. برنامهٔ اول روشن است که ما به چه چیزی تکیه کرده بودیم. من آخرش را ایران ۱۴۰۰ گذاشته بودم و فکر می‌کردم در ۱۴۰۰ ما به آنجایی که می‌خواهیم برسیم. طبق محاسباتی که کرده بودیم، می‌رسیدیم. حتی از لحاظ کمی تعیین کرده بودیم. مثلاً در وزارت راه، وزارت نیرو، آموزش و پرورش و غیره تعیین کرده بودیم که به کجا می‌خواهیم برسیم. امکانات را نگاه کرده بودیم و نیاز را هم دیده بودیم. ارتباطات جهانی را هم نگاه کرده بودیم و گفتیم که ما به اینجاها می‌توانیم برسیم. راه را منحصر به این می‌دانم. یعنی ما اگر یک‌بعدی حرکت کنیم، به جایی نمی‌رسیم، اگر فقط از توسعهٔ سیاسی حرف بزنیم و از سایر جنبه‌ها غفلت کنیم، به جایی نمی‌رسیم. اگر هم بخواهیم فقط از یک بعد اقتصادی بگوییم باز به نتیجه نمی‌رسد. اگر توجه نکنیم که انسان‌های ما باید رشد بکنند و از منبع انسانی غفلت کنیم، باز به سرعت زمین می‌خوریم و رشد ما بادکنکی می‌شود و رشد واقعی نمی‌شود. در صورتی رشد، واقعی می‌شود که همه‌جانبه باشد. البته منابع فرهنگی، تمدن، سوابق و منابع اسلامی با هم می‌تواند خیلی به ما کمک کند. بنابراین حقیقتاً از نظر من هر وقت بخواهم کاری بکنم و هر وقت بخواهم

حرفی بزنم و هر وقت مشورتی بدهم روی این تکیه می‌کنم. اگر از این غفلت کنیم، یک بعدی رشد می‌کنیم، و یک جا عقب می‌مانیم.

زیباکلام: من این را کاملاً به این دلیل مطرح کردم، چون من با خیلی‌ها در مورد شما صحبت کردم. خیلی از کسانی که با شما کار می‌کردند حالا استاندار یا وزیر بودند و تمام آنها اذعان دارند که شما نسبت به مسئله سازندگی و پروژه‌های عظیم مثل سد، نیروگاه و غیره تعصب و علاقهٔ شدیدی داشتید. یعنی حتی اگر شما خسته می‌بودید و به شما می‌گفتند که برویم در فلان جا فلان چیز را افتتاح بکنیم، شما هیچ‌وقت نه نمی‌گفتید. این را یکی از وزرا به من گفت و شاید راضی نباشد که اسمش را بگویم. یکی از وزرا به من گفت که برای چیزهایی که در برگیرندهٔ یک سازندگی بود، ولو این‌که کلنگ جایی را بزنیم و یا جایی را افتتاح کنیم، ایشان یک عشق عجیبی داشتند و هیچ‌وقت نه نمی‌گفتند که این به نظر من حکایت از تعصب و علاقهٔ مفرط و ایمان شما می‌کند به این‌که راه این است که ما سد، جاده، کارخانه و راه‌آهن می‌خواهیم و درد و مشکل ما این است. مگر کسی که دشمن باشد و یا غرض داشته باشد که در مورد شما بخواهد بگوید که ایشان می‌خواست بهره‌برداری سیاسی بکند. من با تمام وجود معتقدم همان‌طور که شخصی با نگاه‌کردن به تابلویی که خود نقاشی کرده است کیف می‌کند آقای هاشمی رفسنجانی رئیس جمهور در سال‌های ۷۰، ۷۲، ۷۳ و ۷۴ واقعاً وقتی به یک سد نگاه می‌کرد، لذت می‌برد. به آبی که از آنجا خارج می‌شد، نگاه می‌کرد و لذت می‌برد. چیزی که نشان‌دهندهٔ حیات اقتصادی بود، بازسازی اقتصادی بود، ایجاد کار و تولید بود. این کاملاً قابل فهم است. یعنی از لحاظ الگو هم چه امیرکبیر الگوی شما بود، چه ماهاتیر محمد و چه هرکس دیگر و چه این‌که اصلاً خود شما به‌طور طبیعی و به‌طور غریزی آنچه که می‌خواستید انجام دادید، سرانجام به اینجا رسیدید که راه مملکت همین است. مثلاً شش نیروگاه داریم باید شصت نیروگاه داشته باشیم و اصلاً چرا ما برق صادر نکنیم و چرا باید از جاهای دیگر برق وارد کنیم و چرا باید فولاد وارد کنیم و چرا اصلاً ایران در نقش صادرکنندهٔ فولاد به دنیا در نیاید. ما معادن مختلف، کارگر ارزان و آب را داریم، چرا فولاد صادر نکنیم؟ منتها سؤال بنده که سؤال سختی هم هست این است که شما در یک مقطعی هم از پشتوانهٔ مردمی خوبی برخوردار بودید حداقل در سال ۶۸، هم در مجموع رهبر کشور آیت‌الله خامنه‌ای از شما پشتیبانی می‌کردند، امکانات هم بود و از طرف دیگر نه جنگ بود و نه گروه‌های مخالف و معاند بودند و همه چیز برای شما و فکر شما و تزی که داشتید مهیا بود. منتها وقتی که ما به عقب برمی‌گردیم می‌بینیم هشت

سال بعد از آن تاریخ شما نتوانستید چندان موفق بشوید. حداقل از نظر خودتان نتوانستید چندان موفق بشوید. من به انتقادات کاری ندارم. آنها جای بحث دارد. ولی من فکر می‌کنم شما در ته دل احساس می‌کردید که بیشتر از اینها باید کار می‌شد و بیشتر از اینها جلو می‌رفتید. مهم‌تر از آن، انسان وقتی که به عقب بر می‌گردد می‌بیند که عملاً آن چیزی که شما در آن ۸ سال دنبال آن بودید، بعداً متوقف شد. این را دیگر نمی‌توانیم منکر شویم. هرچند لنگان لنگان بعضی از پروژه‌ها و طرح‌ها بعد از دوم خرداد ادامه پیداکرد. اما واقعیت این است که آن چیزی که شما در آن هشت سال به دنبالش بودید، آن حرکت بنیادی عملاً متوقف شد. یعنی آن مدل شما دیگر ایده‌آل و یک استراتژی کلی نبود. برای شما آن مدل یا آن شکل از توسعهٔ اقتصادی و سازندگی یک استراتژی کلی بود؛ این‌که فرض بفرمایید مثلاً ما در سیمان بی‌نیاز شویم و یا فلان محصول یاکالا را به جای وارد کردن حتی به خارج هم صادر کنیم. منتها عملاً آن راه یا آن استراتژی دوران سازندگی بعد از دوم خرداد ۷۶ تداوم پیدانکرد. سؤال من از شما این است که با توجه به این‌که همهٔ امکانات را شما داشتید، فکر می‌کنید چه چیزی باعث شد که شما در آن هشت سال نتوانستید موفق بشوید؟

هاشمی رفسنجانی: تعبیر شما را که موفق نشدیم من قبول ندارم. برای این‌که به اندازه‌ای که در ظرف هشت سال می‌شد، کار کردیم و قسمت‌های زیادی را از صفر شروع کردیم. آقای میرزاده[1] کتابی را منتشر کرده به نام **آمار سخن می‌گوید**. کافی است که شما یک بار آن صد صفحه را بخوانید. شاخص‌ها را آنجا مشخص کرده است. در موج تبلیغات بعد از دوم خرداد اینها گم شده است. شاخص‌های پیشرفت را از نظر علمی، فرهنگی، انسانی و صنعتی و اقتصادی مشخص کرده است. آن شاخص‌ها برای شما معنادار است. آن کاری که ما می‌خواستیم بکنیم در هشت سال نمی‌شد انجام بدهیم. گفتم که ما اسم آن را ایران ۱۴۰۰ گذاشته بودیم و فکر می‌کردیم به آن هدف می‌رسیم و فکر می‌کردم که کسی به این آسانی نمی‌تواند این را متوقف کند. کما این‌که نتوانستند متوقف کنند. بعد از من آن را سست کردند لاکن متوقف نشد. اما بالاخره ناچار هستند که اینها را ادامه بدهند. یعنی همهٔ کارهایی را که من شروع کرده بودم، ناچاراً تمام کنند و چیزهای جدید هم بیاورند. هرجا کوتاهی کردند، الان دارند متوجه می‌شوند که کوتاهی می‌شود. مثلاً بنای ما بر این بود که کم‌کم برویم به جای این‌که نفت خام صادر کنیم، فرآورده صادر

۱- آقای حمید میرزاده معاون آقای هاشمی در امور اجرایی بودند.

کنیم که سرانجام پالایشگاه بندرعباس را ساختیم که بنا بود بنزین و فرآورده‌های دیگر را صادر کنیم. از آن تاریخ تا حالا که پنج، شش سال می‌گذرد پالایشگاه دیگری اصلاً شروع به ساختن نکرده است. حالا فهمیدند که اشتباه کردند. چون الان واردات فرآورده‌های نفتی ما ازجمله بنزین نزدیک دو میلیارد دلار در سال شده است. پس چهار سال دیگر خدا می‌داند که چقدر می‌شود. در مورد گاز هم من باز همین فکر را داشتم که گاز را جایگزین بنزین و سایر فرآورده‌ها بکنم. دیگر این را نمی‌شد متوقف بکنند. این یک حرکت هزار شاخه‌ای داشت. وقتی که گاز به تهران رسید، نمی‌شد که گاز را به این خیابان بدهیم و به خیابان دیگر ندهیم. سرمایه‌گذاری اصلی شده بود. در همهٔ ایران این‌گونه بود. کارهایی متوقف شد که من خیلی تأسف می‌خورم. سه، چهار مورد را به شما می‌گویم. ولی خیلی بیش از اینها است. یکی این است که من فکر می‌کردم برای این‌که بتوانیم سازندگی را دوام بدهیم باید یک تأمین اجتماعی بسیار جدی داشته باشیم که فرد از زمانی که متولد می‌شود تا زمانی که می‌میرد حداقل نیازهایش را جامعه تأمین بکند. این یک بیمهٔ بسیار محکمی می‌شود که در کشورهایی مثل سوئد، سوئیس و جاهای دیگر هست. اصلاً مردم این گونه احساس کمبود نمی‌کنند. حرصی هم برای ذخیره‌سازی ندارند. چون زندگی آنها تأمین است و تا آخر همه چیز دارند. فکر می‌کردم هرکس در ایران است یا ایرانی است باید بیمه شود و یا پناهنده است و باید حق پناهندگی بگیرد. دلیلی ندارد که ما اینجا کسی را داشته باشیم که مشکل داشته باشد. لایحه‌اش را که سیصد و چهل صفحه بود به مجلس دادم، اما دولت آقای خاتمی آن را پس گرفتند که تکمیل کنند که همین‌جوری ماند و گیر کردند. منابعش را هم ما تعیین کرده بودیم.

یا فرض کنید در شمال کشور؛ من فکر می‌کردم این همه آبی که آن طرف البرز داریم و قسمت عمدهٔ آن به دریا می‌رود باید از طریق اصول مهندسی مورد بهره‌برداری قرار گیرد تا از هرز ریختن آن در دریای خزر جلوگیری شود. خیلی کار خوبی بود که شروع هم کردیم. ولی هنوز متأسفانه مانده است. من فکر می‌کردم از آستارا تا گنبد در تقریباً ۵۰ متری ارتفاع از سطح دریا آنجایی که کانال‌های اصلی سدها قرار می‌گیرد، در کانال درجه یک، یک کانال سراسری بکشیم و همهٔ آبهایی را که از البرز به طرف دریا می‌رود، در سد ذخیره شود و بعد از زیر سد به کانال برود. این کانال آنجا وجود دارد و هرجا آب

می‌خواهند، بردارند و هر جا آب زیادی دارند، در کانال بریزند. با این کار حدود سه میلیارد متر مکعب آن به گنبد می‌رسید و تقریباً اترک به آستارا وصل می‌شد. اگر این اتفاق می‌افتاد، این سه استان شمالی ما، مجموعاً می‌توانست از ژاپن هم بهتر بشود. چون منابع بسیار عظیمی در آنجا از لحاظ هوا، زمین و خاک وجود دارد و الان گاهی سیل می‌آید و گاهی خشکسالی می‌شود و هر گوشه یک مشکلی دارد. یک نمونه‌اش را الان شما در زیر سد شهید رجایی در ساری در دشت ناز نگاه کنید و با مردم صحبت کنید. مردم شبانه‌روز دعا می‌کنند. برای این‌که آب آنها تأمین شد و از سیل در امان ماندند. مثلاً اگر زمین هکتاری ۴ میلیون تومان بود، الان ۱۵ میلیون تومان شده و ارزش پیدا کرده است. زندگی آنها مطمئن شد و آب هم کمتر مصرف می‌کنند و کارشان نظم گرفته است. متأسفانه الان طرح‌های این گونه اجرا نمی‌شود. یا ما طرح زاگرس بزرگ را داشتیم. واقعاً آن یک طرح فوق‌العاده است. در زاگرس ما سه طبقه طلا داریم. زیرزمین طلای سیاه، روی زمین طلای سبز که جنگل‌ها و مراتع هستند و طلای آبی آب دارایی سوم ماست. همه چیز در زاگرس هست. ما برنامهٔ وسیعی داشتیم که از کردستان شروع می‌شد و تا نزدیک بندرعباس ادامه داشت. خیلی عظمت داشت. آن طرح اصلاً گم شده است و کسی اصلاً دنبال آن طرح نیست. برنامهٔ بیست ساله هم تنظیم شده بود که معلوم بشود هرکسی می‌خواهد به کجا برسد و می‌خواستیم آنها را تصویب کنیم که نشد. من هم فکر نمی‌کردم که این طرح‌ها واقعاً رها و فراموش شوند. خوشحالی من این بود که از گروه کارگزاران جریان تثبیت شده‌ای درآید که اینها از راهشان دفاع کنند و بمانند و دفاع کنند. اما متأسفانه وقتی که بالاخره یک نیمه دولتی را به دست آوردند، مقامشان را بر افکارشان ترجیح دادند و چیزی که نگفتند سازندگی بود. حتی شخصی مثل آقای کرباسچی که همهٔ حیثیتش را به‌خاطر کارهای تهران و سازندگی‌هایش گذاشته بود، دیگر از سازندگی دفاع نمی‌کرد و حرف‌های دیگر می‌زد. روزنامه هم داشت ولی حرف‌های دیگری می‌زد. اصلاً وقتی که در فضای دیگری افتادند، فراموش کردند. ولی تفکر از بین نمی‌رود. بالاخره انسان‌های عاقل و باسواد در کشور فراوان هستند و نشان دادیم که می‌توانیم. همین پتروشیمی که الان دارد فعالیت می‌کند و جزو افتخارات قلمداد می‌شود، همان موقع، سی میلیون تن تولید پتروشیمی را طراحی کردیم. به دوازده میلیون رسیدیم،

خوشبختانه یکی از انسان‌های خوب به آنجا رفت و دنبال کار است اگرچه که با حرف‌های بی‌خود اذیتش می‌کنند.[۱] ولی او کار خودش را می‌کند و به کارش عشق می‌ورزد. او تولیدات پتروشیمی را به سی میلیون تن می‌رساند. الان با گازی که در اهواز و در دریا می‌سوزد، می‌توانیم سی میلیون تن پتروشیمی و مواد باارزش صادر بکنیم که رقم خیلی بالایی است. عسلویه را که حالا ترجیع‌بند آقایان است، به محض این‌که جنگ تمام شد، شروع کردیم. گفتگو برای پروژه عظیم پارس جنوبی و عسلویه در سال ۶۹ شروع شد. دیدم که قطری‌ها دارند گاز کف خلیج فارس را می‌برند، بلافاصله اولویت را به آنجا دادم و فرزندم را به آنجا فرستادم و گفتم که همان‌جا باش تا این‌که این کار را راه بیندازیم. امروز حالا آن فازی که هفت سال پیش شروع شده است افتتاح می‌شود. این فاز براساس برنامه‌ریزی انجام شده می‌بایست سال‌ها قبل افتتاح می‌شد. این مسئله کمی نیست که آنجا انجام می‌دهیم. مسئله بزرگی بود که با تأخیر و کند انجام می‌شود. ولی می‌شود و اینها را نمی‌توانند متوقف کنند. جاهایی که انسان‌های کاری و مدیر و دلسوز مدیریت می‌کنند توقف ندارد و در بعضی موارد سرعت هم اضافه شده است. بنابراین اولاً می‌گویم که در حد ظرفیت در دوران خودم، موفق بودم. آن ظرفیتی که بود. برای آینده هم راهی را انتخاب کردیم که به کلی نمی‌تواند متوقف بشود. لنگ لنگان حرکت می‌کند. یک روزی هم مجبور می‌شوند که سرعت را اضافه کنند. ناچار هستیم. چون عقب می‌مانیم. همین امسال ما سه، چهار میلیون تن فولاد وارد کردیم. بنا بود که امسال یازده میلیون تن فولاد داشته باشیم. اما هفت میلیون بیشتر نتوانستیم تولید کنیم. در مورد سیمان آن روزی که کارخانه‌ها را می‌ساختیم، خیلی‌ها انتقاد می‌کردند و می‌گفتند که بی‌خودی می‌سازید و ما دیگر مصرف نداریم. همین امسال یک دفعه به دستپاچگی افتادند که ساخت ده، پانزده کارخانه سیمان را شروع کنند. اگر این هفت سال شروع می‌کردند، دیگر این بحران را نداشتیم. امسال در مورد سیمان بحران پیدا کردیم. یعنی هرجا که آهنگ سازندگی کُند می‌شود، آنجا مشکل پیدا می‌کنیم. بنابراین من فکر می‌کنم چون راه مشخص شده، ضرورت‌های زندگی تحمیل می‌شود. البته بعضی جاها را با

۱- مقصود آقای هاشمی، آقای محمدرضا نعمت‌زاده رئیس پتروشیمی است که در کابینه آقای هاشمی وزیر صنایع بود.

واردات حل می‌کنند. چون ارز زیاد شده است که من این را قبول ندارم. ناچار هستند که این کار را بکنند. اما من این را قبول ندارم. باید فشار را روی تولید بیاوریم و این کار را خودمان بکنیم. پس جواب شما این است که اولاً اینها توفیق نسبی بوده است و بعد هم به‌طور کلی متوقف نشده است و راه هنوز باز است. چون سازندگی به نام دیگری تمام شده است، خیلی‌ها ترجیح می‌دهند از این حرف نزنند. من هم در اسمش خیلی اصراری ندارم. حالا هر کلمه‌ای می‌خواهند به کار ببرند، اما عمل شود. انشاءالله متوقف نمی‌شود و به هر حال حرکتی را در پیش می‌گیرند.

زیباکلام: وقت نماز حضرت‌عالی است. در این زمینه هم‌که اشاره‌کردید سؤالاتی وجود دارد. مضاف بر این‌که همه چیز مهیا نبوده است، شما مشکلاتی را در روندکار داشتید. تحریم‌ها بود و...

هاشمی رفسنجانی: بله، مشکل واقعی بود. مثلاً ما در برنامه اول وقتی که در مجلس تصویب کردیم که مثلاً ظرف ۵ سال بتوانیم این مقدار ارز جذب بکنیم، آن موقع که ارز نداشتیم، همین آقای منتظری آن موقع یک نوار کاپیتولاسیونی برای ما پر کرد. سخنرانی کرد که منتشر کردند. گفت که شاه دویست میلیون دلار قرض کرد که ما انقلاب را راه انداختیم و اینها حالا آمدند و دارند مملکت را می‌فروشند. منتها چون یک طرف من بودم و با رهبری روی این مسئله توافق داشتیم و مجلس هم تصویب کرده بود، آقای منتظری کاری از پیش نبرد. ولی همین آقای منتظری امسال که تعهد خارجی کشور به هشتاد میلیارد دلار رسید، هیچ چیز نمی‌گوید. این‌طور نیست که ما مشکل نداشتیم. مشکل بود ولی قدرت حل را داشتیم. برخورد می‌کردیم و توضیح می‌دادیم. در نمازجمعه یا مصاحبه‌های طولانی توضیح می‌دادیم.

زیباکلام: خیلی ممنون. اگر اجازه بفرمایید بقیه را برای جلسهٔ آینده بگذاریم.

گفتگوی چهارم: ۱۳۸۲/۵/۱۹

مسئله‌ای راکه می‌خواهم مطرح کنم تواتر تاریخی را دنبال نمی‌کند، اما چاره‌ای نیست. تمام جلسه گذشته مصروف این شدکه شما یک الگویی برای نجات، رهایی و نوسازی ایران در ذهن داشتیدکه کم و بیش امیرکبیر بود. شما توضیح دادید درست است که تا حدودی تحت تأثیر امیرکبیر بودم، اما از خودم هم فکر و اندیشه‌هایی داشتم. به دوران هشت سال ریاست جمهوری، یعنی بعد از جنگ و دوران سازندگی رسیدیم و شما راجع به آن توضیح دادید که اصلاً هدف و انگیزه‌تان برای دوران سازندگی چه بود. در عین حال مقداری هم انتقاد واردکردید و حرف اصلی شما هم در انتقادتان این بودکه چرا برنامهٔ سازندگی شما بعد از دوم خرداد ادامه پیدا نکرد؟ معتقد هستیدکه بزرگ‌ترین اشتباه دوم خردادی‌ها این است که برنامهٔ سازندگی را با آن شدت و حدتی که شما به دنبال آن بودید، دنبال نکردند. اعتقاد داریدکه به هر حال ما باید دوباره برگردیم و آن برنامه‌ها را ادامه دهیم. پس از این بحث، از شما پرسیدم که فکر می‌کنید دلایل عدم موفقیت شما در آن هشت سال چه بود؟ شما پاسخ دادیدکه اولاً من خود سؤال را قبول ندارم. این‌گونه نیست که آن هشت سال ناموفق بود. می‌توانست خیلی از این موفق‌تر بوده باشدکه بود و به آن رسیدیم. امااین‌که ما بگوییم موفق نبوده را شما قبول نداشتید. منتها شما دو نکتهٔ اساسی مطرح کردید: یکی این‌که می‌توانست از این موفق‌تر باشد و بحث بکنیم که چرا نتوانست از این موفق‌تر باشد؟ این یک بحث شما بودکه عملاً ناتمام ماند. بحث دیگری که من بایستی مطرح می‌کردم این بودکه شما فکر می‌کنید چرا بعد از دوم خرداد برنامهٔ اصلاحات و نوسازی اقتصادی شما ادامه پیدا نکرد؟ متن مصاحبهٔ قبل راکه چندبار خواندم، یک سری سؤالات از داخل آن درآمده است. با چند تن از دوستان که صحبت کردم، پرسیدم چرا آقای هاشمی رفسنجانی کاملاً موفق نشد؟ کار جالبی را برای شما انجام دادم و یک نظرسنجی کردم. حداقل از دانشگاهیانی که لااقل به ایران اعتقاد دارند، پرسیدم که به نظر شما آقای هاشمی رفسنجانی چه‌کاری می‌توانست انجام دهدکه در آن هشت سال موفق‌تر شود؟ نقاط ضعفش چه بود؟ این سؤال را با خیلی از

دوستان ـ غیرمستقیم ـ در میان گذاردم و پاسخ این سؤال چیزی در حدود ده مورد شده است. من این ده مورد را که به آن هشت سال و ادامهٔ صحبت جلسه قبل بر می‌گردد، فهرست کردم. به هر حال این نظر نخبگان دانشگاهی درخصوص این سؤال است که مشکل شما در آن هشت سال چه بود؟ به اصطلاح از چه چیزی غفلت کردید؟ یا اگر بگوییم که چرا آقای هاشمی نتوانست در آن هشت سال صد در صد موفق شود، از نظر دانشگاهیان و کسانی که مقداری وارد هستند، ده مورد یا ده دلیل ذکر شده است.

هاشمی رفسنجانی: مورد به مورد بگویید، من هم نظر می‌دهم.

زیباکلام: اولین مورد یعنی اولین دلیل عدم موفقیت شما آن بود که شما نتوانستید برای جامعه آن فلسفه‌ای را که به دنبال آن بودید، یعنی فلسفهٔ سازندگی و مهم‌تر از آن نیازی را که مملکت به سازندگی دارد جا بیندازید. یعنی برای شما و شاید برای هیأت دولت و خیلی از مدیران شما، روشن بود که چرا مملکت نیاز به سازندگی دارد، اما برای جامعه جا نیفتاده بود که این حرکت یا برنامهٔ شما چه‌قدر ضرورت دارد و چرا ما حتماً باید به دنبال این کار برویم. فکر یا ضرورت سازندگی به صورت یک اعتقاد و باور در آن هشت سال در نیامد. در نتیجه به‌تدریج یک حالت نمایشی و تبلیغی پیدا کرد. به‌خصوص بحث‌هایی که خیلی از روزنامه‌ها می‌کردند که مثلاً سردار سازندگی و افتتاح فلان جا و غیره، نه تنها آن جنبهٔ ارزشی و مثبتی که کار شما داشت، مخدوش و پایمال شد، بلکه به جای آن یک حالت تبلیغی و نمایشی پیش آمد. این را چند نفر از دوستان دانشگاهی مطرح کردند که این یکی از مشکلات اساسی بود که آقای هاشمی سعی نکردند این اندیشه را که مملکت به اینها نیاز دارد به صورت یک باور عمومی در بیاورند. نظر شما چیست؟

هاشمی رفسنجانی: دو حرف در بند اول هست: یکی این‌که ما نتوانستیم جامعه را قانع کنیم که راه درست همین است؛ دوم این‌که، آنچه که اطلاع‌رسانی می‌شد، حالت تبلیغی به خودش گرفته بود تا این‌که اطلاع‌رسانی باشد. من نمی‌توانم اینها را رد کنم و بگویم این ارزیابی‌ها درست نیست. ولی می‌توان به هر دوی آنها حواشی زد. من شخصاً هرجا تریبون، مباحثه، مصاحبه و بحثی در مجلس و دولت بود، نیاز کشور را توضیح می‌دادم. کسان دیگری هم توضیح می‌دادند. شاید اگر مثلاً سازمانی برای این کار درست می‌کردیم و برنامه‌ای می‌دادیم که از حالت شخصی در بیاید و کسانی مثل استادان دانشگاه تحلیل کنند و نظر بدهند و پخته شود، بهتر عمل می‌شد. این کار را نکردیم. من احساس نیازی به

آن صورت نکردم. یعنی شرایط برای آن دوره این گونه نبود که باید خیلی اطلاع‌رسانی کنیم. فکر می‌کردیم مردم می‌بینند که دارد کار می‌شود و به‌علاوه من و وزرا هم می‌گفتیم. اما این حرف را بعد از گذشت این دوره‌ها امروز قبول می‌کنم و می‌بینم که اینها کارهای سازمان‌یافته‌ای می‌خواست که از لحاظ روانی با بهره‌گیری از دانش ارتباطات بتواند قضیه را برای ذهن همهٔ طبقات مردم آماده کند. این را باید بپذیریم که این کار انجام نشد. دوم این‌که می‌گویید حالت تبلیغی به خود گرفته بود. شاید هم این‌گونه بود. به هر حال هر طرحی را می‌خواستیم شروع کنیم، خبرش را می‌دادیم. طرحی را تمام می‌کردیم، خبرش را می‌دادیم. در فاصلهٔ بین شروع و ختم یک پروژهٔ بزرگ به هر دلیلی و در بازدیدها با مردم صحبت می‌کردیم. ممکن است گاهی هم حالت شعاری یا تبلیغی به خود می‌گرفت. این تعبیراتی که شما می‌گویید بعضی‌ها این‌گونه حرف می‌زدند، درست است. به‌علاوه حتی تا این سال‌های آخر روزنامه یا سازمانی نداشتیم که با مردم کار کنند. کم‌کم روزنامهٔ همشهری و ایران تأسیس شد، که آنها هم این هدف را خیلی جدی دنبال نمی‌کردند. به‌علاوه روزنامهٔ همشهری محصول شهرداری بود و مسئولین آن بیشتر به دنبال طرح مسایل و مشکلات شهرنشینی مدرن بودند. من هم فکر کردم در این همه روزنامه‌هایی که مطالب دیگری می‌نویسند، روزنامه‌ای باشد که حرف‌های دولت را بنویسد و دولتی‌ها حرف‌هایشان را بگویند که روزنامهٔ ایران را تأسیس کردیم. من این دو نکته را می‌پذیرم.

این نکته را هم اضافه کنم که این‌گونه هم نبود که جامعه اصلاً مسئله سازندگی را نپذیرفته بود. من بعد از هشت سال، ماه‌های آخر که می‌خواستم از کارهای اجرایی جدا شوم، در تماس‌هایی که با مردم داشتم و مسافرت‌هایی که می‌کردم، واقعاً احساس می‌کردم که مسئله تا حدودی ـ نه البته به صورت کامل ـ برای مردم روشن است. فضای جامعه فضای کاری شده بود و جامعه می‌فهمید که کشور دارد پیشرفت می‌کند. البته گرانی و تورم و مشکلات بود، اما در عین حال مردم حقیقتاً محبت نشان می‌دادند. مثلاً در کردستان در انتخابات دوم،[1] کمتر از پنجاه درصد به من رأی دادند. اما در سفری که در اواخر دور دوم ریاست جمهوری‌ام به کردستان داشتم، واقعاً دیدم که مردم کردستان خیلی بامحبت و وسعت حضور پیدا کردند و احساس هم نمی‌کردم که اینها صحنه‌سازی

۱- مقصود انتخابات دور دوم ریاست جمهوری آقای هاشمی رفسنجانی است که در سال ۱۳۷۲ برگزار گردید.

باشد. فکر می‌کنم آن مقدار که مردم توجیه شده بودند اگر ادامه پیدا می‌کرد، این مقدار افکار عمومی کافی بود که پشتوانهٔ سازندگی باشد.

زیباکلام: ***مورد دوم، تا حدودی به مورد اول شباهت پیدا می‌کند. منتها دقیق‌تر است و آن این است که در مجموع تیم شما و یا مجموعهٔ شما نسبت به نخبگان، روشنفکران، دانشگاهیان و دانشجویان تقریباً بی‌تفاوتی نشان داد. به عبارت دیگر، هیچ تلاشی به‌خصوص از جانب شما برای این اقشار که اینها را با خودتان، ایده‌های خودتان و یا فلسفهٔ کلی سازندگی که داشتید، نزدیک کنید، صورت نگرفت. نگاه شما به دانشگاهیان و نخبگان به‌گونه‌ای بود که می‌خواهید حمایت کنید و می‌خواهید حمایت نکنید. این کارها برای مملکت لازم است و من این کارها را باید انجام بدهم. شما هم هرچه دوست دارید فکر کنید و حتی یکی از همکاران می‌گفت که شما در آن هشت سال به‌ندرت برای سخنرانی در دانشگاه رفتید. در کل نکته دوم این است که شکافی بین شخص شما، ایده‌های شما و فلسفه شما با نخبگان سیاسی جامعه و روشنفکران به وجود آمد و حالا یا شما اساساً متوجه نشدید که چنین شکافی بین شما و اینها در حال به وجود آمدن است و یا این‌که اگر هم متوجه شدید، اهمیت چندانی ندادید. شاید می‌گفتید یک سری کارهایی است که نیاز مملکت است و باید انجام بدهم و اگر دانشگاهی‌ها همراهی و حمایت نمی‌کنند، من چه کار کنم؟ یعنی تلاشی از جانب شما صورت نگرفت که حداقل قشر نخبه و تحصیل‌کرده را پشت برنامه‌های سازندگی و آن فلسفهٔ کلی که داشته‌اید، بکشانید.***

هاشمی رفسنجانی: این هم تا حدودی می‌تواند به صورت نسبی پذیرفته شود. ولی اصل آن این‌گونه نیست. مواردی خلاف این است. اولاً با شروع نخستین دورهٔ ریاست جمهوری توجه ویژه‌ای به دانشگاه کردیم که شما می‌دانید و اعتبارات زیادی برای توسعهٔ دانشگاه‌ها داده شد. میلیون‌ها متر ساختمان برای آنها طراحی شد. آزمایشگاه‌هایشان تقویت شد. از لحاظ محیط درسی قبل از این‌که بیایم، اگر شما به یاد داشته باشید، جوان‌ها و دانشجویان تند رادیکال، فضای علمی دانشگاه را خیلی ضعیف کرده بودند و اساتید و محققین سرخورده بودند. سخت‌گیرهای خیلی بدی می‌شد. تحقیر می‌شدند. من برعکس این عناصر رادیکال و تندرو را در دانشگاه‌ها یک مقدار محدود کردم و در جهت تقویت استادان اقداماتی انجام دادم و مقررات انضباطی را در شورای عالی انقلاب فرهنگی تصویب و قاطعانه اجرا کردیم. به‌علاوه تلاش کردم تا

اساتید و هیأت علمی را که به خارج رفته بودند مجدداً به کشور بازگردانم. عدهٔ زیادی از کسانی که رفته و مأیوس شده بودند، برگشتند. یک دوره‌ای بود که هر روز و به صورت هفتگی گزارش‌هایی به من می‌دادند، که تعداد زیادی از اساتید، متخصصین و شخصیت‌های معتبر بالاخص تحصیل‌کردگان برگشته‌اند و مرتباً هم بر می‌گشتند. دکتر حبیبی[1] هم از طرف من مسئولیت پذیرفته بود که وقتی اینها بر می‌گردند، به اینها سر و سامانی بدهد. مرکزی برای مسکن و شغل آنها درست کرده بود. قبل از آن به هنرمندان، فیلم و کارهای هنری چندان توجهی نمی‌شد. مقدار زیادی به اینها پرداختم که یک مقدار فضای کشور فضای هنری شود. آثارش را هم کم و بیش می‌دیدیم. بعد حتی جلساتی با اینها گذاشتیم. من چند جلسه با هنرمندان داشتم. شخصیت‌های هنری جمع می‌شدند و بحث می‌کردند. آنها حرف‌هایشان را می‌زدند، من هم حرف‌هایم را می‌زدم. هنرمندان و کسانی که دست‌اندرکار امور هنری، سینمایی و غیره بودند مشکلات و مسایلشان را خیلی صریح و راحت با من در میان می‌گذاردند و من هم سعی می‌کردم از طریق وزارت ارشاد، صدا و سیما و یا سازمان‌های دیگر کمک کنم. من در دانشگاه خیلی سخنرانی کردم. در دانشگاه شهید بهشتی، امیرکبیر و دانشگاه تهران چندین سخنرانی عمومی داشتم. در اکثر دانشگاه‌های بزرگ سخنرانی‌های وسیع داشتم. مخصوصاً در مسافرت‌ها که در زمان من زیاد هم بود، برنامه‌های من مشخص بود. یکی از برنامه‌ها ملاقات با دانشگاهیان بود که همیشه جزو پرشورترین جلسات ما بود. در اواخر سفر جلسات می‌گذاشتیم که هم آنها و هم ما ارزیابی داشته باشیم که چه باید کرد. با ایثارگران، زنان، دانشجویان گروه‌های فرهنگی و ادبی، روحانیون و ائمه جمعه و جماعات و بسیاری دیگر از اقشار جامعه غیر از دانشگاهیان نیز من در اکثر سفرهایم جلسات مفصل گفت و شنود داشتم. به نظرم آن‌گونه نیست که شما می‌گویید البته اگر کسی درصدد بهره‌گیری از نخبگان بود، نیاز به سازمان داشت. یعنی می‌بایستی برخی سازمان‌ها و شخصیت‌های دولتی را مأمور می‌کردیم که با اینها تماس مستقیم داشته باشند و حرف‌هایشان را بشنوند و جواب آنها را بدهند. چنین سازمانی نبود. ولی من فکر می‌کردم که توجه به اینها خیلی زیاد بود. یکی از حرف‌های مهمی که همیشه به اینها می‌زدم، این بود که به دانشجوها

۱- مشاور اول رئیس جمهور

می‌گفتم شما باید درس بخوانید و اولویت شما نباید دخالت در مسایل سیاسی باشد. یعنی بیشترین کار شما درس است. اما به اساتید و بزرگان این‌گونه نمی‌گفتم. گاهی هم بعضی از نخبگان ما یک مقدار عجله داشتند که سریع‌تر و باشتاب تندتری حرکت کنیم. اما من می‌گفتم که بگذارید جامعه با سرعت طبیعی خودش پیشرفت کند. قطعاً آن اصراری که من برای توسعهٔ گسترده دانشگاه‌های کشور و بالابردن ظرفیت دانشجویان و تحصیل‌کردگان کشور داشتم، سبب می‌شد که جامعه به‌تدریج و از درون متحول شود. بنابراین من نیازی به‌اصطلاح به هل دادن جامعه نمی‌دیدم و اعتقاد به تحول تدریجی اما ریشه‌دار داشتم و دقیقاً به همین خاطر هم تلاش زیادی کردم که دانشگاه‌ها و مراکز آموزش عالی کشور را هرچه بیشتر توسعه بدهم. مثلاً این‌که دانشگاه‌ها را به شهرستان‌ها ببریم. یکی از حرف‌هایی بود که بارها تکرار می‌کردم و می‌گفتم وقتی دانشگاهی به شهری بیاید سطح فکری مردم آنجا بالا می‌آید. به نظر خودم فکر می‌کردم با یک حرکت طبیعی و آرام جامعه را به جلو ببریم. نخبگان کشور باید قانع باشند که این راه درست است. علی‌رغم همهٔ اینها در عین حال ایراد شما را هم می‌پذیرم. اگر کسی می‌خواست یک حالت ویژه‌ای بدهد، می‌شد سازمانی به وجود آورد و ارتباط بیشتری با نخبگان و دانشگاهیان جامعه برقرار کرد.

***زیباکلام:** نکتهٔ سوم که به دنبال نکتهٔ بالا می‌آید، این است که عدم توجه نسبت به نخبگان و تحصیل‌کردگان باعث شد که در حقیقت نسبت به کل برنامه‌های شما ابتدائاً یک حالت بی‌تفاوتی به‌وجود بیاید و به‌تدریج آن بی‌تفاوتی تبدیل به یک جور دید منفی شود که این را ما در دوران بعد از دوم خرداد شاهد هستیم. این‌که نخبگان چگونه نسبت به آن برنامه‌ها، انتقاد می‌کردند. شاید اگر به آنها توجهی می‌شد و جا می‌افتاد که مثلاً تبلیغ نیست و واقعاً مملکت نیاز دارد، به‌گونه‌ای دیگر برخورد می‌کردند. البته فکر می‌کنم شما در دو مورد بالا این مسئله را هم جواب دادید.*

هاشمی رفسنجانی: اگر این دو را به هم وصل کنیم، تفسیر من به صورتی دیگر است. اول این که واقعاً بهترین فضای ما در آن موقع دانشگاه‌ها بود. یکی از بحث‌هایی که در محیط‌های دیگر و حوزه‌های علمیه مطرح نشد و در این طرف بیشتر بحث بود، همین موضوع بود که می‌گفتند فلانی بیشتر به فکر جذب نخبگان، مدیران و فرهیختگان است

درحالی که رهبری بیشتر به تودهٔ مردم و به گروه‌های بسیجی و اینها می‌پردازند. این جزو حرف‌های جاری بعضی‌ها در دوران ریاست جمهوری من بود. مقصودم این است که برعکس آنچه که شما می‌گویید یکی از ایرادات یا انتقادات به من از ناحیهٔ برخی‌ها این بود که من خیلی به دانشگاهیان و تحصیل‌کرده‌ها توجه دارم و نسبت به اقشار دیگر یعنی اقشار غیر تحصیل‌کرده چندان توجهی نشان نمی‌دهم که البته من اعتقادی به این تحلیل نداشتم. ثانیاً من قبول دارم که بعد از دوم خرداد آماج یک سری حملات قرار گرفتم اما دو نکته را در خصوص این انتقادات و حملات می‌بایستی بگویم. اولاً کسانی که این حرکت را سازماندهی و اجرا کردند یک کار حساب شده و برنامه‌ریزی شده داشتند. ثانیاً، اینها اساساً جزء نخبگان و دانشگاهیان نبودند بلکه بیشتر ملهم و منبعث از جریانات حساب شدهٔ سیاسی و رقابت‌های سیاسی بودند. به‌علاوه تا آنجایی که به دوم خرداد و به وجودآمدنش مربوط می‌شود، من معتقدم که اصلاً پیروزی دوم خرداد تا مقدار زیادی معلول حضور دوستان من بود، مثل کارگزاران که نقش مهمی داشتند. حضور کارگزاران در انتخابات مجلس پنجم نقطهٔ عطف بود. یا مثلاً فعالیت فردی مثل فائزه که دختر من است در بخش زنان در شکل‌گرفتن دوم خرداد بسیار مؤثر بود. دولت سه بخش بود. هم جناح چپ بود و هم جناح راست، و هم مستقل. نصف دولت، یعنی تمام چپ‌ها به‌علاوه بسیاری از مستقل‌ها و بالاخره جریانات معتدل و میانه‌رو درون دولت من جزء عوامل اصلی به وجود آمدن دوم خرداد بودند. منتها بعد از دوم خرداد یک عده‌ای برنامه‌ریزی کردند و خارجی‌ها حمایت کردند و در مجموع حرکتی علیه من و برنامه‌های سازندگی درست کردند و این حرف‌ها مربوط به مدتی بعد از دوم خرداد است.

زیباکلام: مورد چهارم که چرا شما نتوانستید آن‌طور که باید و شاید در آن هشت سال موفق شوید این است که دو جریان عمدهٔ سیاسی هم چپ و هم راست، هرکدام به دلایل خودشان در مقابل شما قرار گرفتند. جریان چپ عمدتاً به دلیل موضع‌گیری‌های سیاسی شما و نوع برخوردی که بعد از سال‌های ۶۸، ۶۹ با چپ صورت گرفت. نه‌این‌که شما خواسته باشید که چپ حتماً کنارگذارده شود ولی چپ عملاً دیگر به بازی گرفته نشد. وقتی شما آنها را به بازی نگرفتید، به طبع آنها هم حاضر نبودند که با شما و برنامه‌هایتان همراهی کنند. دلیل دوم مخالفت چپ با شما به ایدئولوژی چپ باز می‌گشت.

همان‌طور که می‌دانیم چپ ما علی‌رغم اسلامی بودنش، اما بسیاری از آرا بالاخص اعتقادات اقتصادی و بخشی از جهان‌بینی‌شان همان آرا و افکار سوسیالیستی چپ مارکسیستی است. چپ مذهبی اعتقاد بنیادی به اقتصاد دولتی داشت و هنوز هم برخی از آنان معتقدند که زیربنای اقتصادی کشور یعنی صنایع بزرگ، بانک‌ها، شرکت‌های بیمه، تجارت خارجی، حمل و نقل و غیره می‌بایستی در اختیار دولت باشد. در حالی‌که استراتژی توسعهٔ اقتصادی شما بر مبنای اقتصاد آزاد و غیردولتی کردن اقتصاد ایران بود. واضح بود که چپ در آن مقطع یعنی اواخر دههٔ ۱۳۶۰ و نیمه اول دههٔ ۱۳۷۰ با همهٔ وجود با شما از در مخالفت درآید چنین هم شد. اما دلایل مخالفت جریان راست یک مقدار پیچیده است. زیاد نمی‌خواهیم وارد آن شویم اما واقعیت این است که هم چپ ـ چپ که می‌گوییم یعنی دفتر تحکیم وحدت، روحانیون مبارز، سازمان مجاهدین انقلاب و افرادی که به صورت تک چهره چپ شناخته می‌شوند ـ و هم راست یعنی روحانیت مبارز، جامعهٔ مدرسین، خیلی از ائمه جمعه و جماعات، در بهترین حالت با شما همراهی نکردند و خیلی‌ها هم عملاً با شما مخالفت کردند. یعنی یکی از سرسخت‌ترین و جدی‌ترین مخالفین برنامه‌های توسعهٔ اقتصادی و سازندگی شما از یک سو روزنامهٔ کیهان و از سویی دیگر روزنامهٔ سلام بود. بنابراین هم چپ و هم راست در مقابل شما در آن هشت سال قرار گرفتند. البته هر یک به انگیزه‌ها و دلایل خاص خودشان ایستادند و بنابراین چه بخواهیم و چه نخواهیم، به هر حال مانع شدند و نگذاشتند شما به جلو بروید.

هاشمی رفسنجانی: ارزیابی شما جالب و درست است. یعنی هم چپ و هم راست با برنامه‌های سازندگی چندان همراهی نکردند و من می‌خواهم یک مقداری روی این مخالفت‌ها صحبت کنم. تصادفاً من چند روز پیش با یکی از آن عناصر معروف چپ ملاقاتی داشتم. چیزهایی را به یادم آورد. اولاً وقتی که بعد از جنگ بنا شد من بیایم، این خواست نه منحصر به چپ و نه منحصر به راست بود، بلکه خواست همه بود. حتی آقایان روحانیون مبارز پیش امام رفته بودند که بحث کنند من ریاست جمهوری را بپذیرم و وارد میدان کار اجرایی شوم. امام گفته بودند متعیّن است و نمی‌توان الان فرد دیگری را پیدا کرد. همه با هم خواستند و فشار آوردند، تا من بیایم. یعنی می‌خواهم بگویم که در ابتدا چپ نه تنها مخالف آمدن من نبود بلکه مصرّ هم بودند که من ریاست جمهوری را بپذیرم. منتها مشکل از زمان معرفی کابینه آغاز شد. نقطهٔ آغاز حرکت منفی

چپ با من از اینجا شروع شد. اگر شما خواستید می‌توانید این را در مذاکرات مجلس هم پیدا کنید و مذاکرات آن روزها را بخوانید، مثلاً اینها می‌خواستند که وزیر کشور فرد خاصی باشد، وزیر بهداشت و درمان فرد خاصی باشد و... . من آن کسی را که آنها می‌خواستند، نگذاشتم. البته وزیر کشور من آقای عبدالله نوری بود. ولی آنها آقای نوری را قبول نداشتند. چون عبدالله نوری در جریان بازنگری قانون اساسی از خودش استقلال نشان داده بود و آنها از مواضعی که او آنجا گرفت، رنجیده بودند.

زیباکلام: مقصود شما از آنها، چپ است؟

هاشمی رفسنجانی: بله. یعنی برخلاف توقع چپی‌ها بود. مثلاً در وزارت بهداشت و درمان آقای دکتر فاضل را گذاشتم. آنها می‌گفتند که اینجا جای حساسی است و باید فرد دیگری باشد و امثال اینها. تا اینجا که مخالف بودند، یک بحث است. اینها اکثریت مجلس را هم داشتند. جلسه‌ای گرفته بودند و هم‌عهد شده بودند که به کل کابینه رأی ندهند. یعنی حتی به وزرای چپ هم نمی‌خواستند رأی دهند که در نتیجه کل کابینه رأی نیاورد. البته افرادی در میان آنها مخالف بودند اما نتوانستند جلوی آنها را بگیرند. آمدند و به من گفتند. من در جلسه‌ای اینها را دعوت کردم و صحبت کردم و در سخنرانی تندی گفتم که بالاخره با این شرایطی که در کشور هست، شما چطور به خود حق می‌دهید که کشور را به‌خاطر مسایل باندی بی‌کابینه کنید؟ می‌توان مثل دورهٔ اول انقلاب ـ البته مدت‌ها طول می‌کشد ـ یک کابینه درست کرد و اما نمی‌شود یک وزارتخانه بی‌وزیر باشد. خیلی دارید به مملکت آسیب می‌زنید. سخنرانی من تأثیر کرد اما باز هم عده‌ای رأی ندادند. ولی هیچ فردی از کابینه نیفتاد. من این را می‌خواهم بگویم که مخالفت و نارضایتی آنها بر سر موضوع فراجناحی عمل کردن من بود. انتظارشان این بود که من بیشتر به آنها بها بدهم و می‌گفتند که ما در مجلس اکثریت داریم و شما باید این گونه عمل کنید. همین حرفی که حالا می‌زنند و می‌گویند که همه چیز باید به اندازهٔ حضور آرا در مجلس باشد. من قبول نمی‌کردم. آنها انتقاد را شروع کردند. روزنامهٔ **سلام** و ماهنامهٔ **بیان** و نشریات چپ دیگر چپ از اینجا انتقاد از من و حمله به کابینه‌ام را شروع کردند. یعنی مجادله‌ای که بر سر اعضای کابینه در مجلس آغاز شده بود به سرعت به بیرون از مجلس کشانده شد. من هم همان موقع به آنها گفتم که من به شما آسیب نمی‌رسانم ولی در عین حال هم به‌خاطر این

حرکت‌های شما حاضر نیستم کابینهٔ خودم را تغییر داده و آن را سیاسی و جناحی کنم. ولی در مواقعی از من انتظار کمک نداشته باشید. اگر این‌گونه رفتار کنید، من این را بی‌صلاحیتی تشخیص می‌دهم. اینجا بحث مملکت است. اختلاف از آنجا شروع شد و ادامه پیدا کرد. شما بقیه را می‌توانید دنبال این مسایل ببینید. در مورد جناح دیگر یا به قول شما محافظه‌کاران هم اصولاً بحث و اشکال آنها تعدیل بود که من مطرح کرده بودم. آن موقع تعدیل، محور حرکت اقتصادی و بعد هم میدان دادن به فرهیختگان و نخبگان و این چیزها بود. من میدان زیادی به نیروهای تحصیل‌کرده و مدیر و کاری داده بودم تا انسان‌های شعاری و تندرو. این سیاست من آنها را یک مقدار رنجانده بود. نه راست با انتخاب دکتر فاضل موافق بود و نه چپ.

زیباکلام: یعنی چپ بنابر دلایلی دکتر فاضل را قبول نداشت و راست هم بنابر دلایل دیگری.

هاشمی رفسنجانی: حالا آقای دکتر فاضل یک مثال است که هم چپ با انتخاب وی مخالف بود و هم راست. اما مسئله مهم‌تر آن است که در یک مقیاس کلی هم چپ با انتصابات و برنامه‌های من مخالف بود و هم راست. مثلاً فرض کنید بچه‌های حزب‌اللهی در دانشگاه شهید بهشتی با رئیس دانشگاه مخالفت می‌کردند، با این‌که او عالم، محقق و مدیر بود. اما اینها می‌گفتند که مثلاً چرا ریش خودش را می‌تراشد؟ چرا حزب‌اللهی نیست؟ من با آن گونه افکار تند اجتماعی که محدودیت‌هایی برای مردم درست می‌کند، مخالف بودم. هم در مورد زن‌ها، هم در مورد جوان‌ها، هم در مورد هنرمندان. اینها چیزهایی بود که آسیب می‌رساند. در مسایل اقتصادی هم تا حدودی راست‌ها این بحث‌ها را قبول نداشتند. بنابراین اقدامات من به‌طور ریشه‌ای با سلیقهٔ افراطی راست نمی‌خواند و فراجناحی بود. در عین حال عدم توجه به خواسته‌های چپ سبب شد تا آنها هم علیه من موضع بگیرند. منتها آنها از یک مبدأ دیگری شروع کردند. استراتژی اصلی توسعهٔ اقتصادی ما در کاهش نقش دولت بر اقتصاد و رفتن به سمت و سوی اقتصاد آزاد خلاصه می‌شد. چپ‌ها هم دقیقاً این استراتژی را هدف گرفتند و گفتند که شما دارید نقش دولت را ضعیف می‌کنید و تمرکز را از بین می‌برید که البته کم‌کم در عمل خودشان به همین‌جا رسیدند که حالا به صورت افراطی در این مورد حرف می‌زنند. من همین

حالا هم همان افکار را دارم و می‌دانم نیروهای تند چپ و نیروهای تند راست نمی‌توانند خودشان را با افکار من تنظیم کنند. فکر من این است و اگر مسئول باشم، همین گونه کار می‌کنم. مصلحت نظام و مردم را این می‌دانم. بنابراین این حالت واقعاً وجود داشت و برای هر مدیر دیگری هم در آینده وجود خواهد داشت. آقای خاتمی ذاتاً انسان معتدلی است. نه می‌تواند با افراطی‌های دوم خردادی کار بکند و نه می‌تواند با راستی‌های افراطی کار کند، منتها از یک دید دیگری وارد شد. من بیشتر روی مسایل توسعه و سازندگی حساب می‌کردم. ایشان از زاویهٔ دیگری نمی‌تواند با اینها بسازد. فکر می‌کنم هرکس بیاید و نخواهد به توقعات صنفی و سلیقگی و باندی اینها بها بدهد، بالاخره درگیری‌هایی خواهد داشت و من هم داشتم.

زیباکلام: یعنی شما قبول دارید که هم جناح راست با برنامه‌های شما مخالف بود و هم جناح چپ. منتها هر کدام به دلایل و انگیزه‌های خاص خودشان.

هاشمی رفسنجانی: بله، اینها به‌عنوان مصالح کشور مخالفت نمی‌کردند. اینها با سلیقه و دید خودشان مخالفت می‌کردند. نکتهٔ مهم دیگر این است که نیروهای معتدل و کاری هر دو جناح راست و چپ با سیاست‌های من همراهی داشتند و بسیاری از مدیران اجرایی من از افراد معتدل هر دو جناح تشکیل می‌شدند. ضمن آن‌که همان‌طور که قبلاً هم گفتم ملاک اصلی من برای انتخاب مدیران ارشدم، تخصص، توان مدیریتی و اجرایی آنان بود و به گرایشات خطی و سیاسی آنان کمتر بها می‌دادم.

زیباکلام: نکتهٔ پنجمی که هست و در حقیقت از نکتهٔ بالایی نشأت می‌گیرد، این است که فلسفهٔ کلی توسعهٔ اقتصادی و یا سازندگی شما در یک کلام در آزادسازی اقتصادی و کوچک کردن حجم دولت و خصوصی‌سازی خلاصه می‌شد. آنچه که امروزه تحت عنوان سازمان تجارت جهانی الگو قرار گرفته و عملاً همهٔ کشورها به دنبال آن هستند، حالا شما چیزی مثلاً حدود دوازده سال قبل و بیشتر به دنبال آن رفتید. منتها مشکلی که به وجود آمد، این بود که شما مخالفت با ایدهٔ کلی توسعه اقتصادی‌تان را دست کم گرفتید. در اینجا من توضیح بدهم که چپ به‌طور سنتی باید با برنامهٔ شما مخالفت می‌کرد که کرد. چون چپ‌های ما حداقل در سال‌های ۶۸، ۶۹ هنوز ملهم و متأثر از همان افکار قدیمی چپ مارکسیستی بودند. اما به نظر من باز مخالفت اصلی که سرنوشت‌ساز بود و جلوی شما را گرفت و سد کرد، مخالفت راست بود. چون

معتقدم چپ سرعت شما را کم کرد اما نتوانست جلوی حرکت شما را بگیرد و شما را متوقف بکند. در حالی که جناح راست توانست شما را فی‌الواقع عملاً متوقف بکند و جلوی برنامه‌های اقتصادی شما را بگیرد. من شخصاً معتقدم که اینجا یک مقداری به لحاظ تحلیلی مشکل است که چرا جناح راست این قدر محکم در مقابل شما ایستاد. من معتقدم جناح راست در مقابل هرکس دیگری هم که بخواهد به دنبال آزادکردن اقتصاد و فی‌الواقع کوچک کردن حجم دولت برود و در مجموع بخواهد اقتصاد ایران را غیردولتی بکند، به شدت خواهد ایستاد. همان‌طور که در مقابل شما ایستادند و نگذاشتند برنامهٔ غیردولتی کردن اقتصاد ایران را به پیش ببرید. منتها به نظر من دو دلیل وجود دارد و یا اگر بخواهم درست‌تر بگویم دو گروه هستند و یا جناح راست با دو انگیزهٔ متفاوت با برنامهٔ غیردولتی کردن اقتصاد مخالفت می‌کند. یک دلیل ایدئولوژیک و اعتقادی است. یعنی این‌گونه نیست که منافع خودشان مطرح باشد. معتقدند که عدالت اجتماعی لطمه می‌بیند و روی اعتقادات ایدئولوژی و مکتبی و اسلامی که دارند با آزادسازی اقتصاد مخالفت می‌کنند. اما من معتقدم که همهٔ جناح راست این‌گونه نیستند. یعنی همهٔ درد عدالت اجتماعی و این‌که ممکن است محرومین صدمه ببینند را ندارند. بلکه درد این گروه و علت مخالفتشان با غیردولتی کردن اقتصاد ایران آن است که می‌دانند اگر نقش دولت در حیطهٔ اقتصاد کم شود، آن وقت رانت‌خواری را از دست می‌دهند و مواهب دیگری را که از قِبَل اقتصاد دولتی به دست می‌آورند، از دست می‌دهند. یعنی به عبارت دیگر تمام این پدیده‌هایی که ما به‌عنوان رانت‌خواری، فساد و پدیدهٔ آقازاده‌ها و غیره با آن مواجه هستیم، ریشه در اقتصاد دولتی دارد. چه آقای هاشمی رفسنجانی و چه هرکس دیگری که بخواهد اقتصاد ایران را غیردولتی بکند، تمام این جریاناتی که زالووار و انگل‌وار از قِبَل اقتصاد دولتی دارند بهره می‌برند، در مقابل آن خواهند ایستاد. البته نمی‌گویند که ما به‌خاطر منافعی که از دست می‌دهیم با آقای هاشمی رفسنجانی مخالفت می‌کنیم. قطعاً خواهند گفت که پدر مستضعفین و محرومین در می‌آید و عدالت اجتماعی از بین می‌رود و شکاف طبقاتی بیشتر می‌شود. منتها باید آقای هاشمی رفسنجانی هوشیار باشد که با دو گروه طرف است. گروهی هستند که انسان وقتی به درون خانه و زندگی آنها می‌رود، جناح راست هستند، ولی واقعاً سطح زندگی آنها خیلی ابتدایی است و هیچ ثروت و مالی ندارند. اما با تمام وجود مخالف غیردولتی کردن اقتصاد هستند. به نظر من اینها آن تیپ با ایدئولوژی هستند. اما همان‌طور که عرض کردم خیلی از جناح راستی‌ها ایدئولوژیک نیستند و می‌دانند که اگر اقتصاد غیردولتی شود، مواهبی را که تا به الان داشتند، از دست

می‌دهند. به نظر من شما اینها را دست کم گرفتید. یعنی فکر نمی‌کردید که چنین کسانی در مقابل شما بایستند. یعنی کار را آسان گرفته بودید که ما می‌آییم و این کارها را می‌کنیم. واردات و صادرات را آزاد می‌کنیم و سعی می‌کنیم ارز را به قیمت طبیعی برسانیم و سهم دولت را سعی می‌کنیم در اقتصاد خیلی کم کنیم. سوبسیدها و یارانه‌ها را حذف می‌کنیم. واقعاً شما می‌خواستید یک اقتصاد سالم به وجود بیاورید. منتها فکر نمی‌کردید یک عده در تاریکی ایستاده‌اند و در حالی که شما آنها را درست نمی‌بینید، آنها نمی‌گذارند که شما این کارها را به این راحتی انجام بدهید. بعداً هم اینها نخواهند گذاشت. هرکسی که بخواهد اقتصاد ایران را آزاد بکند و از این حالت انگل‌وار که نمی‌توانیم در صحنهٔ بین‌المللی رقابت کنیم خارج بکند، به نظر من با این دوگروه و دو جریان اصلی جناح راست روبه‌رو می‌شود. شخصاً معتقد هستم شما وقتی با مخالفت‌های شدید جناح راست روبه‌رو شدید، بازی را واگذار کردید و تسلیم شدید. حالا شاید صد در صد تسلیم نشدید اما به‌خصوص در چهار سال دوم ریاست جمهوری‌تان این قدر آب قاطی آن برنامه‌های اولیهٔ شما شده بود که دیگر جناح راست مخالفت نکند و عملاً چیزی از آن برنامه‌های رادیکالی اصلاحات اقتصادی که شما سال ۶۸ و ۶۹ داشتید، در سال‌های ۷۴ و ۷۵ باقی نمانده بود. شما این قدر در مقابل محافظه‌کاران مجبور به عقب‌نشینی شده بودید و نتیجتاً اینجا و آنجای برنامه‌های شما زده شده بود که آن اهداف مهم و بنیادی خود را از دست داده بود و بدل به یک شیر بی‌یال و اشکم شده بود. به‌خاطر این‌که جناح راست مخالفت می‌کرد و شما نمی‌خواستید در مقابل آنها بایستید. شاید هم دلایل خوب و درستی داشتید و واقعاً هم نمی‌توانستید در مقابل آنها بایستید. یعنی نه شما، بلکه هیچ‌کس دیگری هم نمی‌توانست محکم در مقابل جناح راست بایستد. پس اصلاحات اقتصادی ایران و غیردولتی کردن اقتصاد ایران یک پروسه‌ای است که باید ظرف یک، دو یا سه دهه انجام شود در حالی‌که شما می‌خواستید، در یک یا دو برنامهٔ چهار ساله انجام بدهید.

هاشمی رفسنجانی: فکر می‌کنم یکی از مواردی که شما باید به‌عنوان محقق و به‌طور وسیع‌تر روی آن کار کنید همین است. من هم یک مقدار آن خط‌ها را می‌گویم و شما می‌توانید روی آنها بیشتر کار کنید. من معتقد نیستم که خیلی جدی عقب‌نشینی کردم و کارهایم ناموفق بود. فکر می‌کنم در حد ۸ سال کارهای موفقی بود و در همهٔ این چیزها که شما می‌گویید پیشرفت‌های قابل ملاحظه‌ای شده، منتها بنا به حرف آخر شما، من هم موافقم که زمان بیشتری می‌خواست که جواب بدهد و تمام شود. ناتمام بود، ولی جریان

آن هیچ وقت متوقف نشد. شما هم حق دارید اگر مواردی دارید که متوقف است سؤال کنید. خوشبختانه حالا که با هم گفتگو می‌کنیم، دیگر آن اختلافات و دعواها و آنهایی که خیلی میدان‌دار بودند، در صحنه نیستند. موضع چپی‌ها که به‌طور کلی در این مسایل عوض شده است و دیگر از سیستم دولتی و اقتصاد دولتی دفاع نمی‌کنند. راستی‌ها هم ـ عقلای آنها و آنهایی که اسلامی فکر می‌کردند – در آن مقطعی که من شروع کردم و قبل از آن با تفکرات من هماهنگ بودند. شما مجلس اول را ببینید، ده پانزده لایحه و طرح مهم داشتیم که در جهت دولتی کردن زمین کشاورزی، زمین شهری، تجارت خارجی، معدن و امثال اینها بود و دولتی هم شد. وقتی ما سیاست دولتی کردن بازرگانی خارجی را تصویب کردیم، شورای نگهبان به کلی مخالفت کرد و گفت که ما آزاد هستیم. وقتی قرار شد در مجلس معدن را دولتی کنند، شورای نگهبان خیلی مقاومت کرد و بالاخره با دولتی شدن معادن بزرگ موافقت کرد. البته معادن بزرگ تعریف نشد و بعداً تعریف شد. روی اراضی چقدر کلنجار داشتیم که آن ماده یا تبصرهٔ ۹ تصویب شد که اراضی مردم دولتی شود. در کشاورزی هم همین‌طور بود. فکر می‌کنم در مسایل اصلی که مایهٔ این بحث‌ها است، شورای نگهبان همیشه مخالف بود. چون اکثریت مجلس به اصطلاح رادیکال و چپ بود، بالاخره امام ناچار شدند که اجازه رأی $\frac{۲}{۳}$ را به مجلس بدهند. یعنی می‌خواهم بگویم که شورای نگهبان و فقها در آن اوایل انقلاب مخالف دولتی کردن و دولتی شدن اقتصاد بودند. مثلاً در سال ۱۳۵۸ وقتی که راجع به ملی کردن بانک‌ها و مصادره شمار زیادی از کارخانه‌ها و شرکت‌های بزرگ تصمیم گرفتیم، علمای قم مخالفت کردند. آیت‌الله گلپایگانی پیغام داد که من اعلام می‌کنم یعنی مخالفتم را با این ملی‌کردن‌ها یا دولتی کردن‌ها رسماً اعلام می‌کنم. امام، احمدآقا را نزد آقای گلپایگانی فرستادند که اعلام نکنند. البته این لایحه را در شورای انقلاب آقای مهندس سحابی و هم‌فکرانشان که چپ بودند آورده بودند. درست همان موقعی بود که من تیر خورده بودم و در جلسات شورای انقلاب شرکت نمی‌کردم. آقای مطهری هم قبلاً از این تفکرات چپ‌گرایانه که همه چیز را می‌خواستند دولتی کنند رنجیده بود و ایشان هم بیشتر با مبانی فقهی عمل می‌کرد. مقصودم این است که این‌گونه نیست که همهٔ جناح راست یا محافظه‌کاران معتقد به اقتصاد دولتی باشند. شخصیت‌های علمی و متعبد به فقه انصافاً این‌گونه نیستند و نه تنها

اعتقادی به اقتصاد دولتی ندارند بلکه همان‌طور که توضیح دادم مخالف خیلی از ملی‌کردن و دولتی‌کردن‌ها بودند. البته مخالفت آنها مانع دولتی کردن‌ها و ملی‌کردن بانک‌ها و صنایع نشد و هم درون شورای انقلاب و هم در مجلس اول به دلیل غلبهٔ آن افکار و عقاید چپ‌گرایانه و فضای کلی کشور ما مشکلی با دولتی کردن نداشتیم. البته در زمینه‌های دیگر مشکلات فراوان داشتیم ولی فضای فکری کشور به گونه‌ای بود که درخصوص ملی‌کردن و دولتی شدن اقتصاد مشکلی نداشتیم. ولی استراتژی اقتصادی و سیاست‌های کلی که من بعد از جنگ به دنبال آن بودم صرفاً در خصوصی‌سازی و غیردولتی کردن اقتصاد خلاصه نمی‌شد. ما یک استراتژی کلی تعدیل داشتیم که بخشی از آن تعدیل اقتصادی بود. اصل برنامهٔ من سازندگی بود. حالا درست است که درخصوص تعدیل بالاخص تعدیل اقتصادی به قول شما با مشکلاتی مواجه شدیم و اینجا و آنجا مجبور شدیم قدری آهنگ حرکتمان را کند کنیم ولی هرگز توقف نداشتیم و اصل برنامه‌مان همان سازندگی بود. سیاست تعدیل هم همراه آن بود که می‌خواست با هم انجام شود. در سیاست تعدیل ما چند فلش یا جهت اساسی داشتیم. یکی مسئله یارانه‌ها بود و فکر می‌کردیم یارانه‌ها باید نهایتاً عادلانه شود و اگر کمکی می‌کنیم باید به آنهایی که واقعاً نیازمند هستند، داده شود و به آنهایی که نیاز ندارند، نباید بنزین، ارز و امثال اینها را از اموال بیت‌المال بدهیم. زمانی که من کار را شروع کردم عملاً همه چیز و خیلی چیزها و کل اقتصاد ما دولتی بود. وقتی که ما شروع کردیم، بنزین پنجاه ریال بود. پس یکی مسئلهٔ یارانه‌ها بود که ما می‌خواستیم به‌تدریج یارانه‌ها را کم کنیم. ولی نمی‌خواستیم مبلغ را کم کنیم و می‌گفتیم که از طریق کمیته امداد و امثالهم داده شود که من در سال‌های اول بودجهٔ کمیته امداد را چهاربرابر کردم. اصلاً چنین چیزی در بودجه‌های کشور نبود. چهار صد در صد به همین خاطر اضافه کردم. تأمین اجتماعی و کارهای امدادی را جدی گرفتیم. این یک بخش بود. بخش دیگر ارز بود. می‌دیدیم که حفره بی‌خود باز کردند و ارز هفت هشت تومانی در بازار یک صد و هفتاد تومان است. این ارزها گاهی صرف خرید کالای لوکس می‌شد و یا Over invoice می‌کردند، یعنی چیزی وارد می‌کردند و صورت‌حساب گران‌تر می‌دادند. سوم همین دولتی کردن بود که می‌خواستیم آن را کم بکنیم.

زیباکلام: یعنی غیردولتی کردن.

هاشمی رفسنجانی: بله. می‌خواستیم دولتی شده‌ها را به‌تدریج خصوصی کنیم. عرضه و تقاضا را به جای قیمت‌های مکانیکی و تحمیلی حاکم کنیم. البته همهٔ اینها به‌تدریج بود. چند مورد از این موارد راه مشخص داشت. این آقایانی که شما می‌گویید، مخالفت می‌کردند. بعضی از اینها مثل ارز مستلزم گران شدن بود. هر کاری می‌کردیم یک آثار اقتصادی داشت. همان‌طور که گفتم تعدیل فقط در اقتصاد نبود. مثلاً در سیاست خارجی هم من قایل به تعدیل بودم. معتقد بودم که سیاست خارجی‌مان و روابطمان با کشورها می‌بایستی متعادل شود. می‌گفتم که نمی‌توانیم مثل گذشته با مسایل تند و حاد برخورد کنیم. خب عده‌ای از این جهت‌گیری هم دلخور می‌شدند و در مقابل آن موضع‌گیری می‌کردند. هر فلشی که در جهت آن سیاست کلی تعدیل انتخاب می‌شد یک عده مخالف بودند. یکی از محورهای مهم از نظر من تعدیل در برخوردهای اجتماعی بود. شاید خیلی‌ها از مسایل اجتماعی رنج می‌بردند. مثلاً از همان روزهای اول از من پرسیدند که اگر زن‌ها کت و شلوار یا کت و دامن بپوشند و یا چادر نگذارند، چه می‌شود؟ گفتم: این حکم شرعی نیست و می‌توانند کت و شلوار بپوشند و امثال این‌گونه بحث‌ها. مثلاً بچه‌ها در مدرسه مقنعه سرشان می‌کردند و می‌گفتم که چه لزومی دارد بچه در مدرسه مقنعه بگذارد. اینها که هنوز تکلیف نشده‌اند. یا معتقد بودم که رنگ لباس آزاد است. همهٔ این بحث‌ها بود و بعضی‌ها در روزنامه‌ها مخالفت می‌کردند. مخالفین من بیشتر به این مسایل یا سیاست خارجی که من در آنجا هم یک مقدار باز بودم، توجه می‌کردند، هرکسی هم دلیلی داشت. مقصودم این است که مجموعه سیاست‌هایی که من تحت عنوان تعدیل داشتم، هر بخش آن جایی و گروهی را می‌رنجاند. اینها به هم رسیدند، ولی من می‌دانستم و جامعه را می‌شناختم و می‌دانستم اینها مخالفت می‌کنند. تا آخر هم ایستادم. فقط یک جا متوقف شدم. یعنی وقتی به این نقطه رسیدیم مجبور به توقف شدم که حالا به شما می‌گویم کجا بود. سال ۷۳ و ۷۴ که آمدیم ارز را تک نرخی کردیم، یک شوک جدی به قیمت‌ها وارد شد، که انتظار آن را نداشتم. اشکال کار هم از مسئولان اقتصادی دولت ناشی می‌شد. اینها خودشان را برای این کار آماده نکرده بودند. اولاً ما یارانه‌ها را به‌تدریج کم کرده بودیم، به‌علاوه سعی کرده بودیم که نقش دولت را در تولید و توزیع و تهیهٔ خیلی

از کالاها کم کنیم. نتیجتاً قیمت‌ها بالا می‌رفت و ما می‌بایستی خودمان را آماده می‌کردیم یعنی پیش‌بینی می‌کردیم که عرضه و تقاضا بر هم نخورد و قیمت خیلی از کالاها در نتیجهٔ کمبود بالا نرود. ما می‌بایستی پیش‌بینی می‌کردیم و موقتاً برخی کالاهای اساسی را وارد می‌کردیم یا در داخل تهیه می‌کردیم و وارد بازار می‌کردیم که قیمت‌ها آن‌قدر بالا نرود اما مسئولین مربوطه متأسفانه این پیش‌بینی را نکرده بودند. در نتیجه یک دفعه وقتی ارز را تک نرخی کردیم، دلار سیصد تومانی به هفتصدتومان رسید و ضربهٔ حساسی زد. این همان نقطه‌ای است که ما عقب‌نشینی کردیم. دیدیم که نمی‌گذارند و نگران هستند و ما هم قبول کردیم. در مورد قیمت ارز هم وقتی دیدیم این‌گونه شد و این شوک وارد شد، دیدم که نمی‌توانم جامعه را با ارز هفتصد هشتصد تومانی اداره کنم و همه چیز دارد از دست ما بیرون می‌رود. داوطلبانه خودم در مجمع تشخیص مصلحت طرحی را آوردم و یک مصوبه به‌عنوان معضل گذراندیم و اختیارات دولتی را اینجا قوی کردیم برای این‌که بتوانیم مسئله را کنترل کنیم. ارز را در اختیار گرفتیم. عقب‌نشینی از این موقع‌ها بود. ولی من در عمده افکارم که براساس تعدیل و رشد تولید و سازندگی بود تصمیم گرفتم و تا آخر ماندم. مثلاً در بودجهٔ سازندگی؛ شما آخرین بودجه را ببینید، باز هم حدود ۴۰ درصد برای عمران دادیم. الان حدود ده پانزده درصد می‌دهند. ما راه خودمان را تا آخر رفتیم. ضمن آن‌که از جاهای مختلف مخالفت‌های جدی هم می‌شد. بعضی‌ها قبول نداشتند ما این نیروهای به اصطلاح فنی و مدیران را به میدان بیاوریم. آنها می‌گفتند: باید از چهره‌های انقلابی و جبهه رفته باشند. با این‌که ما هم بسیاری از مدیران را از نیروهای انقلابی و جبهه رفته انتخاب می‌کردیم، ولی باز این‌گونه بحث‌ها بود. لذا شما باید در اینجا تحقیق خودتان را منشعب کنید و همهٔ این موارد را با هم ببینید که یک مجموعه است. من هم البته تصور نمی‌کردم که این همه مخالفت با برنامه‌های اقتصادی من صورت گیرد. اما در عین حال و زمانی که در عمل مخالفت‌های چپ و راست شروع شد من تلاش کردم تا ضمن حفظ ثبات و یکپارچگی نظام، تا حدامکان عقب‌نشینی نکرده و برنامه‌هایم را به جلو ببرم. حالا البته یک جاهایی هم مجبور می‌شدیم توقف کنیم و یک جا هم ادامه می‌دادیم. ولی در مورد اصل سؤال، یعنی مشکل چپ و راست و سلیقه‌های دیگر واقعاً وجود داشت. به هر حال در جامعه‌ای که سلیقه‌ها و افکار مختلف و گاهی

متضاد فراوان است و نهادهای معمول ضربه‌گیری که همان احزاب هستند، فعال نیستند، این مشکل وجود دارد. من راه فراجناحی را که با سلیقهٔ خودم سازگار است، انتخاب کردم و نمونهٔ نسبتاً موفقی از دولت فراجناحی را در تاریخ انقلاب ثبت نمودم.

زیباکلام: نکتهٔ ششم این است که شما درمجموع نتوانستید الگویی را ایجاد کنید که برای مردم و یا حتی برای نخبگان قابل تجسم باشد که ما می‌خواهیم به آنجا برسیم. مثلاً شما در سخنرانی‌هایتان در آن هشت سال گمان نمی‌کنم هیچ‌وقت نامی از امیرکبیر برده باشید که می‌خواهیم مثلاً چنین کارهایی بکنیم. یا فرض بفرمایید شما هیچ‌وقت در سخنرانی‌هایتان نگفتید که می‌خواهیم مثل مالزی، ترکیه و یا کرهٔ جنوبی که خیلی مدل‌های درخشان‌تری هستند حرکت کنیم. بنابراین بدون الگو و بدون مدل حرکت کردید که البته بخشی از آن هم قابل فهم است. شاید اگر مثلاً شما می‌گفتید که ما می‌خواهیم مثل مالزی یا ترکیه شویم، آن‌وقت تعارضات و مخالفت‌های جناح چپ و راست و کسانی که روی عقیده یا مصالح یا منافع با شما مخالفت می‌کردند، قطعاً خیلی بیشتر می‌شد. اما به هر حال این هم که هیچ الگویی وجود نداشت، باعث ضعف و نقص کار بود.

هاشمی رفسنجانی: البته الگوی خاصی نداشتیم که برای همه قابل فهم باشد، این عیب است. اگر باشد کار را راحت می‌کند. ولی این کشورهایی هم که شما مثال زدید هیچ کدامشان نمی‌توانستند برای ما یک الگوی کامل باشند. هدف من ایرانی بود که از اینها خیلی هم موفق‌تر باشد چون معتقدم قابلیت‌ها و منابع طبیعی ایران خیلی بیشتر از آن کشورها است. الان هم به نظر من نمی‌توانیم امثال آن کشورها را به‌عنوان الگو برای توسعهٔ اقتصادی‌مان در نظر بگیریم. از ترکیه شروع می‌کنیم، الان ترکیه حدود ۲۰۰ میلیارد دلار بدهی خارجی دارد، در داخل هم هرچه دولت دارد، تقریباً کمتر از بدهی‌های داخلی است یعنی این قدر بدهی به بخش خصوصی دارد. با آقایان اربکان و تورگوت اوزال و دمیرل[1] که بحث می‌کردیم، دیدم خیلی مشکل دارند. به‌علاوه ترکیه تورم بسیار بالایی دارد که به ۸۰ درصد می‌رسد. سالانه هم می‌بینید که چه وضعی دارد. یک مقدار کارهای صنعتی دارد، ولی من انصافاً ایران را خیلی برای پیشرفت غنی‌تر و

۱- تورگوت اوزال، سلیمان دمیرل و نجم‌الدین اربکان نخست‌وزیران کشور ترکیه در خلال سال‌های ۱۳۶۰-۱۳۸۰ بودند.

عمیق‌تر از ترکیه می‌بینم. مخصوصاً با آن برنامهٔ خودمان. کرهٔ جنوبی هم یک سیستم تقریباً وابسته به آمریکا دارد به‌خاطر مشکلاتی که با کرهٔ شمالی و چپ‌ها و چین دارند. به‌علاوه آمریکایی‌ها در آنجا بیشترین سرمایه‌گذاری‌ها را دارند و هنوز هم دارند بنابراین نمی‌شد که ما آن مسیر را برویم. البته به نظر من الگوی مالزی از ترکیه و کره بهتر است زیرا نه آن حجم عظیم بدهی‌های خارجی و داخلی و تورم ترکیه را دارند و نه آن وابستگی عمیق به آمریکا را که در کرهٔ جنوبی شاهدش هستیم. اما در عین حال الگوی مالزی هم فارغ از اشکال نیست. یکی این است که در مالزی دانشگاه‌ها توسعهٔ چندانی پیدا نکرده‌اند یعنی برروی تربیت نیروی متخصص چندان سرمایه‌گذاری نشده است. نمی‌دانم شما چقدر اطلاع دارید. در سفری که به مالزی داشتم دیدم که ۵۰ هزار دانشجو بیشتر ندارند.[۱] در جلسه‌ای که با مسئولین سازمان برنامه آنها داشتم این مسئله را مطرح کردم و آنها هم در اصول این ایراد یا ضعف را وارد می‌دانستند و همین الان محتاج نیروهای خارجی هستند و هر چقدر از کشورهای دیگر بروند، جذب می‌کنند. البته آنها یک کار کردند که برای آنها جهش بود و آن بازکردن مناطق آزاد زیاد بود. سرمایه خارجی زیادی جذب کردند که آنها را توسعه دادند. ولی حالا که اموالشان را بیرون می‌برند، برای مالزی کمی مشکل به وجود آمده است. دولت من یک مقدار درون‌نگری داشت. همین الان هم اگر شما به من بگویید که کدام کشور را می‌خواهید برای ایران الگو قرار دهید برای من سخت است که دست برروی یک کشور یا یک مدل خاص بگذارم چرا که هر کشور و هر مدل دارای نواقص و مشکلات خاص خودش است. ما واقعاً خودمان فکر می‌کردیم و آنجاهایی را که باید حرکت بکنیم، تنظیم می‌کردیم. حالا ممکن بود بعضی جاها از کره‌ای‌ها الهام بگیریم، در بعضی جاها از ترکیه و دیگران. موردی انتخاب می‌کردیم که آیا این راه درست است یا آن یکی؟ اما یک نکتهٔ مهم این است که استعداد و ظرفیت عظیم ایران برای توسعه قابل قیاس با هیچ یک از این گونه کشورها نیست. ایران را جزو سه کشور طراز اول دنیا از لحاظ جامعیت منابع ارزشمند خدادادی می‌دانم. معتقدم اگر می‌گذاشتند برنامه ایران ۱۴۰۰ که بر پایهٔ ایجاد تمدن بزرگ اسلامی در دولت من شروع شد، اجرا شود، در ۲۰ سال آینده ایران در ردیف کشورهای کاملاً پیشرفته قرار

۱- این سفر در سال ۱۳۷۴ صورت گرفت.

می‌گرفت. با تکیه برروی منابع داخلی خودمان فقط از ناحیهٔ قراردادهای نفتی و گازی می‌توانستیم سالانه ده میلیارد دلار صادرات داشته باشیم. خوشبختانه مجمع تشخیص مصلحت نظام آن را به‌عنوان چشم‌انداز ۲۰ ساله در دست بررسی دارد. در مورد این‌که شما گفتید فی‌المثل یک فرد را به‌عنوان الگو در نظر بگیریم مثلاً امیرکبیر، بایستی بگویم که برنامه‌های او در دو یا سه سال بود و نه او و نه زمانه‌اش واقعاً نمی‌توانند الگوی امروزی جامعهٔ ما باشند. البته اصل تفکر امیرکبیر، تفکر درست و لازمی بود. ضمن آن‌که او هم مشکلات خاص خودش را داشت. مثلاً آن حالتی را که امیرکبیر به مقتضای شرایط زمان داشت و خودش را در مقابل شاه خیلی ضعیف می‌کرد، من قبول نداشتم. در کتاب خودم هم نقد کردم که این یکی از نقاط ضعف امیرکبیر بود. بالاخره او یکی از شخصیت‌های دربار قاجار بود و نمی‌شد که الان او را الگو قرار بدهیم. ولی من قبول می‌کنم که او به‌عنوان یک الگو برای مرحله‌ای که ما پیش‌رو داشتیم خیلی مفید بود. البته اگر می‌توانستیم آن الگو را خلق بکنیم.

زیباکلام: شاید من اینجا نتوانستم منظور اصلی‌ام را برسانم. ببینید آقای هاشمی، من مقصودم این نبود که شما می‌گفتید که ما می‌خواهیم مثل ترکیه یا مالزی بشویم. بیشتر مقصودم آن بود که اگر ما الگوی صحیحی برای توسعه اقتصادی داشتیم، آن وقت می‌توانستیم به مردم بگوییم که قطع یارانه‌ها یا غیر دولتی کردن اقتصاد اگرچه در ابتدا سخت و مثل یک عمل جراحی دردناک است و باعث گرانی، تورم، بیکاری و خیلی مشکلات و ناهنجاری‌های دیگر می‌شود، اما در بلندمدت چاره‌ای نیست. آن وقت می‌توانستید از کشورهایی که این عمل جراحی را کرده‌اند و از اقتصاد دولتی به سمت اقتصاد آزاد رفته‌اند و نهایتاً وضع اقتصادی‌شان بهبود یافته، برای فهم مردم و حتی نخبگان به‌عنوان الگو کمک بگیرید و به مردم بگویید که این کشورها نیز جملگی‌شان این مسیر را رفتند و امروز اقتصادهای موفقی دارند. بیشتر مرادم آن بود که یک جوری به مردم گفته شود که چاره‌ای نداریم الا این‌که یک دوره ریاضت و سختی را تحمل کنیم که بهره‌اش را نسل بعدی و فرزندان ما به دست بیاورند. بیشتر مرادم از الگو یک حالت این چنینی بود که البته بر می‌گردد به همان نکتهٔ اول که مطرح شد یعنی تلاش در جهت همراه ساختن جامعه با برنامه سازندگی‌تان.

هاشمی رفسنجانی: من گفتم که سازماندهی نکرده بودم. همین حرف‌ها را بارها و بارها می‌زدم. من رفته بودم که سد پانزده خرداد را افتتاح بکنم، قمی‌ها جمع شده بودند و

علمای زیادی آمده بودند. ۱۴ میلیارد تومان برای ساخت سد خرج کرده بودیم. من آنجا محاسبه کردم و گفتم که ما این ۱۴ میلیاردی که خرج این سد کردیم، اگر تبدیل به روغن نباتی یا شکر یا چیزهایی از این قبیل کرده و در قم توزیع می‌کردیم همه راضی و ممنون می‌شدند اما در عوض سدی هم ساخته نمی‌شد. ولی من به خودم اجازه نمی‌دهم. این چیزی است که باید نوه‌های شما و نسل‌های بعدی هم از آن استفاده کنند. ما یارانهٔ روغن‌نباتی را کم کردیم و این کالا گران شد اما در عوض توانستیم این سد عظیم را بسازیم. یا مثلاً یک روحانی یک بار در صحبت‌های عمومی اعتراض کرده و گفته بود که اینها مثلاً آمدند سوبسید شیر را کم کردند. من رفتم و محاسبه‌ای کردم و گفتم که ما این مقدار سوبسید شیر را خرج فلان سد و راه آهن کردیم. ملت ما می‌فهمد و راضی است که ما این کار را بکنیم. اگر شما در دو سال این را خورده بودید، دیگر چیزی نداشتید. ما ثروت و درآمد زیادی نداریم که خرج کنیم. از این گونه توضیحات می‌دادم. ولی به هر حال معتقدم که همان اشکال اولی شما درست است. ما واقعاً می‌بایست سازماندهی می‌کردیم. این حرف‌ها را خودم می‌زدم و این به تنهایی کافی نبود.

زیباکلام: دو مورد بعدی یعنی در حقیقت ششم و هفتم یک مقدار مشخص‌تر هستند و باز می‌گردند به سبک و سیاق شما. یکی - با عرض معذرت - اتکای بیش از حد شما به اعضای خانواده و اطرافیانتان است. من شخصاً این را یک مسئله طبیعی می‌دانم و شما اگر به اعضای خانواده‌تان که طبیعتاً بد شما را نمی‌خواهند اتکا نکنید، پس به چه کسی قرار است اطمینان داشته باشید و متکی شوید؟ اما شاید در مواردی توصیه‌ها و رهنمودهای آنها به شما زیاد هم پخته و سنجیده نبوده باشد.

هاشمی رفسنجانی: مثلاً؟

زیباکلام: ظاهراً گفته می‌شود که در مورد نامزدی شما برای انتخابات در سال ۷۸، گویا به شما توصیه‌هایی شده بود که اگر نامزد نشوید بهتر است. ولی من شنیدم که برخی از اعضای خانواده شما گفتند که نظرسنجی‌هایی که صورت گرفته نشان می‌دهد که وضع شما خوب است. آنچه مسلم است شما علاقه و اعتقاد زیادی به فرزندانتان دارید و این طبیعی است. اما شاید اگر فراتر از این حلقه هم کسان دیگری می‌توانستند مورد شور و مشورت شما قرار بگیرند، شاید آن هشت سال می‌توانست برآیند بهتری داشته باشد.

هاشمی رفسنجانی: این جزو حرف‌هایی است که بعد از دوم خرداد بیشتر زده شد. اما واقعیت غیر از اینهاست. بچه‌های من در دوره‌ای که من رئیس جمهور بودم، از لحاظ سن در حدی نبودند که به من شور و مشورت بدهند. خیلی جوان بودند. بحث‌های من در دولت و شورای اقتصاد و چندین شورای عالی دیگر از قبیل شورای عالی اداری، شورای عالی انقلاب فرهنگی، شورای عالی انرژی، شورای عالی محیط زیست و... بود و در مجلس با مشاورین دایماً جلسه داشتم. بچه‌هایم یک ذره هم روی من تأثیر نداشتند که مشورت بدهند. در تبلیغات منفی چنین چیزی را القا کردند. مثالی که شما زدید مربوط به بعد از دو دورهٔ ریاست جمهوری من است ضمن آن‌که درست هم نیست و در حقیقت عکس این است. یعنی واقعیت، عکس آن چیزی است که شما گفتید. بچه‌ها و اطرافیانم همین حالا از من طلبکار هستند و می‌گویند ما که به شما گفتیم مصلحت نیست شما وارد انتخابات شوید ولی شما علی‌رغم نظر ما وارد انتخابات مجلس ششم در سال ۱۳۷۸ شدید. حتی قبل از شروع برنامهٔ انتخابات همسرم خواب دیده بود که می‌خواهم رئیس جمهور شوم. به من گفته بود که رئیس جمهور نشو. هنوز به آن خواب استناد می‌کنند و می‌گویند که نبایست می‌رفتی. من، خانواده و بچه‌هایم را دوست دارم. ولی بچه‌هایم در حد ظرفیت خودشان کار می‌کنند. کارهایشان هم بسیار محدود است. الان یکی از شبکه‌های تبلیغاتی روی این مسئله تبلیغات زیادی می‌کند و حتی مسئله نظرسنجی هم مربوط به ارگان‌های رسمی مثل وزارت اطلاعات، صدا و سیما و... است و نه فامیل. خوب است در اینجا گفته شود که برعکس تبلیغات دشمنان، خانوادهٔ بسیار بزرگ ما که مرکب از چند فامیل مرعشی، هاشمی، هاشمیان، صفریان و... است، به‌خاطر همین ملاحظات سعی کرده‌اند در امور سیاسی و اقتصادی کشور کمتر حضور داشته باشند و حتی مادر و خواهران و بسیاری از بستگان نزدیک من با همان وضع قدیمی تاکنون در همان روستای مسقط الرأس خود مانده‌اند.

زیباکلام: مورد هشتم که باز شخصی است، این است که شما درمجموع از همکارانتان وکسانی که به هر حال از نزدیک با شما کار می‌کردند، وقتی دچار مشکل شدند و مورد هجوم قرار گرفتند، چندان حمایت نکردید. دو مورد مشخص، آقای غلامحسین کرباسچی و آقای عبدالله نوری است. من می‌دانم و اطمینان دارم که شما در خفا بدون این‌که در مورد آن جار و جنجال بکنید، برای

هر دو نفر خیلی کار انجام دادید. هر آنچه که از دست شما بر می‌آمد، انجام دادید. منتها احساسی که در جامعه است این است که وقتی که انسان‌هایی که با شما هستند و با شما کار می‌کنند و اصلاً جزو نیروهای شما هستند، دچار مشکل می‌شوند، شما چندان دست اینها را نمی‌گیرید که از زمین بلند کنید. این متأسفانه در سطح جامعه خیلی در مورد شما مطرح است.

هاشمی رفسنجانی: من نمی‌دانم واقعاً از کدام طرف دفاع کنم. چون درست عکس این‌که شما می‌گویید را هم خیلی از افراد به من می گویند. یعنی درست برعکس نظر شما، معتقدند و می‌گویند که تو خیلی از همکاران و مدیرانت دفاع می‌کنی و نسبت به آنها تعصب و حساسیت داری. من فکر می‌کنم دومی بیشتر صحت دارد تا اولی. یعنی معتقدم که حق با کسانی است که انتقاد می‌کنند و می‌گویند که تو از همکاران و مدیرانت خیلی دفاع و پشتیبانی می‌کنی، چون واقعاً هم بیشتر این‌طور بوده تا آنچه که شما می‌گویید. اولاً مثال‌هایی که می‌زنید، بعد از ریاست جمهوری است. اگر در آن دوره از آقای کرباسچی حمایت نمی‌کردم، همان روزهای اول او را می‌انداختند. خیلی با او مخالف بودند و من تا آخر پشت کرباسچی ایستادم و قرص و محکم از او دفاع کردم. برای استیضاح آقای عبدالله نوری در مجلس ۱۷۰ نفر امضا دادند. من از طریق آیت‌الله خامنه‌ای مسئله را حل کردم که استیضاح نکردند. ولی در دور دوم معلوم بود که آقای نوری رأی نمی‌آورد. من به او گفتم که سازمان برنامه و امور استخدامی را ادغام می‌کنیم و اگر مجلس نخواهد به تو رأی بدهد، شما اینجا کار کنید. او گفت: می‌خواهم در وزارت کشور باشم و من هم می‌دیدم که رأی نمی‌آورد و بعد هم همیشه حمایتش می‌کردم. ثانیاً فکر می‌کنم فقط من از افرادی مثل کرباسچی حمایت کردم و دیگران چندان اصراری به دفاع از او نداشتند و در عمل هم دفاعی از او نکردند. به‌علاوه ایشان وقتی که در سخت‌ترین شرایط فشارهای سیاسی قرار گرفته بود، من در نماز جمعه از او دفاع کردم که عده‌ای شعار دادند «غارتگر بیت‌المال اعدام باید گردد». این در نماز جمعه بود. بعد هم زود آزاد شد. البته من الان به این گونه افراد انتقاد دارم. برای این‌که بعد که دوم خرداد را راه انداختند، در روزنامه‌هایی که دست آنها بود، چیزی از سازندگی نگفتند. با تیتر و عنوان سازندگی آمدند اما متأسفانه بعداً فراموش کردند که خودشان مدیران سازندگی بودند و دیگر کلامی از سازندگی نگفتند. شما می‌بینید که در روزنامه‌های ***همشهری***، ***هم‌میهن*** و روزنامه‌های آقای نوری که

بعد از دوم خرداد ایجاد کرد، هیچ حمایتی از آن افکار قبلی خودشان نکردند و در امواج سیاسی افتادند و وارد وادی دیگری شدند. خلاصه، من از آن طرف هم متهم هستم یعنی خیلی‌ها می‌گویند که من بی‌جهت و خیلی از کرباسچی و نوری دفاع کردم. مثلاً وقتی آقای نوربخش را به‌عنوان وزیر اقتصاد به مجلس معرفی کردم، مجلس به ایشان رأی نداد و من بلافاصله او را معاون امور اقتصادی خودم کردم و آنها هم خیلی عصبانی شدند. مجلس پنجم نیز به آقای فاضل رأی نداد و من بلافاصله ایشان را رئیس فرهنگستان علوم پزشکی کردم. اینها جزو انتقاداتی است که به من می‌شود. به همکاران و وزرای سابق خودم گفتم که هر وقت شما را بیرون کردند می‌توانید در مرکز تحقیقات استراتژیک کار کنید. برای این‌که می‌دانم خدمت کردند و باید از تجربهٔ آنها استفاده شود. این موضوع یک مقدار برعکس آن چیزی است که شما می‌گویید. اما درمجموع آنهایی را که قبول داشتم و خوب کار کرده بودند حمایت می‌کردم و الان هم اگر ضرورت داشته باشد حمایت خواهم کرد، حتی اگر نظر برعکس بدهند. البته از افرادی که می‌دیدم ناسالم هستند، حمایت نمی‌کردم.

زیباکلام: از فهرستی که من درخصوص این‌که چرا شما نتوانستید خیلی در دوران ریاست جمهوری و برنامهٔ سازندگی‌تان موفق شوید هفت مورد را من ذکر کردم و جناب‌عالی هم پاسخ دادید. دو فقرهٔ خیلی مهم مانده است که با توجه به رو به پایان بودن زمان اگر اجازه بفرمایید آن دو را در جلسهٔ بعدی مطرح نمایم.

هاشمی رفسنجانی: بگذاریم برای جلسهٔ آینده.

گفتگوی پنجم: ۱۳۸۲/۷/۱۹

زیباکلام: فرصتی پیش آمد و چهار جلسه قبلی را یک بررسی کامل کردم. به‌عنوان کسی که کارم تاریخ معاصر ایران است، فکر می‌کنم تا به الان چنین کاری به این شکل کمتر صورت گرفته است که خیلی صادقانه، صریح و بی‌پرده با یک چهرهٔ طراز اول ایران ـ چه قبل و چه بعد از انقلاب ـ این گونه صحبت شود. از شما تاکنون خاطرات زیادی تاکنون به چاپ رسیده است و مطالب فراوانی در مورد شما نوشته‌اند و مصاحبه‌های فراوانی با شما صورت گرفته و چاپ شده است. اما این سبک کار کمتر صورت گرفته است. من هیچ تردیدی ندارم که حداقل برای قشری که به تاریخ و مسایل سیاسی علاقه‌مندند و فکر نمی‌کنم در ایران کمتر تحصیل‌کرده‌ای باشد که به مسایل سیاسی علاقه و توجهی نداشته باشد، این سبک کار یقیناً بسیار جالب توجه خواهد بود. چراکه گفتگوها خیلی صریح و صادقانه است و من واقعاً فکر می‌کنم برای کسانی که به مسایل سیاسی ایران علاقه‌مندند مطالب جالبی در اینجا وجود دارد. یعنی برای خواننده واقعاً کشش دارد. متأسفانه خیلی از گفتگوها تشریفاتی است و مثلاً یک سؤال تشریفاتی شده و شما هم یک جواب تشریفاتی داده‌اید. ولی مصاحبه‌های خودمان را که مرور می‌کردم دیدم واقعاً جالب است. اولاً حقیقی است و شما خیلی راحت صحبت کرده‌اید و من به خودم اجازه دادم که خیلی صریح و راحت‌تر از شما سؤال کنم. اینها کاملاً در متن مشخص است. انشاءالله بتوانیم متن را خیلی سلیس و روان از آب درآوریم که برای خواننده جذاب باشد. تاکنون چیزی حدود ۱۵ صفحه شده است. یعنی اگر بخواهیم همین الان این را به صورت کتاب دربیاوریم، با مقدمه فکر می‌کنم یک کتاب حداقل ۲۰ صفحه‌ای بشود.

هاشمی رفسنجانی: من قضاوت شما را قبول دارم. چون شما اهل فن هستید و کار، زحمت و تلاش شما در همین جهت است. قاعدتاً قضاوت شما از لحاظ یک انسان روشنفکر و اهل تحقیق باید مورد توجه باشد. ممکن است در فضاهای دیگری این نحوه

کار خیلی جالب نباشد. اما در فضای آکادمیک و دانشگاهی یقیناً این سبک را بیشتر می‌پسندند. من البته سبک و سیاقم همیشه یا معمولاً این‌گونه بوده است. در همهٔ جاهایی که با من حرف می‌زنند، مخاطب هرجور می‌خواهد حرکت می‌کند، ولی من همیشه این گونه هستم و عقیده دارم که باید نظرم را بگویم. فکر می‌کنم بهتر است پیشنهادی به شما بدهم. چون از دوران بچگی و زندگی خانوادگی ما شروع کردید، توصیه می‌کنم سفری به رفسنجان و نوق بروید و فضای زادگاه مرا ببینید.

زیباکلام: اتفاقاً پیشنهاد جالبی است. منتها باید مقدمات کاری و تحقیقی چنین سفری را از قبل آماده کرد. متأسفانه من به حرفهٔ عکاسی اشراف ندارم. فکر می‌کنم اگر بشود عکس گرفت که مثلاً اینجا زادگاه شما و اینجا اتاق شما و اینجا فی‌المثل روستای شما بوده و اینجا مدرسه و یا کوچه شماست، جاذبه بیشتری خواهد داشت. فکر می‌کنم خیلی از آن مناطق همچنان بکر و دست نخورده باقی مانده است.

هاشمی رفسنجانی: الان بسیاری از مناطق آنجا کم‌کم به صورت شهر و به گونه‌ای دیگر درآمده است. ولی خوب مناطقی هستند که آن حالت روستایی و قدیمی‌شان هنوز حفظ شده است. اگر عکاس خواستید، ما تهیه می‌کنیم. دفتر نشر معارف انقلاب ساختمانی را در رفسنجان ساخته است که آثار مربوط به ما در آن نگهداری می‌شود. نوعاً هدایا و چیزهایی که بعد از انقلاب در خارج و داخل به من داده شده که معمولاً چیزهایی دیدنی هم هستند، در آنجاست. معمولاً یک رئیس جمهور یا شخصیت که پیش ما می‌آید، سعی می‌کند چیزی از کشورش بیاورد که برای ما قابل توجه باشد. یا من به روستاها، شهرها و جاهایی می‌رفتم که مردم از نظر خودشان چیز مناسبی تهیه می‌کردند و به من می‌دادند. من همهٔ اینها را در آنجا جمع کرده‌ام که حدود هزار و پانصد قلم است. در ایران هم سابقه نداشته است. محسن ما در کانادا دیده بود که رؤسای جمهور موزه‌هایی از این قبیل درست کرده بودند.

زیباکلام: درکشورهای خارج البته این رسم است که هدایا و چیزهایی راکه در سفرهای خارجی یا داخلی به رئیس‌کشور یا مقام سیاسی می‌دهند در یک جایی جمع‌آوری می‌کنند.

هاشمی رفسنجانی: در کنار ساختمان نشر معارف انقلاب اسلامی، کتابخانه، ورزشگاه

و غیره نیز درست کردیم. متعلق به دانشگاه ولی‌عصر(عج) است و با شهرداری رفسنجان شریک شدند. دفتر نشر هم که آثار مرا منتشر می‌کند، با آنها شریک شد و یک مجموعهٔ خوب تاریخی درست کردند. به نظرم خوب است شما با این دید آنجا را مطالعه کنید، ممکن است خیلی چیزها برای شما جدید باشد. می‌توانیم ترتیب سفر را بدهیم.

زیباکلام: انشاءالله آقای سلیمانی بعد از ماه مبارک ترتیب سفر را بدهند. بین دو ترم حدود یک ماه کاری نداریم و کلاس‌ها تعطیل هستند.

هاشمی رفسنجانی: مایل بودم که موقع پسته‌ها باشد. دیدن فصل پسته خیلی جالب است. در آنجا می‌بینید که چه کویری بوده است! آب شور آنجا را هم می‌بینید که چگونه است! قبلاً می‌گفتیم که الاغ می‌خورد، کور می‌شود. از بس آن آب تند است. الان در آن کویرها با آن آب بهترین محصول کشاورزی را برداشت می‌کنند. از سیصد چهارصد متری زمین آب می‌کشند و هنوز هم پسته برای مردم منبع اقتصادی است. دیدن فضای کشاورزی آن منطقه انسان را با سخت‌کوشی و عمق تلاش کویرنشینان آشنا می‌کند. آن موقعیت‌ها را نمی‌توان در تهران دید. ما در مزارع و در زمین‌های شور پسته می‌کاریم و به‌تدریج آب را شیرین می‌کنیم. گاهی به هر دلیلی خاک‌های شور پای درخت‌ها ریخته می‌شود و درخت بیست ساله را خشک می‌کند. تا این حد نمک آن تند و تیز است. به نظر من یک پدیدهٔ بسیار دیدنی است. گاهی همراه من کارشناس‌های کشاورزی به آنجا می‌آمدند. آنها نمی‌توانستند توجیه کنند که چگونه با همان آب شور، آن خاک، شیرین و تبدیل به زمین خوب و پرسود می‌شود. البته فصل آن الان است که مشغول جمع‌آوری پسته هستند. بعد از فصل پسته آن زیبایی را ندارد. ولی خب به هر حال یک سفر دیدنی و جغرافیایی خوبی است.

زیباکلام: در جلسهٔ گذشته بحث کلی که با جناب‌عالی داشتیم این بود که به هر حال یک تصویر، تصور و طرحی در ذهن شما بود و بعد از جنگ و فوت امام وقتی که رئیس جمهور شدید، بدون وقفه به سراغ این طرح رفتید که اسم این را سازندگی گذاشتیم. منتها بحث اساسی ما در جلسهٔ گذشته این بود که چرا برنامهٔ سازندگی آن‌طور که باید و شاید نتوانست موفق شود؟ البته شما نه این که سؤال را در کل قبول نداشته باشید، اما معتقد هستید که به هر حال موفقیت آن بالنسبه خوب بوده است. اما اگر یک مقدار بی‌طرفانه‌تر نگاه کنیم، دست کم

می‌توان گفت که خیلی از آنچه که شد، می‌توانست موفقیت‌آمیزتر باشد. علل و عواملی که به نظر بنده دخیل بودند و سبب شدند تا برنامهٔ سازندگی شما نتواند آن‌طور که باید و شاید پیش برود را در جلسهٔ پیش تشریح کردیم. من یکی یکی آن موارد را مطرح کردم و شما هم پاسخ دادید. دو مورد ماند که من آنها را گذاشته بودم برای آخر، چون فکر می‌کنم هر دوی آنها بحث‌های زیادی را می‌طلبند. این دو مورد یکی بی‌توجهی شما به توسعهٔ سیاسی بود و بحث‌هایی که مربوط به توسعهٔ سیاسی می‌شود و دومی مشکل اساسی تنش و ضدیت با آمریکا بود. واقعاً معتقدم که این دو در کنار آن هشت عامل دیگری که ذکر کردیم، پای شما را به مقدار زیادی بستند. البته توسعهٔ سیاسی یک عبارت کلی است و چندان تعریف شده و دقیق نیست که شما بگویید من به توسعهٔ سیاسی توجه داشتم. اما در مجموع اگر بخواهیم شاخصه‌های مهم توسعهٔ سیاسی را تعریف کنیم شامل مفاهیمی همچون آزادی مطبوعات، آزادی بیان، تحزب، تشکل‌های سیاسی، انتخابات آزاد، حاکمیت قانون، بی‌طرف بودن قانون و... را شامل می‌شود. مفاهیمی که بعد از دوم خرداد زیاد مطرح شدند. نمی‌دانم شما این را به‌عنوان یکی از دلایلی که باعث شد در آن هشت سال چندان موفق نشوید، می‌پذیرید یا نه؟ چون عدم توجه شما به این‌گونه مسایل در عدم توفیق کلی شما و برنامه‌هایتان در آن هشت سال دخیل بود.

هاشمی رفسنجانی: بسم الله الرحمن الرحیم. من مایل هستم ابتدا نظرم را درخصوص مقولهٔ توسعهٔ سیاسی مطرح کنم که به نظرم توسعهٔ سیاسی چیست یا چه بایستی باشد. ممکن است شما روی نظر خودتان تأکید داشته باشید. اما من درخصوص بحث توسعهٔ سیاسی در آن هشت سال چیز دیگری فکر می‌کردم. اگر انسان به جامعهٔ خودش و شرایطی که در جامعه است و نیروهای تصمیم‌گیر و فضاهایی که می‌توانند مانع شوند یا برعکس، به کار پیشرفت و رشد توسعهٔ کلان و زیربنایی مملکت کمک کنند، توجه و اولویت‌بندی کند، بهتر می‌تواند کار کند. مقصودم این است که ما هر تعریف و نظری پیرامون توسعهٔ سیاسی داشته باشیم و هر طرح و برنامه‌ای برای توسعهٔ سیاسی و توسعهٔ اقتصادی و سازندگی داشته باشیم، نمی‌توانیم طرح و برنامه‌هایمان را فارغ از شرایط و وضعیتی که در آن به سر می‌بریم و جامعه و اجتماعی که در آن زندگی می‌کنیم، ریخته و به اجرا درآوریم. در مرحلهٔ بعدی می‌بایستی ببینیم هر حرفی که می‌زنیم، هر شعاری که می‌خواهیم بدهیم و هر وعده‌ای که می‌خواهیم به مردم بدهیم، واقعاً چقدر امکان تحقق دارد؟ آیا این حرفی که می‌زنیم و این وعده‌ای که به مردم می‌دهیم، قابل اجرا و برآورده

شدن است یا خیر؟ این‌که انسان به‌طور کلی حرف بزند، یعنی ملاحظه نکند که چقدر امکان عملی شدن این حرف یا این شعار وجود دارد، ممکن است خیلی سؤال و جواب در آن باشد. اولاً مطلبی که درخصوص بحث توسعهٔ سیاسی می‌خواهم بگویم، مسئلهٔ امکانات و راه و روش رسیدن به توسعهٔ سیاسی است. از نظر اصولی و به‌عنوان روش، من معتقدم که باید به‌تدریج با همین معیارهایی که شما از توسعهٔ سیاسی می‌گویید، به آنجاها برسیم و فکر می‌کنم اگر راه درستی انتخاب کنیم، زودتر هم می‌رسیم تا این‌که یک دفعه شعار بدهیم و یک عده را بترسانیم و یک عده را تحریک کنیم و یک عده را پرتوقع کنیم. نتیجه‌اش همین می‌شود که شد. یعنی کاری که بعد از دوم خرداد آقایان کردند، سوءنیت هم نداشتند. یک مقدار در انتخابات ریاست جمهوری خرداد سال ۷۶ حرف‌هایی زده بودند و خب حالا که در انتخابات پیروز شده بودند بالطبع می‌خواستند آنها را درست کنند. منتها همهٔ حرف من این است که آن حرف‌ها و آن شعارها واقعاً چقدر عملی و چقدر امکان‌پذیر بودند؟ آیا یک جریان سیاسی یا یک شخصیت سیاسی نبایستی در نظر بگیرد که شعارها و وعده‌هایی که به مردم می‌دهد چقدر امکان تحقق یافتن دارد؟ یا این‌که نه، ما به‌خاطر به دست آوردن رأی و جذب و جلب حمایت مردم، هر شعاری و هر وعده‌ای که به ذهنمان رسید صرف‌نظر از امکان عملی انجام آن به مردم بدهیم؟ اواخر دورهٔ من بود (نیمهٔ دوم سال ۱۳۷۵) که آقای خاتمی پیش من آمده بودند، هنوز کاندیدا نشده بودند، مشورت کردند که کاندیدا بشوند یا نه و بعد هم مشخصاً گفتند که می‌خواهم روی قانون‌گرایی و توسعهٔ سیاسی تأکید کنم و شعارهایم این خواهد بود. من یک مقدار توضیح خواستم که این قانون‌گرایی و توسعه سیاسی چیست؟ مثلاً مگر الان خلاف قانون عمل می‌شود؟ دیدم منظورشان از قانون‌گرایی چیزهای دیگری است. همچنین توسعهٔ سیاسی را هم تعریف کردند. من به ایشان گفتم که اینها که شما می‌خواهید به‌عنوان شعارها و برنامه‌های انتخاباتی‌تان مطرح کنید با استقبال مردم مواجه خواهد شد و رأی برای شما یا هرکس دیگری که آنها را مطرح کند خواهد آورد یعنی اگر کسی این مسایل را مطرح کند، مردم به او رأی می‌دهند. اما آیا شما به مسئله اجرا و امکان برآوردن این شعارها فکر کرده‌اید؟ چون اجرای آن می‌تواند برای شما دردسر جدی داشته باشد و در پایان کار نمی‌توانید به وعده‌هایتان عمل کنید. اینها را من با توجه به مشکلات و مسایل و

تجربیات یکی دو دهه کارکردن بعد از انقلاب به آقای خاتمی گفتم. چون ما از اول پیروزی انقلاب افکاری داشتیم. در زمان مبارزه تفکرات روشنی داشتیم و حرف‌هایمان را هم گفتیم و کم نیست. ولی در عمل دیدیم که این گونه نیست. ما خیلی آرمانی فکر می‌کردیم. اما در عمل فضای انقلاب و مردم، مخصوصاً نیروهای وفادار به انقلاب و بدنهٔ اصلی به گونه‌ای است که رهبری و امام در نظراتی که دارند، ناچار هستند به حوزه‌های دینی و این بخش از جامعه توجه کنند. اتفاقاً مسئله آمریکا در همین فضا و تقریباً با همین استدلال برای ما روشن شده بود. چون در قضایای اشغال لانه جاسوسی خیلی سعی کردیم که نگذاریم قضیه پیچیده شود. ولی شرایطی که درست کردند، فضایی که خلق کردند و مسایلی که پیش آمد، معلوم شد که کار چقدر دشوار است. مقصودم این است که من به شخصه و کسان دیگری که مثل من فکر می‌کردند، می‌خواستیم که آن بحران و مشکلی که پس از اشغال سفارت آمریکا پیش آمده بود هرچه سریع‌تر حل و فصل شود تا نظام ما مجبور نشود برای گروگان‌گیری هزینه‌ای بپردازد، اما خب در عمل روند تحولات به گونه‌ای دیگر رفت چراکه افکار عمومی و احساسات عمومی مردم در جهت دیگری بود. یعنی در جهتی بود که نمی‌گذاشت ما بتوانیم مسئله گروگان‌گیری را جمع کنیم. ما به‌عنوان رهبران سیاسی یا مذهبی نظرات و افکار و عقایدی داریم و مهم هم هست که بخواهیم آنها را در عمل و در اجرا پیاده کنیم اما به هر حال افکار و احساسات و تفکرات مردم هم مطرح است و نمی‌توانیم در خلأ و بدون در نظر گرفتن آنها حرکت کنیم و شعار بدهیم. من تجربه و شناختی طولانی از جامعه داشتم، این بحث‌ها را زمانی با مرحوم دکتر شریعتی می‌کردیم. دکتر شریعتی از فرنگ آمده بود و حرف‌های نویی هم می‌زد. مرحوم آقاسید ابوالفضل موسوی، برادر حاج آقا رضا زنجانی،[1] یک بار در جلسه‌ای گفت که آقای دکتر، جامعه‌شناس است، ولی جامعهٔ خودش را نمی‌شناسد. اگر می‌شناخت، نمی‌آمد در این جامعه مثلاً به مرحوم مجلسی اهانت کند. این چه ثمره‌ای برای افکار ایشان دارد و چه ضررهایی می‌تواند برای راهش ایجاد کند؟! ایشان به‌عنوان

۱- مرحوم سیدابوالفضل زنجانی برادر مرحوم سیدرضا زنجانی از روحانیون مرتبط با جبههٔ ملی و نهضت آزادی بودند. اوج فعالیت‌های سیاسی مشارالیه بالاخص بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و تشکیل جبهه مقاومت در سال‌های ۱۳۳۰ و اوایل دههٔ ۱۳۴۰ بود.

مثال از دکتر شریعتی نام می‌برد. رویکرد من هم به مسئلهٔ توسعه از همان ابتدا این‌گونه بود. یعنی رویکردی آرام، طبیعی و تدریجی. به این معنا که معتقد بودم و هستم که راه پیمودن توسعهٔ سیاسی از طریق جنجال، مد و تبلیغات نیست بلکه می‌بایستی توسعهٔ سیاسی به‌تدریج و با ایجاد بسترهای لازم برای آن تحقق یابد. به گونه‌ای که مردم به‌تدریج متوجه شوند که بدون هیاهو و جنجال، توسعهٔ سیاسی در جامعه‌شان تحقق پیدا کرده است. اتفاقاً اواخر دوران من داشت این گونه می‌شد. اولاً از لحاظ اجتماعی خیلی واضح بود که وقتی ما شروع کردیم، خیلی از قید و بندهایی که در دوران جنگ و آن زمان‌ها وجود داشت، تغییر پیدا کرده و یک مقدار فضا بازتر شده است. خانم‌ها، دانشجویان و اساتید در دانشگاه‌ها، نیروهای فنی و مدیران فضای بازتری برای کار پیدا کردند و به‌تدریج هم فضا رو به بازتر شدن بود. اقشار و لایه‌های تحصیل‌کرده بالاخص از آن تغییرات استقبال بیشتری می‌کردند. خیلی‌ها از خارج آمدند و بعدها که من با آنها ملاقات‌هایی داشتم می‌دیدم که درمجموع راضی بودند. البته بعضی‌ها هم راضی نبودند و برمی‌گشتند. از لحاظ سیاسی شما باید در مورد این موضوع تحقیق و بررسی کنید. ببینید که چند نشریه تقریباً از همان سال‌های اول ریاست جمهوری من خیلی آزادانه و بدون هیچ مشکلی شروع کردند به مطرح کردن مطالبشان علیه دولت من و سیاست‌های دولتم. روزنامهٔ سلام خیلی زود شروع کرد به انتقاد از برنامه‌های من. مجلهٔ بیان هم مثل سلام خیلی زود شروع به انتقاد کرد. اینها که در گروه‌های نزدیک به خودشان یعنی چپ بودند. مجله کیان، گردون و دنیای سخن نیز شروع کردند.[1] خوب اینها همه مخالف

۱- روزنامهٔ **«سلام»** نزدیک به جریانات چپ مذهبی (روحانیون مبارز، سازمان مجاهدین انقلاب، دفتر تحکیم وحدت و...) از اواخر دههٔ ۱۳۶۰ تا تیرماه سال ۱۳۷۸ بود. در تیرماه سال ۱۳۷۸ این روزنامه به دستور قضاییه بسته شد که این امر با اعتراض دانشجویان ساکن کوی دانشگاه تهران روبه رو گردید که منجر به اغتشاشات ۱۸ و ۱۹ تیرماه شد. مجله **«بیان»** به مدیریت حجت‌الاسلام سید علی‌اکبر محتشمی از اعضای برجسته «روحانیون مبارز» به صورت ماهنامه منتشر می‌شد که به شدت منتقد سیاست‌های دولت هاشمی رفسنجانی بود. مجلهٔ بیان پس از انتشار چند شماره به دلیل عدم استقبال خوانندگان و تیراژ پایین مجبور به تعطیلی شد. ماهنامهٔ **«کیان»** توسط جریانات نزدیک به ملی ـ مذهبی‌ها اداره می‌شد و مسئولیت آن با ماشاءالله شمس الواعظین بود. کیان منعکس‌کننده آرا و اندیشه‌های دکتر عبدالکریم سروش و سایر روشنفکران اسلامی منتقد بود. هفته‌نامهٔ **«گردون»** به مدیریت عباس معروفی انتشار می‌یافت و منعکس‌کننده آرای جریانات و متفکرین غیرمذهبی بود. ***دنیای سخن*** نیز به

سیاست‌های دولت من بودند. برخی از نویسندگانی که در این مقطع ظاهر شدند و مطلب نوشتند کسانی بودند که از فضای انقلاب فاصله داشتند. با این حال کسی متعرض نمی‌شد و تا قبل از آن سابقه نداشت که تا این حد به نویسندگان میدان داده شود. اینها شروع به کار کردند. ما هم می‌دیدیم و نگاه می‌کردیم. منتها روزنامه‌های خودی بیشتر به دولت می‌پرداختند. این روزنامه‌ها مسایل حساس‌تری را به شکل دیگری مطرح می‌کردند. من هم بارها گفتم و اگر کسی در مصاحبه‌های من بگردد، پیدا می‌کند. بعضی‌ها از همکاری من و مسئولین سیاسی روزنامه‌ها مطالبی می‌گفتند که درست نبود. اینها خوب نیست و هتاکی، دروغ و انتقادهای ناحق است. مثلاً در مجلس بعضی‌ها بودند که تعبیرات خیلی بدی علیه سیاست‌های من می‌کردند. در میان اینها دوستان سابق ما هم بودند. مثلاً می‌گفتند که فلانی دست غارتگران را باز گذاشته است و بر سر آن کلی حرف می‌زدند. یا این‌که می‌گفتند و می‌نوشتند که ما ذوب در اقتصاد جهانی شدیم و ما داریم فرمان‌های بانک جهانی را اجرا می‌کنیم. یا این‌که می‌گفتند و می‌نوشتند که سیاست‌های من، همه خواسته‌های آمریکاست. از این تعبیرها شما در صحبت‌های مخالفین دولت من خیلی می‌بینید. گاهی در دولت به من می‌گفتند که چرا ما ساکت هستیم؟ چرا با اینها که این حرف‌ها را می‌زنند، برخورد نمی‌شود؟ چرا دروغ می‌گویند؟ من به آنها می‌گفتم که ببینید در این فضا، کسی جرأت نمی‌کند به رهبری حرف بزند. به قوهٔ قضاییه هم جرأت نمی‌کنند حرف بزنند. به مجلس هم جرأت نمی‌کنند حرف بزنند. چون نماینده‌های مجلس فوق‌العاده حساس هستند و کوچک‌ترین تعرضی که به مجلس شود، مجلسی‌ها داد و بیداد فراوان راه می‌اندازند. خودم در مجلس بودم. برایشان قابل تحمل نبود که چیزی به مجلس بگویند. می‌ماند فقط دولت. بگذارید جایی باشد که تمرین دموکراسی شود و حرف‌هایشان را بزنند. شما جواب بدهید اما بگذارید اینها حرفشان را بزنند. من در مصاحبه‌هایم جواب می‌دهم و شما هم جواب بدهید. این بحث بین من و همکارانم که از حملات به دولت برآشفته بودند زیاد بود. موارد حملات و انتقادات گسترده به دولت

مدیریت آقای شاهرخ تویسرکانی به صورت ماهنامه منتشر می‌شد. *«دنیای سخن»* اگرچه کمتر از هفته‌نامهٔ **گردون** لحن غیر مذهبی داشت اما آن ماهنامه نیز در مجموع منعکس‌کنندهٔ نظرات متفکرین و روشنفکران غیرمذهبی بود. همهٔ این نشریات به سیاست‌های آقای هاشمی رفسنجانی سخت معترض بودند.

من همه در مطبوعات مخالف ثبت است. اگر از یکی دو سال اول انقلاب بگذریم، انصافاً می‌بایستی گفت که بعد از انقلاب، این نخستین بار بود که دولتی اجازه داده بود تا هرکس که می‌خواهد به او و سیاست‌هایش حمله و انتقاد کند. من اتفاقاً معتقدم توسعهٔ سیاسی یعنی همین. یعنی به جای شعاردادن، شما در رأس دولت و حکومت اجازه بدهید که دیگران به شما حمله و انتقاد کنند. هیچ روزنامه و نشریه‌ای برای انتقاد و حمله به من و سیاست‌های دولتم نه بسته شد و نه محاکمه شد. این روش اتفاقاً نتیجه‌بخش هم بود. در آخرین مجلسی که در دوران من، انتخاب عمومی برای مجلس صورت گرفت(۱۳۷۴)، با این‌که مجری آن یعنی وزیر کشور، آقای بشارتی بود که ظاهراً به جناح راست مرتبط می‌شد، بیش از ۲۵ میلیون نفر و نزدیک به ۲۶ میلیون نفر در مجلس پنجم شرکت کردند یعنی بیش از $\frac{۳}{۴}$ واجدین شرایط در انتخابات شرکت کردند. بخش زیادی از نیروهای غیروابسته به جناح راست به مجلس آمدند. اگر بعضی از برخوردها نبود، اکثریت را هم ممکن بود در مجلس پنجم به دست آورند. ولی تهدید می‌کردند. یعنی از یک خانواده بودند. خب این شرکت بالای مردم در انتخابات مجلس پنجم نمی‌توانست خود به خودی اتفاق افتاده باشد. نمی‌شد که آن برنامه بدون تدبیر، بدون طرح و مدیریت اتفاق بیفتد. مگر شما شرکت آزادانهٔ مردم در انتخابات را یکی از شاخص‌های مهم توسعهٔ سیاسی نمی‌دانید؟ اگر شما ده شاخصه برای توسعهٔ سیاسی داشته باشید، شرکت در انتخابات قطعاً یکی از مهم‌ترین آن شاخصه‌هاست. جدای از انتخابات سال ۱۳۷۴، می‌رسیم به انتخابات دوم خرداد در سال ۱۳۷۶. خب در آن انتخابات بیش از ۳۰ میلیون نفر یعنی در حدود ۸۰ درصد واجدین شرایط آمدند و در انتخابات شرکت کردند. آن هم در شرایطی که جدای از وزارت کشور، مجری و ناظر هم همه از یک جریان بودند. شما شاهد یک انتخابات سالم و بدون مشکل و تلفات بودید. نقش من هم خیلی روشن بود که من اینجا را اداره می‌کنم و نمی‌گذارم دیگران مزاحم شوند. فکر می‌کنم هم در صحنهٔ مطبوعات و هم در صحنهٔ بازشدن فضای جامعه از ابعاد مختلف اجتماعی و هم در صحنهٔ انتخابات و مسایل سیاسی، خیلی طبیعی و آرام و بدون تنش‌هایی که شما امروز می‌بینید و بدون این‌که دو جناح را به جان هم بیندازیم و این تلفات را بدهیم، عمل شد که نتیجهٔ آن همان انتخابات دوم خرداد بود. حالا اگر همان سبک و روش یک مقدار تکامل پیدا

می‌کرد و تعمیق می‌شد و جاهای خالی آن در قدم‌های بعدی پر می‌شد، ما الان شاهد وضع خیلی بهتری بودیم. شما الان می‌بینید که ما در انتخابات بعدی به آن عدد سی میلیون نرسیدیم، با این‌که هفت، هشت، ده میلیون بر جمعیت کشور افزوده شده است. چرا این اتفاق نیفتاد، چون من معتقدم آن روش آرام برای پیش بردن دموکراسی و توسعهٔ سیاسی بعد از دوم خرداد متوقف شد و به جای آن یک دفعه موج روزنامه‌ها و شلوغی‌ها شروع شد. ولی این ضد سیاسی است و سوزاندن فرصت و فضای به وجود آمده است. خود شما این اواخر در مطبوعات بحث‌هایی داشتید که من آنها را قبول داشتم. از لحاظ تاریخی هم قبول داشتم. شما در واکنش به تندروی‌های برخی از فعالین دوم خردادی‌تان گفتید که بالاخره این نیروهای چپ برای چندمین بار می‌خواهند مانع شوند که حرکت مردم به نتیجه برسد. این واقعیتی است و تندروی‌های بی‌خود به اینجا می‌رسد. لذا من فکر می‌کنم راه درست در توسعهٔ سیاسی همانی بود که ما می‌رفتیم و بدون شعار هم می‌رفتیم و هیچ‌وقت هم ادعا نمی‌کردیم. در مورد احزاب از من سؤال می‌شد و من تشویق می‌کردم و می‌گفتم که قانون اساسی ما تعدد احزاب را خواسته است و چرا به میدان نمی‌آیید؟ چه کسی خواست روزنامه‌ای پخش کند و ما در وزارت ارشاد مانع شدیم؟ در کابینهٔ اول من که آقای خاتمی وزیر ارشادم بود، آن وزارتخانه واقعاً متعلق به نیروهای رادیکال بود. البته بعداً روی ایشان فشار آوردند و ایشان هم مجبور به استعفا شد. وقتی پیش من آمد، به ایشان گفتم که اگر من جای تو بودم، استعفا نمی‌دادم و می‌ایستادم. بالاخره اگر هدف‌دار هستید، باید کارتان را بکنید ضمن آن‌که به ایشان در عین حال گفتم می‌دانم که فشار هم برروی شما زیاد است ولی بایستید. آقای لاریجانی هم که بعد از آقای خاتمی آمد، به او گفتم که شما در آن مقداری که آقای خاتمی پیش رفته است، عقب‌گرد نکنید و بیشتر باید به طرف بازشدن حرکت کنید. جریان هنرمندان را تحقیق کنید، یک مقدار مسایل غیرمنطقی پیش آمد. بعد از انقلاب و در دوران جنگ مسایل سینمایی، فیلم و فیلم‌سازی و این‌طور چیزها فراموش شده بود که دوباره شروع شد. هنرمندان آمدند کارشان را شروع کردند و من هم با آنها ارتباط خوبی برقرار کردم. کمک می‌کردم و سیاست کلی دولتم و شخص خودم حمایت از هنرمندان بود. روزنامه‌ها خیلی راضی بودند، برای این‌که هزینه‌های زیادی می‌کردیم تا کاغذ و ابزار کارشان آماده

باشد. فکر می‌کنم این قضاوت شما که می‌گویید من به توسعه سیاسی بی‌توجه بودم، قضاوت درستی نیست. البته مشابه حرفی را که شما می‌زنید، یک مقدار شدیدتر، در بخش فرهنگی هم می‌زنند یعنی می‌گویند که من به مسایل فرهنگی بی‌توجه بودم. الان شما بخش سیاسی را می‌گویید. در بخش فرهنگی کسانی که نقطهٔ مقابل افکار شما هستند می‌گویند که من به مسایلی که آنها می‌خواستند توجه نکردم. من البته این تقسیم‌بندی‌های سیاسی و الفاظی را که به کار برده می‌شود چندان نمی‌پسندم و قبول ندارم. اما مقصودم نیروها، شخصیت‌ها و جریاناتی است که بیشتر به ارزش‌های اسلامی توجه دارند و به اصطلاح اصول‌گرا هستند. اما خیلی‌ها انتقاد می‌کنند که شما در دوران ریاست جمهوری‌تان به مسایل ارزشی اسلامی توجه زیادی نشان ندادید. یعنی انتقاد آنان درست نقطهٔ مقابل انتقاد شما و دوستان دوم خردادی‌تان یا اصلاح‌طلبان است.

زیباکلام: من باید یک مقدار بحث را بیشتر باز کنم. من به‌عنوان یک استاد علوم سیاسی می‌خواهم بگویم که توسعهٔ سیاسی می‌تواند دو وجه داشته باشد و دو وجه دارد: یک وجه همان مسایل کمّی یا شاخص‌های کمّی است. یعنی مسایلی که می‌شود آنها را اندازه‌گیری کرد. مثلاً این‌که چند درصد از مردم در انتخابات شرکت می‌کنند؟ ما چه تعداد روزنامهٔ مستقل داریم؟ وضع اطلاع‌رسانی در جامعه چقدر آزاد و چقدر دولتی است؟ اصلاً زندانی سیاسی داریم یا نداریم؟ شکنجه اعمال می‌شود یا نمی‌شود؟ مجموعهٔ این مسایل را می‌توانیم یک وجه از توسعهٔ سیاسی بدانیم. وجه دیگر را من وجه کاربردی تعریف می‌کنم. به این معنا که دستگاه‌ها و نهادهای اجرایی که در ارتباط با فعالیت‌های سیاسی عمل می‌کنند، عملکردشان چقدر و چه میزان منطبق بر قانون است؟ دستگاه‌های اجرایی چقدر درست عمل می‌کنند؟ معتقدم که این دو وجه را باید از همدیگر تفکیک کنیم. در حوزهٔ کلان شما کاملاً درست می‌فرمایید. توسعهٔ سیاسی را نمی‌توان بخشنامه کرد و کارخانه نیست که بتوان آن را با عجله ساخت. ما با عجله می‌توانیم پل، کارخانه و راه‌آهن بسازیم، ولی با عجله نمی‌توانیم کاری کنیم که مردم در انتخابات شرکت کنند. شما با عجله نمی‌توانید کاری کنید که مردم روزنامه‌خوان شوند. اینها یک روند تدریجی دارد که باید شکل بگیرد و به جلو برود و اگر ما بخواهیم تند حرکت کنیم، می‌شود فضای بعد از انقلاب اسلامی و آن بساطی که بود. می‌شود بعد از دوم خرداد و آن فضایی که به راه افتاد و فی‌الواقع یک قدم به جلو و دو قدم به عقب می‌شود. اما ببینید جناب هاشمی، این‌که گفته می‌شود شما از توسعه سیاسی

غفلت کردید، مراد من بیشتر در حوزهٔ دوم است. مثلاً فرض بفرمایید گروهی مثل ملی ـ مذهبی‌ها و نهضت آزادی واقعاً در آن هشت سال چقدر برای فعالیت فضا داشتند؟ یا فرض بفرمایید خود قانون چقدر درست، صحیح، اصولی و بی‌طرفانه اجرا می‌شد؟ یا فرض بفرمایید مثلاً وزارت اطلاعات چقدر قانون‌پذیر بود؟ وزارت اطلاعات در آن هشت سالی که جناب‌عالی رئیس‌جمهور بودید، چقدر پاسخ‌گوی شما و چقدر پاسخ‌گوی مجلس بود؟ واقعیت آن است که از نظر قانون اساسی هیچ تفاوتی میان وزارت اطلاعات و آموزش و پرورش نیست. هر کدام به یک میزان موظف به پاسخ‌گویی به مجلس هستند. اگر این منطق ساده را بپذیریم، در آن صورت می‌توان پرسید که وزارت اطلاعات در زمان ریاست جمهوری شما، چقدر پاسخ‌گوی مجلس بود؟ چقدر به شخص شما به‌عنوان رئیس جمهور و رئیس قوه مجریه پاسخ‌گو بود؟ در حوزهٔ عملکرد وزارت اطلاعات، در مورد دستگیری افراد، از بین بردن افراد، نگه‌داشتن افراد در زندان و دادگاه و غیره، چقدر و توسط کدام نهاد برروی وزارت اطلاعات کنترل بود؟ بحث بیشتر در حوزهٔ کاربردی و عملی توسعهٔ سیاسی است. بالاخره بعد از دوم خرداد بود که فهمیدیم شصت هفتاد تا هشتاد نفر ظرف هشت سال از بین رفتند. تنها پاسخی که به این پرسش‌ها و قتل‌ها داده شده آن است که سعید امامی خودسر بود و خودسر عمل کرده است. اگر خیلی صریح‌تر بخواهم سؤال کنم، پرسش اساسی این است که شما که رئیس جمهور بودید، وزیر اطلاعات ـ چه آقای فلاحیان و چه قبل از آقای فلاحیان ـ واقعاً چقدر به شما پاسخ‌گو بودند؟ البته خودم معتقدم که شما چندان نمی‌دانستید در وزارت اطلاعات واقعاً چه می‌گذرد. یعنی جزییات و ریز را نمی‌دانستید. این را می‌توان هم به‌عنوان حسن شما و هم به‌عنوان عیب شما گرفت. به‌عنوان حسن از این جهت که قتل‌های زنجیره‌ای که اتفاق افتاد، واقعاً شما نمی‌دانستید که اینها اتفاق می‌افتد و می‌توان عیب شما گرفت که آیا وزارت اطلاعات نمی‌بایست به شما پاسخ‌گو باشد؟ آیا شما به‌عنوان رئیس‌جمهور و حافظ قانون اساسی و مجری قانون اساسی نمی‌بایست می‌دانستید که مثلاً در اوین کسانی که به اتهام سیاسی دستگیر شده‌اند، سابقهٔ سیاسی زیادی دارند و شناخته شده هستند؟ کسانی مثل مهندس سحابی و دیگران که واقعاً شما اینها را بیست سی سال می‌شد که می‌شناختید و می‌دانستید که اینها چگونه انسان‌هایی بودند، اینها انسان‌هایی نبودند که بخواهند براندازی بکنند. به قول معروف آن موقعی که همه به دنبال براندازی بودند، نهضت آزادی می‌گفت که شاه باید شاهی و حکومت بکند و دنبال براندازی نبود، چه برسد به بعد از انقلاب و برقراری نظام اسلامی. بنابراین اگر

گفته می‌شود که در آن هشت سال یک مقدار از برخی از مسایل مرتبط با توسعهٔ سیاسی غفلت شد، بیشتر می‌توان گفت در بُعد اجرایی و عملی است، و الا در بُعد اول یعنی کلان، من با شما هم عقیده هستم. با شروع نخستین دور ریاست جمهوری شما، سخت‌گیری‌های سیاسی و اجتماعی بسیار کاهش یافت. به‌علاوه ما می‌بایستی پیشینهٔ تاریخی‌مان را نیز فراموش نکنیم. بالاخره جامعه‌ای بود که ۲۵۰ سال توسط استبداد اداره می‌شد. ما نباید توقع داشته باشیم این جامعه یک‌شبه ره صد ساله را برود و نمی‌تواند هم برود. بنابراین انتقاداتی که درخصوص آن هشت سال متوجه شما می‌شود بیشتر باز می‌گردد به آن جنبه‌های عملی و کارکردی دموکراسی. آن ابهامات و مسایلی که بعد از دوم خرداد فوران کرد و جامعه از آنها آگاهی یافت. یعنی آن موجی که بعد از دوم خرداد راه افتاد که در آن هشت سال چه می‌گذشت؟ پیرامون آن موجی که بعد از دوم خرداد علیه شما به راه افتاد، یا به راه انداختند، من قبول دارم که برخی از آن امواج، حرف‌ها، نوشته‌ها و اتهامات که مطرح کردند و مطرح شد، شخصی بود و عده‌ای که از شما رنجیده شده بودند یا به هر دلیل و انگیزهٔ دیگری از شما دلخور بودند، می‌خواستند انتقام بگیرند. یعنی انگیزهٔ اصلی‌شان در حمله و انتقاد از شما، بهبود و اصلاح امور نبود بلکه گرفتن انتقام و ضربه زدن به شما بود. من این را قبول دارم و در نوشته‌هایم این را کاملاً مطرح کرده‌ام. اما ما نمی‌توانیم همهٔ آن موج و همهٔ آن پرسش‌ها و انتقادات را به پای انتقام و تسویه‌حساب‌های شخصی برخی از دوم خردادی‌ها بگذاریم. بخشی از آن پرسش‌ها طبیعی بود. یعنی جامعه از شما می‌پرسید که به هر حال در آن هشت سال چه می‌گذشت؟ یعنی از شما توضیحاتی می‌خواستند. بنابراین این‌که گفته می‌شود از توسعه سیاسی در زمان ریاست جمهوری شما غفلت شد، بیشتر همین بحث‌هایی است که نمودش را بعد از دوم خرداد دیدیم.

هاشمی رفسنجانی: مواردی که من گفتم، اجرایی بود. مثلاً انتخابات که در بحث کلان نمی‌رود. اجرایی است که انتخاباتی به این وسعت و با آزادی تمام انجام می‌شود و مردم هم شرکت می‌کنند. یا مطبوعات منتقد که در نخستین دورهٔ ریاست جمهوری من به وجود آمد و قبلاً وجود نداشت. اما چند موردی که شما می‌گویید انصافاً حرف‌های اثبات نشده‌ای است و از نظر من خیلی از آنها هم نادرست است. همین قتل‌های زنجیره‌ای شصت نفری که مطرح کردند؛ من هنوز یک مورد را نتوانستم ثابت کنم که با برنامه‌ریزی اتفاق افتاده باشد. یعنی از این قبیل قتل‌هایی که بعد از دورهٔ من مثل قتل فروهر و اینها اتفاق افتاد. من در اولین مصاحبه‌ای که کردم و در این باره از من سؤال شد،

گفتم که تاکنون برای من که وارد هم بودم و پی‌گیری هم می‌کردم، ثابت نشده که کسی برنامه‌ریزی کرده باشد و شخصی را کشته باشد. اگر دارید، بگویید. ولی از بس گفتند، افرادی مثل شما که محقق هم هستید، قبول کرده‌اید که این درست است. من آن موقع (سال ۱۳۷۶) ادعا کردم و گفتم که الان وزارت اطلاعات در دست شما است و اگر پرونده‌ای باشد، در آن جا هست و همه چیز در دست شما است. بررسی کنید و یکی را پیدا کنید و بیاورید و به من بگویید که این فرد مشخصاً در زمانی که شما رئیس‌جمهور بودید به قتل رسیده است. هیچ‌کس نتوانست این کار را بکند. تا به حال هم نیاورده‌اند. مطمئناً اگر برای خودم ثابت می‌شد که کسی رفته و برنامه‌ریزی کرده و کسی را کشته است، از او انتقام می‌گرفتم. ممکن است کسانی در برنامه و مراسمی کشته شده باشند، اما موردی برای قتل برنامه‌ریزی شده‌ای که برای تسویه افراد باشد، ندیدم. اگر می‌دیدم، وظیفه‌ام بود و مسئول دستگاه بودم و می‌بایست به دادگاه می‌دادم که رسیدگی کند. من همین حالا به شما می‌گویم که یک مورد را ثابت کنید. سخت هم نیست. این شصت قتل کدام است؟ اگر قبل از دولت من بود، آن زمان به شکل دیگری بود و ربطی به من نداشت. دستگاه قضایی آن زمان مال آقایان به اصطلاح رادیکال بود. یک شکل قضایی داشت. در دورهٔ من شما پیدا کنید. اتفاقاً یکی از برنامه‌هایم این بود که کارهای بد این گونه اتفاق نیفتد. ما این گونه زندانی خیلی کم داشتیم. فقط یک گروه ـ همان ملی مذهبی‌هایی که شما می‌گویید ـ بودند که آن هم دستگاه اطلاعاتی ما مشخصاً پرونده توطئه خارجی را با ادله آورد که مثلاً اینها در فلان جا و فلان جا ملاقات کردند و این خواست آمریکا بوده است و اعضای جمعیت دفاع از آزادی بنا دارند که مثلاً در این فضای آزاد به طرف این‌طور چیزها بروند. طبعاً اتهام به این بزرگی در آن زمان که ما شرایط بسیار دشواری هم داشتیم، این قدر بود که اجازه بدهیم کارشان را بررسی کنند. به دقت هم بررسی کردند، تمام شد و عده‌ای آزاد شدند و یک عده هم محکوم شدند و همان زمان هم تمام شد. یعنی وقتی که نتیجهٔ تحقیقات را دیدیم، گفتیم که این به آن حد بزرگ نیست. علایمی بود و بعضی‌ها یک مقدار شیطنت می‌کردند. دیگر شما چه موردی دارید؟ اصلاً این‌طور چیزها را در زمان خودمان نداشتیم و من این را به‌عنوان تحقیق از شما می‌خواهم. بالاخره از این شصت مورد، شش مورد را اثبات کنید.

زیباکلام: یعنی شما می‌پذیرید که در هشت سالی که رئیس جمهور بودید، وزیر اطلاعات کاملاً پاسخ‌گوی شما بوده است؟ چون به نظر من اینجا است که تعیین تکلیف می‌شود. من هیچ دلیلی ندارم و هیچ جوری نمی‌توانم ثابت کنم که آن ۶۰، ۷۰ نفر که جریان آنها به نام قتل‌های زنجیره‌ای معروف شد چگونه و توسط چه کسانی و چه نهادی به قتل رسیدند. ولی با توجه به این‌که به مسایل سیاسی جامعه‌ام علاقه‌مند و استاد علوم سیاسی بودم و کارم تاریخ تحولات ایران در دانشگاه بود، احساس من این است که آن‌قدر که شما روی وزارت آموزش و پرورش و یا وزارت صنایع اشراف داشتید و می‌دانستید که در آنجا چه می‌گذرد و وزرای این وزارتخانه‌ها به شخص شما به‌عنوان رئیس‌جمهور پاسخ‌گو بودند، این حالت در رابطه با وزارت اطلاعات نبود و تنها کسی که می‌تواند مرا و تاریخ ایران را از این ابهام در بیاورد، شما هستید. یعنی شما هستید که می‌توانید به آیندگان و کسانی که تاریخ این مملکت را بررسی خواهند کرد، بگویید در هشت سالی که من رئیس جمهور بودم، همان قدر از وزارت مثلاً صنایع آگاهی و اطلاع داشتم که دربارهٔ وزارت اطلاعات می‌دانستم. یا مثلاً وزیر اطلاعات به اندازهٔ وزیر تعاون به من پاسخ‌گو بود. اگر شما چنین چیزی بگویید، به نظر من جایی برای سؤال باقی نمی‌ماند و فقط یک احتمال دیگر به وجود می‌آید که آقای هاشمی رفسنجانی خودش را بلاگردان بخشی از نظام می‌کند، یعنی به‌خاطر این‌که به نظام لطمه وارد نشود، خود را فدای حفظ حیثیت نظام می‌کند. یعنی فقط این احتمال می‌ماند.

هاشمی رفسنجانی: من نمی‌گویم از تمام اعمال آنها کاملاً مطلع بودم، در مورد سایر وزارتخانه‌ها هم درست نیست که بگویم از همهٔ کارهای آنها آگاهی کامل داشتم. با این‌که کارهای آنها آشکار هم بود. اما تشکیلات اطلاعاتی کار غیرآشکار هم داشتند که مواردی را من نمی‌دانستم و بعداً کشف شد. مثلاً وقتی از طریق یکی از افراد وزارت فهمیدم که اینها موشک‌هایی را بدون اطلاع من برای زدن منافقین به اروپا فرستادند، موضوع را پی‌گیری کرده، آنها را تنبیه کردم. همین آقای سعید اسلامی (امامی) را در آن مسئله، محاکمه اداری کردیم و به‌عنوان متخلف اداری از معاونت او را برداشتیم و در مشاورت گذاشتیم. چراکه این کار را بدون اجازه کرده بود. مثال دیگر در مورد آقای فرج سرکوهی بود. کارهایی با او کرده بودند. به ما گفته بودند که در خارج است. بعد من از منابع دیگری که در اختیار خودم بود، فهمیدم که ممکن است در داخل باشد. بازخواست کردم و آنها نامه‌ای از او برای من آوردند و گفتند که این نامه از خارج آمده است. در آن نامه به زنش

در ایران نوشته بود که نباید برای مدت‌ها به ایران بیایم. چنین سندی را با خط خودش آوردند. شاید هم در زندان نوشته بود. من که خط او را نمی‌شناختم. ولی گفتند که از خارج فرستاده است. می‌خواهم بگویم که تا این حد از مواردی که اتفاق می‌افتاد، مطلع می‌شدم و بازخواست هم می‌کردم و هیچ‌کس هم مانع من نبود. مواردی هم بود که بنابر ادله‌ای لازم نمی‌دیدند به من بگویند و شاید به جاهای دیگر می‌گفتند. اگر چنین مواردی هم اتفاق می‌افتاد و من می‌فهمیدم که مثلاً مقامی ذی‌حق چنین نظری است، می‌پذیرفتم. این‌طور نبود که با او مبارزه یا مخالفت کنم. موارد این گونه هم بود. شما مطمئن باشید که اینها جرأت نمی‌کردند از من مخفی کنند. من برخورد می‌کردم و عزل می‌کردم و صریح می‌گفتم. به‌علاوه این قدر هم با آنها تفاهم داشتیم که اگر برای کارشان استدلالی دارند، دفاع و مرا قانع کنند. پس می‌توانید بینابین بگیرید. این‌که مطلق و همه چیز در آن وزارتخانه به من برگردد، نبود. موارد غیر از این کم بود. مواردی هم بود که اگر من نمی‌خواستم چیزی اتفاق بیفتد و مجوز درستی از جای دیگری نداشت، قطعاً جلوی آن را می‌گرفتم. این‌طور نبود که کسی بتواند مقاومت کند. مگر این‌که حجت محکمی بیاورد. مواردی هم بدون اطلاع ما انجام شد و بعضی‌ها کشف شد و ما جلوی آن را گرفتیم و بعضی‌ها ممکن است کشف نشده باشد. در سایر وزارتخانه‌ها هم حتماً از این اتفاقات می‌افتاد. مثلاً وزیر کشورم یا آقای عبدالله نوری یا آقای بشارتی بودند که با هر دو به یک صورت برخورد می‌کردم. تقریباً در هر دو دوره استانداران از هر دو جناح مساوی بودند. پنجاه پنجاه از دو جریان اصلی چپ و راست بودند. فرمانداران و شهرداران هم این گونه بودند. نظارت این گونه هم روی آنها داشتم. مواردی هم بود که ممکن بود قبول نداشته باشم. به صورت کلی مواظب کارهایشان بودم. در مورد وزارت اطلاعات هم نظارت من همین مقدار بود. به‌علاوه روابط من با آقای فلاحیان این گونه نبود که او هم خیلی بخواهد مرا بی‌اطلاع نگه دارد. قبل از این‌که ایشان وزیر شود، در جنگ که بودم، دفتر ویژه‌ای داشتم و ایشان بازرس ویژهٔ من بود یا سمتی این گونه در جنگ داشت. یک نیروی اطلاعاتی به آن معنا نبود. در وزارت هم کار می‌کرد. از اول هم در حزب و کارهای سیاسی ایشان را می‌شناختم. حالت تحمیلی نداشت. خودم ایشان را انتخاب کردم و بعد مراعاتش را هم می‌کردم و مواظبش بودم. در عین حال مثل همهٔ وزارتخانه‌ها اتفاقاتی

می‌تواند بیفتد که نامطلوب باشد و من هم یا ندانم و یا نتوانسته باشم کاری بکنم. پس شما موردی ندارید که بگویید اینجا توسعهٔ سیاسی بوده است. من خودم رئیس مجمع تشخیص مصلحت هم بودم و اگر جاهایی مشکلی پیدا می‌شد، از این طریق حل می‌کردم. بنابراین آن حدی که فکر می‌کردم باید جلو برویم و آرام آرام و بدون شوک به یک نقطهٔ مطلوب در توسعهٔ سیاسی برسیم، می‌رفتیم.

زیباکلام: مطلبی را که می‌خواهم مطرح کنم موضوعی است که حداقل برای خیلی از افراد تحصیل‌کرده و نخبگان سیاسی ما مطرح است. چوم مطلب قدری پیچیده است اجازه بفرمایید یک مثالی بزنم. ببینید آقای هاشمی، یک احساس کلی الان در سطح جامعه وجود دارد ـ به درست یا غلط بودنش کاری ندارم ـ که آقای خاتمی می‌خواهند خیلی کارها بکنند، اما دیگران نمی‌گذارند. فرض بفرمایید شورای نگهبان نمی‌گذارد. مجمع تشخیص مصلحت نظام نمی‌گذارد. قوه قضاییه نمی‌گذارد. ایشان می خواهد تغییر و تحولاتی در جهت دموکراسی و در جهت بازکردن فضای جامعه به وجود بیاورد، اما نمی‌گذارند. مشکل اساسی این است که در مورد شما نمی‌توان آنچه در مورد آقای خاتمی گفته می‌شود را به‌کار گرفت. یعنی نمی‌توانیم در مورد شما هم بگوییم که در آن هشت سال شما می‌خواستید فضای کشور از لحاظ سیاسی بازتر شود، اما نمی‌گذاشتند. جاهایی بود که شما با مانع رو به رو می‌شدید. این الان چندان روشن و مشخص نیست. مشکل این است که بعضی‌ها معتقدند که اگر دست هاشمی رفسنجانی بود، فضای کشور بعد از جنگ تا سال ۷۶ خیلی خیلی بیشتر باز می شد. بعضی‌ها در مورد شما درست عکس این اعتقاد را دارند یعنی معتقدند خود شما یکی از بزرگ‌ترین عوامل بازنشدن فضای کشور بودید. در مورد آقای خاتمی اصلاً این مشکل وجود ندارد. احساس کلی این است که خاتمی می‌خواهد فضا بیشتر باز شود، منتها دیگران نمی‌گذارند. البته عده‌ای هم معتقدند که سیاست‌های خاتمی درست نیست و توان به اجرا گذاردن سیاست‌های توسعهٔ سیاسی را ندارد. به هر حال چه بگوییم که دیگران نمی‌گذارند و چه بگوییم خود خاتمی نمی‌تواند، یک مسئله مشخص است و آن این است که خاتمی می‌خواهد فضای سیاسی کشور باز شود. اما در مورد شما این ابهام وجود دارد. کسانی که با شما خوب نیستند و به هر دلیلی دشمن شما هستند، معتقدند که خود شما در حقیقت بخشی از مشکل بودید. من به شخصه معتقدم که این‌گونه نیست و اگر دست شما بود، فضای کشور خیلی بیشتر از این باز می‌شد. وزارت اطلاعات خیلی بیشتر به مجلس و به مجموعهٔ هیأت دولت

پاسخ‌گو می‌بود. مطبوعات آزادی بیشتری پیدا می‌کردند؛ قانون و حاکمیت قانون خیلی مستقل‌تر و شفاف‌تر می‌شد. اما الان این ابهام وجود دارد. مگر این‌که بگویید اصلاً برای من مهم نیست که جامعه چه فکر می‌کند. اگر دست من بود، فضا را بیشتر باز می‌کردم یا این‌که من عامل بازنشدن فضا بودم. مگر این‌که شما چنین چیزی بگویید و اصلاً بحث فیصله پیدا کند.

هاشمی رفسنجانی: اولاً یکی از ویژگی‌های من این است که اگر بدانم کاری نمی‌شود، نمی‌گویم که می‌کنیم و باید بکنیم. آقای خاتمی می‌گوید و این تبدیل می‌شود به همان بحثی که شما می‌گویید یعنی این‌که ایشان می‌خواهد، اما دیگران نمی‌گذارند. در حالی که ممکن است برای نشدن یعنی موفق نشدن آقای خاتمی صد دلیل دیگر وجود داشته باشد که یکی از آنها هم می‌تواند این دلیل باشد که نمی‌گذارند. اما من هیچ‌وقت این گونه نبودم. فکر می‌کردم که باید صادق باشم و همیشه کارهایی را که می‌توانم انجام دهم مطرح کنم. در همهٔ زندگی من این اصل همیشه حاکم بود. مسئلهٔ مهم دیگری که در ارتباط با آقای خاتمی مطرح می‌شود آن است که تصور خیلی‌ها این بود که نیت واقعی آقای خاتمی از کارهایی که می‌خواهند بکنند آن است که اختیارات ولی فقیه را محدود کنند. و الا روی قانون که بحث جدی نبود. همه قایل به این اصل هستند که قانون بایستی ملاک و میزان همهٔ تصمیم‌گیری‌ها و عملکردها باشد. من می‌دانم که ایشان چنین چیزی را نمی‌خواهد. یعنی چنین تصوری در ذهن ایشان نیست. البته کسانی اطراف ایشان این حرف‌ها را می‌زنند. حتی آقای خاتمی یک بار به من گفتند من که از اصلاحات چیزی نگفتم. کلمهٔ اصلاحات را بعداً دیگران درست کردند. حرف‌های من همان‌ها بود که قبلاً آنها را با شما در میان گذارده بودم.

اگر به مسایل اصلی یا سؤال شما بازگردیم که آیا من مانع توسعهٔ سیاسی بودم یا دیگران بودند، ببینید من از همان روزهای اول انقلاب طرف تعادل و میانه‌روی بودم.

هر وقت که بر سر مسایل با دیگران بحث و جدال پیش می‌آمد، من همواره طرف تعادل و تساهل بودم. حالا اگر یادم باشد مثال‌های زیادی می‌توانم برای شما بیاورم که نشان می‌دهد من همواره مخالف دیدگاه‌ها و نظرات رادیکال، تند و افراطی بودم، در همهٔ موارد و عملاً پیرامون همهٔ مسایل. به‌عنوان مثال بحث‌هایی که در مجلس خبرگان بر سر بندهای مختلف قانون و حتی اصل ولایت فقیه داشتیم کاملاً مبین خط و جهت تفکر

سیاسی من است. شاید خیلی‌ها ندانند که وقتی در مجلس خبرگان به بحث ولایت فقیه که توسط عده‌ای مطرح شد رسیدیم من مخالفت کردم. البته الان کسانی هستند که حالا خیلی منتقدانه و حتی مخالف با ولایت فقیه برخورد می‌کنند، اما در سال‌های ۵۹ـ۵۸ و در مجلس خبرگان درست عکس امروزشان حرف می‌زدند. خوشبختانه متن همهٔ مذاکرات به‌طور کامل وجود دارد. آقای آذری قمی وقتی این اواخر مخالف شده بود، در جلسه‌ای گفته بود که آقای هاشمی در زمان تنفس یکی از جلسات مجلس خبرگان گفته است ـ تعبیری را از من نقل کرد و من یادم نبود ـ این‌که شما می‌گویید، ولی فقیه نمی‌شود، ناصرالدین شاه می‌شود. تعبیری این گونه کرد. در بحث‌ها این گونه بودم. یا مثلاً وقتی بحث رهبری مطرح بود، می‌دانید که قبلاً در قانون اساسی ما هم شورای رهبری و هم رهبری تکی داشتیم. وقتی که می‌خواستیم اصلاح کنیم، عده‌ای گفتند که شورای رهبری نه و فقط رهبری. هم من مخالفت کردم و هم آقای خامنه‌ای مخالفت کردند. من و ایشان در جهت مخالف صحبت کردیم، ولی خوب به‌رغم مخالفت ما با حذف شورای رهبری، پیشنهاد حذف رأی آورد. شما مذاکرات مجلس خبرگان را ببینید. مواضع ما همیشه این گونه بود. مثال دیگری که می‌توانم برای شما بزنم در مورد نهضت آزادی است. من همواره مخالف برخوردهای تند با این گروه بودم. چه در گذشته و چه امروز. یعنی مواضعم همواره درخصوص این گروه ثابت و یکنواخت بوده است. در حالی که همین‌هایی که الان جزو اصلاح‌طلب‌ها هستند، به امام نامه نوشتند و از ایشان حکم محکومیت نهضت آزادی را خواستند و گرفتند. مگر نبود؟ من همان موقع هم که اینها حکم محکومیت نهضت آزادی را از امام گرفتند مخالف این کار آنها بودم. ما تا توانستیم نهضت آزادی را در میدان نگه داشتیم. در مجلس اول (۱۳۶۲-۱۳۵۸) که نهضتی‌ها در مجلس بودند، برای من دفاع از مهندس بازرگان و دوستانشان مشکل بود. دایماً مشکل داشتیم. بچه‌ها تند و داغ بودند. همین آقای بهزاد نبوی و گروهش آن موقع پدر اینها را در می‌آوردند. ما می‌بایست همیشه سنگ صبور اینها باشیم و همیشه از اینها مواظبت و حمایت کنیم. خیلی از کسانی که امروزه دوم خردادی شده‌اند، آن روزها از فرط تندروی وضعیتی را برای ملی ـ مذهبی‌ها درآورده بودند که برای آنها آمدن در مجلس هم سخت بود. زیرا کسانی در اطراف درِ ورودی مجلس علیه آنان دیگران را تحریک می‌کردند. تا

آنجا که در مورد خودم می‌توانم بگویم، واقعاً این‌طور نبوده و نیست که مثلاً بگویم این تفکر را نمی‌خواهم. یا این تفکر می‌بایستی محو و نابود شود. منتها من شعار توسعهٔ سیاسی نمی‌دهم. من واقعیت جامعه و مجموعه را می‌بینم و لذا برای آن کاری که می‌دانم نمی‌شود، اقدام نمی‌کنم. یعنی یا نمی‌گویم، یا اگر گفتم، اقدام می‌کنم. در حالی که بعضی‌ها هستند که می‌گویند و شعار چیزی را می‌دهند لاکن در عمل اقدام نمی‌کنند و در عمل کاری انجام نمی‌شود. حالا اگر کسی یا کسانی هیچ کدام اینها را در نظر نگیرند و به قضاوت بپردازند که من به توسعهٔ سیاسی توجه نداشته‌ام یا اعتقاد ندارم، این دیگر یا سطحی‌نگری است یا بی‌توجهی به تاریخ و در نظر نگرفتن تحولات بیست و پنج سال اخیر ایران بعد از انقلاب. حوزهٔ دیگری که باز می‌تواند به درستی، اعتقاد من به تغییر و تحول را نشان دهد در عرصهٔ سیاست خارجی است. شما یک بار مذاکرات مجلس را بخوانید و ببینید وقتی که من تنش‌زدایی را در سیاست خارجی مطرح کردم، اصلاح‌طلب‌های امروز در مجلس چه گفتند. یک بار روزنامهٔ سلام را با این دید بخوانید. یعنی شما به یکی از شاگردهایتان این پروژه را بدهید که در این مورد تحقیق کند و ببینید که سلام چه چیزهایی علیه تنش‌زدایی در سیاست خارجی نوشت. همین آقای عباس عبدی که مظهر حرکت اینهاست، ببینید چه چیزهایی از سیاست خارجی و تنش‌زدایی نوشتند و حالا خودشان دارند این گونه عمل می کنند. اخیراً یکی از جوان‌ها کتابی نوشته بود که واقعاً جالب است اما ظاهراً چاپ نشده است. این تناقض‌ها را جمع کرده بود. به درد تحقیق شما می‌خورد. منتها او فقط روی عبدی کار کرده بود و من گفتم که این کار ارزش یک کتاب را ندارد که فقط برای او این گونه بنویسید. اگر کل این جریان را بررسی کنید خوب است یعنی این‌که قبلاً چه گفته‌اند و چگونه عمل کرده‌اند و بعداً یعنی امروز چه می‌گویند و چه شعارهایی می‌دهند. به هر حال او حرف‌های آنها را که عمدتاً در اقتصاد، فرهنگ و مسایل اجتماعی برای روزنامهٔ سلام نوشته شده بود، با حرف‌های امروز آنها مقایسه کرده بود. اتفاقاً کتابش الان موجود است و من نظر مشورتی دادم که خوب نیست این گونه چاپ شود. کسانی هستند که مثل مادر بچه هستند و خیلی دلشان نمی‌خواهد عیوب انقلاب بروز کند. اما کسانی هم هستند که هرچه به زبانشان بیاید، می‌گویند. ما می‌دانیم که چقدر برای انقلاب کار شده و از کجا به کجا رسیده است و

چطور رژیم شاه را شکستیم و چطور آمریکا را بیرون کردیم! بنا بود که اینجا پایگاه ابدی آمریکا شود و خانوادهٔ سلطنتی هم برای همیشه بماند.

***زیباکلام:** اگر درخصوص توسعهٔ سیاسی نکتهٔ خاص دیگری ندارید و نمی‌خواهید مطلبی بگویید، به بحث دوم خرداد و تحولاتی که در این شش سال بعد از دوم خرداد اتفاق افتاده، برمی‌گردیم که به بحث توسعهٔ سیاسی هم مرتبط می‌شود.*

هاشمی رفسنجانی: الان چیز خاصی نمی‌توانم بگویم. علتش این است که خیلی نمی‌خواهم از این گونه حرف‌ها بزنم. یعنی خیلی نمی‌خواهم بگویم که یک عده‌ای در اوایل انقلاب چقدر تندروی می‌کردند، اما امروزه طرفدار اصلاحات و توسعهٔ سیاسی شده‌اند. من مثال‌های زیادی می‌توانم برای ثبت تاریخ بیاورم که این آقا یا آن یکی که امروزه اصلاح‌طلب شده و طرفدار حقوق مردم و آزادی، تا همین چند سال پیش چه می‌اندیشید و چه می‌کرد. من سینهٔ وسیعی از این دست عملکردها و پرونده‌ها دارم. ناگفته‌های زیادی دارم از این‌که چگونه در این مدت بیست و پنج سال، تقریباً همیشه من گرفتار افراط و تفریط دو جریان چپ و راست بودم و نقش اساسی داشتم در این که راه میانه، درست و معتدل بماند. بیشترین شگفتی من اینجاست که آنهایی که عمدتاً از روی چپ‌روی وانقلابی‌گری بیشترین مشکلات را سر راه انقلاب قراردادند، حالا مدعی شده‌اند.

***زیباکلام:** این‌که شما می‌فرمایید چیزهایی در سینهٔ شما هست، کاملاً می‌فهمم. یعنی معتقدم کسانی که روزگاری تندترین و رادیکال‌ترین شعارها را در ضدیت با آمریکا و در بحث این‌که دولت باید متولی اقتصاد باشد مطرح کردند، یا وقتی بانک‌ها ملی شد، تبریک و تهنیت به بازرگان و دولت موقت گفتند و وقتی شرکت‌های بیمه ملی شد، تبریک و تهنیت گفتند و وقتی که آقای خلخالی اعدام کرد، تبریک و تهنیت گفتند و اساساً لیبرالیزم را یک جور فحش سیاسی می‌دانستند و غیره. اینها امروزه یک چرخش صد و هشتاد درجه‌ای کردند. منتها مشکل این است که چه کار می‌شود کرد؟ به نظر شما باید بگذاریم اینها در سینه‌تان بماند؟ به نظر من این بخشی از تاریخ ما است و کمترین چیزی که می‌توان از آن یاد گرفت، این است که بدانیم این اتفاقات افتاده است و این گونه جریانات رخ داده است. مثالی بزنم که نشان دهد چرا این دانستن و این فهم تاریخی اهمیت دارد. در حدود یکی، دو سال پیش دعوایی بین یک معلم ژاپنی*

و آموزش و پرورش ژاپن به وجود آمده بود. این معلم ژاپنی بخش‌هایی را که مربوط به تاریخ جنگ کره و ژاپن است که در آن ژاپنی‌ها جنایات هولناکی را علیه مردم کره انجام داده‌اند و معمولاً کتب درسی مدارس در ژاپن به آن نمی‌پردازند در کلاس برای دانش‌آموزان تشریح کرده بود. البته فقط ژاپنی‌ها این‌گونه نیستند که خبط و خطاهای تاریخی خود را سرپوش می‌گذارند. ما خودمان هم این گونه هستیم که می‌گوییم نادرشاه هند را گرفت و یا آقامحمدخان گرجستان و تفلیس را گرفت اما هیچ‌وقت نمی‌گوییم که ما ایرانیان چقدر در هند قتل عام کردیم و چقدر آقامحمدخان در قفقاز آدم‌کشت. این معلم ژاپنی این کار را کرده و گفته بود: ما در کره این قدر قتل عام کردیم و این کار و آن کار را کردیم و آموزش و پرورش ژاپن هم او را اخراج کرده بود و گفته بودند نباید اینها را بگوید و این در دروس نیست. بالاخره کار به دادگاه عالی در ژاپن کشید و دادگاه عالی به نفع معلم رأی داده بود. استدلال اکثریت قضات دادگاه عالی این بود که دلیل آن معلم را تأیید می‌کردند. معلم می‌گفت: من هم احساسات ژاپنی دارم و افتخار می‌کنم که ژاپنی هستم، ولی به این علت باید بگوییم که ما در کره چه کردیم که بدانیم این کارها را می‌توان کرد و ما کردیم تا شاید دیگران چنین کاری نکنند. یعنی اگر ما بدانیم که قتل‌عام کردیم، حداقل آیندگان حواسشان جمع است که قتل‌عام نکنند. آن معلم چنین استدلالی کرده بود که برای فهم نسل بعدی ما باید بدانیم که در گذشته چه کرده‌ایم و چه اتفاق افتاده است تا شاید این کارها را تکرار نکنیم. ولی اگر ندانیم، ممکن است همیشه تکرار شود. این مطالبی که شما می‌فرمایید، درست است و کسانی که شعارهای رادیکال دادند و کل انقلاب را در یک بستر رادیکالیزم و چپ‌گرایانه انداختند با تمام تبعات منفی که این بستر برای کشور داشت و در خارج نیز ایران اسلامی را با همهٔ دنیا درانداخت، لاکن امروز آنها را به‌عنوان اصلاح‌طلب و بعضی را به‌عنوان دوم خردادی می‌شناسیم و بعضی‌ها از آنها از پاپ هم کاتولیک‌تر شده و سفت و سخت طرفدار دموکراسی شده‌اند. این را نسل جدید نمی‌داند. ولی من که می‌دانم که مثلاً فرض بفرمایید آقای سیدعلی‌اکبر محتشمی که الان رئیس فراکسیون دوم خرداد در مجلس است، زمانی وزیر کشور بود و در زمان تصدی بر وزارت کشور یک قدم یک میلی‌متری هم برای توسعهٔ سیاسی و آزادی احزاب برنداشت. یا آقای موسوی خوئینی‌ها که الان یکی از وزنه‌ها و شاخصه‌های دوم خرداد است، زمانی که رئیس قوه قضاییه یا دادستان بودند، چه‌ها که در دوران ریاستشان انجام نشده و اتفاق نیفتاده است و یا آقای کروبی که الان رئیس مجلس اصلاح‌طلب است، زمانی خودش قبل از اصلاحات، رئیس مجلس بود. شما امروز دست برروی کدام رهبر و

نظریه پرداز اصلاح طلب و دوم خردادی می توانید بگذارید که در دههٔ نخست انقلاب مسئولیت نداشت و یا برداشت‌ها و سیاست‌های رادیکال و تندروی او بلا بر سر انقلاب نیاورد؟ اینها هست. اما به نظر شما ما باید چه کار کنیم؟ ما باید این مسایل را اصلاً هیچ‌وقت باز نکنیم یا این‌که اگر قرار است باز شود، چه زمانی باید اینها را باز کنیم و چه کسانی باید اینها را باز کنند؟ شما خیلی چیزها را می گویید که نمی‌خواهم مطرح کنم و من هم می‌فهمم. اما بالاخره زمانی من و شما نیستیم. به هر حال تاریخ این مملکت به چه صورت باید در بیاید؟ بعدها بگویند یک عده بودند که مخالف آزادی و تحزب و توسعهٔ سیاسی بودند و در رأس اینها آقایی بود به نام هاشمی رفسنجانی که نمی‌گذاشت. الان جامعه این تلقی را پیدا کرده است. تصمیم با شما است که بگذارید این تلقی غلط باقی بماند یا در رفع اصلاح آن برآییم؟ البته بعضی‌ها می‌گویند که چون اکثریت جامعه این نظر را در مورد آقای هاشمی رفسنجانی دارند، اکثریت نمی‌تواند اشتباه کند. پاسخ من این است که هیتلر و حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان با ۹۰ـ۸۰ درصد آرای مردم آلمان انتخاب شدند. این گونه نیست که اگر اکثریت جامعه چیزی را فکر کردند، آن فکر ۱۰ درصد درست باشد. بنابراین اگر شما می‌خواهید اینها بسته بماند که هیچ. ولی اگر بخواهید باز شود، فکر می‌کنم الان که می‌توان اینها را باز کرد و به اینها پرداخت و این شخصیت‌ها هستند، باید گفت. جایی گفته بودم که مهندس سحابی به لحاظ افکار و عقاید اقتصادی همان افکاری را دارد که نورالدین کیانوری دارد. بعد از من ایراد گرفته بودند. گفتند که نباید این حرف را الان زد. اما من مخالفت کردم و گفتم اتفاقاً الان زمان طرح این حرف‌هاست. برای این‌که مهندس سحابی الان حی و حاضر است و می‌تواند بگوید که نه، من به لحاظ اقتصادی این افکار و عقاید را نداشتم و ندارم. ولی وقتی ایشان چیزی نمی‌گوید، مبین این است که کم و بیش قبول دارد و ضرورت دفاع نمی‌بیند. من به‌عنوان مورخ به شخصه معتقدم که تاریخ شفاهی یعنی همین و اینها بایستی باز شود و سره از ناسره جدا شود. چرا؟ چون معتقدم بحث شما نیست. بحث نظام و انقلاب است؛ بحث تاریخ ایران است. یعنی اینها باید مقداری شفاف شود. چون در نهایت معتقدم که چیزی به نام نظام جمهوری اسلامی ایران وجود دارد و انقلاب هم وجود دارد و من خودم را مدافع و طرفدارش می‌دانم و مثل مردمک چشمم عزیز می‌دارم. بنابراین درست است که یک مقدار برای شما سخت است که یک سری چیزها را بخواهید باز کنید که این افرادی که امروز ژان ژاک روسو، ولتر و جان استوارت میل شده‌اند، قبلاً کی بودند؟ پنج سال قبل چه می‌گفتند؟ مهم‌تر از همه نسل جوان اینها را اصلاً نمی‌داند.

هاشمی رفسنجانی: متأسفانه جامعه نمی‌داند و این افکار شکل گرفته است. من در اصل بحث شما که این مسایل می‌بایستی باز شود نه تنها مخالفتی ندارم بلکه کاملاً هم موافق هستم. منتها بحث بر سر آن است که آیا این وظیفهٔ افرادی مثل ما است که حرف‌هایمان چالش و دعوا ایجاد می‌کند یا وظیفهٔ محققینی مثل شما و استادان است که بروید و مطالعه کنید. اسناد، مدارک و شواهد این ۲۴ سال همه حی و حاضر است. یعنی فی‌المثل کسی باید لوایح مهم مجلس را در این ۲۴ سال بخواند، ببیند چه کسی و چه کسانی چه گفته‌اند و کدامین لوایح را سعی کرده‌اند به تصویب برسانند و قس علی‌هذا. لوایحی را که درخصوص سیاست خارجی، بازرگانی خارجی، معادن، بانک‌ها، مالکیت اراضی و غیره تصویب کردند مورد بررسی قرار دهد. هرکسی حرف‌هایش را آنجا زده است. یک محقق خیلی آسان می‌تواند این مواضع را مشخص کند. ما امروزه به‌عنوان تحقیقات تاریخی می‌رویم صحبت‌های آیت‌الله مدرس را در می‌آوریم که مربوط به ۵۰، ۶۰ سال قبل است اما اینها را در نمی‌آوریم که اینها هم چاپ شده و موجود است و مربوط به مقطع بعد از انقلاب است. این کار دانشگاه است. شما به شاگردانتان پروژه بدهید که اینها را در بیاورند و آنها را راهنمایی بکنید. نکات مبهمی هم است که باید آنها را از ما بپرسید. یعنی چیزهایی است که در لابه‌لای آن است. آنها را از ما سؤال می‌کنند و ما کمک می‌کنیم. آقای مهندس سحابی، مثال خوبی است. از ایشان بپرسید که مصادرهٔ کارخانه‌های بزرگ و اینها را چه کسی بعد از انقلاب در شورای انقلاب (که ایشان عضو شورای انقلاب و رئیس سازمان برنامه و بودجه بودند و در مجلس هم حضور داشتند) مطرح کرد؟ همان موقعی بود که من تیر خورده بودم و یک ماه به جلسات شورای انقلاب نیامدم.(۱) وقتی که آمدم، دیدم آقایان لایحه را آوردند و تصویب کردند. کارخانه‌های زیادی را گرفتند و بخش خصوصی را منهدم کردند. همین آقای معین‌فر(۲) و اینهایی که

۱- آقای هاشمی رفسنجانی در ۴ خرداد ماه سال ۱۳۵۸ از سوی گروه فرقان مورد سوءقصد قرار گرفت و مجروح شد. این گروه در همان مقطع مرحوم شهید استاد مرتضی مطهری، مرحوم شهید استاد دکتر محمد مفتح و مرحوم شهید تیمسار سپهبد ولی قرنی رئیس ستاد مشترک ارتش را نیز مورد سوءقصد قرار دادند که منجر به شهادت آنان شد.

۲- آقای مهندس علی‌اکبر معین‌فر از اعضای برجستهٔ نهضت آزادی بود که جدای از عضویت در شورای انقلاب، پس از انقلاب نیز معاون نخست وزیر و رئیس سازمان برنامه و بودجه شد.

این گونه هستند و عملاً نهضت آزادی و جبهۀ ملی این کار را کردند. آقای مطهری روی همین افکار اینها می‌خواست از شورای انقلاب بیرون برود. افکار آنها این گونه بود. کلمۀ لیبرالیزم به‌عنوان یک ضد ارزش مختص آقای پیمان[1] است که آن را به آقایان نهضت آزادی لقب داده بود و آقای دکتر سحابی هم حرف زشتی به ایشان می‌گفت که فلان فلان شده این لقب را به ما داد.

زیباکلام: یادم است که سال ۵۸، ۵۹ و ۶۰ آقای پیمان در هفته‌نامۀ «امت» سلسله مقالاتی می‌نوشت. هفته‌نامۀ امت ارگان جنبش مسلمان مبارز به رهبری دکتر پیمان بود. ایشان سلسله مقالاتی را تحت عنوان «لیبرالیزم، جاده صاف کن امپریالیزم» می‌نوشت. ببینید آقای هاشمی، همۀ اسناد، مدارک، شواهد، حرف‌ها، سخنرانی‌ها، مقالات و مصاحبه‌های همه‌مان هست منتهی برخی مطالب هست که در سینه افراد ردۀ اول انقلاب نظیر شما است. این که من این مسئله نگارش تاریخ بعد از انقلاب را به شما حوالت دهم و جناب‌عالی بگویید کار دانشگاهیان است، مسئله‌ای حل نمی‌شود. شما در اصول درست می‌گویید. تدوین تاریخ کار محققین و صاحب‌نظران دانشگاهی و آکادمیک است. اما خیلی از مطالب هست که برروی کاغذ نیامده و در سینۀ افراد است. فکر می‌کنم بدون در نظر گرفتن حرف‌هایی که در سینۀ شما است، نمی‌توان کار کرد.

هاشمی رفسنجانی: من قبول کردم و گفتم که شما باید این تحقیقات را بکنید و بیایید از ما بپرسید. به آنجاها که می‌رسید، واقعیت را می‌گوییم و نمی‌گذارم تاریخ گم شود. مثلاً همین منافقین، شما می‌دانید که سازمان اینها به گونه‌ای بود که حتی خواندن کتاب هم باید با اجازه باشد. مگر نبود؟ همین حالا هم همین‌طور است. گوش دادن به رادیو باید با اجازه باشد. آن وقت اینها الان به پاریس می‌روند و به‌عنوان طرفدار آزادی کار می‌کنند. اصلاً گرفتاری ما از روز اولی که شروع کردیم، این بود. بین دو سنگ آسیاب بودیم. یک سنگ نیروهای رادیکال محافظه‌کار و یک سنگ نیروهای رادیکال چپ اعم از چپ انقلابی،

۱- دکتر حبیب‌الله پیمان از فعالین ملی ـ مذهبی بود. پیمان اگرچه به لحاظ افکار و عقاید سیاسی نزدیک به نهضت آزادی بود اما از آنجا که از نهضت آزادی‌ها رادیکال‌تر بود به آنان نپیوست. او به همراه مرحوم دکتر کاظم سامی گروه «جاما» (جنبش انقلابی مسلمانان ایران) را تشکیل داد. دکتر پیمان بعد از انقلاب هفته‌نامه‌ای به نام «امت» منتشر می‌کرد و به لحاظ سیاسی نزدیک به دانشجویان مسلمان اشغال‌کنندۀ سفارت آمریکا بود.

اسلامی یا چپ مارکسیست. مهم این است که ما در تمام این دوره‌ها راه خودمان را گم نکردیم. یعنی اعتدال را مراعات کردیم و نه به این طرف و نه به آن طرف غلطیدیم. در هر مقطعی هم که شما نگاه کنید حداقل با یکی از دو جریان داشتیم مبارزه می‌کردیم. کارهایی که من در مجلس داشتم، و بعداً در دولت داشتم و بعد در جنگ هم همین مسایل بود. بحث‌هایی هم که درباره جنگ می‌کنند، این گونه است. منتها از یک زاویهٔ دیگر است. من هم پیشنهاد شما را قبول دارم که اینها باید در جایی تهیه شود. دیگران الان چیزهایی برای خودشان می‌نویسند، اما ما کم می‌نویسیم، ما هم باید شروع به نوشتن کنیم، اما دانشجویان هم بنویسند. الان بچه‌های شما همان معلمی که شما در ژاپن می‌گویید، هستند. یعنی شاگردها باید بنویسند.

زیباکلام: شما درست می‌گویید. یک چیز را من در خیلی از سخنرانی‌هایم گفته‌ام و همیشه می‌گویم که یکی از اشکال و ابزاری که می‌توان برای شناخت هاشمی رفسنجانی استفاده کرد، این است که شما بیایید روزنامهٔ کیهان و سلام را مثلاً از سال ۷۰ تا ۷۵ درکنار همدیگر بگذارید. نکتهٔ جالب این است که هر دو دارند هاشمی رفسنجانی را می‌کوبند. سلام به دلایل خودش و کیهان هم به دلایل خودش. اما در خیلی جاها این دلایل مشترک بود. یعنی نه تنها در کوبیدن شما، بلکه در خود دلایل هم که فکر می‌کردند چرا می‌بایستی شما را کوبید اشتراک نظر بود و به نظر من بنا بر این ضرب المثل سعدی که گفت: در خانه اگر کس است، یک حرف بس است، می‌توان گفت که جریان یا کسی که هم چپ رادیکال مثل سلام و هم راست افراطی مثل کیهان او را می‌کوبد، یک جریان معتدل و میانه‌رو است. حاجت به گفتن نیست که اگر شما راست یا محافظه‌کار می‌بودید، کیهان شما را نمی‌کوبید و اگر هم چپ و رادیکال می‌بودید، سلام شما را نمی‌کوبید. این‌که هر دو جریان شما را می‌کوبند، نشان از این است که شما بینابین حرکت می‌کنید و اعتدال دارید. به نظر من این بهترین دلیل برای شناخت خطی است که شما بخش عمده‌ای از آن خط را بعد از انقلاب تشکیل می‌دادید. واقعاً من معتقدم که بخش عمده‌ای از مشکلات و مسایل و آنچه که بعد از دوم خرداد شده، اتفاقاً به‌خاطر همین جایگاه شما بود. برای این‌که اگر شما با چپ و با سلامی‌ها بودید، الان مثلاً رئیس فراکسیون دوم خرداد می‌شدید و به عکس اگر شما سوگلی کیهان می‌شدید، باز هم خط مشخصی بود. به تعبیر دیگر، می‌توان گفت که شما از این ور رانده و از آن ور مانده هستید. معتقدم که اتفاقاً این برخورد دو جناح چپ و راست با شما، سلامت فکری و اعتدال شما را نشان می‌دهد و به نوعی در حقیقت درست بودن راه را نشان

می‌دهد که در دو جریان افراطی، هیچ‌وقت جایی نداشتید و بالطبع چون جا نداشتید، مورد هجوم قرار گرفتید.

هاشمی رفسنجانی: در شکل گرفتن نطفهٔ جریان دوم خرداد یک قطعه تاریخ خوبی است که من در خیلی جاها گفتم. وقتی بنا شد برای مجلس پنجم انتخابات شود[1]، در جامعهٔ روحانیت مبارز که من هم آنجا عضو هستم، کاندیدا را معین می‌کردیم، من طرفدار این بودم که ما به‌عنوان یک راهنما بیاییم در تهران ترکیبی از نیروهای حاضر در صحنه را در لیست بگذاریم که این الهامی برای شهرستان‌ها باشد و آنها هم بدانند که مثلاً نظام نمی‌خواهد خطی عملی کند و می‌خواهد همهٔ نیروها را در صحنه داشته باشد. از ۱۵ نفر شروع شد تا بالاخره به ۵ نفر رأی دادند. اسم‌هایشان هم معین شد. همان موقع‌ها والدهٔ من فوت کرد و من به جلسه نمی‌آمدم و گرفتار این مسئله شده بودم. آقای ناطق نوری آمد و گفت که رفقای ما قبول نمی‌کنند و می‌گویند که چرا ما رأی مسلم خودمان را به آنها بدهیم؟ آنها لیست خودشان را بدهند و ما هم لیست خودمان را. گفتم: ولی شما تصویب کردید و بروید عمل کنید. گفتند: نه، گروه‌های همسو عمل نمی‌کنند. پس ما می‌خواهیم جدا شویم. گفتم: من در جلسه‌ای که بخواهید تجدیدنظر کنید، نمی‌آیم و نمی‌پذیرم. شما پیش رهبری بروید و ایشان هرچه قضاوت کردند، من قبول دارم. آقای ناطق نوری پیش آقای خامنه‌ای می‌روند و ایشان هم فرموده بودند: بهتر است آنها لیست جداگانه بدهند که انتخابات داغ‌تر شود. من به آنها گفتم اگر شما این کار را نکنید، این گروهی که هنوز اسمشان هم در نیامده بود و بعداً به نام (کارگزاران سازندگی) معروف شدند این جریان در مقابل شما لیست خواهند داد. ولی اگر شریک شوید، آنها لیست

۱- در جریان انتخابات دور پنجم مجلس شورای اسلامی در سال ۱۳۷۴ اختلافی در جریان رهبری روحانیت مبارز پیش آمد که منجر به پیدایش جریان موسوم به***کارگزاران سازندگی*** شد. مشکل از اینجا پیش آمد که برخی از نیروهای اجرایی همکار با دولت آقای هاشمی خواهان آن شدند که شماری از افراد به انتخاب آنها جزء لیست نامزدهای رسمی روحانیت مبارز قرار گیرد. آنها خواهان این بودند که از لیست ۳۰ نفرهٔ نامزدهای تهران، ۱۵ نفر به انتخاب آنها باشد. اما رهبری روحانیت مبارز با این نظر مخالفت کردند و نهایتاً بر روی ۵ نفر توافق شد. اما رهبری روحانیت مبارز بعداً آن نظر را نیز پس گرفتند و گفتند که حاضر نیستند هیچ یک از افراد مورد نظر همکاران اجرایی آقای هاشمی را در لیست ۳۰ نفره روحانیت مبارز وارد کنند. در نتیجه همکاران آقای هاشمی لیست جداگانه‌ای تهیه کردند و این جریان منجر به شکل‌گیری ***حزب کارگزارن سازندگی*** در سال ۱۳۷۴ شد.

نمی‌دهند. اما آقای ناطق نوری و دیگران گفتند که آقای خامنه‌ای فرمودند اگر آن جماعت لیست بدهند، بهتر است و این راه را بروید. البته آقای خامنه‌ای از این زاویه فکر می‌کردند که رقابت را در انتخابات بالا بیاورند. اما من فکر می‌کردم که ما الهام‌بخش بقیهٔ کشور هستیم و لذا بایستی به گونه‌ای حرکت کنیم و لیست بدهیم که در برگیرنده همهٔ نیروها بشود و نه فقط از یک خط فکری بروند به مجلس. به هر حال وقتی آقای خامنه‌ای این نظر را گفتند، ما هم پذیرفتیم و در نتیجه کارگزاران هم لیست داد. اصلاً همین مسئله نقطهٔ روشنی است. مذاکرات و بحث‌هایی که کردیم، اینها بود. فکر می‌کنم درآوردن اینها به‌عنوان مستندات تاریخی خیلی سخت نباشد. البته عیبی ندارد که کسانی تفکری داشته باشند و تفکرشان عوض شود. این را عیب نمی‌دانیم. ولی نباید این گونه رفتار کنند. باید بگویند که ما اشتباه می‌کردیم.

زیباکلام: اگر اجازه بفرمایید بقیهٔ بحث را برای جلسهٔ بعد بگذاریم.

هاشمی رفسنجانی: اشکالی ندارد.

گفتگوی ششم: ۱۳۸۲/۸/۲۱

زیباکلام: این آخرین جلسه‌ای است که دربارهٔ هشت سال ریاست جمهوری شما بحث می‌کنیم. از جلسهٔ قبل دو نکته مانده بود که علل عدم موفقیت سیاست‌های شما را شامل می‌شد. یکی همان بحث توسعهٔ سیاسی و عدم توجه به آن بود که سؤالاتی مطرح شد و شما هم توضیحات مبسوطی دادید که نگاه شما به توسعهٔ سیاسی چگونه است و توضیح کامل دادید که عدم توفیق در اجرای برنامه و عدم توجه به توسعهٔ سیاسی را قبول ندارید. آخرین نکته این است که آیا فکر نمی‌کنید تنش و ستیز با آمریکا و اصرار بر تداوم این تنش، حتی در دوران سازندگی به اشکال مستقیم و غیرمستقیم باعث عدم موفقیت سیاست‌های سازندگی شده باشد؟ محور بحث، تنش با آمریکا و مدخل آن کنش و واکنش‌های هشت سال دوران سازندگی است. اما ممکن است در ضمن بازشدن کلاف بحث، جامع‌تر و کلی‌تر به این مسئله بپردازیم. می‌توان به دو شکل به این موضوع نگاه کرد:

۱ـ به صورت خاص که تنش با آمریکا مانع تحقق برنامه‌های سازندگی شما شد.

۲ـ به صورت بنیادی که اساساً دشمنی با آمریکا از کجا و چرا به وجود آمد؟ آیا ضدیت با آمریکا یا آمریکاستیزی جزء انقلاب اسلامی بود؟ یا این‌که ضدیت با آمریکا بعد از انقلاب یعنی در نتیجهٔ مسایل و تحولات بعد از انقلاب بود که به وجود آمد؟ و بالاخره پرداختن به این سؤال که به نظر شما چشم‌انداز آیندهٔ تنش ایران با آمریکا به کدام سمت و سو خواهد رفت؟

هاشمی رفسنجانی: شما مصاحبه می‌کنید و من جواب می‌دهم. پس اختیار با شماست.

زیباکلام: روال ما این بود که زیاد خود را به تواتر تاریخی محدود نکنیم. تصورم این است که در ۶ جلسهٔ گذشته هیچ‌وقت به بحث آمریکا نپرداختیم. باید از جایی وارد این مقوله شد. اینجا مدخل خوبی است که به بحث مبسوط تنش با آمریکا بپردازیم. در ارتباط با آمریکا چند بحث اساسی مطرح می‌شود.

اولین سؤال این است که عده‌ای، ازجمله خود من معتقد هستند که تنش و دشمنی با آمریکا و آمریکاستیزی جزء ذات و جوهرهٔ انقلاب اسلامی نبود. البته از سال ۵۸ به بعد و مخصوصاً بعد از اشغال سفارت، آمریکاستیزی و ضدیت با آمریکا به‌عنوان یک جریان نیرومند به وجود آمد و جزء انقلاب شد. در این‌که امام (ره) مواضع ضد آمریکایی داشتند، تردیدی نیست. اما وقتی به اعلامیه‌های امام در مقطع ۱۵ خرداد و حوادث قبل و بعد از آن نگاه می‌کنیم (۱۳۴۳ ـ ۱۳۴۰) می‌بینیم که ادعا یا دلخوری و مشکل امام از آمریکا به‌خاطر حمایت از رژیم شاه بود. این گونه نبود که امام (ره) احساس کنند اسلام و مسلمین یک تضاد بنیادی و جوهری با آمریکا دارند. اما به هر حال از این واقعیت هم گریزی نیست که بالاخره تنش با آمریکا که به وجود آمد، به سرعت فراگیر شد. به جز ملی ـ مذهبی‌ها و نهضت آزادی و بقایای سران رژیم گذشته، هیچ جریان دیگری نبود که بگوید این کار را نکنیم یعنی مخالف آمریکاستیزی باشد و بگوید این کار درست نیست. برعکس، همه بعد از انقلاب و زمانی که ضدیت با آمریکا شروع شد، صف بسته بودند که علیه آمریکا موضع‌گیری کنند. شخصاً معتقدم آنچه که به‌عنوان تنش و ضدیت با آمریکا به وجود آمد، در ذات انقلاب اسلامی نبود. چون در هفته‌ها و ماه‌های آخر سال ۵۷ یعنی قبل از پیروزی انقلاب در ۲۲ بهمن، پلیس و ژاندارمری زیاد فعال نبودند، ولی علی‌رغم عدم وجود امنیت در کل مملکت به تأسیسات آمریکایی‌ها حمله نشد. این گونه نبود که آمریکایی‌ها ترور شوند یا به یک شرکت آمریکایی حمله شود. در حالی که ده‌ها هزار آمریکایی در تهران، اصفهان، شیراز و شهرهای دیگر به صورت نظامی و غیرنظامی حضور داشتند هرگز هدف مبارزین یا انقلابیون و مردم قرار نگرفتند. بغض و کینه‌ای نسبت به آمریکا در دوران انقلاب مشهود نبود. تنها آمریکاستیزی که پیش از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران جدی و فراگیر بود جریانات مارکسیست و چپ بودند. آنها بودند که تضاد و مبارزه با آمریکا را محور می‌دانستند و همان موقع می‌گفتند، ما جهان سومی هستیم و رژیم شاه وابسته به آمریکاست. بخش عمدهٔ گفتمان و تفکرات جریانات اسلامی در ضدیت و دشمنی با آمریکا در حقیقت و در اصل ملهم از تفکرات چپ است که اجتناب‌ناپذیر هم بود. از طریق سازمان مجاهدین و طرق دیگر، اندیشه، نگاه، رأی و مشی سیاسی مارکسیست‌ها وارد گفتمان ما مسلمانان شد. مشکلی که به وجود آمد، این بود که بعد از انقلاب شاید به دلیل این‌که انقلاب خیلی زودتر از آنچه که فکر می‌کردیم به پیروزی رسیده بود، برای عده‌ای این تصور و توهم به وجود آمد که نکند دست‌هایی درکار بوده تا انقلاب اتفاق بیفتد و نکند آمریکا در سقوط رژیم شاه تعمدی داشت. برخی از

جریانات سیاسی بعد از انقلاب همچون مارکسیست‌ها، طرفداران رژیم پیشین یا سلطنت‌طلب‌ها هم تعمداً به این توهم دامن می‌زدند. حتماً به‌خاطر دارید که روزنامهٔ آیندگان و دیگر مطبوعات متمایل به چپ خیلی مزورانه به این توهم دامن می‌زدند که آمریکا در پیروزی انقلاب نقش داشته و مدعی بودند مذاکرات پنهانی بین اعضای شورای انقلاب و سفارت آمریکا صورت گرفته است. داشتند یک حالت شک و تردید نسبت به اصالت انقلاب به وجود می‌آوردند. جوانان رادیکال و انقلابی و مسلمان از جمله بسیاری از دانشجویان، مجبور شدند نشان دهند که چنین نبود و انقلاب اسلامی اصالت دارد. یعنی آمریکا چه مستقیم و چه غیرمستقیم هیچ نقشی در انقلاب نداشت و به‌خاطر رقابتی که بین جوانان و دانشجویان مسلمان انقلابی از یک سو و چریک‌های فدایی خلق، توده‌ای‌ها و سایر جریانات مارکسیست از سویی دیگر به خصوص در سطح دانشگاه بود، سفارت آمریکا اشغال شد. البته دیدی که نسبت به دولت مهندس بازرگان بود به تندروی دانشجویان مسلمان کمک می‌کرد و به آن دامن می‌زد. نظر عمومی نسبت به دولت موقت آن بود که اینها لاک پشتی حرکت می‌کنند و رادیکال و انقلابی نیستند. بنابراین وقتی سفارت اشغال شد، خیلی‌ها نفس راحتی کشیدند و این را به‌عنوان دلیلی بر اثبات اصالت حرکت انقلاب اسلامی تعبیر کردند و پذیرفتند. یعنی ما مسلمانان بعد از اشغال سفارت می‌توانستیم خیلی سرافراز باشیم و باغرور به چپی‌ها بگوییم اگر شما شعار مبارزه با آمریکا را می‌دهید، ما از شما جلوتر هستیم چون ما عمل می‌کنیم. به چریک‌های فدایی خلق، به‌گروه اشرف دهقان، مسعود رجوی و دیگران نشان دادیم که اگر شما ادعای انقلابی بودن دارید، ما عمل انقلابی انجام می‌دهیم. به‌علاوه، اشغال سفارت و گروگان‌گیری اعضای سفارت بهترین گواه بود که هیچ رابطهٔ مخفی میان رهبران انقلاب اسلامی و آمریکا نبوده و نیست و اشغال سفارت بهترین گواه صداقت انقلاب و وابسته نبودن آن است. منتها اتفاقی که بعد از اشغال سفارت افتاد، این بود که بخش رادیکال و انقلابی‌تر رهبری انقلاب که مجموعهٔ آن در حزب جمهوری اسلامی بود احساس کرد که می‌تواند از این واقعه بهره‌برداری کند. چون در موج این حرکت که سفارت اشغال شد، فرصت جالبی پیش آمد و حزب جمهوری اسلامی توانست قدرت را کاملاً در اختیار خود بگیرد. نه این‌که قبلاً نمی‌توانست بگیرد، قبلاً هم البته می‌توانست. ولی در آن شرایط بدون این‌که مورد اعتراض و انتقاد قرار گیرد که مثلاً دارید انحصارطلبی می‌کنید و نیروهای ملی را می‌کوبید، به‌عنوان یک جریان پیشتاز، پیشرو و انقلابی، یک جریان رادیکال و مترقی، خیلی قشنگ توانست در فردای اشغال سفارت آمریکا قدرت را از آن خود کند. شاید به این دلیل بود که جریان

گروگان‌گیری این قدر طولانی شد. در حالی‌که زودتر از اینها می‌شد این مسئله را حل کرد. اما به نظر من، شما تصور می‌کردید که دارید هزینهٔ خیلی کمی می‌پردازید، حال آن‌که تداوم گروگان‌گیری منافع سیاسی خیلی زیادی برای بخش رادیکال رهبری انقلاب در برداشت. از جهت این‌که آبرو و اعتباری برای حزب جمهوری به ارمغان می‌آورد، بدون این‌که شما مجبور باشید هزینه‌ای پرداخت کنید. از اینجاست که ضدیت با آمریکا به‌تدریج بدل به مهم‌ترین جنبهٔ سیاست خارجی انقلاب اسلامی گردید. یعنی آمریکاستیزی به‌تدریج شکل گرفت یا متولد شد.

هاشمی رفسنجانی: شما تحلیل جامعی ارائه دادید. نکاتی را مطرح نکردید و نکاتی هم مخصوصاً در اواخر صحبت خود مطرح کردید که با واقعیت‌ها وفق نمی‌کند. در بقیهٔ موارد با اصل تحلیل شما مخالف نیستم که در ماهیت انقلاب این نبود که با آمریکا ستیز داشته باشیم، ضمن آن‌که البته ما با استعمار، استثمار، سلطه و دخالت در کشورهای دیگر که سیاست غرب و آمریکا بود، مخالف بودیم. با سیاست‌های شوروی هم مخالف بودیم. اما در برنامه‌های ما این نبود که قهر و دعوا کنیم و روابط را به هم بزنیم. راه خودمان را می‌رفتیم و هرجا اختلاف پیدا می‌کردیم، با ضوابط بین‌المللی برخورد می‌کردیم. تصور ما این بود. مطمئن نیستم که آمریکا هم چنین تصوری داشته باشد. علایمی بود که آمریکا نمی‌خواست یک حکومت مذهبی با سبک مورد پسند روحانیت در ایران به وجود بیاید. آنها روی ایران حساب‌های دیگری داشتند. وقتی دولت مهندس بازرگان را تشکیل دادیم، کمی راضی شدند. فکر می‌کردند این روند خوب است. گرچه از حالت مذهبی دوستان آقای بازرگان هم خوشحال نبودند، اما می‌دانستند مذهب در منطقهٔ ما در مقابل مارکسیست خیلی نقش دارد. آمریکا از پیش هم مواظب بود و همیشه در اندیشه‌اش بود که دوباره به ایران برگردد. نمی‌خواست ایران را از دست بدهد. در منطقه جایی بهتر از ایران به‌عنوان یک پایگاه و خانهٔ امن نمی‌شناختند. قطعاً سیاستشان این بود. لذا اقداماتی کرده و گام‌هایی برداشته بودند که سوءظن ما را برانگیخته بود. مثلاً یکی از کارهای آنها این بود که دو سه روز قبل از پیروزی انقلاب، یعنی در همان دههٔ فجر، بختیار را وادار کردند تا قراردادهایی را که براساس .F.M.S با ایران داشتند، لغو کند. قراردادهای مهمی بود. خرید F16 و موشک‌های فونیکس و زیردریایی‌ها و سلاح‌های پیشرفته بود. حتی آنها پولش را هم گرفته بودند. یعنی حساب به‌گونه‌ای بود که خودشان برمی‌داشتند. با

این‌که می‌دانستند بختیار آن موقع هیچ حق و اختیاری نداشت که چنین تصمیم مهمی بگیرد. با آمدن امام و شعارهای مردم معلوم بود که مردم بختیار را مسلوب‌الاختیار کرده‌اند. فکر می‌کنم این مسئله در ۱۴ بهمن ۱۳۵۷ اتفاق افتاد. خود این مسئله می‌تواند زمینه‌ای برای تحقیق شما باشد.

برای ما مهم بود که چرا آمریکایی‌ها در آستانهٔ انقلاب چنین اقدامی کردند. ولی سر ما آن‌قدر شلوغ بود که به این مسایل فکر نمی‌کردیم. غیر از این در بین نیروهای انقلابی هم این تفکر بود که احتیاجی به این گونه سلاح‌ها نداریم. ما این گونه فکر نمی‌کردیم. اگر یادتان باشد ماه‌های بعد آقای یزدی و دوستانشان پیشنهاد کردند که F14ها را پس بدهیم. می‌گفتند پرهزینه است. چون براساس فرمول قدیم ساعتی حساب می‌کردند. تعویض و هزینه قطعات برای ما خیلی گران تمام می‌شد. ما آن فرمول را کنار گذاشتیم و دیگر آن گونه عمل نمی‌کردیم. می‌گفتند جنگی که نداریم، بهتر است این هواپیماها را پس بدهیم یا بفروشیم. البته اگر این کار می‌شد، خیانت بزرگی بود. بعدها از همین هواپیماها خیلی استفاده کردیم. هنوز هم F14 مهم‌ترین وسیله دفاعی ما در کشور است که هر وقت در فضا باشند، آسمان ایران را امن نگه می‌دارند. موشک‌های فونیکس بسیار پیشرفته هستند. بُرد آنها ۲۰۰ مایل است. یک فروند را در خلیج‌فارس می‌گذاشتیم و کاروان‌های نفتی و تجاری خود را می‌آوردیم. وقتی عملیات می‌کردیم، یک فروند را نزدیک مرز می‌گذاشتیم که هواپیماهای عراقی نمی‌توانستند نزدیک شوند. این کاری بود که آمریکایی‌ها در آن مقطع انجام دادند. بعد از انقلاب هم همان‌طور که شما گفتید، ما مواظب بودیم که روابط خراب نشود. قبل از حادثهٔ اشغال لانهٔ جاسوسی یک بار دیگر به آمریکایی‌ها حمله شد که شهید بهشتی رفتند مسئله را حل کردند.

زیباکلام: کمیته‌ای به تحریک چریک‌های فدایی خلق، سفارت را اشغال کرده بود.

هاشمی رفسنجانی: بله، آن مسئله را دوستان ما حل کردند. آمریکایی‌ها هنوز در ایران بودند و اگر می‌خواستند بروند، با وسایل شخصی از فرودگاه می‌رفتند. نکتهٔ منفی از اینجا شروع شد که معلوم شد سفارت آمریکا، کانونی برای مخالفان انقلاب شده و با آنها کار می‌کند که اسنادش را دانشجویان بعدها افشا کردند. این‌که چقدر می‌توان روی این اسناد

تکیه کرد، بحث دیگری است. این‌که چرا این ارتباط بود و دامنه‌اش چقدر بود، نمی‌دانم. ولی برای یک انقلاب جوان همین مقدار مایهٔ نگرانی بود که کشوری مثل آمریکا در سفارتخانهٔ خود این کارها را بکند. این هم نکتهٔ دومی بود که باید در محاسبات به آن توجه کرد. با همهٔ اینها روابط داشت به خوبی پیش می‌رفت تا این‌که انقلاب شروع شد. طبعاً اعدام‌هایی صورت گرفت. موافقت و عدم موافقت ما با اعدام‌ها بحث جداگانه‌ای است. اما به هر حال دادگاه انقلاب افرادی مثل هویدا و نصیری و... را اعدام کرد و آمریکا در این مسایل خیلی بد عمل کرد. تهدیدهایشان شروع شد. اوایل سال ۵۸ بود که آمریکا قطع‌نامه‌ای علیه ما در مجلس خود گذراند.

زیباکلام: خرداد ماه ۵۸ بود.

هاشمی رفسنجانی: باید اردیبهشت باشد. چون امام به‌خاطر این اقدام آمریکا نکته‌ای داشتند که من به‌خاطر آن نکته در یک میتینگ سخنرانی کردم. امام در جواب اقدام آمریکا گفته بودند: «مَا رابطه با آمریکا را می‌خواهیم چه بکنیم؟» من بعد از این حرف امام روز سوم خرداد سخنرانی کردم که روز چهارم خرداد ترور شدم. بعضی‌ها می‌گفتند ترور من به‌خاطر آن سخنرانی بود. پس آمریکا آن موقع مقدمات تحریم را شروع کرده بود. یعنی همین کارهایی که الان در مورد سوریه می‌کنند، آن موقع علیه ما شروع شده بود. پس همهٔ حوادث را مربوط به ما ندانید. از این اقدام آنها هم با حرف گذشتیم. یعنی جواب دادیم و اقدام عملی نکردیم. مسایل ریز فراوانی است که می‌توانید در تاریخ ببینید.

بعدها شاه را به آمریکا می‌برند که کمی برای ایران نگرانی داشت. چون شاه به قصد برگشتن، از ایران رفت. فکر می‌کرد حادثهٔ ۲۸ مرداد را تکرار می‌کند. این اقدام آمریکا برای ما قابل تحمل نبود. خواسته ما مشخص بود. می‌گفتیم شاه یک جنایتکار است که اموال ایران را برده، ظلم و جنایت کرده و مردم زیادی را شهید کرده و می‌گفتیم: چرا شاه را بردید؟ باید به ما پس بدهید تا محاکمه کنیم. طبیعی این بود که آمریکا در شرایطی که ما هنوز هیچ مزاحمتی برایش ایجاد نکرده بودیم، با این مسئله بهتر برخورد کند. می‌بینید که وقتی رئیس جمهور فیلیپین رفت، اموالش را که در حسابی در سوئیس بود، گرفتند و به دولت جدید دادند. ولی حاضر نبودند این کار را در حق ایران بکنند. درباری‌ها و سران رژیم خیلی از اموال ایران را برده بودند و برای آمریکا هم مقدور بود که همهٔ حساب‌ها را

کنترل کند و مال مردم را پس بدهد. در حالی که اصلاً با ما همکاری نمی‌کرد. بردن شاه به آمریکا برای ایران تحریک‌آمیز بود.

اما داستان سفارت و اشغال لانهٔ جاسوسی، واقعاً به مدیریت عملی و رسمی نظام بر نمی‌گردد. یعنی شورای انقلاب یا دولت موقت که متصدی امور کشور بودند، در این ماجرا نبودند. آن موقع من و آیت‌الله خامنه‌ای برای ایام حج به مکه رفته بودیم. شب، پشت‌بام اقامتگاه بودیم که از رادیو شنیدیم دانشجویان سفارت را گرفته‌اند. اعمال حج ما تمام شده بود و فردا برگشتیم که بتوانیم در جلسات شورای انقلاب باشیم. این جریانی است که تا به حال زیاد روی آن بحث نشده. معمولاً این‌گونه بود که در شورای انقلاب و دولت به دنبال راهکاری بودیم که بتوانیم با مذاکره مسئله را حل کنیم. حتی یک بار قرار بود بنی‌صدر برای شرکت در جلسه‌ای به سازمان ملل برود و کسانی هم داشتند برای مذاکره به ایران می‌آمدند که امام مخالفت می‌کردند. دانشجویان با ارتباطات خاصی به بیت امام (ره) پل زده بودند. ما نمی‌خواستیم در این ماجرا برخلاف سیاست امام اقدام کنیم. ضمن این‌که همیشه به سیاست‌های امام عقیده داشتیم. البته مواردی بود که اختلاف‌نظر داشتیم و بعدها دیدیم امام بهتر از ما می‌فهمیدند. لذا هم با منطق انقلابی و هم قانوناً هیچ وقت با نظرات ایشان ابراز مخالفت نکردیم و مصلحت هم نمی‌دانستیم که مخالفت کنیم. همیشه یک قدم عقب‌تر بودیم. چند بار به نقطه‌ای در مورد گروگان‌ها می‌رسیدیم، ولی به‌خاطر نظر امام کاری نمی‌کردیم. حتی یک بار در شورای انقلاب تصمیم گرفتیم گروگان‌ها را تحویل بگیریم تا دست ما باشند و بتوانیم مذاکره کنیم. دانشجویان کارشکنی کردند و کار خراب شد. پس مسئله در دست مسئولان اجرایی نظام نبود. مسئله مربوط به دانشجویان، امام و عده‌ای خاص مثل آقای موسوی خوئینی‌ها و حاج احمدآقا بود.

این‌که گفتم تحلیل شما درست نیست، دربارهٔ فرصت‌طلبی حزب جمهوری است. تصمیم‌گیرندگان اصلی حزب ما ۵ نفر بودیم که حتی حق وتو داشتیم.[1] سیاست ما ذاتاً

۱- این ۵ نفر که در حقیقت هستهٔ اصلی و رهبر و تصمیم‌گیرندهٔ حزب بودند عبارتند از: مرحوم آیت‌الله سید محمدحسین بهشتی، آیت‌الله سیدعلی خامنه‌ای، آیت‌الله سید عبدالکریم موسوی اردبیلی، مرحوم شهید حجت‌الاسلام دکتر محمدجواد باهنر و آقای حجت‌الاسلام هاشمی رفسنجانی.

این نبود که از این مسئله برای حزب استفاده کنیم. حتی یک بار هم فکر نکردیم که از این طریق کنترل سیاسی روحانیت یا حزب را تقویت کنیم. به‌علاوه ضررهای این کار را هم می‌فهمیدیم. منتها وقتی ما مخالفت نمی‌کردیم و افکار عمومی هم این‌گونه بود و جوانان حزب هم مخالفت نمی‌کردند، برای شما چنین دیدی پیدا می‌شود. اما حقیقتاً این نیست. البته من فکر می‌کنم می‌شد بهتر عمل کرد و مسئلهٔ گروگان‌ها را با هزینه‌های کمتری برای نظام مملکت فیصله داد. به‌علاوه شما مسئله ما و آمریکا را تا مسئله گروه‌ها گفتید در حالی که بعد از حل مسئله گروگان‌ها تا به الان مسایل فراوانی داریم. مسئله گروگان‌گیری همان‌طور که گفتم خیلی زودتر از اینها می‌توانست تمام شود. از آن موقع به بعد بیشتر مسایل تقصیر آمریکاست. شاید ما کمی خشن حرف می‌زدیم، یعنی حرف‌های ما باز و انقلابی بوده باشد، ولی در عمل تقصیر عمده متوجه آمریکاست.

زیباکلام: اگر اجازه بفرمایید جلوتر نرویم. یعنی حتی به آزادی گروگان‌ها و بیانیه الجزایر نپردازیم. تا خود اینجا چندین سؤال پیش می‌آید. من معتقدم که تصویر و تصوری که ما در دوران انقلاب و بعد از انقلاب از آمریکا داشتیم یا پیدا کردیم یک تصویر و تصورات ذهنی بود که چندان با واقعیات همخوانی نداشت. تصور خیلی از ماها در سال ۵۷ و قبل از اشغال سفارت این بود که انقلاب از دست آمریکایی‌ها در رفت ـ چون ما به اصالت انقلاب اعتقاد داشتیم ـ و حالا آنها می خواهند از طریق بازگرداندن شاه یا لیبرال‌ها دوباره زمام امور ایران را به دست بگیرند. در حالی که اصلاً و ابداً این‌گونه نبود. یعنی تنها چیزی که در مخیلهٔ آمریکایی‌ها بعد از انقلاب نبود، این بود که شاه را دو مرتبه به ایران بازگردانند که بتوانند به قول شما دوباره در ایران نفوذ و قدرت داشته باشند. سناریوی کودتای ۲۸ مرداد اصلاً و ابداً در ذهن آمریکایی‌ها نبود چراکه اصلاً چنین سناریویی به هزار و یک دلیل عملی نبود حتی اگر آمریکایی‌ها می‌خواستند که دوباره کودتای ۲۸ مرداد را تکرار کنند. همهٔ این مسایل تصورات آن روزها بود. متأسفانه هنوز پس از گذشت ربع قرن از انقلاب خیلی‌ها این تصورات را دارند. آنچه که امروزه خیلی محکم می‌توانیم بگوییم و به اندازهٔ کافی شواهد، قراین و ادله وجود دارد، این است که در مورد ایران و بحرانی که از اوایل سال ۵۶ پیش آمد، یک «چه باید کرد؟» و یک استراتژی منسجم در بین تصمیم‌گیرندگان آمریکایی وجود نداشت. این یک واقعیت است که طیف رادیکال حکومت آمریکا در آن مقطع به رهبری برژینسکی، مشاور امنیت ملی رئیس جمهور و هارولد براون، وزیر دفاع، معتقد بودند که

باید محکم، جدی و قاطع پشت شاه بایستیم و این احساس را به شاه بدهیم که ما پشت تو هستیم. ما، یعنی حکومت آمریکا رسماً به او نمی‌گوییم چه کار کن، اما هر کاری بکنی، مورد تأیید ماست. اما جناح دیگری به رهبری آقای سایروس ونس، وزیر خارجه می‌گفتند منافع بلند مدت آمریکا در ایران ایجاب می‌کند که یک مقدار از شاه فاصله بگیریم. رئیس جمهور، جیمی کارتر هم بین این دو قطب بلاتکلیف و بلا تصمیم مانده بود. من فکر می‌کنم اگر بخواهیم بگوییم آمریکا در قبال ایران چه استراتژی و سیاستی داشت، باید بگوییم اصلاً سیاستی نداشت. یعنی دست چپ آمریکا به دست راستشان می‌گفتند که چه کار باید بکنیم. در تمام دوران انقلاب این طور بود. وقتی به عملکرد سفارت نگاه می‌کنیم، این را نشان می‌دهد که یک مقدار به مذاکره تمایل داشتند و یک مقدار درگزارش‌های سولیوان، سفیر آمریکا به دولت متبوعش به زبان بی‌زبانی گفته بود که دورهٔ شاه تمام شده و بخواهیم و نخواهیم انقلاب یک امر اجتناب‌ناپذیر است و باید با این نیروی جدید کنار بیاییم! اگر این دیدگاه را بپذیریم، در آن صورت خیلی از تحلیل‌های بعدی ما با مشکل مواجه می‌شود. از جمله این‌که آمریکایی‌ها شاه را به آمریکا بردند و بنا داشتند داستان ۲۸ مرداد را تکرار کنند. در حالی که اصلاً این گونه نبود. مقصودم این است که ما خیلی قاطع و محکم می‌گوییم که آمریکایی‌ها شاه را بردند به آمریکا که تدارک یک کودتا را برای بازگرداندن مجدد وی به قدرت را بریزند. در حالی که اصلاً و ابداً این‌گونه نبود. آمریکایی‌ها شاه را با اکراه و از روی اجبار پذیرفتند آن هم صرفاً برروی ملاحظات انسانی و تنها برنامه‌ای که نداشتند بازگرداندن شاه به ایران بود. شاه آدمی بود که ماه‌های آخر عمرش بود. سرطان در وجودش پیشرفت کرده بود. اصلاً به کمک داروهای مخدر سرپا بود. تنها بحثی که مطرح نبود، این بود که آمریکایی‌ها در سال ۵۸ بخواهند شاه را دوباره برگردانند. خودش چنین آمادگی را نداشت و در آمریکا هم کسی به دنبال این سیاست نبود. اما وقتی ما ذهنیت و تصوراتی این گونه برای خودمان می‌سازیم، در آن صورت چاره‌ای نداریم الا این‌که نتیجه‌گیری کنیم که آمریکا دشمنی ذاتی با انقلاب اسلامی دارد، و بالطبع انقلاب اسلامی هم چاره‌ای ندارد الا این‌که در مقابل این دشمن قسم‌خورده‌اش موضع‌گیری کند. من مثال دیگری خدمت شما عرض می‌کنم. قصدم از ذکر این مثال صرفاً نشان دادن این واقعیت است که بسیاری از تصورات و باورهای ما در مورد آمریکا معلول سوء‌برداشت و توهمات است تا واقعیت‌هایی انکارناپذیر. ابتدا دو نکته در مورد این مثال توضیح دهم. نکتهٔ اول این‌که همان‌قدر که ما اعتقاد داریم که آمریکایی‌ها پشت شاه بودند، از او حمایت می‌کردند و بعد از انقلاب هم بنا داشتند او را برگردانند به ایران، شاه

درست صد و هشتاد درجه عکس این فکر می‌کرد. او معتقد بود که اصلاً سقوطش از قدرت به دلیل توطئهٔ آمریکایی‌ها بوده است. او با همهٔ وجود معتقد بود که تمام بساط ناآرامی‌ها و نهایتاً انقلاب اسلامی را آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها به راه انداخته بودند. ای‌کاش فقط شاه این‌گونه فکر می‌کرد. هزاران نفر دیگر مثل شاه فکر می‌کردند و امروزه شمار آنان خیلی بیشتر شده است. ما می‌گوییم آمریکایی‌ها از شاه حمایت می‌کردند و می‌خواستند او را مجدداً به قدرت بازگردانند، شاه و مخالفین انقلاب درست عکسش را می‌گویند و معتقدند که برنامه‌های آمریکا باعث سقوط رژیم شاه شد. به نظر من اعتقاد به این‌که آمریکایی‌ها دشمنی ذاتی با انقلاب اسلامی ایران داشتند و دارند همان‌قدر خطاست و به دور از واقعیات که اعتقاد به این‌که آمریکایی‌ها شاه را برداشتند. آبشخور هر دو این تفکرات، ذهنیت و رواج فرهنگ فرضیه‌های توطئه در میان ما ایرانیان است. نکتهٔ دومی که در مورد مثالم دارم، آن است که وضع روحی و روانی شاه در عمل چگونه بوده است و چگونه وضعیت شاه فرسنگ‌ها با آدمی که بخواهد کودتا کند و با عمل نظامی به کشور بازگردد و قدرت را به دست بگیرد فاصله داشته است. داستان مربوط به زمانی است که شاه داشته از کشور خارج می‌شده، یعنی اواخر دی‌ماه ۱۳۵۷. این داستان هم در خاطرات افسران ارشد شاه آمده، هم سولیوان در خاطراتش آن را نوشته و هم خود شاه گفته و هم برخی از خبرنگاران خارجی آن را همان موقع نوشته‌اند. گمان نمی‌کنم در اصل این ماجرا بشود تردید کرد. زمانی که شاه تصمیم خودش را برای خروج از کشور اعلام می‌کند، به هنگام خروج از کشور برخی از فرماندهان نظامی ارتش به او التماس می‌کنند که نرود و در عوض به آنها یک فرصت ۲، ۳ روزه و حداکثر یک هفته‌ای بدهد تا آنها آن آشوب و اعتصاب‌ها را بخوابانند. آنها به شاه اطمینان می‌دهند که عملیات آنها بدون خونریزی خواهد بود و یک قطره خون هم از بینی کسی نخواهد آمد. آنها به شاه می‌گویند که یک لیست ۷، ۸ هزار نفره از فعالین در شهرها و مناطق مختلف دارند و فقط می‌خواهند آنها را موقتاً بازداشت نمایند و در پادگان‌ها نگهداری نمایند تا قدری بر اوضاع مسلط شوند و آنها را بعداً آزاد خواهند کرد. من کاری ندارم که آیا این برنامه عملی بود یا شدنی بود، غرضم از ذکر این داستان بیشتر نشان دادن روحیهٔ شاه و وضعیت روحی و روانی که او در آن مقطع درش قرار گرفته بود، است. شاه در پاسخ به این استدعا و التماس و التجای فرماندهان نظامی‌اش چیزی نمی‌گوید، فقط گریه‌اش می‌گیرد که عکس آن صحنه هم موجود است. بعدها در خاطراتش می‌نویسد که دلم برای احساسات و وفاداری اینها می‌سوخت. دلم از این می‌سوخت که آنها متوجه نبودند که کار از کار گذشته و سیاست جدید آمریکا بر

این قرار گرفته است که من بروم. در حدود ۴ ماه قبل از خروجش از کشور و بعد از ۱۷ شهریور، شاه ملاقاتی با ویلیام سولیوان سفیر آمریکا در ایران دارد. ظاهراً در اثنای آن ملاقات سکوت طولانی میان شاه و سولیوان پیش می‌آید و هنگام آن سکوت، سولیوان به ساعت مچی‌اش نگاه می‌کند. شاه بعدها در خاطراتش می‌نویسد که وقتی سفیر آمریکا سکوت سنگینی نمود سپس به ساعتش نگاه کرد من دریافتم که پیامش چیست. او داشت به من حالی می‌کرد که زمان رفتن شما فرا رسیده است.

ببینید جناب هاشمی، وقتی آدم اینها را کنار هم قرار می‌دهد، می‌بیند این فکر که شاه می‌خواسته کودتا کند و یا آمریکایی‌ها داشتند برنامه‌ریزی می‌کرده‌اند که کودتا کنند، یا شاه می‌رود به آمریکا که مقدمات کودتا را فراهم کند و حرف‌هایی از این دست، واقعاً فقط ساخته و پرداختهٔ ذهن ما می‌تواند باشد. اولاً آمریکایی‌ها به شاه اجازهٔ ورود به آمریکا را از روی اکراه و اجبار می‌دهند، چون می‌دانستند این عمل آنان از دید مردم ایران و حکومت انقلابی ایران به شدت مورد انتقاد و اعتراض قرار خواهد گرفت. اما از طرف دیگر چاره‌ای نداشتند. شاه به شدت بیمار بود یعنی ماه‌های پایانی عمرش را می‌گذرانید. سرطانش به مراحل آخر رسیده بود. عملاً شاه بر روی برانکارد بود و برای کاهش درد سرطان به او مرتباً مرفین و سایر داروهای ضد درد و آرام‌بخش تزریق می‌کردند. آمریکایی‌ها واقعاً از افکار عمومی و از بسیاری از متحدینشان خجالت می‌کشیدند که متحدی را که سی و هفت سال در کنار آنها بوده، در این وضعیت اسفناک رهایش کنند و نگذارند حتی برای مسایل پزشکی به آمریکا بیاید. آمریکایی‌ها در یک وضع بدی قرار گرفته بودند. از یک سو سفارت در تهران شدیداً به وزارت خارجه توصیه کرده بود که شاه را نپذیرند چرا که این کار با واکنش مردم ایران روبه‌رو می‌شد و حتی سفارت اعلان خطر کرده بود که ممکن است ایرانیان سفارت را اشغال کنند و یا به سفارت حمله کنند. به‌علاوه، آمریکایی‌ها نمی‌خواستند با پذیرش شاه افق روابط خود را با رژیم جدید ایران تیره نمایند. اما از سویی دیگر سخت بود که شاه را در آن شرایط رها کنند و حتی نگذارند که برای معالجه و مسایل پزشکی به آمریکا برود. آن شرایط شاه و آمریکایی‌ها بوده که در یک چنین وضعیت بحرانی، بغرنج و فلاکت‌باری به سر می‌بردند، آن وقت ما خیلی قاطع استدلال می‌کنیم که آمریکایی‌ها شاه را می‌برند به آمریکا که برای بازگشت وی به ایران و انجام کودتا برنامه‌ریزی کنند. و بعد هم این را به‌عنوان دلیل دشمنی آمریکا با انقلاب اسلامی می‌گیریم.

هاشمی رفسنجانی: سؤال جدید شما احتمالاً به این خاطر است که من به سؤال قبلی

شما خوب جواب ندادم یا به حرف من خوب توجه نکردید. من نمی‌خواستم استدلال کنم که آمریکایی‌ها می‌خواستند شاه را برگردانند. قطعاً شاه کسی نبود و در شرایطی هم به سر نمی‌برد که بتواند به ایران برگردد و کشور را اداره کند. قبلاً که در ایران هم بود، کارش تمام شده بود. آمریکا هم فهمیده بود که شاه به بن‌بست رسیده است. منظور من این نبود. نکته‌ای که گفتم این بود که وقتی شاه را بردند، در جامعهٔ ما به افکار عمومی و جوانان چنین القا شد که آنها این هدف را دنبال می‌کنند. هدایت امواج ضد آمریکایی در آن فضا خیلی آسان بود. اما اصل مسئله این است که آمریکا در تلاش بود که نفوذش را دوباره در ایران داشته باشد. برای این ادعا علایم زیادی داریم. منتها آمریکا فکر می‌کرد که اگر یک حکومت لیبرال از نوع آنچه که ملی ـ مذهبی‌ها و نهضت آزادی به دنبال آن بودند، به سر کار بیاید، برای آمریکا مشکلی نخواهد بود. در عین حال احتیاطش را می‌کرد و قبل از این اتفاقات، قراردادها را فسخ می‌کرد. چون نمی‌دانست حوادث آینده چگونه خواهد بود. دشمنی آمریکا از ماه‌های اول شروع شد. مثلاً نتیجهٔ رفراندوم حکومت اسلامی، بزرگ‌ترین رگ امید آمریکا را قطع کرد.[1] آن موقع ملی ـ مذهبی‌ها و نهضت آزادی و دوستان آمریکا با رفراندوم مخالفت می‌کردند. بنابراین هدف آمریکا این بود که محتوای انقلاب را آن‌گونه که می‌خواهد و آن‌گونه که مزاحم اهداف و منافع آنها در منطقه نباشد، شکل دهد. چون این گونه نمی‌شد و هر روز که جلوتر می‌رفتیم، انقلاب اصالت خود را بیشتر بروز می‌داد، مخالفت آمریکا هم بالطبع جدی‌تر می‌شد. آنجا که شما می‌گویید دو جریان درون حاکمیت آمریکا به وجود آمده بود و هرکدام یک نظری در مورد شاه و رژیمش داشتند، من حرفی ندارم. اما به هر حال هر دو جریان به این دلیل که منافع آمریکا ایجاب می‌کرد، به دنبال راه‌حل‌های متفاوت بودند. هرکدام فکر می‌کرد که این راه‌حل برای منافع آمریکا بهتر است. ساده‌انگارانه است اگر ما تصور کنیم که بخشی از حکومت آمریکا به دنبال تأمین منافع کشورشان نبودند. این‌که در آمریکا دو گروه این گونه فکر می‌کردند، براساس سیاست آمریکا بود که آن روز برای مقابله با پیشرفت کمونیست‌ها در پیش گرفته بودند و در همهٔ دنیا هم این‌گونه بود. در آمریکای لاتین، آفریقا و آسیا سعی

۱- در ۱۲ فروردین ۱۳۵۸، رفراندومی برای تغییر رژیم ایران از سلطنتی به جمهوری اسلامی در کشور صورت گرفت. در این رفراندوم تاریخی ۹۸/۵ درصد از رأی‌دهندگان به نفع برقراری نظام جمهوری اسلامی رأی دادند.

می‌کردند دولت‌های لیبرالی بر سر کار بیاورند تا زمینهٔ نفوذ مارکسیست‌ها را بگیرند. آن موقع اصلاحات و رفرم جزء سیاست‌های اصلی آمریکا بود. اصلاً انقلاب شاه و مردم و به اصطلاح انقلاب سفید شاه هم به اجبار آمریکا و با این هدف انجام می‌شد و آنها دنبال این چیزها بودند. بنابراین بر سر این نکته با شما اختلافی نداریم. کسی به فکر برگرداندن شاه، دربار و هزار فامیل نبود اما در عین حال ساده‌انگارانه هم هست که تصور کنیم آمریکا به دنبال حفظ منافعش در ایران نبود.

***زیباکلام:** این مسئله که آمریکا در ایران به دنبال منافع خود است، یک مسئلهٔ بدیهی و طبیعی است. ما هم در افغانستان به دنبال منافع ایران هستیم. دلمان می‌خواهد و حتی سعی می‌کنیم دولتی در افغانستان بر سر کار بیاید که با ایران هماهنگ باشد و ممکن است در این راه مبالغ قابل توجهی هم هزینه کنیم. حتی شاید شیعیان را جلو بیندازیم و از آنها حمایت کنیم تا منافع جمهوری اسلامی بیشتر تأمین شود. الان داریم تلاش زیادی می‌کنیم تا با دولت فعلی که در عراق بر سر کار است، با این که آن را دست نشاندهٔ آمریکا می‌دانیم و چندان به رسمیت نمی‌شناسیمش، مراوده داشته باشیم. چون منافع ما ایجاب می‌کند. این که آمریکا در ایران به دنبال تأمین منافع خود باشد، یک امر کاملاً طبیعی است. من در سال‌های نخست انقلاب و بعدها برای تز دکترایم که اتفاقاً موضوع آن انقلاب اسلامی ایران بود، اسناد سفارت را که دانشجویان منتشر کردند، خیلی بررسی کردم. واقعاً اصلاً این طور ندیدم که آمریکا بعد از ۲۲ بهمن به این جمع‌بندی رسیده باشد که رهبران انقلاب اسلامی ایران گروهی سازش‌ناپذیر هستند و جز سرنگونی آنها چاره‌ای نداریم. اصلاً و ابداً این گونه نبود. ممکن است الان آقای جورج بوش که پس از ۲۴ سال گروه عقاب‌ها حاکم شدند، چنین نظراتی داشته باشد که بعضاً آشکارا دربارهٔ آن صحبت می‌کند. اما در سال ۵۸ و حتی بعد از سقوط دولت موقت هم این‌گونه نبود که سفارت، وزارت خارجه و دیگر نهادهای حکومتی آمریکا به این جمع‌بندی رسیده باشند که رهبران ایران یک مشت انقلابی، اصول‌گرا و رادیکال هستند و به هیچ طریقی نمی‌توان با آنها کنار آمد و فقط یک راه داریم و آن هم این است که به یک طریقی اینها را سرنگون کنیم.*

هاشمی رفسنجانی: بحث منافع و تأمین آن فرق می‌کند. مثلاً ایران می‌خواهد مثل همهٔ دنیا با بقیهٔ کشورها کار کند. هر کشوری می‌تواند در ایران منافعی داشته باشد، همان‌طور که ما هم می‌توانیم در آمریکا منافعی داشته باشیم. یا ما برای آمریکا و آمریکا برای ما بازار

است. نیروی انسانی و تکنولوژی به هم می‌دهیم. ما بیش از این فکر می‌کنیم. اگر شما می‌گویید می‌خواهیم در عراق یا افغانستان سلطه برقرار کنیم و عوامل مورد قبول خود را در حکومت‌ها بکاریم و بعدها به آنها فرمان بدهیم و به اصطلاح دست‌نشانده درست کنیم، درست نیست. نمی‌خواهیم و نباید چنین کاری را بکنیم. باید بگذاریم مردم تصمیم بگیرند. ولی نباید بگذاریم حکومتی شکل بگیرد که منافع ما را تهدید کند و این بحث جداگانه‌ای است. تصور ما آن موقع و الان این است که آمریکا به دنبال حکومت دست‌نشانده در ایران بود. حکومت را هم یک مقدار ایدئولوژی، قانون اساسی و محتوای فکری تعیین می‌کند. مثلاً اگر واقعاً اسلامی بودن در ایران شکل بگیرد، آمریکا می‌داند برای آنها صلاح نیست. اسلامی بودن برای آنها مشکلات خواهد داشت. یعنی نمی‌توانند با یک حکومت واقعاً اسلامی کار کنند. اگر بگوییم نمی‌فهمند، بعید است که این قدر بی‌مطالعه باشند و نفهمند که محتوای اسلامی بودن با استعمار، استکبار، سلطه، زور و غلبهٔ کفار بر مسلمانان نمی‌سازد. بنابراین به نظر می‌رسد که در اینجا اختلافی بین ما و شما باشد و فکر می‌کنم آمریکا هیچ‌وقت از فکر این‌که سلطه‌اش را به نحوی در ایران حفظ کند و با نفوذ خود بتواند در ایران تأثیرگذار باشد، دست برنداشت. ایران هم جایی نیست که آمریکا روی آن حساب بیشتری باز نکند. شما می‌گویید برای آنها عیب نیست که به دنبال تأمین منافع خود در ایران و مخصوصاً در خلیج فارس باشند که منافع حیاتی برای آنها دارد. منافع حیاتی‌ای که اگر لازم شد حتی با جنگ باید حفظ شود. شاید بگویید آنها باید این کار را بکنند و ما هم باید متوجه باشیم که نفوذی خارج از ارادهٔ کشور به وجود نیاید. همان‌طور که پیش می‌روید، می‌بینید که همیشه مواظبت می‌کردیم. روابط ما قطع نشد تا این‌که آنها یک طرفه قطع کردند. چرا قطع رابطه کردند؟ اگر یادتان باشد اول که تازه پیروز شده بودیم، امام (ره)، آقای دکتر مهدی حائری را که پسر حاج شیخ عبدالکریم حائری که یک روحانی عالم و موجه بود، به‌عنوان سفیر ایران در آمریکا انتخاب کردند که مشغول شود. این اهمیت کار را می‌رساند که امام چنین تصمیمی گرفتند. می‌خواستند یک چهرهٔ موجه، شناخته شده و معتبری بگذارند که مسایل ما را در آمریکا پیش ببرد. شاید در آینده هم بحث ما این باشد که آمریکا باید از سلطه بر ایران چشم بپوشاند.

روابط متقابل همیشه قابل انجام بود که آمریکا هیچ‌وقت این اراده را نشان نداد.

زیباکلام: نمی‌خواهم بگویم داشتن سلطه طبیعی است. اصلاً به لحاظ اخلاقی پسندیده نیست. اما ما هم در حد یک جور نفوذ اقتصادی و غیره می‌خواهیم اجناس خود را صادر کنیم.

هاشمی رفسنجانی: این همان روابط دوستانهٔ متقابل است که می‌توانیم با هر کشوری داشته باشیم. الان آمریکا برای ما بهترین بازار است.

زیباکلام: ولی در ایران این‌گونه مطرح می‌شود که تمایل و ذات آمریکا این است که سلطه داشته باشد و این تمایل فقط در ارتباط با ایران است.

هاشمی رفسنجانی: در خیلی از جاها هست.

زیباکلام: اگر بپذیریم در همه جاست، در آن صورت این سؤال مطرح می‌شود که در جاهای دیگر وکشورهای دیگر با آمریکا چه می‌کنند؟ ضمن این‌که با آمریکا رابطه دارند، در عین حال دو دستی هم از منافع ملی خود دفاع می‌کنند. حداقل آنهایی که رژیم‌های ملی و مردمی دارند، این‌گونه عمل می‌کنند. من هر وقت درس اعراب و اسرائیل را در کلاس مطرح می‌کنم، این مطلب را به دانشجویان می‌گویم که چیزی که باورش سخت است، این است که اسرائیل یکی از ضد آمریکایی‌ترین رژیم‌های خاورمیانه است. درست است که در خیلی جاها با آمریکاست، اما در خیلی از موارد هم محکم و جدی در مقابل آمریکا می‌ایستد. می‌گوید منافع ما این گونه ایجاب می‌کند و زیر بار دیکتهٔ آمریکا نمی‌رود. به نظر من ما هم می‌توانیم این‌گونه باشیم. قبول دارم خلیج فارس مهم است و ما نفت وگاز داریم و آمریکایی‌ها می‌خواهند در ایران نفوذ داشته باشند. قبول دارم ایران برای آمریکا خیلی بیشتر از مثلاً پاکستان یا بنگلادش که منابع غنی طبیعی ندارد اهمیت دارد. هرکس می‌فهمد که آمریکا می‌خواهد در ایران حضور داشته باشد. منتها معتقدم ریشهٔ تضاد و تقابل انقلاب اسلامی و آمریکا به این بر می‌گردد که یک جور مسابقه یا رقابت بین جریانات اسلامی رادیکال و انقلابی و مارکسیست‌ها به وجود آمد و ما برای این‌که از آنها عقب نیفتیم، خواستیم طوری عمل کنیم که نشان دهیم از آنها مبارزتر، انقلابی‌تر، ضد امپریالیست‌تر و ضد آمریکایی‌تریم. می‌خواستیم به مارکسیست‌ها نشان دهیم و ثابت کنیم که شما شعار ضدیت با آمریکا می‌دهید در حالی که ما عمل می‌کنیم. به‌علاوه در آن مقطع ضدآمریکایی بودن، تشخص و والور سیاسی یک جور رادیکال بودن و انقلابی بودن در نزد افکار و اذهان

عمومی جامعه به وجود می‌آورد. الان البته تصورش برای مردم بالاخص نسل جوان سخت است که چرا شعار ضد آمریکایی دادن یک روزی در این مملکت باعث سرفرازی و تشخص سیاسی و انقلابی می‌شد. اما خب این طور بود و هر کس ضد آمریکایی‌تر بود از اعتبار و محبوبیت بیشتری در نزد مردم بالاخص جوانان و دانشجویان برخوردار می‌شد، ضمن این‌که ضد آمریکایی بودن هزینه‌ای هم برای طرف نداشت. شما می‌گویید من، یعنی شخص هاشمی رفسنجانی آگاه بودم که اشغال سفارت، آتش‌زدن پرچم آمریکا و موضع‌گیری‌های ضد آمریکایی هزینه‌هایی برای منافع ملی ما ایجاب می‌کند، ولی من بعضی وقت‌ها شک می‌کنم که آیا دیگران هم مثل شما فکر می‌کردند؟ هرچقدر می‌خواهم خودم را راضی کنم که امام هم مثل شما فکر می‌کرد، می‌بینم نمی‌توانم. بیشترین چیزی که در مورد ایشان به دلم می‌آید، این است که پرستیژ ضد آمریکایی برای ایشان مهم‌تر از این بود که منافع ملی ما به چه سمت و سویی می‌رود. شخصی مثل شما می‌تواند این تصور را پاک کند که منافع ملی هم برای امام مطرح بود. اما وقتی نگاه می‌کنیم، می‌بینیم امام در جاهایی اصرار دارند که ضد آمریکایی‌بودنشان را نشان دهند. مثلاً وقتی در جریان گروگان‌گیری فرستادگان آمریکایی برای مذاکره و یافتن راه حل به ایران می‌آمدند و هنوز در هواپیما بودند و خبرش پخش شد، امام اعلام می‌کنند: «باید برگردند. چون ما تحت هیچ شرایطی با آنها مذاکره نمی‌کنیم».[1] من فکر می‌کنم امام بیشتر به فکر ضرورت مسئلهٔ مبارزه با آمریکا و چهرهٔ رادیکالی که مایل بودند از انقلاب اسلامی ترسیم شود بودند. و الا آنها می‌آمدند و حرف‌هایشان را می‌گفتند و ما قبول می‌کردیم یا نمی‌کردیم. دنیا که به آخر نمی‌رسید. ولی ایشان می‌گویند «هواپیما حق ندارد در ایران بنشیند». به نظر می‌رسد آن والور انقلابی برایشان خیلی مهم بود که حفظ شود.

هاشمی رفسنجانی: من قبول ندارم که منافع ملی برای امام کوچک بود و برای حیثیت سیاسی خود این‌گونه برخورد می‌کردند. هرکس امام را بشناسد، دربارهٔ او این‌گونه فکر نمی‌کند. اگر تشخیص ایشان این بود که این کار منافع ملی را تأمین می‌کند، اصلاً به این

۱- بعد از اشغال سفارت آمریکا و گروگان گرفتن دیپلمات‌ها، آمریکایی‌ها تلاش زیادی کردند تا با گفتگو، مصالحه و دادن امتیاز به ایران مسئله را حل کنند. ازجمله رئیس جمهور آمریکا هیأتی را به سرپرستی رمزی کلارک که یک قاضی و حقوقدان برجستهٔ آمریکایی بود و از احترام زیادی در آمریکا برخوردار بود و قبل از انقلاب برای زندانیان سیاسی ایران اعتراضاتی کرده بود و علیه رژیم شاه موضع‌گیری‌های مهمی انجام داده بود به ایران فرستاد. اما وقتی اعلام شد که وی در راه آمدن به ایران است، مرحوم امام خمینی اعلام کردند که هیچ‌کس حق ندارد با وی مذاکره کند و به او اجازهٔ ورود به ایران نیز داده نمی‌شود.

چیزها اهمیت نمی‌دادند. مثلاً خیلی اتفاق افتاد که حرف‌های خودشان را پس گرفتند. در قضیهٔ عربستان گفتند: «اگر از صدام بگذریم، از فهد و آل‌سعود نمی‌گذریم» اما بعدها که دیدند حج تعطیل شد و برای مردم مشکل درست شد و عربستان هم در آینده دشمن سرسخت ایران می‌شود، ما را جمع کردند و گفتند: «بروید مسایل را حل کنید». ما گفتیم: شما این گونه گفتید. گفتند: «من گفته باشم، شما بروید حل کنید». یا یک بار در دولت رجایی یک موجی بلند شده بود که چون انقلاب ما مردمی است، نباید با دولت‌ها رابطه داشته باشیم. امام گفتند: «این حرف‌ها چیست که می‌زنید؟! کار دولت با دولت و مردم با مردم است». باید این گونه باشد. موارد زیادی داریم که امام در مقابل احساسات دیگران مواضع عقلانی می‌گرفتند. دربارهٔ جنگ ایشان گفته بودند: «اگر ۳۰ سال هم طول بکشد، ما ایستاده‌ایم». ولی وقتی مطمئن شدند این جنگ به جایی نمی‌رسد، اعلام کردند که آتش‌بس را قبول می‌کنیم.

من امام را آن گونه نمی‌شناسم. گفتم که از لحاظ فکری، ما یعنی سران حزب جمهوری و اعضای شورای انقلاب، می‌گفتیم مذاکره کنیم و حرف بزنیم. این حرف‌ها را که چه ضرری از حرف زدن می‌کنیم، ما هم می‌زدیم. ولی امام این گونه بودند و ما هم به صحت نظرات امام اعتقاد داشتیم. غیر از آن هم نمی‌توانستیم بکنیم. یعنی هیچ‌کس در ایران نمی‌توانست برخلاف حرف امام عمل کند. بحث ما منافع نامشروع و دخالت‌های استعماری بود که مخالف بودیم. از آن به بعد که پیش رفتیم، دیدیم آمریکا با مسایل اصلی ایران مخالف است. به روابط متقابل و مساوی با ما قانع نیست. می‌داند که ما هم از روابط با آمریکا استفاده می‌کنیم. گفتم ما که رابطه را قطع نکردیم. ما که اموال آنها را در ایران مسدود نکردیم. ما که در مجلس خود قانونی علیه آنها تصویب نکردیم. ولی آنها همهٔ این کارها را کردند. در جنگ هم دلایل زیادی داشتیم که آمریکا به صدام کمک می‌کند. الان که دیگر این مسئله خیلی روشن شده است. بعد از جنگ که می‌خواستم روابط را کمی تلطیف کنم، دیدم آمریکایی‌ها قابل‌اعتماد نیستند. دلایل روشن عملی دارم که به درد شما می‌خورد. در جنگ که مسئلهٔ مک فارلین پیش آمد، امام و سران سه قوه در جریان بودند. به ما گفته بودند که آمریکایی‌ها می‌خواهند سیاست خود را تغییر دهند. آقای قربانی‌فر که

دلال اسلحه بود، نامه‌ای نوشته بود ـ سندش را داریم ـ و جلسه‌ای در منزل آقای دول[۱] برگزار شد که بوش و ریگان[۲] هم بودند گفتند: چه کاری است که داریم می‌کنیم؟ ایران تضعیف و عراق دارد تقویت می‌شود و این به نفع شوروی تمام می‌شود که در آن مقطع متحد اصلی صدام‌حسین بود. باید سیاست‌های خود را عوض کنیم تا روابط با ایران صمیمی شود. از همان‌جا با دادن موشک هاگ و تاو شروع شد. در مقابل ما به آنها کمک می‌کردیم که آنها گروگان‌هایشان را در لبنان آزاد کنند. در همان جریان تقلب کردند که نتوانستیم به آنها اعتماد کنیم. امام و مسئولان عالی‌رتبه در جریان بودند. بعد که جنگ تمام شد، چون انتخابات داشتند، وجود گروگان‌های آمریکایی در لبنان برای آنها مشکل بود؛ به ایران متوسل شدند که گروگان‌هایشان آزاد شوند. آقای تورگوت اوزال[۳] و نخست‌وزیر ژاپن و خاویر پرز دکوئیار[۴] را پیش من فرستادند. سفارت سوئیس هم در ایران فعال بود. همه از ما می‌خواستند این کار را بکنیم. برای ما هم خیلی سخت بود که گروگان‌ها را در لبنان پیدا کنیم. واقعاً پیداکردن گروگان‌گیرها آسان نبود که ما بتوانیم به آسانی به گروگان‌ها برسیم. معمولاً این تیپ افراد خیلی پیچیده عمل می‌کنند. بالاخره می‌توانستیم وارد عمل شویم. قول‌های مهم و جدی به ما داده بودند. اما وقتی که چند نفر آزاد شدند، به قول‌ها عمل نکردند و برعکس گفتند: معلوم شد که دست ایران در کار بود. به جای عمل کردن به وعده‌هایی که توسط افراد معتبر مثل نخست وزیر ژاپن و دبیرکل سازمان ملل داده بودند، برعکس عمل کردند. دکوئیار به من گفت: ایرانیان بعد از آزادی گروگان‌ها چیزهایی به دست می‌آورند که انتظار ندارند. ولی وقتی انجام شد، حرف‌های آنها برعکس شد. ما بی‌اعتمادی‌های فراوانی از آنها در مقاطع مختلف دیدیم. من در دولت خودم یک شرط مشخص گذاشته بودم که اموال و پولی را که در حساب F.M.S داریم و آمریکا ادعایی دربارهٔ آنها ندارد، به‌عنوان حسن‌نیت به ما برگرداند تا ما وارد مذاکره شویم. حاضر نشدند این حسن‌نیت را نشان دهند. با این‌که این برای آمریکا

۱- منظور سناتور باب دول است. که ریاست سنای آمریکا را در آن مقطع در دست داشت.

۲- منظور بوش پدر و رونالد ریگان رئیس‌جمهور آمریکا در سال ۱۳۶۵ است و نیز اشاره دارد به جریان مک فارلین.

۳- تورگوت اوزال در آن مقطع نخست‌وزیر ترکیه بود.

۴- خاویر پرز دکوئیار دبیرکل سازمان ملل بود.

مشکل نبود. این گونه فکر نکنیم که آمریکا به این قانع است که با ایران روابط عادلانه‌ای داشته باشد. ممکن است گرفتاری‌های آمریکا در عراق باعث شود تا تغییری در سیاست‌هایش بدهد. ولی تا به حال ندیدیم.

زیباکلام: اگر بخواهیم به صورت کلی مطرح کنیم، بالطبع آمریکایی‌ها هم می‌گویند و خواهند گفت که ما از ایران شواهد و قراینی دیدیم که دلالت بر حسن‌نیت ایران نمی‌کند.

هاشمی رفسنجانی: مثلاً؟!

زیباکلام: بحث حمایت ما از حماس را مطرح می‌کنند.

هاشمی رفسنجانی: چه ربطی به آمریکا دارد؟ اتفاقاً یکی از بحث‌های ما با آمریکا همین است که آمریکا به مسلمانان در فلسطین ظلم می‌کند. مسئلهٔ فلسطین که به آمریکا مربوط نیست. حتی اگر ما با آمریکا رفیق هم شویم، از فلسطین که دست برنمی‌داریم. در این فاصله جز این‌که دست آمریکا را از ایران کندیم، هیچ کار بدی نسبت به آمریکا نکردیم. جز این‌که ابهت آمریکا را در دنیا به‌عنوان یک استعمارگر شکستیم، کار دیگری نکردیم. بله، این کار را کردیم. ولی آمریکا در سازمان ملل، در جنگ، در کنگره‌اش و در تمام موارد بعد از انقلاب با ما بد کرد. همین منافقین با کشتن آمریکایی‌ها کارشان را شروع کردند. الان از اینها حمایت می‌کند و از آن طرف می‌گوید ما با تروریسم مخالفیم. آمریکا همیشه به ما بد کرد.

زیباکلام: کاملاً مشخص است که آمریکا براساس یک محاسبهٔ اشتباه امیدوار است از تشکیلات مسعود رجوی در عراق بهره‌برداری کند تا در مقابل القاعده یک اهرم داشته باشد.

هاشمی رفسنجانی: احمقانه است.

زیباکلام: کاملاً احمقانه است. چون نفهمیده‌اند که مجاهدین یک نیروی تمام شده‌ای هستند. حداکثر توانشان انجام چند ترور است. والا مردم ما، حتی کسانی که با همهٔ وجود می‌گویند مخالف جمهوری اسلامی هستیم و حتی کسانی که حاضر شوند در مقابل جمهوری اسلامی اسلحه به دست بگیرند، از سازمان مجاهدین حمایت نمی‌کنند. اگر کسی به دنبال آزادی، اسلام و ایران

باشد و احساسات ناسیونالیستی داشته باشد، دنبال آن تشکیلات نمی‌رود. بنابراین دلیلی ندارد که آمریکا سازمانی این‌گونه را با کار ارزشمند القاعده بسنجد. در مورد حماس هم اگر بگوییم کمک‌های ما بشردوستانه است و کمک نظامی نمی‌کنیم، چون رابطهٔ اسرائیل و آمریکا درهم تنیده است نمی‌شود گفت یا انتظار داشت که سیاست‌ها و موضع‌گیری ما در ارتباط با اسرائیل برای آمریکایی‌ها مهم نباشد. ما نمی‌توانیم شعار نابودی اسرائیل را بدهیم و در عین حال انتظار داشته باشیم که در آمریکا واکنش به وجود نیاورد. چون مشکل اسرائیل مشکل آمریکاست.

هاشمی رفسنجانی: اصلاً لابی‌های صهیونیسم در آمریکا حضوری فعال دارند.

زیباکلام: بنده هم همین را دارم عرض می‌کنم. مثل این‌که من هر بلایی که می‌خواهم بر سر همسرم بیاورم و بگویم به پدرخانم من مربوط نیست. این‌که نمی‌شود. بنابراین نگاه ما به اسرائیل و احساس اسرائیل نسبت به ما ریشهٔ بسیاری از مناقشات ما با آمریکایی‌هاست. یعنی نوع رابطهٔ ما با اسرائیل برای آمریکا خیلی مهم است. نمی‌توانیم بگوییم اسرائیل کشور مستقلی است و در سازمان ملل کرسی دارد و دلمان می‌خواهد یا نمی‌خواهد با این کشور رابطه داشته باشیم. شاید روزی با این کشور وارد جنگ شویم و اینها به آمریکا مربوط نمی‌شود.

هاشمی رفسنجانی: این از نوع تحمیل‌های استعماری است. یعنی این از مسایلی است که نمی‌پذیریم و پیرامون آن کوتاه نمی‌آییم. از این مسایل زیاد پیش می‌آید. شاید هر روز پیش بیاید. ما می‌گوییم رابطهٔ ما با آمریکا سازوکار خودش را دارد. سیاست‌های آمریکا هم در دنیا مسیر خودش را دارد. ولی ما که نمی‌توانیم به‌خاطر سیاست‌های آمریکا راه‌های خود را ببندیم. استقلال ما در همین‌جاست که جلوه می‌کند. این‌که شما گفتید دولت‌ها با آمریکا رابطه دارند و منافع خود را در نظر می‌گیرند، اینجا روشن می‌شود. می‌بینید که خیلی از کشورها در این مسئله از آمریکا فرمان می‌برند. مثلاً نباید تعصب کشورهای عربی نسبت به اسرائیل از ما کمتر باشد، ولی در عمل این‌طور نیست و کوتاه می‌آیند. مصر سالی چند میلیارد دلار برای امضای قرارداد کمپ دیوید می‌گیرد. ما این‌طور نیستیم. این را یک جور نامردی سیاسی می‌بینیم. منافع ملی به این مسایل وصل نمی‌شود. طالبان را آمریکایی‌ها علیه ما ساختند. القاعده را اول علیه شوروی ساختند و بعدها برای ایجاد مزاحمت به طرف ما سوق دادند. ما در جنگ افغانستان خیلی به

آمریکایی‌ها کمک کردیم. اگر مشکل آمریکا در حمله به طالبان در افغانستان کم بود، به‌خاطر حمایت ما بود. اگر نیروهای جبههٔ متحد شمال، جنگ زمینی را برعهده نمی‌گرفتند، آیا آمریکایی‌ها می‌توانستند به آن سهولت طالبان را بیرون کنند؟ با بمباران که نمی‌توانستند. ما می‌توانستیم جلوی همکاری شمالی‌ها را با آمریکایی‌ها بگیریم، اما چون طالبان را فاسد می‌دانستیم، گفتیم جبههٔ شمال براساس منافع خودش عمل کند. وضع عراق هم این گونه است. همین الان هم اگر بخواهیم درگیری‌های خود را با آمریکا جدی کنیم، مشکلات آمریکا ظرف چند هفته ۱۰ برابر می‌شود. آمریکایی‌ها می‌دانند که می‌توانیم این کارها را بکنیم. آمریکایی‌ها براساس خوی استعماری خود پرتوقع هستند.

زیباکلام: تا جایی که مربوط به اسرائیل می‌شود، باید بحث را باز کنیم.

هاشمی رفسنجانی: بحث اسرائیل را مستقل کنید.

گفتگوی هفتم: ۱۳۸۲/۹/۱۱

زیباکلام: در جلسهٔ قبل یک مقدار راجع به آمریکا صحبت کردیم و جناب‌عالی مطالبی را فرمودید. می‌خواستم توضیحی بدهم و جناب‌عالی روی آن توضیح صحبت کنید. تصور می‌کنم یکی از معضلات و مشکلات اصلی که در رابطه با آمریکا داریم ـ چه قبل از انقلاب و چه بعد از انقلاب ـ به مسئله اسرائیل برمی‌گردد. یعنی یکی از جاهایی است که به قول جامعه‌شناسان در آن مشکل ساختاری داریم. منتها اعتقاد من این است که در ایران رابطهٔ آمریکا و اسرائیل چندان که باید و شاید جا نیفتاده است که چرا این‌گونه است. واقعاً چه دلیلی دارد که آمریکایی‌ها این‌قدر از منافع ملی و سرمایهٔ خودشان بگذرند؟ چون آنها نفهم نیستند و می‌دانند که حمایت از اسرائیل چقدر برای آنها بار مالی دارد و باعث عدم محبوبیت آنها در میان مسلمان‌ها شده و چقدر برای آنها گرفتاری ایجاد کرده است! سؤال اساسی این است که علی‌رغم همهٔ اینها، این مکانیزم و رابطه چیست؟ به نظر من جواب سؤال به تحولاتی که اساساً در قرن نوزدهم به وجود آمد و یک موج یهودی‌ستیزی به دلایل مختلف در اروپا شروع شد، برمی‌گردد که آنتی صهیونیزم شروع شد و اوج آن جنگ جهانی دوم و از بین رفتن شش میلیون یهودی بود. در دهه‌های پایانی قرن نوزدهم، یعنی وقتی اوج یهودی‌ستیزی در اروپا به راه افتاده بود، حدود سه میلیون یهودی به آمریکا مهاجرت کردند. یعنی در سال‌های ۱۸۸۰، ۱۸۹۰، ۱۹۰۰ و ۱۹۱ (حدود چهل سال) سه میلیون یهودی به آمریکا رفتند. منتها این سه میلیون یهودی نقطهٔ مقابل دو میلیون افغانی بودند که به ایران آمدند. ما پزشک و استاد افغانی نداریم. همهٔ آنها کارگر، بدبخت و فقیر هستند. در مورد یهودی‌هایی که به اروپا و آمریکا رفتند، درست برعکس بود. کمترین آنها افسر ارتش، پزشک، مهندس، استاد دانشگاه و بانک‌دار بودند. بنابراین اینها افراد معمولی و ساده نبودند. جمعیت فعلی یهودی‌های آمریکا چیزی حدود ۶ میلیون نفر است. یعنی اگر ۶ میلیون را نسبت به ۲۵۰ میلیون جمعیت آمریکا مقایسه کنیم، چنین به نظر می‌رسد که از ۲۵۰ نمایندهٔ کنگره و سناتورهای آمریکا، ۶ نفر یهودی

باشند. در مورد اساتید دانشگاه هم باید این‌گونه باشد، منتها این‌گونه نیست. اگر آمار بگیریم و مثلاً اساتید دانشگاه، مسئولین وزارت خارجه، مسئولین وزارت دفاع، سناتورها، نمایندگان کنگره، سفرا و غیره، یعنی قشر نخبگان را حساب کنیم، به نظر می‌رسد که جمعیت یهودیان در آمریکا صد میلیون باشد و نه صرفاً ۶ میلیون. چون درصدشان در کنگره، سنا، دانشگاه و مدیران شرکت‌ها خیلی زیاد است. آدم باور نمی‌کند که این همه نمایندهٔ کنگره، سناتور، مسئولین ارشد دولتی و استاد دانشگاه از یک جمع ۶ میلیونی برخاسته باشند. یعنی اصلاً نسبت جمعیتی آنها با نسبت قدرتی که دارند، با هم نمی‌خواند. درست عکس افغانی‌هایی که به ایران آمدند. بنابراین ما چه بخواهیم و چه نخواهیم، چنین است و از این گریزی نیست. پس نباید فرض بگیرید که یهودی‌ها در آمریکا شش میلیون نفر هستند. به لحاظ قدرت و نفوذشان در آمریکا، یهودی‌ها چیزی حدود صد میلیون نفر هستند. باید این‌گونه نگاه کرد. از اینجا است که می‌توان به رمز و راز حمایت آمریکا از اسرائیل پی برد. قدرت یهودی‌ها در مراکز تصمیم‌گیری مهم آمریکا، در رسانه‌های جمعی آن کشور و در مراکز مالی و تجاری آمریکا واقعاً خیلی زیاد و گسترده است. البته نباید فراموش کرد که یهودی‌ها از ابتدا یک قشر تحصیل کرده و روشنفکر بودند و خیلی چیزها را در آمریکا در دست خودشان گرفتند. درست برعکس سیاهپوستان. حدود ۳۰ الی ۴۰ میلیون جمعیت آمریکا سیاهپوست است ولی نسبت آنها در کنگره، سنا، دانشگاه‌ها و پزشک‌ها ۴۰ به ۲۵۰ نفر نیست. اما در مورد یهودی‌ها این‌گونه نیست چون هم مرفه بودند و هم کاردان. این یک مسئله پیچیده شده که ما نتوانستیم آن‌طور که باید و شاید آن را درک کنیم. این عدم آگاهی باعث شده تا دید ما نسبت به آمریکا و رابطهٔ آن با اسرائیل مخدوش و کور شود. رابطهٔ آمریکا با اسرائیل سبب شده که ما ظرف ۲۵ سال گذشته فقط نگاه خصمانه به آمریکا داشته باشیم، در حالی که آمریکای زمان کلینتون یا فی‌المثل کارتر را نمی‌توان به لحاظ سیاست‌های حکومتی و موضع‌گیری‌های بین‌المللی با آمریکای زمان ریگان یا زمان جورج بوش پدر و پسر مقایسه کرد. فکر می‌کنم ما یک مشکل مفهومی در شناخت مکانیزم قدرت در آمریکا داریم. برعکس ما، چون اسرائیلی‌ها وارد هستند و با توجه به حمایتی که از آنها می‌شود، خیلی خوب می‌توانند از ابزار و اهرم‌های قدرت در داخل جامعهٔ آمریکا استفاده کنند و ما نمی‌توانیم، چون ما یک نگاه سیاه و سفیدی به کل دستگاه و نهاد قدرت در آمریکا داریم. اگر حضرتعالی مطالبی دارید، بفرمایید.

هاشمی رفسنجانی: اولاً آن شش میلیون یهودی که گفتید در زمان جنگ جهانی دوم توسط آلمان‌ها از بین رفتند درست نیست. عدد واقعی خیلی از این کمتر است. محققان

تعداد یهودیان موجود در اروپا را قبل و بعد از جنگ در آورده‌اند و من هم در کتاب «سرگذشت فلسطین یا کارنامهٔ سیاه استعمار» آورده‌ام. ولی تبلیغات صهیونیسم این عدد دروغ را جا انداخته است و تکرار می‌شود. اینهایی که شما می‌گویید، برای من مخفی نبود. من از سال ۱۳۴۰ که سرگذشت فلسطین را ترجمه می‌کردم، روی مسئله تحلیل داشتم و نظرم این بود که یهودی‌ها به‌خاطر استعدادی که دارند و شرایطی که در تاریخ، به خصوص در اروپا داشتند، طلا و منابع ثروت، ابزار تبلیغاتی را در اختیار گرفته بودند. یعنی هم پولدار بودند و هم ابزار تبلیغاتی داشتند و به همین دلیل موی دماغ قدرت‌های اروپایی بودند. آلمان بی‌جهت آنها را سرکوب نکرد. چون مزاحم سیاست‌های هیتلر در آن شرایط بودند، سرکوب شدند. منتها این تحلیل برای من خیلی روشن و قابل قبول است که اروپا برای این‌که از شر اینها خلاص شود و آنها را وابسته به خودشان بکند، نقشهٔ شومی کشید و اینها را در جایی جمع کرد. خودشان فلسطین را انتخاب کردند. اروپایی‌ها در اوگاندا و جاهای دیگر به دنبال جا برای یهودی‌ها بودند. حتی زمانی مطرح شد که ایالتی را در آمریکا به اینها بدهند. اروپایی‌ها یهودی‌ها را به فلسطین آوردند و همان موقع اسمش را پایگاه چند منظوره گذاشتند. اولاً یک مقدار شر اینها را از خودشان کم کردند و اینها را بیرون فرستادند؛ ثانیاً اینها را به قدرت‌های اروپایی محتاج کردند، چون یهودی‌ها به جایی آمدند که از سوی همسایگان و مسلمان‌ها تهدید می‌شوند و در نتیجه به اروپا احتیاج دارند و وابسته هستند؛ ثالثاً ابزاری برای اجرای سیاست قدرت‌های غربی در منطقه شدند.

یهودی‌هایی که به فلسطین مهاجرت نکردند و در اروپا باقی ماندند زیاد نمی‌توانستند مزاحمتی ایجاد کنند. به‌علاوه آنها باید از قدرت‌های غربی خواهش کنند که از اسرائیل حمایت شود. بنابراین هم اسرائیل، هم یهودی‌هایی که در غرب زندگی می‌کنند وابسته به غربی‌ها شده‌اند که غرب از کشور یهود حمایت نماید. البته از لحاظ تاریخی سه چهار هزار سال قبل اجداد یهودی‌ها در فلسطین بودند. بنابراین اروپایی‌ها خیلی سازمان یافته یهودی‌ها را به فلسطین سوق دادند. برای یهودی‌ها هم البته آمدن به فلسطین جاذبه داشت. جاهای دیگر جاذبه نداشت. از اروپا به اوگاندا نمی‌رفتند، ولی به فلسطین می‌آمدند. غربی‌ها هم از آن جهت، یعنی از جهت وابسته کردن یهودی‌ها به

خودشان، و هم از این جهت که پایگاهی در دل مسلمان‌ها، در شرق مدیترانه و کنار کانال سوئز و کنار تنگه بسفر و کنار چاه و منابع نفت خلق کنند، استفاده می‌کنند. آنها خیلی برنامه‌ریزی کرده بودند. اگر برنامهٔ آنها آن‌طور که قطعی هم هست و هنوز هم پشت پول‌هایشان هست و مصوبه کنست هم هست، تمامی منطقهٔ بین فرات و نیل را می‌خواهند و فکر می‌کنند باید تا بصره بیایند و این منطقه را بگیرند. آن وقت همه چیز می‌توانست زیر نظر آنها باشد. اما نتوانستند تا بصره بیایند و این منطقه را بگیرند. طبعاً جنگ‌هایی که به دنبال ایجاد اسرائیل در خاورمیانه به راه افتاد، به نفع استکبار بود. برای این‌که اسلحه می‌فروختند و از طرفین نزاع باج می‌گرفتند. مثل سودهایی که همهٔ جنگ‌های محلی برای آنها دارد. حقیقتاً انگلیس از ایجاد کشور اسرائیل حمایت کرد و کشور یهود را خلق کرد. شوروی آن روز هم حمایت کرد و آمریکایی‌ها هم مسئولیت زیادی در قبال حفظ و حراست از اسرائیل برعهده گرفتند. در داخل آمریکا هم حرفی نداریم که یهود با اتکا به پول و ابزار تبلیغاتی که در اختیار دارد خیلی قوی است.

در ایران خودمان شما شاهد هستید که چند روزنامه قادر هستند چه بلوایی به راه بیندازند. بالطبع قدرت یهودی‌ها در آمریکا که به جز مطبوعات، فرستنده‌های تلویزیونی هم در اختیار دارند خیلی خیلی بیشتر است. این‌طور نیست که آنچه شما تحلیل کردید را کسی نداند. این قدرت را دارند و روی کاخ سفید و کنگره تأثیر می‌گذارند و در انتخابات و برنامه‌ها مؤثر هستند. این‌طور نیست که الان یک مکشوف جدید مطرح شود. اینها برای ما روشن است. بحث روی این است که بالاخره کار غیرانسانی، ظالمانه و غیرحقی انجام شده است که مردم زیادی را از اطراف دنیا در فلسطین جمع کرده‌اند و در عین حال خود مردم فلسطین را آواره کردند، نتیجه این است که ۵ میلیون فلسطینی در بدترین شرایط در اردوگاه‌ها به صورت آواره زندگی می‌کنند و یهودیان در باغ‌ها، خانه‌ها و مزارع آنها هستند، به‌علاوه خطر توسعه‌طلبی اسرائیل هنوز هم به گونه‌ای جدی وجود دارد و توسعه‌طلبی اسرائیلی‌ها هنوز هم تمام نشده است. یک جریان ناحقی در منطقهٔ ما خلق شده که هم بعد استکباری و هم بعد ضد اسلامی دارد و هم خطر سیاسی و نظامی برای منطقه هست. یک غدهٔ چرکین که قابل حل نیست و اگر کوتاه بیاییم، بدتر می‌شود. فعلاً حداقل کاری که می‌توانیم بکنیم این است که موضع بگیریم. آن‌گونه که حق

تشخیص می‌دهیم، موضع بگیریم. جریان را محکوم کنیم و نپذیریم. حرف شما می‌تواند این باشد که ما این موقعیت را درک نکردیم. بنابراین نسبت به خودمان موضع مضری گرفتیم. به هر حال ما به‌عنوان انسان مسلمان، انقلابی و به هر عنوان که حساب کنیم، این جریان ظالمانه را که در فلسطین اتفاق افتاده، قبول نداریم. دو سه حالت بیشتر ندارد: یکی این‌که با همین حالتی که داریم، مخالفت علنی کنیم؛ حالت دوم این‌که در جریان آمریکا قرار بگیریم و مثل دیگران با اسرائیل رفیق شویم؛ سوم این‌که بی‌تفاوت باشیم و حرفی نزنیم و بگوییم که خودتان می‌دانید و به ما چه مربوط است. فکر می‌کنم از لحاظ منطق اسلامی، انسانی و انقلابی حداقل کاری که می‌توانستیم بکنیم، همین است که می‌کنیم. یعنی جریان را محکوم کنیم و اسرائیل را غاصب و فلسطینی‌ها را مظلوم بدانیم. جریان صهیونیسم را یک جریان استکباری بدانیم. در عمل هم قدرتی نداریم که در آنجا بجنگیم و یا بتوانیم اسرائیل را محو کنیم. بنای این کارها را هم نداریم و همیشه هم این را گفته‌ایم. در حد کمک‌های انسانی که خیلی محدود است، به مردم فلسطین کمک می‌کنیم، اما کمک ما از حد کشورهای عربی خیلی کمتر است. الان دولت عربستان ـ به غیر از مردم آنجا ـ خیلی پول می‌دهد. آنها تمبر منتشر کردند، مالیات می‌دهند و گمرک می‌گیرند و پول زیادی به فلسطینی‌ها می‌دهند. در حالی که ما یک آب باریک و کمک انسانی برای اینها داریم و موجی از اظهارات و موضع‌گیری علیه اسرائیل داریم که جریان را ناحق می‌دانیم. فکر می‌کنم جمهوری اسلامی کار خلاف عقلانیت انجام نداده است البته مخالفین ما می‌توانند این را وسیله قرار بدهند و از تبلیغات یهودی‌ها علیه ما استفاده کنند که می‌کنند. ولی اگر کمی به خودشان بیایند و انصاف بدهند، می‌بینند که ما مواضع برحقی گرفتیم و قابل دفاع هم هست. من راهی بهتر از این‌که انتخاب کردیم، نمی‌بینم. اگر شما راهی بهتر می‌دانید پیشنهاد کنید.

زیباکلام: صورت مسئله را درست می‌فرمایید. به هر حال اجحافی نسبت به فلسطینی‌ها صورت گرفته و ادامه هم دارد. منتها اینجا چند مسئله مطرح می‌شود: یکی این‌که اگر فلسطینی‌ها در اصول، واقعیت اسرائیل را به‌عنوان یک کشور بپذیرند، همچنان‌که حتی حماس و جهاد اسلامی و گروه‌های رادیکال مسلمان فلسطینی هم کشوری به نام اسرائیل را پذیرفته‌اند، متقابلاً بسیاری از اسرائیلی‌ها نیز یک کشور فلسطینی را خواهند پذیرفت. منتها بحث این است

که چرا علی‌رغم این‌که دو طرف منازعه در اصول حق بودن طرف دیگر را پذیرفته‌اند، این قدر مشکلات و مسایل هست؟ برای این‌که جریان‌های تندروی هر دو طرف امتیازات بیشتری را می‌خواهند. شما کاملاً درست می‌فرمایید که تندروهای یهودی و اسرائیل خواهان این هستند که آن خاک و سرزمین فلسطین که ـ ما یهودی‌ها به اجبار پذیرفتیم ـ محدودتر و کوچک‌تر باشد و عنداللزوم شامل بیت‌المقدس نشود، فلسطینی‌ها هم متقابلاً می‌گویند اسرائیل این حداقل امتیازات را بدهد و از اینجا و آنجا عقب‌نشینی کند و غیره. همیشه هم صحبت از گفتگو و مذاکرات است. من معتقدم اگر کسی از بیرون نگاه کند در می‌یابد که سیاست ما ظرف ۲۵ سال اخیر در رابطه با اسرائیل این حالت بوده که ما کاسهٔ داغ‌تر از آتش و فلسطینی‌تر از فلسطینی‌ها بوده‌ایم. ممکن است شما بگویید این‌گونه نیست. مثلاً کمک مالی، آن هم به خانوادهٔ شهدا می‌کنیم. این‌که گفتید این رقم، عددی نیست، درست می‌فرمایید، برای این‌که پولی را که ثروتمندان سعودی و اماراتی می‌دهند با آن مقداری که ما می‌دهیم اصلاً قابل مقایسه نیست. درست است که اعراب خیلی بیشتر از ما به فلسطینی‌ها کمک می‌کنند اما مشکلی که پیش آمده، این است که جهان ما را حامی و متحد اصلی گروه‌های رادیکال اسلامی می‌شناسد. به‌علاوه سیاست رسمی ما این بوده که اسرائیل باید نابود شود و یهودی‌هایی که به اسرائیل مهاجرت کردند می‌بایستی به‌کشورهایشان بازگردند یا حداقل این‌که اگر بخواهند در اسرائیل فعلی بمانند، می‌بایستی حاکمیت فلسطینی‌ها را بپذیرند. خب ببینید آقای هاشمی، این چیزهایی که ما می‌گوییم، حتی خود فلسطینی‌ها هم نمی‌گویند. فلسطینی‌ها نمی‌گویند که یهودی‌هایی که سال‌ها پیش از کشورهای مختلف به اسرائیل مهاجرت کرده‌اند بایستی به کشورهایشان بازگردند. اصلاً مگر چنین کاری شدنی است؟ یک یهودی که اجدادش در سال ۱۸۹ یا بعداً مثلاً از لهستان یا روسیه به فلسطین مهاجرت کرده‌اند، پس از گذشت یک صد سال به کجا بازگردد؟

حتی پدر و مادر او نیز در اسرائیل متولد شده‌اند، چه رسد به خودش و فرزندانش. یا مثلاً اصرار ما در مورد حق بازگشت فلسطینی‌های آواره شده از فلسطین که در کشورهای دیگر به سر می‌برند را در نظر بگیرید. من قبول دارم که این مسئلهٔ حق بازگشت یکی از عمده‌ترین مناقشات میان اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها است و فلسطینی‌ها برروی برخورداری از حق بازگشت خیلی اصرار می‌ورزند. اما ببینید آقای هاشمی موضوع حق بازگشت که فلسطینی‌ها برروی آن اصرار دارند، بیشتر یک حالت سمبلیک دارد. برای این‌که از زمان آواره شدن فلسطینی‌ها بیش از نیم قرن می‌گذرد. در طی این ۵۰، ۶۰ سال،

فلسطینی‌هایی که به‌کشورهای دیگر رفته‌اند عملاً در آن جوامع حل شده‌اند. البته به استثنای آنهایی که در لبنان زندگی می‌کنند و در اردوگاه‌ها هستند. مقصودم آن است که در عمل شمار فلسطینی‌هایی که حاضرند به فلسطین بازگردند خیلی زیاد نخواهد بود. به‌علاوه برطبق توافقی که میان اسرائیل و فلسطینی‌ها صورت گرفته، آن عده از فلسطینی‌ها که حاضرند به اسرائیل یا کشور فلسطین باز نگردند، یعنی از حق بازگشتشان استفاده نکنند، در مقابل کمک‌هایی دریافت خواهندکرد. من مرادم از بیان این مطالب آن نیست که همه چیز میان اسرائیلی‌ها و فلسطینی‌ها حل و فصل شده و هیچ مشکل و مسئله‌ای وجود ندارد، خیر. بلکه مقصودم این است که خود فلسطینی‌ها بالاخره یک چیزهایی را قبول کرده‌اند. همچنان‌که اسرائیلی‌ها مجبور شده‌اند بالاخره یک امتیازاتی بدهند. اما ما ایرانی‌ها طوری با مسئله برخورد می‌کنیم که عرق و تعصبمان نسبت به مسئلهٔ فلسطین از خود فلسطینی‌ها بیشتر است. با آن‌که فلسطینی‌ها و حتی رادیکال‌ترین گروه‌های آنان در اصول، موجودیت اسرائیل را پذیرفته‌اند، ما ایرانی‌ها طوری صحبت می‌کنیم و شعار می‌دهیم که گویا به چیزی کمتر از نابودی اسرائیل رضایت نمی‌دهیم. من ظرف ۳، ۴ سال گذشته در یک مجموعه کنفرانس‌هایی که از سوی دانشگاه کالیفرنیا برگزار می‌شود منظماً شرکت داشته‌ام. کار اصلی این کنفرانس‌ها پیرامون مسایل و تحولات خاورمیانه است و از تمامی کشورهای خاورمیانه به‌علاوه ترکیه، اسرائیل، فلسطین، مصر، مراکش، الجزایر و تونس و انگلستان هم در آن شرکت دارند. البته خود آمریکایی‌ها هم‌که میزبان هستند. از ایران شماری از اساتید دانشگاه به همراه افرادی از وزارت خارجه معمولاً شرکت می‌کنند. از اسرائیل هم همیشه ۷، ۸ یا ۱۰ نفری که یا دانشگاهی هستند یا در مراکز تحقیقاتی آن‌کشور کار می‌کنند و همین تعداد هم فلسطینی که از خود فلسطین می‌آیند شرکت دارند. از عراق، امارات، عربستان، کویت، عمان، سوریه، اردن و سایر مناطق خاورمیانه کم و بیش همین تعداد شرکت دارند. این کنفرانس‌ها معمولاً هر ۳، ۴ ماه یک بار تشکیل می‌شود. شرکت‌کنندگان اسرائیلی از هر دو طیف جناح راست مذهبی و لیبرال‌ها تشکیل می‌شوند. یک پرسش همیشگی که اسرائیلی‌ها همواره از ما ایرانیان دارند آن است که چرا شما شعار نابودی اسرائیل را می‌دهید در حالی که حتی رادیکال‌ترین گروه‌های فلسطینی هم دیگر این موضع را ندارند. چرا شما به حماس و جهاد اسلامی کمک می‌کنید و چرا شما می‌گذارید این همه از منافع ملی‌تان برای مسئله فلسطین و ضدیت با اسرائیل هزینه شود؟ من و یا سایر دوستان دیگر به اسرائیلی‌ها می‌گوییم که سیاست رسمی ایران نابودی اسرائیل نیست. اما بلافاصله اسرائیلی‌ها کلی شواهد و قراین می‌آورند که مثلاً

فلان نمایندهٔ مجلس، فلان روزنامه، مقامات رسمی، آقای هاشمی رفسنجانی، امام جمعه تهران و... در نماز جمعه یا سخنرانی‌شان صحبت از نابودی و محو اسرائیل کرده‌اند. یا مثلاً می‌گویند در فلان مانور نظامی روی بال موشک شهاب ۳ یا سپر تانک یا بیرق نظامی نوشته شده بود مرگ بر اسرائیل یا اسرائیل بایستی نابود شود و غیره. خب آدم می‌ماندکه چه جوابی بدهد؟ چه‌طور می‌شود گفت که نه، اینها سیاست رسمی ایران نیست؟ یا مثلاً نظارت این افراد خیلی در ایران مهم نیست یا اگر ما روی بدنهٔ موشک شهاب ۳ می‌نویسیم اسرائیل بایستی نابود شود، این را شما خیلی جدی نگیرید. آن وقت آقای هاشمی چیزی که خیلی غریب است، علاقهٔ اسرائیلی‌ها به ما ایرانیان است. آن اسرائیلی‌هایی که ایرانی‌الاصل هستند با یک عشق و علاقهٔ عمیقی از ایران صحبت می‌کنند و واقعاً در کنفرانس‌ها مشخص است که چقدر مایلند با ایرانی‌ها مراوده داشته باشند. در حالی‌که فلسطینی‌ها و سایر اعراب اصلاً محل هم به ما نمی‌گذارند. برخی از فلسطینی‌هاکه اصلاً مدعی ما هستند و خیلی صریح و علنی جلوی آمریکایی‌ها و اسرائیلی‌ها به ما می‌گویند که شماها به کار ما و امور ما کاری نداشته باشید و دخالت نکنید. برعکس آن اسرائیلی‌هایی که در گذشته در ایران بوده‌اند و حالا ایرانی هم نیستند یک جوری در مورد ایران حرف می‌زنند گویی نهایت آرزوهایشان این است که یک بار دیگر بیایند ایران. علی‌رغم این بغض و کینه‌ای که ما نسبت به اسرائیلی‌ها ابراز می‌کنیم، آنها با ما خیلی دوستانه برخورد می‌کنند. واقعاً آقای هاشمی شما نمی‌دانید چه اصراری دارند که با ما ایرانی‌ها مراوده داشته باشند. من نمی‌دانم این بغض و کینه‌ای که ما نسبت به اسرائیلی‌ها داریم ازکجا ریشه می‌گیرد؟

هاشمی رفسنجانی: از اینجا شروع می‌کنیم که سیاست رسمی ما غیر از این است که شما می‌گویید و اعلام شده است. رهبری هم گفتند و قبل از رهبری من هم گفتم. ما نمی‌گوییم که مثلاً لهستانی‌ها به لهستان برگردند. چنین حرفی نزدیم و نگفتیم اینها را به دریا بریزیم. حرف آخری که زدیم و فکر می‌کنم منطقی است و احتمالاً آخرش هم به اینجا خواهد رسید، این است که سازمان ملل وارد میدان شود.

این‌که شما گفتید فلسطینی‌هایی که در لبنان، سوریه، اردن و کرانه غربی و غزه در اردوگاه‌ها زندگی می‌کنند چندان تمایلی به بازگشت ندارند، این‌طور نیست و آنها عاشق‌اند که برگردند. ۴، ۵ میلیون فلسطینی در بدترین شرایط ممکن در اردوگاه‌ها زندگی می‌کنند. زندگی در اردوگاه هم چیزی بین مرگ و زندگی است. من به اردوگاه‌های آنها رفته‌ام. ما می‌گوییم سازمان ملل وارد شود و ترتیبی بدهد تا فلسطینی‌ها و

یهودی‌هایی که مایلند در فلسطین باشند، با هم زندگی کنند. ما این را می‌پذیریم. البته آیت‌الله خامنه‌ای گفتند که از فلان تاریخ باشد، ولی من آن را نگفتم. من معتقدم که همهٔ فلسطینی‌ها و آن یهودی‌هایی که الان در فلسطین هستند، در یک نظرسنجی و انتخابات شرکت کنند و به صورت مسالمت‌آمیز حکومت و نحوهٔ ادارهٔ کشورشان را انتخاب و به این صورت زندگی کنند. ممکن است مثلاً فلسطینی‌ها اکثریت مجلس را ببرند و ممکن است دولت را ببرند. ما چنین چیزی می‌گوییم. البته در چنین شرایطی ممکن است بعضی از اسرائیلی‌ها به وطن قبلی‌شان برگردند و یا فلسطینی‌هایی هم از جاهای دیگر به اینجا بیایند. این ممکن است اتفاق بیفتد. موضع ما این است. اسرائیلی‌ها باید بپذیرند که اعراب و یهودی‌ها در کنار یکدیگر بتوانند با هم زندگی کنند. مطمئناً آخرش هم به اینجا خواهند رسید. این موضع رسمی ماست. اما این‌که شما می‌گویید که بالاخره موضع ما چه می‌شود و این‌که ما از فلسطینی‌ها فلسطینی‌تر هستیم، هیچ‌وقت این گونه نبودیم. اگر ما از فلسطینی‌ها به زعم شما فلسطینی‌تر می‌بودیم بایستی کلی در آنجا هزینه می‌کردیم و نیرو می‌فرستادیم و جهاد می‌کردیم. ما که این کارها را نمی‌کنیم. این صحنه‌هایی را که شما الان در فلسطین می‌بینید، مگر ما آنها را خلق می‌کنیم؟ این را فلسطینی‌ها خلق می‌کنند. یک عده هم هستند که البته می‌خواهند بسازند و کنار بیایند. آنهایی که نمی‌خواهند بسازند و اهل سازش و کنار آمدن نیستند، آنها هم فلسطینی هستند. اما ما موضع معتدلی داریم.

این‌که شما می‌گویید یهودی‌ها نسبت به ما ایرانیان اظهارعلاقه می‌کنند، درست است. یهودی‌ها در تاریخ، خیلی از ایران استفاده کردند. کوروش اینها را از دست بخت‌النصر نجات داد. در تاریخ‌های بعدی هم ایران چند بار به اینها کمک کرده است. ما هیچ‌وقت یهودی‌ستیز نبودیم. ما طبق قانون اسلام نمی‌توانیم با اهل کتاب ستیز داشته باشیم. باید با اینها مماشات کنیم. یهودی‌ستیزی اصلاً در اندیشه و برنامهٔ ما نبوده و الان هم نیست. اینهایی هم که در ایران بودند و یهودی‌هایی هم که الان هستند، با این‌که با یهودی‌های جهانی بی‌ارتباط نیستند، ولی راحت زندگی می‌کنند. ما اینها را با حکم قانون اساسی در مجلس آوردیم و با ما رفت و آمد می‌کنند. فکر می‌کنم موضع ایران در مسئلهٔ فلسطین قابل دفاع است. فشارهایی هم که برروی ما وارد می‌شود به واسطه مسایل دیگر است و نه لزوماً به واسطهٔ مواضع ضد اسرائیلی ما. مجموعه‌ای از مسایل است که اینها این

حرف‌ها را مطرح می‌کنند، کمتر از این هم الان عملی نیست. حتی من در نمازجمعه و مذاکرات رسمی صریح گفتم که اگر فلسطینی‌ها دو دولت یعنی دو کشور فلسطین و اسرائیل را در کنار هم بپذیرند ما عملاً برایشان مزاحمت ایجاد نمی‌کنیم. همین الان هم می‌گوییم و مطمئن باشید که مزاحمت ایجاد نمی‌کنیم. ولی نظر شخصی من این است که این اتفاق نخواهد افتاد. اولاً اسرائیل اگر بخواهد با همین سیاست بماند یعنی اکثریت عددی خود را نسبت به اعراب فلسطینی حفظ کند، آوارگان فلسطینی را نمی‌پذیرد و در این شرایط آوارگان تبدیل به یک بمب خواهند شد که سرانجام یک روز منفجر خواهد شد. به‌علاوه اسرائیلی‌ها قسمت زیادی از شهرک‌های یهودی‌نشین را تخلیه نمی‌کنند، بیت‌المقدس را تحویل نخواهند داد، نمی‌خواهند به فلسطینی‌ها کشور و ارتش مستقل بدهند، چون می‌ترسند که اینها با کشور بزرگی معاهده ببندند و پشت خودشان را به کوه بزنند. افکار عمومی دنیای اسلام هم با اسرائیلی‌ها خوب نیست.

دو سه نکته را تکرار می‌کنم. اولاً این‌گونه نیست که آیندهٔ اسرائیل تضمین شده باشد. اگر همین گونه که پیش می‌رود باشد، روزی منفجر خواهد شد. دوم این‌که بدون برگشت آوارگان مسئله فلسطین حل نمی‌شود و هرکس بخواهد آن را حل کند، نمی‌تواند. این کشورهای کوچک که باشوروی‌بودند، یک‌دفعه بعد ازاین‌که‌گورباچف‌آمد، سر برافراشتند و بعد از هفتاد سال اسارت، استقلالشان را پس گرفته‌اند. حتی جمهوری‌های کوچک مثل چچن در فدرال روسیه الان سربلند کردند. این گونه نیست که این مسایل تمام شود. مثل غده‌ای است که بالاخره یک روز سر بازمی‌کند. دنیا به تدریج توجه می‌کند. این شرایطی که دراروپاپیش آمده و ۶۰ درصد از مردم اروپا، اسرائیل را خطر اول دنیا می‌دانند، قبول دارید؟

زیباکلام: بله

هاشمی رفسنجانی: چرا چنین شده است؟ تبلیغات آنها که بیشتر از ما بوده است. فضا که باز شد و فیلم‌های فلسطینی منتشر شد و اخبار به گوش مردم رسید، فهمیدند که جریان ظالمانه است و قابل حل نیست. الان آمریکا مثل گذشته نیست که بتواند مسایل را مثل زمان استعماری که انگلیس حل می‌کرد، حل کند. شما خواهید دید که چگونه در عراق قدرت عظیم آمریکا به زانو درمی‌آید. الان همهٔ مردم عراق وارد در عملیات مسلحانه علیه آمریکا نیستند. فقط یک گروه هستند و می‌بینید که چه حوادثی اتفاق

می‌افتد. انسان چیزهای عجیب و غریبی می‌بینند. آقای چلبی امروز در اینجا بود و می‌گفت: بوش که به فرودگاه آمد، ما که چهار نفر بودیم به استقبال ایشان رفتیم. بوش در آنجا خیلی مستأصل بود و به ما گفت که سلام مرا به آقای سیستانی برسانید و بگویید که من این‌گونه نیستم که می‌گویند. من هم خداپرست و مؤمن هستم و شیطان نیستم. اینها که به آقای سیستانی اعتنایی نداشتند، به اینجا آمدند و دیدند که ابهت آنها ریخته است. کار احمقانه‌ای بود که دیروز در سامرا کردند تا چشم‌زخم از مردم بگیرند. سربازان آمریکایی دیوانه‌وار مردم را به گلوله بستند و چند گلوله هم به زایرین ما خورد. حرم، ضریح و مسجد را زدند. مردم هم از پشت‌بام اینها را می‌زدند. الان آمریکا در عراق این گونه گیر کرده است. فلسطینی‌ها اسلحه را زمین نمی‌گذارند. در جنوب لبنان نمونهٔ خیلی مهمی دیدید. واقعاً حزب‌الله اسرائیل را فراری داد. اسرائیلی‌ها برای عقب‌نشینی از جنوب لبنان آن‌قدر عجله داشتند که حتی نتوانستند عقب‌نشینی خودشان را به صورت منظم انجام دهند. یعنی در شرایطی بود که تانک‌ها، توپ‌ها و هلی‌کوپترها را گذاشتند و در رفتند و الان همه در دست حزب‌الله است. محصول همهٔ این جنایات، چیزی مثل قضیهٔ القاعده می‌شود که الان القاعده مرز نمی‌شناسد و افرادی مثل بن لادن دوباره خلق می‌شوند و گروه‌هایی شکل می‌گیرند. شاید محور بیشتر این جریان‌ها اسرائیل است. آمریکایی‌ها اشتباه کردند و الان هم اشتباه می‌کنند که خیال می‌کنند می‌توانند مسئلهٔ اسرائیل را با زور و پول حل کنند. افکار عمومی دنیای اسلامی را علیه خودشان به شدت برانگیختند و الان مردم دنیای اسلام خیلی با آمریکا مخالفند. در صورتی که ـ در صحبت‌های شما هم بود ـ آمریکا خیلی خرج کرد. آمریکا این خرج‌هایی که در این مدت ۴۰، ۵۰ سال برای اسرائیل کرد، اگر مثل اصل ۴ ترومن و یا طرح مارشال در کشورهای دیگر خرج می‌کرد و به کشورهای دیگر هم می‌رسید، بالطبع در آن کشورها هم یک نفوذ و محبوبیتی پیدا می‌کرد. اما این‌طور نشد و همه را صرف اسرائیل کردند. آمریکا خیلی پول و امکانات دارد و می‌توانست روابط خود را با سایر کشورها در منطقه تقویت کند. چون اگر روابط را حسنه کند بالطبع روابط تجاری خیلی بهتری هم می‌تواند برقرار نماید. سیاست ما در مورد اسرائیل سیاست درستی است. سیاست آمریکا، غلط است. همان‌طور که سیاست انگلیس، غلط بود. خواهیم دید که از این به بعد اروپایی‌ها برمی‌گردند. افکار اروپا را

دیگر نمی‌توان به این آسانی اصلاح کرد. ممکن است یهودی‌ستیزی نکنند، اما همکاری با یهود را طرد می‌کنند. این حالت بعد از چند سال به آمریکا هم سرایت می‌کند. موضع جمهوری اسلامی موضع کاملاً معتدلی است. همین الان هم اگر فلسطینی‌ها دو کشور درست کنند، ما دخالت نمی‌کنیم. ما کشور فلسطین را به رسمیت می‌شناسیم و کشور اسرائیل را نمی‌شناسیم. خودمان هم بنای جنگ با آنها را نداریم و نمی‌خواهیم با آنها مقابلهٔ نظامی کنیم. می‌خواهیم که مسئله با معیارهای حقوق بشر و با قطع‌نامه‌های سازمان ملل حل شود. خوب است منطق را محور قرار بدهند و همه چیز را سازمان ملل به عهده بگیرد. از اول هم جامعهٔ ملل در مورد فلسطین قیم بود. آن موقع این گرفتاری‌ها را جامعهٔ ملل برای اینها درست کرد. آن طرف قضیه را هم در نظر بگیرید. کشوری دوست‌تر از عربستان با آمریکا پیدا نمی‌کنید. الان همین عربستان چه قدر مسئله پیدا کرده است؟ در قضیهٔ اسرائیل هم خیلی درگیر نیست. الان چه قدر آمریکا با عربستان مسئله پیدا کرده است؟ برای این‌که افکار عمومی عربستان و جوان‌ها دیگر آن سیاست را نمی‌پسندند. یکی از مراکز عمدهٔ القاعده در عربستان است. بالاخره نتیجهٔ این سیاست‌های غلط، فقط این تسلیم‌های دایمی رژیم‌های عربی نیست، یک موج هم هست. ما که انقلاب اسلامی را داریم، از جوانی که چشم باز کردیم و مکلف شدیم، همهٔ عمر خود را در این راه‌ها گذرانده‌ایم، شکنجه شدیم، زندان رفتیم، محرومیت و زحمت کشیدیم و همه برای این بود که می‌خواهیم طرفدار حق باشیم و حاضر نیستیم به‌خاطر مسایلی روی وجدانمان پا بگذاریم و در کنار ستمگران قرار بگیریم و با آنها هماهنگ شویم. در حد منافع ملی خودمان هم عمل می‌کنیم و دخالتی نمی‌کنیم.

زیباکلام: به بحث رابطه با آمریکا برگردیم. به هر حال آنچه که مسلم است این است که ما و آمریکا هیچ‌وقت نمی‌توانیم فارغ از مسئلهٔ اسرائیل باشیم. این یک واقعیت است. یعنی این‌که نهایتاً نوع نگاه ما به اسرائیل روی روابط ما با آمریکا تأثیر می‌گذارد. نمی‌دانم جناب‌عالی این را قبول دارید که در شرایط فعلی نمی‌توانیم با آمریکا کنار بیاییم؟

هاشمی رفسنجانی: ببینید با این کارهایی که می‌بینیم، نمی‌توانیم با آمریکا صمیمت پیدا کنیم اما می‌توانیم کار کنیم.

زیباکلام: ببینید آقای هاشمی آنچه که من از سخنان شما می‌فهمم این است

که ما ضمن آن‌که موجودیت اسرائیل را به رسمیت نمی‌شناسیم، در عین حال قصد حمله به آن‌کشور و براندازی آن را هم نداریم. کشوری است که ما آن را به رسمیت نمی‌شناسیم ولی در عین حال بنا هم نداریم با آن درگیر شویم. به‌علاوه می‌فرمایید که حتی اگر یک کشور مستقل فلسطین هم در کنار اسرائیل ایجاد شود، ما باز هم اسرائیل را به رسمیت نخواهیم شناخت ولو آن‌که فلسطینی‌ها آن را به رسمیت بشناسند. دلیل آن هم اجحافات و زیاده‌خواهی‌های اسرائیل است. این البته حق هر کشوری است که یک کشور را به رسمیت بشناسد یا نه.

هاشمی رفسنجانی: ما برای اسرائیل مزاحمت ایجاد نمی‌کنیم ولی بدون احقاق حقوق کامل فلسطینی‌ها هم آن را به رسمیت نخواهیم شناخت.

زیباکلام: ببینید آقای هاشمی بحث به رسمیت شناختن یا نشناختن اسرائیل مطرح نیست. یک بحث اساسی‌تری اینجا مطرح است. بحث رابطهٔ ما با آمریکا است، بحث تنش‌زدایی میان ما و آمریکایی‌ها و عادی‌سازی روابط ما با آمریکایی‌ها مطرح است. بنابر ظاهر ما سه کشور مستقل به نام ایران، آمریکا و اسرائیل داریم. این درست است که ما طبق اعتقادات یا منافع‌مان ممکن است نخواهیم با اسرائیل هیچ رابطه‌ای داشته باشیم یا به فرمایش شما آن را اصلاً به رسمیت نشناسیم و هیچ رابطه‌ای هم با آن نداشته باشیم. تا اینجای مسئله روشن است و این حق طبیعی هر کشوری است که بخواهد یا نخواهد با یک کشور دیگر رابطه داشته باشد. منتها همهٔ حرف من آن است که رابطهٔ ما با آمریکا با رابطه‌مان با اسرائیل عملاً گره خورده است یا گره می‌خورد. درست است که ما سه کشور مستقل هستیم اما تا آنجا که به رابطهٔ میان ما و آمریکا مربوط می‌شود، ما نمی‌توانیم بگوییم که این رابطه نبایستی با رابطه میان ما و اسرائیل ارتباطی پیدا کند. در عمل بدبختانه این‌طور نیست. این‌طور نیست که ما به آمریکایی‌ها بگوییم که ما با شما رابطه داشته باشیم و شما اصلاً کاری نداشته باشید که بین ما و اسرائیلی‌ها چه می‌گذرد. این نشدنی است. در تجزیه و تحلیل نهایی، رابطهٔ ما با اسرائیل برای رابطه میان ایران و آمریکا تعیین تکلیف خواهد کرد، چه ما بخواهیم، چه نخواهیم. به تعبیری می‌خواهم بگویم که رابطهٔ ما با اسرائیل، به مقدار زیادی تکلیف رابطهٔ ما را با آمریکا روشن می‌کند. البته در تئوری نبایستی این‌گونه باشد. اما بنابر دلایل پیچیده‌ای که بخشی از آنها را در عرایض قبلی‌ام بازگو کردم، آمریکا و اسرائیل درهم تنیده شده‌اند. ما نمی‌توانیم با تل‌آویو روابط خصمانه‌ای داشته باشیم و در عین حال تصور کنیم که می‌توانیم با واشنگتن روابط عادی و سالمی داشته باشیم. این همهٔ حرف بنده است.

هاشمی رفسنجانی: من مثل شما فکر نمی‌کنم. اگر تصمیم بگیریم که با آمریکا، روابط متعارف داشته باشیم، فکر می‌کنم با همین مواضعی که در مورد اسرائیل داریم مقدور است. یعنی همین حدی که الان با انگلیس و فرانسه رابطه داریم. این ما هستیم که نخواستیم به آمریکا نزدیک شویم. آن چه شما مطرح کردید بحث دیگری است. من آن طرف قضیه را گفتم که آمریکا همیشه برای ما دردسر درست کرده است. ولی اگر ما به این نتیجه برسیم که مسایل خود را با آمریکا حل کنیم، در حد مسایلی که الان با اروپا داریم، مقدور است. با همین شرایطی که الان با اسرائیل داریم، دو طرف یعنی ما و آمریکایی‌ها می‌توانیم مواضع خودمان را حفظ کنیم و به‌خاطر منافع مشترکمان با هم نجنگیم و روابط تجاری و معاملاتمان را قطع نکنیم و همکاری کنیم. درخصوص مسایل فلسطینی‌ها و اسرائیل هم، ما و آمریکایی‌ها مواضع متفاوت و جداگانهٔ خودمان را داشته باشیم. این مقدور است.

***زیباکلام:* همهٔ عرض بنده این است که این‌که جناب عالی می‌فرمایید مقدور و شدنی است، من معتقدم که اتفاقاً این نشدنی است. جناب عالی می‌فرمایید که اگر ما قدری در مقابل آمریکایی‌ها کوتاه بیاییم و نرمش نشان بدهیم، یا به هر کیفیت دیگری، می‌توانیم یک رابطهٔ معقول و منطقی با آمریکایی‌ها داشته باشیم. اما من برعکس فکر می‌کنم که مادام که ما این نگاه را به اسرائیل داریم و رابطهٔ میان تهران و تل آویو این‌گونه است، ما نمی‌توانیم حتی این روابط حداقلی را با آمریکا داشته باشیم.**

هاشمی رفسنجانی: چرا سوریه می‌تواند و ما نمی‌توانیم؟

***زیباکلام:* سوریه کجا توانسته است؟ همین هفتهٔ قبل بود که سوریه با آمریکا مسئله داشت.**

هاشمی رفسنجانی: این قضیه به مسایل جدید برمی‌گردد. سوریه تا به حال با اسرائیل در جنگ بوده و به همدیگر حمله کرده‌اند در حالی که با آمریکا هم روابط و همکاری داشته است.

***زیباکلام:* این مقدار که پای ایران به‌عنوان ضدیت با اسرائیل وسط است، اصلاً و ابداً پای سوریه وسط نیست.**

هاشمی رفسنجانی: الان همهٔ گروه‌های تند فلسطین در دمشق دفتر دارند. اما یکی از آنها در ایران دفتر ندارند. اول انقلاب فلسطینی‌ها به اهواز آمدند و خواستند دفتر ایجاد کنند، امام مخالفت کردند و گفتند اینها باید بروند و در فلسطین بجنگند. اینجا چه کار دارند؟ معلوم است که حزب‌الله لبنان تحت حمایت سوریه است. سوریه تا به حال در مواضعش جدی بوده و هنوز هم جدی است. ولی روابطش را هم با آمریکا نگه داشته است. تا حالا که نگه داشته بود و این‌که الان بخواهد چه کار کند، فرق می‌کند. الان مسئله عراق مهم است و آمریکا هم در عراق گیر کرده است و جزو برنامه‌اش هم این بود که سوریه را در این جریان تسلیم کند. البته ممکن است نتوانند، ولی در برنامهٔ آنها هست. آنها فکر کردند که از طریق عراق، سوریه را محاصره کنند و وقتی که سوریه تسلیم شد، حل مسئله اسرائیل آسان می‌شود. من می‌گویم عملی است و کشورهای زیادی هستند که با آمریکا رابطه دارند و بر سر بعضی چیزها ازجمله اسرائیل شدیداً با آمریکا مخالفت دارند. مثلاً مواضع آقای ماهاتیر محمد علیه اسرائیل خیلی تند است. در عین حال با آمریکایی‌ها هم گرم هستند و همکاری دارند. البته ضدیت مالزی علیه اسرائیل مثل ایران نیست. نمی‌خواهم آن را مقایسه کنم. می‌خواهم بگویم مقدور است و شما این‌قدر روی این عامل حساب نکنید که همهٔ مسایل به این بند شود به خصوص در این حدی که ما هستیم.

زیباکلام: اما این طور که اسرائیلی‌ها نگاه می‌کنند و باور اسرائیلی‌ها است و این گونه که بانی این نشست‌ها، اجلاس و کنفرانس‌ها که بخش خاورمیانه شناسی دانشگاه کالیفرنیا استدلال می‌کنند و من خودم هم واقعاً یقین دارم که این قدری که اسرائیلی‌ها نگران ایران هستند، به هیچ وجه نگران سوریه نیستند. مالزی که اصلاً قابل بحث نیست و این قدری که مسئله اسرائیل ستیزی ایران، برای آمریکا مشکل است در مورد مالزی مطرح نیست. هر دوی اینها، یعنی نگرانی که اسرائیلی‌ها از ایران دارند و احساسی که آمریکایی‌ها از نگرانی اسرائیلی‌ها از ما دارند، جدی‌ترین مسئله بین ما و آمریکایی‌ها و نوع نگاه و رابطه ما با اسرائیلی‌هاست. فکر می‌کنم در شرایط فعلی خیلی بعید به نظر برسد که آن چیزی که جناب‌عالی می‌گویید، تحقق پیدا کند. می‌فرمایید که ما تا الان تصمیم نداشتیم رابطه حداقلی با آمریکا داشته باشیم، چون از آمریکا دشمنی، کینه، بغض و دروغ دیدیم و تا امروز هم تصمیم نداریم رابطه‌ای با آمریکا داشته باشیم. من می‌گویم می‌توانیم با آمریکا حداقل رابطه را داشته باشیم که لااقل خصمانه نباشد و معمولی باشد.

هاشمی رفسنجانی: می‌گویم با همین مواضع می‌توانیم.

***زیباکلام:** من معتقدم ـ نه این‌که اسرائیلی‌ها نمی‌گذارند بلکه با مشکلی که ما با اسرائیلی‌ها داریم، خود به خود نخواهد گذاشت که ما یک رابطهٔ حداقلی با آمریکا داشته باشیم.*

هاشمی رفسنجانی: اگر ما بخواهیم اسرائیلی‌ها هم کمک می‌کنند. برای این‌که می‌دانند که اگر رابطهٔ ما با آمریکا یک رابطهٔ معمولی باشد، آمریکا می‌تواند روی کم کردن خصومت ما تأثیر بگذارد. اسرائیلی‌ها هم آینده‌نگر هستند. الان این ما هستیم که هنوز نرسیدیم به این‌که با آمریکا رابطه داشته باشیم. من واقعاً معتقدم و عملی هم می‌دانم که مسایل را تا حدودی ـ نه همه را ـ می‌توانیم حل کنیم.

***زیباکلام:** پس شما دارید یک نظریهٔ دیگری مطرح می‌کنید. معتقدید که اتفاقاً اگر ایران چرخش و تمایلی به آمریکا نشان دهد، اسرائیلی‌ها تلاش خواهند کرد که این تمایل گسترده شود، چراکه معتقدند بهبود روابط ایران و آمریکا همانند نوری در انتهای تونل برای اسرائیلی‌ها خواهد بود و گرمی میان تهران و واشنگتن نهایتاً بر روی نگاه ایران به اسرائیل تأثیر خواهد گذارد.*

هاشمی رفسنجانی: قطعاً اسرائیلی‌ها مسئله را این‌گونه می‌بینند.

***زیباکلام:** اگر نبینند؟*

هاشمی رفسنجانی: این را شما می‌گویید. ما این گونه نمی‌فهمیم و اگر هم نبینند برای آمریکا اهمیت ایران آن قدر هست که اعتنایی به خود اسرائیل نکند.

***زیباکلام:** فکر می‌کنم اگر روزنه‌ای در انتهای تونل نبینند، رابطهٔ ما با آمریکا عادی نمی‌شود.*

هاشمی رفسنجانی: اگر نبینند، می‌توانند یک مقدار کارشکنی کنند. اما آمریکا هم آمریکا است و ما هم ایران هستیم و منافع خودمان را می‌بینیم و به اسرائیل هم می‌گویند که بس است.

***زیباکلام:** جناب‌عالی می‌فرمایید کارشکنی؛ من معتقدم که اگر اسرائیلی‌ها روزنه‌ای در انتهای تونل ببینند، با تمام وجود سعی می‌کنند که رابطهٔ بین تهران و واشنگتن روز به روز شکوفاتر شود.*

هاشمی رفسنجانی: مطمئن باشید خود ایران برای آمریکا بسیار مهم است و آمریکا هنوز تحت تأثیر شوک انقلاب اسلامی است که آمریکا را از ایران بیرون کرده است. چنان در ایران جا خوش کرده بود که تا چند نسل دیگر بماند. آمریکا زخمی است و خیلی از حرکاتش معلول سوزش این زخم است و خیلی منطقی و حساب شده نیست.

***زیباکلام:** لاجرم ما به مسئله خودمان با آمریکا برمی‌گردیم. به هر دلیلی که شما اعتقاد داشته باشید که بین ما و آمریکا تنش و دشمنی هست، معتقدم که این تنش و دشمنی تبعاتی برای ما داشته است. یعنی یکی از سؤالات و مسایلی که واقعاً مطرح است و به‌خصوص بعد از دوم خرداد مطرح شده، این است که این تنش و ضدیت با آمریکا را خیلی‌ها معتقدند که در حقیقت به‌خاطر مصرف داخلی است. یعنی معتقدند که برای بعضی‌ها تنش و ضدیت با آمریکا صرفاً مسئله داخلی است. یعنی اگر آقای هاشمی نوعی راجع به آمریکا در نماز جمعه و جای دیگر صحبت نکند، راجع به چه چیزی صحبت کند؟ یعنی چیز دیگری نمی‌ماند. اما به شخصه معتقدم که این‌گونه نیست که همه به خاطر این‌که از ضدیت و تنش با آمریکا یک بهره‌برداری سیاسی کنند، موضع ضد آمریکایی می‌گیرند. معتقدم بعضی‌ها واقعاً، اصالتاً و حقیقتاً ضد آمریکا هستند و معتقدند که تحت هیچ شرایطی نباید با آمریکا کنار بیاییم. اما معتقدم که همه این‌گونه نیستند. بعضی‌ها هم سیاستاً ضد آمریکا هستند. برای این‌که اگر راجع به آمریکا صحبت نکنیم، پس راجع به چه چیزی صحبت کنیم؟ بگوییم دستاوردهای سیاسی و اقتصادی ما چه بوده است؟ بنابراین موضوعی نمی‌ماند که بخواهیم مطرح کنیم و افراد را حول این محور بسیج کنیم. پس حتی اگر تشخیص بدهیم که تنش و ضدیت با آمریکا به ضرر و زیان منافع ملی ما هست، به‌خاطر کاربردی که از نظر داخلی برایمان دارد، باز هم کوتاه نمی‌آییم و اصرار می‌کنیم.*

هاشمی رفسنجانی: در این مورد دو سه جمله بگویم. الان که این‌گونه نیست. الان مسایل داخلی و افکار عمومی مواضع تند علیه آمریکا را نمی‌پسندد. بعضی‌ها در تبلیغات انتخاباتی‌شان شعار رابطه با آمریکا می‌دهند. حتی در محیط‌های دانشگاهی، دانشجویی و کارمندی ممکن است عده‌ای این‌گونه باشند. فکر می‌کنم این الان یک کالای سیاسی نیست. این‌که شما می‌گویید حرف دیگری نداریم، درست نیست. ما دارای حرف‌های مهم دیگر هم هستیم، روی این مسئله مشکلی نیست. فکر می‌کنم به هر حال سیاستی که در زمان امام تحکیم شد و بعداً رهبری هم همین حالت را ادامه دادند، بالاخره

افکار عدهٔ زیادی در این فضا شکل گرفت و نمی‌خواهند با اصل نظام به گونه‌ای مخالفت کنند. فضا الان به گونه‌ای شکل گرفته و هنوز ادامه دارد. من وقتی رئیس جمهور شدم و جنگ هم تمام شده بود، خیلی صریح اعلام کردم و گفتم: اگر آمریکایی‌ها اعتماد ما را جلب کنند و حسن‌نیت نشان بدهند یا کاری نشان بدهند که ما بفهمیم آنها راست می‌گویند و می‌خواهند با ما به‌عنوان یک طرف مساوی حرف بزنند، من آماده هستم وارد مذاکره شوم. به‌عنوان نمونه قضیهٔ پول‌هایمان را مطرح کردم و گفتم پول‌های ما را که در آنجا است به‌عنوان حسن‌نیت آزاد کنند. چون این پیش شرطی ندارد. این پول مال ما است و در آنجا است و باید روزی آزاد شود. این را آزاد کنند. آمریکایی‌ها این کار را نکردند و من می‌دانم که چرا نکردند. درمجموع فکر می‌کنم شکستن این تابو هم در ایران محال نیست. این هم الان یک کالای سیاسی نیست که کسانی بخواهند وجاهت ملی پیدا کنند. خیلی برد ندارد. اگر این وسط یک برنامهٔ درازمدت یا متوسط تنظیم شود و آمریکایی‌ها گام‌هایی بردارند و گام‌هایی هم ایران بردارد، در مسایلی می‌توانیم به هم برسیم. نمونه‌های خوبی هم اتفاق افتاد. در افغانستان برای این‌که منافع مشترک داشتیم، مزاحمتی نسبت به هم ایجاد نکردیم. در عراق هم شبیه آن اتفاق افتاده است. ما از حذف صدام بهره بردیم. همان‌طور که از حذف طالبان بهره بردیم. مسئولان ما دو سه بار در حاشیهٔ اجلاس مربوط به مسایل افغانستان و عراق با آمریکایی‌ها در این قضایا بحث کردند. همیشه این مسئله حاشیه‌هایی در مسایل داخلی دارد. الان با همین وضع اسرائیل و همین شرایطی که هست، می‌توان از بن‌بست درآمد که بستگی به این دارد که تصمیم مرکزیت نظام چه باشد و من هم الان در این بحث مایل نیستم و نمی‌خواهم به نیابت از رهبری و امام مصاحبه کنم. لذا می‌توانیم این بحث را اینجا ببندیم. امام و رهبری استدلال‌های محکم و قابل توجه دارند.

زیباکلام: اگر مصلحت می‌دانید در جلسهٔ آینده راجع به گذشتهٔ آمریکا، یعنی بحث مک فارلین صحبت کنیم.

هاشمی رفسنجانی: حرفی ندارم. از نظر من مسئلهٔ مک فارلین تابلوی خیلی روشنی دارد.

زیباکلام: خسته نباشید.

گفتگوی هشتم: ۱۳۸۲/۱۲/۵

زیباکلام: برحسب روال کارمان می‌بایستی از تحولات بعد از ۱۵ خرداد شروع کنیم. منتهای مراتب با توجه به نتایج انتخابات مجلس هفتم و پیروزی محافظه‌کاران، اگر جناب‌عالی مایل هستید بررسی کنیم که روند تحولات ایران به‌کدام سمت و سو خواهد رفت. نتایج این انتخابات یک مقدار اسباب شگفتی و تعجب شد. اگر مایل باشید صرفاً از بابت ثبت در تاریخ بپردازیم به تحلیل و نگاه شما در عرصهٔ تحولات ایران با توجه به نتیجهٔ انتخابات و آرایش جدیدی که در میان نیروهای سیاسی در ایران به وجود خواهد آمد و آینده‌نگری شما در این خصوص.(۱)

هاشمی رفسنجانی: هرطور شما مایل باشید، می‌خواهید ادامهٔ مطالب جلسهٔ قبل باشد و یا در مورد این موضوع باشد.

زیباکلام: با توجه به حال و هوایی که در نتیجهٔ انتخابات درکشور به وجود آمده، خوب است تحلیل و پیش‌بینی شما برای آیندهٔ کشور را ثبت کنیم، چون تاریخی و بحث مهمی است. من به شخصه قریب به یک سال در تمام سخنرانی‌ها و مصاحبه‌هاکه بعضاً هم ثبت و مکتوب است، گفته بودم که جناح راست تصمیمش را گرفته و می‌خواهد کار را یکسره کند. این اتفاق خواهد افتاد و مجلس هفتم از آن جناح راست خواهد شد. اکثریت فعلی اصلاح‌طلبان در مجلس هفتم از بین خواهد رفت و جناح راست زمام امور مجلس را در

۱- این مصاحبه بنابر قرار قبلی در عصر روز سه‌شنبه ۵ اسفند ۱۳۸۲ صورت گرفت. از آنجا که بخش عمده‌ای از نتایج انتخابات مجلس هفتم که در روز جمعه اول اسفندماه صورت گرفته بود اعلام شده و محافظه‌کاران توانسته بودند در اکثر حوزه‌ها انتخاب شده و به مجلس راه یابند، ازجمله در تهران، لذا از قبل تصمیم گرفتم که موضوع گفتگوی امروز را به جای ادامهٔ تاریخ معاصر ایران، اختصاص دهم به نتایج انتخابات مجلس هفتم و پیروزی محافظه‌کاران و این‌که اوضاع و احوال سیاسی کشور در نتیجهٔ این تحول به کدام سمت و سو خواهد رفت.

دست خواهد گرفت. پیش‌بینی بعدی من برای انتخابات ریاست جمهوری و قوهٔ مجریه این است که این هم به دست محافظه‌کاران می‌افتد. منتها بحث مهم این است که خب این تحول یعنی چه؟ یعنی ما به قبل از دوم خرداد باز می‌گردیم؟ پاسخ من همواره این بوده که به لحاظ شکل مدیریتی، مملکت از حالت نابسامان فعلی خارج می‌شود، اما از جهاتی دیگر نمی‌شود زمان را به عقب برد. نمی‌توان تحولاتی را که در این شش سال اتفاق افتاده با جبر به قبل از دوم خرداد بازگرداند. مقصودم این است! وقتی می‌گوییم ما به قبل از دوم خرداد باز می‌گردیم صرفاً به لحاظ شکل مدیریتی کشور است یعنی یکدست شدن سه قوه و الا از جهات دیگر مشکل بتوان عقربهٔ زمان را به قبل از دوم خرداد سال ۷۶ بازگردانید. سؤال اساسی آن است که وقتی به لحاظ مدیریتی کشور، به قبل از دوم خرداد برگشتیم، سرنوشت اصلاحات یا آیندهٔ نظام چه خواهد شد؟ پاسخ من این است که خیلی‌ها در مورد محافظه‌کاران اشتباه می‌کنند، به این معنا که اینها را یک حزب یا گروه سیاسی یکدست در نظر می‌گیرند که همهٔ آنها یک تفکر دارند. به نظر من، وقتی ما راجع به محافظه‌کاران صحبت می‌کنیم، باید بدانیم که راجع به یک طیف داریم صحبت می‌کنیم. یک سر این طیف عناصری هستند که به نظر من بیشتر ایدئولوژیک‌محور هستند و روی اهداف و آرمان‌های سال ۵۷ همچنان باقی مانده‌اند. عقربه زمان برای اینها بر روی ۲۲ بهمن ۵۷ ثابت مانده و ظرف این ۲۵ سال حرکتی نکرده است. این حالت می‌تواند جنبه‌های مثبت و منفی داشته باشد که فعلاً به بحث ما مربوط نمی‌شود. البته می‌توان این سؤال را مطرح کرد که این دسته از محافظه‌کاران که به جای ایدئولوژیک‌محور می‌شود از آنان به نام ارزش‌گرایان یا اصول‌گرایان نیز نام برد، آیا واقعاً و از ته قلب به دنبال اصول و ارزش‌ها هستند یا آن‌که مصلحتاً و از روی فرصت‌طلبی سیاسی طرفداری از ارزش‌ها می‌کنند و ارزش‌گرایی برای آنان صرفاً یک وسیله و ابزار یا اهرم سیاسی برای نزدیکی به قدرت است؟ پاسخ من به این پرسش آن است که هر دو جنبه وجود دارد. یعنی معتقدم که برخی از اصول‌گرایان یا ارزش‌گرایان، از این مسئله به‌عنوان یک اهرم سیاسی برای کسب قدرت یا نزدیکی به قدرت دارند استفاده می‌کنند اما بسیاری دیگر از نیروهای ارزش‌گرا یا اصول‌گرا واقعاً و از ته دل به دنبال این حرف‌ها هستند. برای اینها فرقی نمی‌کند، چه در قدرت باشند و چه نباشند، به اصول و ارزش‌هایی که می‌گویند اعتقاد دارند و برای رسیدن به آن و اشاعهٔ آن در سطح جامعه مبارزه می‌کنند. به هر حال این گروه یا این دسته از محافظه‌کاران یک سر طیف محافظه‌کاران را تشکیل می‌دهند؛ قطب اصول‌گرا و پای‌بند به ایدئولوژی. در منتهی‌الیه این قطب، بخش دیگری از محافظه‌کاران

قرار دارند که ضمن پای‌بندی به اصول و ارزش‌ها، رویکرد آنان افراطی نبوده و به میانه‌روی و اعتدال اعتقاد دارند. من این دسته از محافظه‌کاران را در مقابل گروه اول که آرمان‌گرا هستند تعقل‌گرا می‌نامم. آنان دریافته‌اند که کشور را نمی‌توان با شعارها و آرمان‌های سال ۵۷ اداره نمود. شاید اگر خود مرحوم امام هم الان زنده می‌بودند، مجبور می‌شدند در خیلی از شعارها و آرمان‌هایشان تجدیدنظر کنند. سرنوشت آیندهٔ کشور با توجه به این‌که محافظه‌کاران هر سه بخش از حاکمیت را در دست خواهند داشت درگرو این پرسش مهم است که کدام یک از این دو قطب موفق خواهند شد تا رهبری محافظه‌کاران را به دست گیرند؟ اگر قطب آرمان‌گرا، جریانات آرمان‌گرا و ارزش‌گرا بتوانند قدرت را به دست گیرند و خواست و ارادهٔ خودشان را بر مدیریت اجرایی کشور و تصمیم‌گیری‌های کلان کشور تحمیل کنند، یعنی همان وضعیتی که بالاخص در دوران دوم ریاست جمهوری شما پیش آمد، تکرار شود (که قبلاً پیرامون آن مفصل صحبت کرده‌ایم)، در آن صورت من آیندهٔ چندان روشن و امیدوارکننده‌ای برای آینده کشور و نظام نمی‌بینم. اگر محافظه‌کاران تندرو مدیریت کشور را قبضه کنند آیندهٔ نظام یاکشور تیره و تار خواهد بود. این تصویر و تصوری است که من دارم و ظرف یک هفتهٔ اخیر که نتایج انتخابات و پیروزی محافظه‌کاران روشن شده در دانشگاه با دوستانمان خیلی پیرامون آن صحبت کرده‌ایم. بعضی از دوستان معتقدند حرکتی که محافظه‌کاران انجام دادند، یک جور تبانی با خارج مثلاً با اتحادیه اروپا یا آمریکا بوده و چراغ سبزهایی نشان داده شده که در آخرین نطق بهزاد نبوی در مجلس هم بود. حرف اساسی بهزاد نبوی در آن نطقش این بود که جناح راست با تبانی ضمنی با اروپا و آمریکا اصلاح‌طلبان را قلع و قمع کرده و به قدرت بازگشته است. بنابراین محافظه‌کاران با غربی‌ها کنار خواهند آمد، صرفاً برای این‌که در قدرت باقی بمانند که البته این نظر را به جز بهزاد نبوی خیلی‌های دیگر هم دارند. البته من این نظر را ندارم. من معتقدم ساخت و پاختی با قدرت‌های غربی صورت نگرفته. نه مستقیم و نه غیرمستقیم، نه تصریحاً و نه تلویحاً و نه به هیچ شکل و صورت دیگری، توافقی میان جناح راست و غربی‌ها که براساس آن جناح راست بگوید که ما اصلاح‌طلبان را می‌گذاریم کنار و خودمان باز می‌گردیم به قدرت، شما غربی‌ها مخالفت نکنید و بگذارید این روند تحقق بیابد و ما هم در عوض وقتی بازگشتیم به قدرت با شما کنار خواهیم آمد. چه بهزاد نبوی این را بگوید و چه هر فرد دیگری، این همان داستان همیشگی توهم توطئه است. البته غربی‌ها ترجیح می‌دهند جریانات معتدل‌تر و میانه‌روتر در ایران بر سر کار باشند تا جریانات تندروتر و رادیکال‌تر. هم اتحادیهٔ اروپا، هم آمریکا و ژاپن به

عملکرد جناح راست در جریان انتخابات اعتراض کردند. اینها جنگ زرگری نبود. اما علی‌رغم همهٔ اینها، یک واقعیت را هم نمی‌بایستی از نظر دور داشت. واقعیتی که به گمان من برای غربی‌ها بسیار جدی است. ببینید آقای هاشمی، در بسیاری از این کنفرانس‌های بین‌المللی که بنده شرکت می‌کنم، یکی از مسایل و نکاتی که شرکت‌کنندگان غربی همواره مطرح می‌کنند آن است که ما نمی‌دانیم که در ایران با چه کسی طرف هستیم یا می‌بایستی باشیم؟ حرف چه کسی یا کسانی را می‌بایستی جدی گرفته و بر روی آن حساب باز کنیم؟ اگر توافقی میان ما و یکی از دستگاه‌های اجرایی منعقد شود، چه میزان می‌توان روی آن حساب کرد که یک دستگاه رقیب دیگر بگذارد این توافق اجرا شود؟ من حالا به خارجی‌ها کاری ندارم اما تصور می‌کنم این ایراد به نظام ما و به مدیریت کلان کشور وارد است. یعنی رقابت‌ها و تنش‌های موجود میان مراکز مختلف قدرت که بعضاً رقیب یکدیگر هم هستند ظرف ۶، ۷ سال گذشته جلوی پیشبرد بسیاری از امور کشور را گرفته است. فرض بفرمایید جناب‌عالی در نماز جمعه مطلبی را می‌گویید، رئیس جمهور چیز دیگری می‌گوید و وزارت خارجه نظر سومی دارد. این مشکل البته همواره در نظام ما بوده اما تصدیق می‌فرمایید که ظرف چند سال اخیر یعنی از بعد از دوم خرداد ابعاد آن خیلی گسترده‌تر شده است؟ معنای این سخن این نیست که بایستی فقط یک نظر در کشور وجود داشته باشد، آن هم نظر حکومت و رئیس آن. قطعاً نظرات دیگری هم وجود دارند و حتی در داخل حکومت هم ممکن است پیرامون یک موضوع، اجماعی وجود نداشته باشد. این کاملاً طبیعی است. منظورم این است که در مقام عمل و اجرا می‌بایستی وحدت فرماندهی و تصمیم‌گیری باشد. در انگلستان یا آمریکا پیرامون سیاست آن کشورها در مورد عراق مخالفت‌ها و انتقادات جدی وجود دارد. ولی در مقام عمل و اجرا و تصمیم‌گیری حرف اول و آخر توسط کابینهٔ جورج بوش یا تونی بلر اعلام می‌شود. علی‌رغم انتقادات غربی‌ها به نحوهٔ برگزاری انتخابات مجلس هفتم، از یک بابت شاید آنها از نتایج این انتخابات زیاد هم ناراحت نباشند چراکه با پیروزی جناح راست، به نظر می‌رسد قدرت یا نظام مدیریتی کشور دارد یکدست و هماهنگ می‌شود. در عین حال این یکدست شدن برای سیاست خارجی ما هم خوب است چراکه مسئولین در عرصهٔ بین‌المللی می‌توانند با پشتوانهٔ محکم‌تر و منسجم‌تری عمل کنند. مجلس هفتم می‌داند که اگر در سیاست خارجی اقدامی کند و تصمیمی بگیرد، از پشتیبانی رهبر و سایر مراکز قدرت برخوردار است. در حالی که مجلس ششم این وضعیت را نداشت. این یکدست شدن قدرت، در چانه‌زنی و مذاکره با آمریکا یا اروپا به نفع ما است چراکه با یک صدای واحد می‌توانیم صحبت کنیم.

اما درخصوص انتقاداتی که به نحوهٔ برگزاری این انتخابات مربوط می‌شود، بنده معتقدم که بسیاری از این انتقادات در اصول وارد است و انتخابات مجلس هفتم را به واقع کلمه نمی‌توان یک انتخابات آزاد و دموکراتیک دانست. در عین حال معتقدم که در سطح منطقه به استثنای اسرائیل، همین انتخابات نیمه دموکراتیک هم صورت نمی‌گیرد. به هر حال و به شهادت آمار و ارقام خود وزارت کشور که در دست اصلاح‌طلبان است، نصف به‌علاوهٔ یک مردم یا واجدین شرایط در انتخابات شرکت کردند که به تعبیری یک نوع مشروعیت برای نظام بود. اما این‌که گفته می‌شود جناح راست با تغییر مجلس و سال آینده هم با تسخیر قوهٔ مجریه می‌خواهد بگیر و ببند راه بیندازد و همین آزادی‌های محدود را هم از میان ببرد من مطلقاً قبول ندارم. برعکس، بنده معتقدم که آزادی‌های سیاسی و اجتماعی موجود نه تنها تداوم خواهد یافت بلکه ممکن است که اساساً فضا از این هم که هست بازتر شود. من چند دلیل برای این نظرم دارم. نخست آن‌که در بسیاری از زمینه‌ها و نیازهای کشور، انجام اصلاحات چه بخواهیم، چه نخواهیم بر گردن محافظه‌کاران می‌افتد. بنابراین بخشی از مناقشات و اختلافاتی که ظرف هفت سال گذشته میان اصلاح‌طلبان و جناح راست بوده، به نظر من به‌تدریج به داخل اردوگاه محافظه‌کاران منتقل خواهد شد. بخشی از جناح راست و بهتر است بگویم بخش تعقل‌گرای آن قطعاً و لاعلاج مجبور است به سمت انجام اصلاحات برود ضمن آن‌که بخش دیگر آن با انجام اصلاحات به مقابله خواهد پرداخت. همچنان که با انجام اصلاحات در زمان شما و آقای خاتمی مخالفت کردند. بنابراین همان‌طور که در ابتدای عرایضم گفتم، سؤال بنیادی پیرامون آینده کشور و نظام آن است که کدام یک از جریانات و لایه‌های درون طیف محافظه‌کاران قادر خواهند شد تا به‌تدریج قدرت را از آن خود سازند؟

به هر حال نصف به‌علاوهٔ یک مردم در انتخابات شرکت کردند. ممکن است از نتیجهٔ انتخابات خوشمان نیاید، اما واقعیت این است که نصف به‌علاوهٔ یک شرکت کردند. البته اگر هم بخواهیم از جهات حقوقی و بین‌المللی ایراد بگیریم، جای ایراد هست. به هر حال در مقایسه با کشورهای خاورمیانه ــ به استثنای اسرائیل ــ انتخابات قابل قبول بود. اگر مسئله انرژی هسته‌ای را مستثنی کنیم، در حوزه سیاست خارجی ما با مشکل حاد و فوری و فوتی طرف نیستیم. عمدهٔ مسایل و مشکلات پیش‌رویمان داخلی است. آمدن آبادگران و رفتن اصلاح‌طلبان، سبب نمی‌شود که مشکلات از میان بروند. آنچه که از دوم خرداد به این سو بوده، یک نوع کشمکش میان اصلاح‌طلبان و محافظه‌کاران بر سر حل این مسایل بوده. ممکن است که این کشمکش همچنان ادامه یابد. منتها

نه میان اصلاح‌طلبان و جناح راست بلکه میان خود محافظه‌کاران. شماری از آنان‌که میانه‌رو و معتدل‌تر هستند ممکن است به سمت و سوی یک دسته از سیاست‌ها بروند و برعکس محافظه‌کاران تندرو به سمت و سوی روش‌ها و راه‌حل‌های دیگر. یعنی شکل ظاهری مناسبات و جریانات سیاسی عوض می‌شود و دیگر اصلاح‌طلبان یا دوم‌خردادی‌هایی نیستند که در مقابل محافظه‌کاران قرار گیرند، اما از آنجا که مشکلات و مسایل همچنان باقی خواهد ماند، بنابراین خیلی از درگیری‌هایی که ظرف ۷، ۸ سال گذشته میان محافظه‌کاران و اصلاح‌طلبان بوده ممکن است به رویارویی و کشمکش میان خود محافظه‌کاران مبدل شود.

هاشمی رفسنجانی: جناب‌عالی مطالب زیادی را مطرح کردید و به هفت هشت مطلب مهم اشاره کردید. ممکن است ما از جاهایی شروع کنیم و حرف بزنیم، اما حرف‌های شما نوعاً تحلیل سیاسی است، چون مبنای اطلاعاتی ندارد. مثلاً شما احساس کردید یا احساس می‌کنید که این گونه می‌شود یا شکل دیگری ممکن است اتفاق بیفتد. اما این را براساس اطلاعات نمی‌گویید بلکه از روی تحلیل و استنباط می‌گویید. مثلاً این‌که گفتید تصمیم بر این بود که نگذارند دوم خرداد دوباره‌ای به‌وجود آید، البته چنین تمایلی در این جناح و شاید هم در نظام بود که خوب نیست وضعیت مدیریتی و اجرایی کشور این وضع باشد. چون این یک دوگانگی است که همیشه مشکل درست می‌کند. ولی این گونه هم نبود که اگر دوم خردادی‌ها برنامه‌ریزی‌های صحیح و اصولی می‌کردند و در انتخابات پیروز می‌شدند، طرف مقابل سعی می‌کرد مانع از پیروزی آنان شده و کار را به درگیری فیزیکی و رویارویی با دوم خردادی‌ها بکشاند. مطمئناً دوم خردادی‌ها تحمل می‌شدند. یکی از اشتباهاتی که آقایان کردند، همین بود یعنی قهر کردند و خود را کنار کشیدند. علت این موضع‌گیری آنها هم مشخص است چون امید زیادی به رأی مردم نداشتند. اگر امیدی داشتند مقدور بود که از بین همین کسانی که برای آنها باقی ماندند، قهر نکنند و اینها را نامزد کرده و از آنها حمایت کنند و رقابت جدی هم بکنند و از طرفدارانشان هم بخواهند که به صحنه بیایند. ممکن بود بتوانند کاری هم بکنند و اگر هم می‌کردند، یعنی آنان که توسط شورای نگهبان رد صلاحیت نشده بودند، تحمل می‌شدند. طبعاً آن وقت یک مقدار ملایم‌تر می‌شدند. چون افراد تندشان را حذف کرده بودند. فکر می‌کنم اشتباه کردند و به خودشان هم گفتم که نمی‌بایستی قهر می‌کردند و می‌بایست می‌آمدند و

مطالباتشان را پی‌گیری می‌کردند. اگر قهر نمی‌کردند، شاید از اینهایی که حذف شدند، تعداد بیشتری می‌توانستند به صحنه بازگردند و به هر حال رقابت بهتری صورت می‌گرفت اما خوب اشتباه کردند و صحنه را خالی کردند. یعنی مشی آقای خاتمی و کروبی درست بود. اگر مابقی دوم خردادی‌ها هم مثل آقای خاتمی و کروبی عمل می‌کردند می‌توانستند در چانه‌زنی‌ها توفیقاتی به دست بیاورند. منتها اینها مظلوم‌نمایی کردند که ما را خلع سلاح کردند، در حالی که اگر می‌آمدند، ممکن بود مقدار زیادی رأی آورند. این کار را نکردند و گذشت. می‌خواهم بگویم آنچه که شما می‌گویید که تصمیم گرفته شده بود که اینها نباشند خیلی هم این‌طور نبود. به احتمال قوی تصمیم این گونه نبوده که به هر قیمتی اینها نبایستی باشند. شاید تصمیمشان این بود که یک عده از افراد خاص را که می‌دانستند آرام نمی‌گیرند، طبق ضوابط رد کنند و فعلاً هم این گونه شده که می‌بینید. قبلاً هم پیش‌بینی می‌شد که محبوبیت آقایان به اصطلاح جناح راست از لحاظ پایگاه اجتماعی، کم و بیش همان قدری است که عملاً در انتخابات رأی آوردند. یعنی همین مقداری که الان داریم می‌بینیم. مثلاً معدل آرای اینها در تهران حدود پانصد ششصد هزار رأی است که حدود ۲۰ یا ۲۵ درصد رأی‌دهندگان است.

زیباکلام: می‌توان گفت ۲۰ درصد از واجدین شرایط به اینها رأی دادند.

هاشمی رفسنجانی: رأی بالاتری آوردند. اینها این مقدار پایگاه ثابت دارند. آن طرفی‌ها اگر همه بیایند، یعنی طیف چپ، لیبرال، بی‌تفاوت‌ها و مخالفان، انتخابات را می‌برند. اگر نیایند، اینها حتی با ۱۵ درصد شرکت‌کنندگان هم پیروز می‌شوند. البته در شهرستان‌ها این‌گونه نیست. در شهرستان‌ها محاسبات بیشتر برروی خود افرادی است که به میدان می‌آیند مسایل طایفگی، محلی، ایلی، قبیله‌ای، ارتباطات منطقه‌ای و رقابت‌های خانوادگی و محلی برروی انتخابات خیلی بیشتر اثر می‌گذارند تا صف‌بندی سیاسی - جناحی، به هر حال مجموعهٔ اینها مسئله انتخابات را در شهرستان‌ها و مناطق کوچک برخلاف تهران و شهرهای بزرگ پیچیده می‌کند. می‌خواهم بگویم که اگر دوم خردادی‌ها می‌توانستند به گونه‌ای رفتار کنند که جبههٔ خودشان را حداقل در آوردن به پای صندوق فعال کنند، این شانس را داشتند که در شهرهای بزرگ به‌عنوان مثال رأی بیاورند. البته بعضی از آنهایی که نیامدند، اگر می‌آمدند هم رأی نمی‌آوردند. ملی گراها که

در شوراها هم نتوانستند رأی بیاورند. آن موقع هم که تبانی جناح راست برای موفق نشدن آنان و جلوگیری از انتخاب آنها و این حرف‌ها نبود، شما می‌دانید که اجرا و نظارت در دست مجلس و وزارت کشور قرار داشت و انتخابات کاملاً باز بود. مسئله این است که مردم دیگر آنها را قبول نداشتند و به آنها رأی ندادند. در انتخابات شوراها که دیگر مسئله نظارت استصوابی و رد صلاحیت‌ها نبود و همهٔ نامزدها اعم از چپ، لیبرال، ملی ـ مذهبی و اصلاح‌طلب حضور داشتند منتها دیدیم که مردم به آنها رأی ندادند. در بیانات شما در مورد این مشکل اشاره‌ای نبود. شما همهٔ بحث را به این سمت بردید که تصمیم بر این بود که دوم خردادی‌ها نتوانند در انتخابات شرکت کنند. اگر هم فرض بگیریم که چنین تصمیمی بوده باشد آن‌طور که شما مدعی هستید که مخالفین یعنی چپ‌ها و غیره را بخواهند حذف کنند، واقعیت آن است که خود اینها هم چندان قدرتمند، مصمم و با برنامه در انتخابات ظاهر نشدند. برعکس خیلی ضعیف در جریان انتخابات عمل کردند. درست مثل این‌که منتظر بهانه‌ای بودند که از صحنه خارج شوند. واقعیت آن است که اینها قدرت چندانی دیگر برایشان باقی نمانده بود. یعنی حمایت مردم را از دست داده بودند. مردم در انتخابات قبلی واقعاً بسیج شدند و به اینها رأی دادند. البته این‌که آیا رأیی که اینها آوردند واقعاً برای خود اینها بود یا آن‌که مردم به دلایل دیگری و به واسطهٔ انگیزه‌های دیگری به اینها رأی دادند همهٔ اینها قابل بحث است. من فکر می‌کنم تا حدودی جریان انتخابات مجلس هفتم مثل مجلس چهارم شد که در جریان آن انتخابات هم، چپ‌ها واقعاً نتوانستند رأی چندانی بیاورند.

اما این‌که شما از آینده می‌پرسید، من هم این گونه فکر می‌کنم که همان تندروهای به‌اصطلاح ارزش‌گرا که به تعبیر شما ایدئولوژیک‌محور صرف هستند، الان مقدار زیادی به واقعیت‌ها توجه می‌کنند. اینها در مسایل اجتماعی سرسختی می‌کردند که فاصلهٔ میان مردم و اینها هم بیشتر از اینجا شروع می‌شود. اما آنها الان آن چیزها را دیگر مفید نمی‌دانند. لذا در شعارها و در حرف‌های انتخاباتی آنها اثری از آن حرف‌ها و شعارها نبود. ممکن است در جمع اینها کسانی باشند که چنین آرزوهایی داشته باشند، اما در کارگردان‌هایشان خیلی کم است. اینها که مثلاً آبادگران را شکل دادند و با عنوان شورای هماهنگی در سراسر کشور نامزد درست کردند، الان خیلی واقع‌گراتر شده‌اند.

این‌که شما می‌گویید تعقلی‌تر درست است، یک مقدار به آن نقطه نزدیک شده‌اند. لذا شما هم استفاده می‌کنید و می‌گویید مطمئناً مسایل اجتماعی دیگر به وضع سابق برنمی‌گردد که از همین‌جا سرچشمه می‌گیرد. اگر کسانی هم بخواهند برگردانند، نمی‌توانند چون جزو تصمیم‌گیرندگان اصلی نیستند. این واقع‌گرایی الان هست. البته ممکن است بعداً در بین اینها کسانی منتقد شوند و در حرف‌ها، رسانه‌ها و تریبون‌هایشان بگویند که شما هم دارید همان راه گذشته را می‌روید. ممکن است این هم پیش بیاید. ولی چنین اعتراضات و صداهایی چندان بلند نخواهد بود. چون آنهایی که باید حمایت کنند، مثل صدا و سیما و بعضی از رسانه‌های بزرگ این کار را نمی‌کنند. تک مضراب‌هایی خواهد بود. کسی هم جلوی این تک مضراب‌ها را نخواهد گرفت. چرا که شاید این تک مضراب‌ها را لازم بدانند. به‌خاطر این‌که بالاخره یک فضایی و یک جایی باشد که یک عده‌ای هم بتوانند یک سری حرف‌های تند و رادیکال بزنند.

بروبم به سراغ مسایل خارجی. مهم‌ترین مسئله‌ای که بایستی پیرامون آن توضیح دهم این اتهامی است که گفته می‌شود که ما با خارجی‌ها یعنی غربی‌ها ساخت و پاخت کرده‌ایم که ما با شما کنار خواهیم آمد و به شما امتیاز می‌دهیم در عوض شما هم بگذارید که جریان انتخابات آن گونه که ما می‌خواهیم برگزار شود و اعتراضی نکنید. خب این واقعاً یک ادعا و حرف بی‌پایه و اساس بیشتر نیست و خود آنها هم که این حرف‌ها را راه می‌اندازند اعتقادی به آن ندارند و بیشتر برای بی‌اعتبار کردن مخالفین سیاسی‌شان این اتهامات را وارد می‌سازند. مسئله دیگری که مطرح می‌کنند پیرامون عملکرد و تصمیمات آقای دکتر روحانی دبیر شورای‌عالی امنیت ملی است. درخصوص مسایل هسته‌ای ایران طوری حرف می زنند که دکتر روحانی تعهداتی به غربی‌ها داده است برای سازش و برحسب ظاهر با عملکرد دکتر روحانی مخالفت می‌کنند. در حالی که در محافل خصوصی تأکید می‌کنند که تصمیمات و سیاست‌های آقای دکتر روحانی درست است. اما در محافل عام به گونه‌ای تحلیل می‌کنند که گویا روحانی امتیاز داده است که غربی‌ها به رفتار این طیف یا آن طیف سیاسی اعتراض نکنند. این غایت غیراخلاقی عمل کردن یک جریان سیاسی می‌تواند باشد چرا که اولاً آقای روحانی نمایندگی یک جریان سیاسی خاصی را ندارد که بگوییم از طرف آن جریان امتیاز به غربی‌ها داده است. ثانیاً مأموریت

آقای روحانی صرفاً محدود می‌شود به مسایل هسته‌ای. در این زمینه هم ایشان اختیارات کامل دارد که این اختیارات را آقای خاتمی به‌عنوان رئیس جمهور و مسئول شورای‌عالی امنیت ملی به ایشان داده است. مقصودم این است که آقای خاتمی مدت‌هاست که به آقای روحانی اعتماد دارد. ایشان را دبیر شورای امنیت کرده است و بیشتر کار شورای‌عالی امنیت را آقای روحانی انجام می‌دهد. البته آقای روحانی نمایندهٔ رهبری در شورای‌عالی امنیت ملی هم هستند. بنابراین نظرات واقعی ایشان را می‌داند. آقای روحانی تلاش می‌کنند که کشور به‌خاطر مسئله اتمی در مشکلات قرار نگیرد. این عقیده‌اش است و همیشه هم می‌گوید. ایشان در محافل اصلی ما می‌گوید که مسئله تکنولوژی هسته‌ای برای ایران باارزش است، اما به‌خاطر مسایل هسته‌ای نباید برای خودمان گرفتاری بخریم. در بیرون یک مقدار تندتر حرف می‌زند. چون چنین عقیده‌ای دارد، آقای خاتمی هم اختیاراتی را به ایشان داده است و دکتر روحانی هم در کارهای داخلی و نحوهٔ اقدامات و هم در مذاکرات تصمیم‌گیرنده است. طبعاً خارجی‌ها و به خصوص آن سه کشور اروپایی وقتی که دنبال این مسئله بودند، بایستی با ایشان حرف می‌زدند. سیاست آمریکا و اروپا در اصل یکی است، آنها می‌گویند که ایران نباید چرخهٔ سوخت داشته باشد. آنها صریح می‌گویند که ایران نبایستی به سوخت رآکتورهایش که اورانیوم غنی شده است دست یابد و بتواند آن را در داخل کشور تولید کند. آقای البرادعی و مسئولان آژانس انرژی اتمی ظاهراً در محدودهٔ مسئولیت خودشان حرف می‌زنند و می‌گویند که کشورها حق دارند تکنولوژی‌های هسته‌ای صلح‌آمیز داشته باشند و ما هم باید حمایت کنیم. ولی به شرط این‌که شفاف باشند و مطمئن باشیم که حدشان همین است. اما آمریکایی‌ها و اروپایی‌ها صریح می‌گویند که در مورد شما وضع فرق می‌کند. کاری هم که آقای روحانی تا به حال کرده، این بود. نظام، همان تعلیق را به صورت داوطلبانه پذیرفته که موقتاً تولید اورانیوم غنی شده را به صورت تعلیق درآورد. زمان ندادیم. گفتیم فعلاً تعلیق می‌کنیم تا ببینیم شما چه می‌کنید. مذاکراتشان هم بیشتر در این محور است. غربی‌ها شخص آقای روحانی را از قدیم جزو انسان‌های معتدل و عقلای قوم می‌دانستند و ایشان واقعاً هم این گونه هستند. ممکن است مذاکرات دیگری هم بکنند و حرف‌هایی بزنند، ولی مطمئن باشید که ایشان بیش از حدش وارد مسایل دیگر نشده و نخواهند شد.

غربی‌ها هم وارد نشدند. بنابراین چیز دیگری هم نیست. تمام حرف‌های دیگری که می‌زنند مبنی بر این‌که روحانی برای یک جریان خاص امتیاز داده و سازش کرده و غیره بی‌پایه است. حالا یا اینها این واقعیت‌ها را می‌دانند و برای فرصت‌طلبی و بهره‌برداری سیاسی این حرف‌ها را می‌زنند و شایعات را می‌سازند، یا احتمالاً فکر می‌کنند عقلانی‌اش این است که این جناح این کار را کرده باشد. فکر می‌کنند مثلاً به مصلحت اینها بوده و این کار را کردند. البته من اولی را بیشتر محتمل می‌دانم و آنها می‌دانند این طرف آن گونه نیست. تا این لحظه فکر می‌کنم که نظام در مسئله چرخهٔ سوخت نمی‌خواهد عقب‌نشینی کند و چالش ما فقط با اروپایی‌ها و آمریکایی‌هاست. آنها در عراق و افغانستان به ما نیاز دارند. هنوز دارند تلاش می‌کنند که ما را عصبانی نکنند و یک جوری با ما کنار بیایند بدون این‌که ما بتوانیم به تکنولوژی غنی‌سازی اورانیوم دست پیدا کنیم، جلوی ما را بگیرند و این تعلیق را یک مقدار وسیع‌تر کنند. ما الان در حد تزریق گاز اورانیوم تعلیق را پذیرفته‌ایم اما در ساخت و مونتاژ قطعات نپذیرفتیم و داریم کار می‌کنیم. همین جا هم مورد اختلاف است. آنها می‌گویند که باید شما همهٔ اینها را تعطیل کنید.

بنابراین من هنوز مطمئن نیستم که چه اتفاقی می‌افتد. دو احتمال هست: یک احتمال این است که ما محکم بایستیم و بگوییم که همین است که هست و طبعاً چالش خواهیم داشت. احتمال دوم هم این است که کوتاه بیاییم و زمان بخریم و کج‌دار و مریز پیش برویم. ممکن است هر دو اتفاق بیفتد. اما این‌که در بقیهٔ مسایل سازشی در کار باشد، فکر نمی‌کنم چون مسئله اسرائیل و لبنان برای غربی‌ها خیلی مهم است. مسایل داخلی و مواردی که اسمش را حقوق بشر می‌گذارند، وسیلهٔ اعمال نفوذشان است و در جاهای دیگر نشان دادند که وضعشان چگونه است. حرف می‌زنند، اما کار خودشان را می‌کنند. بنابراین در امور داخلی فکر می‌کنم به احتمال قوی تعقل‌گرایی یک مقدار بر جناح راست غلبه خواهد کرد. در امور خارجی هم آن تندی سابق نخواهد بود. ولی این‌که تا کجا، هنوز برای من روشن نیست. ممکن است درگیری داشته باشیم.

در مسایل اقتصادی، جناح راست همیشه می‌خواستند بازتر از چپ باشند. بخش خصوصی و این مسایل را اینها بیشتر تقویت می کردند. دولتی کردن بیشتر مال چپ بود. آنها تنزل کرده بودند و حالا به طبیعت قبلی خودشان برمی‌گردند. الان هم که در مجمع

بحث می‌کنیم، بحث بودجه یا سرمایه‌گذاری خارجی که می‌آید، چهره‌های شاخص جناح راست از مصوبات این گونه مجلس حمایت می‌کنند. مثلاً سرمایه‌گذاری خارجی با گرفتن اعتبارات خارجی یا تقویت‌بخش خصوصی با توجه به ذیل اصل ۴۴، جزو عقاید جناح راست است و همکاری هم می‌کنند.

پیش‌بینی من این است که این گونه خواهد شد. اما در تضادهای داخلی، طبعاً مجموعهٔ چپ و دوم خردادی‌ها یک مقدار کوچک می‌شوند. دیگر آن مقدار لشکرکشی‌هایی که با استفاده از بی‌تفاوت‌ها می‌کردند را نمی‌توانند انجام دهند. اما بالاخره با توجه به این‌که بخشی از دوم خردادی‌ها باقی مانده‌اند، درگیری‌ها و مشاجرات سیاسی از این نوع قاعدتاً می‌ماند. اگر خطوط قرمز را مراعات کنند، اتفاقات خاصی نمی‌افتد. اگر از خطوط قرمزی که خودشان تعریف کردند، تجاوز کنند، طبعاً با آنها برخورد می‌شود. مثل همین نامه‌ای که اخیراً نوشتند و روزنامه‌هایی که چاپ کردند و با آنها برخورد کردند.[1] در آینده هم فکر می‌کنم که مخالفین آنها چنین کارهایی را تحمل نخواهند کرد ولی این‌که از همدیگر انتقاد کنند، قابل تحمل است.

زیباکلام: حمایتی که از محافظه‌کاران صورت می‌گیرد یا پایگاه مردمی محافظه‌کاران در بهترین حالتش، حدود۱۵ درصد است. در جایی مثل تهران که خیلی شاخص است، این گونه بود. احتمالاً اگر برخی از شهرستان‌های بزرگ و مراکز استان‌ها مثل مشهد، شیراز و تبریز را در نظر بگیریم، این‌گونه است. در تبریز درصدی که در انتخابات شرکت کردند، از تهران هم کمتر بود. محافظه‌کاران یک پایگاه مردمی ثابت حول و حوش۱۵ درصد دارند. در شهرستان‌ها و مناطق کوچک‌تر این رقم به۲۰ تا ۲۵ درصد می‌رسد. در سطح کل کشور میانگین حمایت از جناح راست بیش از۲۰ درصد بیشتر نیست. ۸۰ درصد مابقی مملکت می‌ماند. سؤال اساسی این است که نسبت یا رابطهٔ این ۸۰ درصد جمعیت ایران با مجموعه نظام چه وضعی پیدا می‌کند؟ گفتم تکلیف آن ۲۰ درصد روشن است. آنها می‌گویند که به هر حال ما پشت این نظام هستیم و هر اتفاقی بخواهد بیفتد، ما پشت آن ایستاده‌ایم. آن ۸۰ درصد مابقی، بخشی در

۱- منظور، نامه سرگشاده‌ای است که شماری از نمایندگان مجلس ششم خطاب به رهبری در بهمن‌ماه ۱۳۸۰ نوشتند. برخی از مطبوعات ازجمله روزنامهٔ «شرق» اقدام به چاپ آن نامه نمودند که قوهٔ قضاییه اقدام به توقیف آن روزنامه‌ها نمود.

دوم خرداد ۷۶ و بهمن ۷۸ آمدند و به آنچه که ما امروزه به‌عنوان دوم خرداد می‌شناسیم، رأی دادند. منتها نکته خیلی مهمی که به نظر من دوم‌خردادی‌ها هیچ وقت نخواستند آن را ببینند و بپذیرند، این است که هم رأیی که به آقای خاتمی در دوم خرداد داده شده و هم رأیی که به لیست نامزدهای مشارکت در انتخابات بهمن ۷۸ داده شده، به‌خاطر خود آنها نبود. من در این باره بارها و بارها با آقای حجاریان و دوستان دیگر تذکر داده‌ام. آقای حجاریان به‌عنوان یکی از متفکرهای این قضیه، دانشجوی خودمان بود و با من کلاس دکترا و فوق‌لیسانس داشت.[1] به لحاظ رفتار فردی بسیار مؤدب و باحیا بود. به لحاظ استعداد و توانایی‌های فردی به‌علاوه احساس مسئولیت و وظیفه‌شناسی انصافاً دانشجوی بی‌نظیری بود. بعد از دوم خرداد، بیشتر وقت‌ها که می‌آمد دانشکده با هم زیاد گفتگو می‌کردیم. حرف اساسی من به ایشان این بود که مبادا یک وقت دچار این اشتباه شوید که دوم خرداد را به حساب خودتان بگذارید. فکر نکنید که دوم خرداد در نتیجهٔ طراحی و استراتژی شما و هم‌فکرانتان به وجود آمد. فکر نکنید که دوم خرداد در نتیجهٔ گفتمان جدیدی که شما در سطح جامعه به وجود آورید شکل گرفت. فکر نکنید برنامه‌ها و تاکتیک‌های شما دوم خرداد را خلق کرد. به هیچ وجه این فکرها را نکنید، دوم خرداد در نتیجهٔ نارضایتی و سرخوردگی و فقدان محبوبیت محافظه‌کاران به وجود آمد. یعنی دوم خرداد بیش از آن‌که ساخته و پرداختهٔ شما باشد بیشتر مولود عدم محبوبیت مخالفین شما بود. بیشتر «نه» به آن جناح بود تا «آری» به شما. این را فراموش نکنید. معتقدم اشتباه بزرگی که این وسط اتفاق افتاد، این بود که رهبران جوان‌تر دوم خرداد نخواستند این را ببینند و فکر کردند که واقعاً اینها بودند که دوم خرداد را ساختند. نتیجه‌اش انتخابات شوراها در ۹ اسفند سال ۸۱ شد. به نظرم ۹ اسفند مهم‌ترین پیام مردمی که داشت این بود که آرای ما به‌خاطر شما نبود. اگر به‌خاطر شما می‌بود، در ۹ اسفند هم باید آن رأی داده می‌شد. عدم شرکت در انتخابات شوراها به این معنا بود که مردم از جناح راست دلخوری داشتند و باعث شد که دیگر به آنها رأی ندهند و آمدند در دوم خرداد ۷۶ و بهمن ۷۸ به شما رأی دادند. اما الان دیگر به شما هم اعتقادی ندارند و حاضر نیستند به شما رأی دهند. مردم متوجه شدند که امیدها، انتظارات و توقعاتی که داشتند برآورده نشده است، بنابراین دیگر دلیلی نمی‌بینند که به شما رأی بدهند. جناب‌عالی ممکن است این را به‌عنوان یک حدس و گمان تحلیل سیاسی مطرح کنید.

۱- آقای سعید حجاریان در سال‌های ۱۳۸۰ ـ ۱۳۷۳ دانشجوی فوق لیسانس و دکترای علوم سیاسی در دانشگاه تهران بودند. ایشان در سال ۱۳۷۵ به‌عنوان عضو هیأت علمی دانشگاه به استخدام دانشگاه تربیت مدرس درآمدند.

هاشمی رفسنجانی: من تحلیل شما را قبول دارم. البته توجه داشته باشید که حزب کارگزاران سازندگی در آن دو مقطع آبرو و اعتبار جریان توسعه و سازندگی را در خدمت دوم خردادی‌ها قرار داد. مردم با همهٔ وجودشان ارزش و اهمیت سازندگی را لمس کرده بودند. همهٔ کشور را به صورت یک کارگاه بزرگ می‌دیدند. بیکاری از ۱۶ درصد به ۱/۹ درصد رسیده بود. دانشگاه‌ها رشد کرده بود. زیربناها یا ساخته شده بود یا در حال ساخت بود. محصولات ساخت داخلی اکثر نیازهای کشور را تأمین می‌کرد. از لحاظ اجتماعی جامعه بازتر شده بود. نقاط محروم کشور و روستاها مورد توجه خاص بود. جدول ضریب جینی[۱] در سراسر کشور به نفع محرومان رو به اصلاح بود. تولید ناخالص ملی سالانه ۶/۳ درصد رشد کرده بود. مردم از گاز و برق استفاده می‌کردند. شهرها زنده شده بود و کارگزاران با اتکا به این دستاورد بود که در ابتدا و بعدها رأی آوردند.

زیباکلام: من هیچ تردیدی ندارم که اگر شورای نگهبان تعقل به خرج می‌داد و بهزاد نبوی، محمدرضا خاتمی و یا محسن میردامادی را تأیید صلاحیت می‌کرد، اینها از آقای کروبی، مجید انصاری یا خانم جمیله کدیور بیشتر رأی نمی‌آوردند.[۲] یعنی همان داستان ۹ اسفند مجدداً تکرار می‌شد. به نظرم فقط یک بدنامی برای شورای نگهبان ماند. شاید هم شورای نگهبان این را احساس می‌کرد، ولی حاضر نبود این ریسک را بکند. شاید برای خودشان محاسباتی کردند. ما الان بخش عظیمی از جمعیت کشور را داریم که عملاً چندان وابستگی دیگر میان خودشان و نظام احساس نمی‌کنند. معتقدم حُسن بزرگی که دوم خرداد داشت، این بود که یک جوری بخش‌های بزرگی از آن ۸۰ درصد را مجدداً به نظام متصل کرد. اشکال عمده‌ای که باید متوجه شویم و ببینیم این است که الان بین ۸۰ درصد مردم کشور، به خصوص قشر جوان و تحصیل کرده و شهرنشین با نظام هیچ ارتباطی وجود ندارد.

هاشمی رفسنجانی: من عدد ۸۰ را قبول ندارم آقای دکتر! شما از روی واقعیات آمار صحبت کنید. بالاخره این ۵۰ درصد، علی‌رغم بمباران‌هایی که ما هیچ‌وقت به این شکل

۱- ضریب جینی یک مؤلفه یا شاخص اقتصادی است که فاصلهٔ میان اقشار و لایه‌های فقیر و ثروتمند جامعه را اندازه‌گیری می‌کند.

۲- این سه نفر از رهبران دوم خرداد بودند و از سوی شورای نگهبان هم صلاحیت‌شان تأیید شده بود، از تهران در انتخابات مجلس هفتم (اسفند ۱۳۸۲) نامزد مجلس بودند و هیچ‌کدام نتوانستند به مجلس راه یابند.

نداشتیم و از داخل و خارج خیلی شدید بود، رفتند به پای صندوق‌ها رأی دادند و شرکت کردند. اگر بنا بود کسی نخواهد به نظام وابسته باشد، نمی‌آمد رأی بدهد. بالاخره این یک رقم است.

مطلب بعدی این‌که باید در مورد اعدادی که می‌گوییم، به گذشته هم برگردید. الان می‌گوییم ۴۴ میلیون حق رأی داشتند در صورتی که ۳ الی ۴ میلیون نفر از اینها خارج از کشور هستند. اینها شناسنامه دارند. در مخزن ما هستند، اما نباید روی اینها حساب کنیم. شاید اگر هم بودند، رأی نمی‌دادند. ولی به هر حال الان نیستند. پس واجد شرایطی که می‌گوییم با آنها حساب می‌کنیم. مطلب بعدی این‌که همیشه حدود ۳۰ الی ۳۵ درصد جمعیت ما در انتخابات شرکت نمی‌کردند. معدل ما همیشه ۶۵ تا ۷۰ درصد بود. تفاوتی که الان شما می‌بینید، در حدود مثلاً ۱۵ درصد اتفاق افتاده است. یعنی اگر در بهترین شرایط و مثل شوراها آزاد بود که هر کسی می‌خواهد بتواند نامزد شود، حتی در این صورت هم شاید باز نتیجه مثل شوراها می‌شد و مردم نمی‌آمدند و خیلی اهمیت نمی‌دادند. شاید هم بعضی‌ها می‌آمدند. ولی درمجموع شما می‌گویید که ۵۵ یا ۶۰ درصد می‌شد و اگر خیلی خوب بود، همین حالت پیدا می‌شد. بالاخره با بحث‌های جدی سیاسی که ظرف این ۷، ۸ سال داشتیم، یک عده از جوان‌ها و افرادی که افکار خاصی برای خودشان دارند، زده شدند. از بحث‌هایی که کردند و با تهمت‌هایی که دو جناح بر یکدیگر وارد ساختند و نفی همدیگر، مردم بالاخص جوانان از هر دو طرف زده شدند. اما آن مسئله‌ای که شما مطرح می‌کنید پیرامون رد صلاحیت‌ها که اگر نمی‌شد باز هم اصلاح‌طلبان رأی نمی‌آوردند، اتفاقاً توصیهٔ عقلای قوم هم به شورای نگهبان همین بود. ولی شورای نگهبان برای خودش ملاک‌هایی دارد و محورهایی درست کرده و خلاصهٔ آن هم این است که قانون به من می‌گوید کسی که این اشکالات را دارد، صلاحیت نماینده شدن ندارد. شورای نگهبان می‌گوید کسی که این اشکالات را دارد یا این ضوابط را ندارد، نبایستی نامزد مجلس شود، صرف‌نظر از آن‌که رأی بیاورد یا نیاورد. تصمیم‌گیری شورای نگهبان هم فردی نیست که فی‌المثل شخص آقای جنتی بگیرد. بالاخره عده‌ای هستند و قانون را هم در دست دارند و می‌گویند کسی که به احکام اسلام عمل نکرده است یا نمی‌کند، صلاحیت ندارد. داوطلبی که فی‌المثل مشروب خورده و در زندگی‌اش

خلاف اخلاق عمل می‌کند و ارتباطات اخلاقی‌اش این اشکال را دارد یا به مسایل مالی آلوده است نبایستی صلاحیتش تأیید شود. این گزارش‌ها را دارند. اینِ گزارش‌ها هم از همین منابع چهارگانه بوده که در قانون پیش‌بینی شده است. اتفاقاً اگر می‌خواستند سیاسی عمل کنند می‌گذاشتند تا عده‌ای از اینها تأیید شوند و اتفاق مهمی هم در نتیجهٔ کلی آرا صورت نمی‌گرفت. منتها آنها فکر می‌کنند باید اصولی‌تر کار کنند و به وظیفهٔ خودشان عمل کنند و قانون را اجرا کنند و بایستند و این سد را ببندند.

زیباکلام: یعنی واقعاً شما فکر می‌کنید که ملاحظات سیاسی نمی‌کنند؟

هاشمی رفسنجانی: نمی‌توانیم بگوییم که نمی‌کنند. اما فکر می‌کنم عمده مسئله ایستادگی برروی اصول و ضوابط خودشان است چون من در مواردی مسئله سیاسی را گفتم، دیدم که آنها روی مواضع خاص خودشان می‌ایستند. البته نمی‌خواهم اسم اشخاص را بیاورم.

زیباکلام: ببینید جناب هاشمی، بحث بر سر این نیست که انگیزهٔ شورای نگهبان در رد صلاحیت‌ها چه میزان سیاسی است و چه میزان پای‌بندی بر روی اصول و ضوابط وجود دارد. هم جناب‌عالی، هم بنده حداقل در این زمینه با هم توافق داریم که حتی اگر شورای نگهبان بسیاری از اصلاح‌طلبان را رد صلاحیت هم نمی‌کرد آنان بخت و اقبال زیادی برای انتخاب شدن نداشتند. آن ۱۵ یا ۳۰ درصدی که در تهران یا شهرستان‌های بزرگ پای صندوق‌های رأی آمدند، به اصلاح‌طلبان رأی نمی‌دادند. آن ۷۰، ۸۰ درصدی هم که اساساً نیامدند به پای صندوق، به هر حال نمی‌آمدند، صرف‌نظر از آن‌که اصلاح‌طلبان حضور داشتند یا آن‌که از صحنه به دلیل نظارت استصوابی حذف شده بودند. بحث اساسی‌تر از این حرف‌ها است. عرض بنده این است که خیلی‌ها از نظام بریده‌اند یعنی دیگر اعتقادی به نظام ندارند. ممکن است بنده و شما بر سر عدد و رقم به توافق نرسیم، به نظر من ۸۰ درصد مردم کم و بیش امیدشان را از این نظام قطع کرده‌اند. شما می‌فرمایید که ۸۰ درصد نیست. ولی فکر می‌کنم شما هم قبول دارید که درصد قابل ملاحظه و نگران‌کننده‌ای از نظام برگشته‌اند یا بریده‌اند. حالا فرض بگیریم من اغراق می‌کنم و ۴۰ یا ۵۰ درصد باشد و ۸۰ درصد نباشد. اما باز هم جای تأمل است.

هاشمی رفسنجانی: من ۳۰ درصد را قبول دارم.

زیباکلام: اگر ۳۰ درصد هم باشد، به دو دلیل جای تأمل است: دلیل اولم این

است که اولاً این ۳۰ درصد را یک تحقیق جامعه‌شناسی کنیم و ببینیم به کدام بخش‌های جامعه تعلق دارند. من معتقدم اتفاقاً این ۳۰ درصد، کسانی هستند که تحصیل‌کرده و حرفه‌ای، شامل پزشکان، مهندسین، حقوق‌دانان و افراد تحصیل‌کرده هستند. یعنی افرادی که کیفیتاً برای هر جامعه‌ای خیلی اهمیت دارند. این یک بحث است. بحث دوم یا نکتهٔ دوم قابل تأمل با این پدیده بریدگی از نظام آن است که اساساً کسی به فکر درمان، اصلاح و چاره‌اندیشی نیست گویی این پدیده برگشتن یا بریدن از نظام و حاکمیت دارد در مملکت دیگری اتفاق می‌افتد. آدم دلش می‌خواست که این احتمال وجود می‌داشت که فرض بفرمایید یک عده از عقلای قوم در گوشه‌ای گرد هم می‌آمدند و می‌گفتند که دوم خرداد تمام شد و رفت و یک مقدار از عقبه‌اش باقی مانده است و اینها هم به تدریج منتفی می‌شود و قطعاً دیگر مجلس هفتم آن‌گونه نخواهد بود. مجلس که آن‌گونه نباشد، فضای کلی کشور یک مقدار آرام می‌شود. حالا که این آرامش به وجود آمده، با هم بنشینیم و فارغ از مسایل خطی، جناحی و سیاسی برای بلندمدت نظام فکر کنیم که این مشکل چرا به وجود آمده؟ یعنی گیر کار کجاست؟ چرا درصد قابل توجهی از افراد تحصیل‌کردهٔ مملکت احساس بیگانگی با نظام پیدا کرده‌اند؟ در کمترین حالت این است که مهاجرت می‌کنند و می‌روند. بهترین بچه‌های دانشگاه صنعتی شریف یا دانشکده فنی تهران مهاجرت می‌کنند و می‌روند. آیا غیر از این است که بهترین فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌های صنعتی شریف، فنی تهران یا پلی‌تکنیک دسته دسته مهاجرت می‌کنند و از کشور می‌روند؟ جامعهٔ ما را چه می‌شود؟ مشکل و گیر کار کجاست؟ نه تنها من این را نمی‌بینم یعنی نه تنها نمی‌بینم که عقلای قوم در گوشه‌ای گرد هم بیایند و به این مسایل و بحران‌های حاد جامعه بپردازند، بلکه بین کسانی که مسئولیت کلان کشور را در دست دارند، متأسفانه عکس این دارد اتفاق می‌افتد. به این معنا که از دو سه روز بعد از اعلام نتیجهٔ انتخابات یک موج تبریک به راه افتاد که حماسه ایجاد شد. این موج که به وجود آمده، باعث می‌شود که اگر یک نفر به اسم هاشمی رفسنجانی در این مجموعه پیدا می‌شد که یک مقدار دغدغه بلندمدت‌تر و کلان‌تر می‌داشت، با این موج از جا کنده می‌شد و به جلو می‌رفت. فی‌الواقع همه دارند به همدیگر تبریک می‌گویند. بالطبع وقتی همه دارند تبریک و تهنیت می‌گویند، پس دیگر مشکل و مسئله و بحران وجود ندارد. در این شرایط و اوضاع و احوال، اگر یک نفر پیدا شود و بگوید که بابا ما درد داریم، مسئله داریم، مشکل داریم، بحران داریم، بخش عمده‌ای از مردم این مملکت از نظام برگشته‌اند، بهترین مغزهای مملکت دارند از کشور می‌روند و قس علی‌هذا، در بهترین حالت یک چنین فردی مثل یک

خروس بی‌محل به نظر می‌رسد. این وضعیتی که به وجود آمده مرا به یاد داریوش همایون می‌اندازد. کسانی که با رژیم شاه بودند، یا به دلیل نزدیکی و سرسپردگی به شاه و دربار از جایگاه بلندی برخوردار بودند و یا آن‌که به دلیل ویژگی‌های فردی‌شان یعنی به لحاظ توانایی‌ها، فهم و شعور در جای بالایی قرار داشتند ـ معتقدم که داریوش همایون جزء گروه دوم بود. سوابقش را حتماً می‌دانید که در حزب توده بود و بعد به رژیم شاه پیوست. به هر حال انسان متفکر و فهیمی است. ایشان بعد از انقلاب کتابی تحت عنوان «دیروز، امروز و فردا، سه گفتار پیرامون انقلاب ایران» می‌نویسد. کتاب جالبی است. البته این کتاب را سال ۵۹ یا ۶۰ نوشته است. اگر اشتباه نکنم کتاب حاوی سه سخنرانی ایشان در مورد «چرا در ایران انقلاب شد؟» است. یکی از دلایلی که برای سقوط رژیم شاه ذکر می‌کند، برای ما قابل تأمل است. می‌گوید: کشورها یا رژیم‌های جهان سوم معمولاً به نفع ایدئولوژی که به آن پای‌بندند تبلیغ می‌کنند. حالا یکی ناسیونالیست است، یکی سوسیالیست و یا مارکسیست. مشکل اساسی که رژیم شاه پیدا کرد، همین است. او می‌گوید: ما هم تبلیغ می‌کردیم و بالاخص در ۱۵ سال آخر رژیم شاه خیلی تبلیغ می‌کردیم که به لحاظ صنعتی یا اجتماعی خیلی پیشرفت کرده‌ایم و ایران نه تنها برای منطقه و کشورهای در حال توسعه بلکه برای جهان می‌تواند سرمشق و الگو قرار گیرد. شبانه‌روز تبلیغ می‌کردیم که ایران یکی از پیشرفته‌ترین کشورها شده و در سایهٔ درایت و رهبری شاه ایران ظرف ۱۵ سال از یک کشور عقب‌مانده به یک کشور پیشرفتهٔ صنعتی تبدیل شده است. داریوش همایون می‌گوید: اشکالی که به وجود آمد، این بود که بیش از آنچه که مردم این تبلیغات را باور بکنند، خود ما باور کردیم ـ که البته مقصودش از «خود ما»، شاه است. همایون می‌گوید که شاه به جد باورش شده بود که یک تحول بنیادی در کشور به لحاظ صنعتی، علمی و کشاورزی پدید آورده و کشورهای در حال توسعهٔ دیگر باید بیایند و از ایران سرمشق بگیرند. من این دل نگرانی را دارم که این چیزی که داریوش همایون می‌گوید یعنی آن بلایی که تبلیغات بر سر رژیم شاه آورد، بر سر ما هم بیاورد. یعنی این تبلیغات را که داریم شبانه‌روز می‌کنیم که مردم از اصلاح طلبان و دوم خردادی‌ها سرخورده شدند و بازگشتند به اصول‌گرایان، جدی جدی خودمان هم باور کنیم. آن‌وقت در نتیجه نه تنها به دنبال مشکلات عمیقی که داریم نرویم، بلکه دچار یک جور خوش‌خیالی و خوش‌باوری هم بشویم و بگوییم کسانی که مخالف ما بودند، از صحنه حذف شدند و ۶۰ درصد مردم هم با ما هستند و خوب بحمدالله مشکلی نداریم. به نظر من این می‌تواند خیلی خطرناک باشد.

هاشمی رفسنجانی: من شخصاً این تصور را ندارم که ما مخالف و ناراضی نداریم.

همیشه در سخنرانی‌هایم تأکید داشته‌ام که به هر حال ما باید مواظب باشیم و تلاش کنیم اینهایی را که ناراضی هستند، راضی و قانع و اشکالات را برطرف کنیم. این جزو حرف‌هایی است که شاید همه به اتفاق بزنند. حالا بعضی‌ها یک مقدار صریح‌تر می‌گویند و بعضی‌ها نمی‌گویند. روند باید روند مثبت باشد نه منفی. ما نباید بگوییم که مثلاً اگر ده سال قبل ۵۰ یا ۶۰ درصد مردم طرفدار ما بودند و حالا ۴۰ درصد هستند، راضی باشیم. نباید این گونه باشد و برعکس باید آن ۵۰ یا ۶۰ درصد را ۷۰ درصد می‌کردیم. آینده هم باید این گونه باشد. در این‌که بحثی نیست. منتها منظور من بحث یا استدلال قبلی شما بود. شما می‌خواهید نتیجه بگیرید که چون مردم در انتخابات کم شرکت کردند، این به دلیل آن است که از نظام بریده‌اند. من این را قبول ندارم. می‌خواهم بگویم نتیجه‌گیری‌تان نامربوط است. شما ببینید جامعهٔ آمریکا بالاخره یک جامعه جاافتادهٔ دموکراتیک است. آنها خیلی آزاد بودند و آزاد هم هستند. اینها ۵۰ درصد در انتخابات شرکت می‌کنند. نمی‌توانیم بگوییم بقیه که شرکت نمی‌کنند به آمریکا علاقه‌مند نیستند یا به کارهای کشورشان علاقه‌مند نیستند، آنها کار خودشان را می‌کنند و اینها را سیاست‌بازی می‌دانند و فکر می‌کنند اگر بیایند یا نیایند، یکی از دو حزب می‌برد. در ایران هم ممکن است کم‌کم به همین جا برسیم که مردم بگویند بالاخره یا جناح چپ یا جناح راست می‌برد و از میان این دو هم هیچ وقت بیرون نرفته است. همین جورها دارد می‌شود. ممکن است عده‌ای واقعاً به این ادله شرکت نکنند یعنی فکر کنند که نتیجهٔ انتخابات چیزی را عوض نمی‌کند. عدم شرکت آنان در انتخابات را نمی‌توان لزوماً به معنای دلیل مخالفت آنان یا پشت کردنشان به نظام گرفت. البته یک عده هم مخالف هستند و شرکت نمی‌کنند. ضمن آن‌که ما از اول انقلاب هم یک قشر نسبتاً وسیع ناراضی داشتیم که اگر در انتخابات هم شرکت می‌کردند، به دیگران رأی می‌دادند. بالاخره عوامل رژیم شاه و خانواده‌های وسیعی که به نوعی وابسته به نظام پیشین بودند، ماندند. جدای از طرفداران و وابستگان به نظام پیشین توده‌ای‌ها و چپی‌ها هم اصلاً ما را قبول نداشتند. در کنار این مخالفین، منافقین هم بودند که به دلیل ایدئولوژی التقاطی‌شان با ما مخالفت می‌کردند و توانسته بودند بخش زیادی از نیروهای جوان جامعه را علیه ما بشورانند. به این لیست می‌بایستی ملی‌گراها و جریانات نزدیک به آنها اعم از اسلامی یا سکولار را

اضافه نمود که به همراه خانواده‌ها و هوادارانشان با ما مخالفت می‌کردند. علت اصلی مخالفت ملی‌گراها بالاخص جریانات اسلامی‌شان به واسطه طرح مسئله ولایت فقیه بود. از زمانی که اصل ولایت فقیه به تصویب رسید مخالفت ملی‌گراها خیلی صریح و علنی شد. این طیف گستردهٔ مخالفین به مرور زمان به جای این‌که کم شوند، کم‌کم اضافه هم شدند. آنان توانستند بخشی از نسل جوان را جذب کنند. سخت‌گیری‌های آقایان راستی‌ها به خصوص در مسایل اجتماعی هم به نوبهٔ خود عده‌ای را تحمل‌ناپذیر کرد و به جمع مخالفین افزود. موارد دیگری هم هست. مجموعه اینها به هر حال صف گسترده‌ای از مخالفین نظام را تشکیل می‌دهد. بنابراین زمانی که سخن روی بحث قبلی شماست یعنی پیرامون آیندهٔ نظام، می‌گویم و قبلاً هم با شما این بحث را داشته‌ام که نظام می‌تواند ۲۰ درصد مردم را به‌طور فعال به نفع خودش در صحنه نگه دارد تا فداکاری کنند و ابزار قانونی هم در دستش است و گلوگاه‌ها را دارد. بنابراین می‌تواند نظام مستقری باشد. حالا ۳۰، ۴۰ درصد از مردم هم بی‌تفاوت هستند و می‌خواهند در روستاها یا شهرستان‌ها و حتی در تهران و خیلی جاهای دیگر زندگی کنند. برای آنها چپ و راست فرقی ندارد، به مملکت و اسلام هم علاقه دارند. می‌ماند آنها که مخالف هستند که عرض کردم به هر حال هر نظامی یک مقداری مخالف دارد. در نظام ما هم همین‌طور و مخالفین بیشتر هم هستند و از اول هم بودند. بنابراین از نظر من نظام مستقر است. یک بار همین آقایانی که خیلی معروف هستند ـ شاید به شما گفتم ـ آقایان (حمیدرضا) جلایی‌پور، (ماشاءالله) شمس الواعظین و محسن سازگارا هر سه نفرشان در اوج قضایای سال ۷۸ وقت گرفتند و آمدند همین‌جا و نشستند و حرف‌هایی زدند و گفتند که مطالبات مردم از حد گذشته و این گونه نمی‌شود دیگر به حاکمیت ادامه داد. من با آنها هم همین بحث را کردم و گفتم شما روی همین موج که خیال می‌کنید مال شماست فعلاً سوار شده‌اید اما این گونه فکر نکنید و خودتان را جایی نیندازید که نتوانید بعداً بلند شوید. نظام و حاکمیت این جوری است و همین جورها می‌ماند. نظام وقتی که احساس خطر کند، کار خودش را می‌کند. چون به اندازهٔ کافی می‌تواند خیابان‌ها را پر کند. همین‌طور که در ۲۲ بهمن سال گذشته کرد(۱۳۸۲) و در انتخابات اسفندماه(۱۳۸۲) هم بالاخره ۵۰ـ۴۰ درصد آمدند. ابزاری در دست حکومت است و اگر بخواهند. شورش و شلوغ کنند، برخورد می‌کند. به‌علاوه

مردم طرفدار نظام هم به اندازهٔ کافی برخورد می‌کنند. ضمناً چیزهای دیگری هم که شما گفتید درخصوص مخالفت زیاد دانشگاهیان و تحصیل‌کرده‌ها هست، من این ارقام را نمی‌دانم. همین امروز در روزنامه‌ها بود و من هم در کامپیوتر دیدم که در کوی دانشگاه ۶۵ درصد از دانشجویان موجود رأی دادند. اگر این عدد درست باشد، باید حساب دیگری باز کنیم. منابع خودشان یعنی منابع دوم خردادی‌ها این را گفتند.

زیباکلام: من این را ندیدم.

هاشمی رفسنجانی: من همین امروز دیدم و اگر این‌گونه باشد، باید روی آن واقعاً فکر کرد. ضمناً باید توجه داشت که در سال‌های اخیر موج کاذبی در جامعه و دانشگاه‌ها به وجود آوردند و بعضی‌ها را فریب دادند. کم‌کم آن موج خوابید و دانشگاهیان هم به فکر افتادند و حداقل در صحت و حسن‌نیت موج‌آفرینان تردید کردند. ضمن این‌که معتقدم باید تلاش کنیم و حرف‌های بی‌خودی که مردم را می‌رنجاند و خسته و بی‌تفاوت می‌کند، نزنیم. ما خیلی از کارها را می‌توانیم نکنیم که باعث ناراحتی مردم شود، و در مقابل خیلی از کارها را می‌توانیم بکنیم که مردم خوشحال شوند. این سخت‌گیری‌ها ـ چه از طرف چپی‌ها که اول انقلاب سخت‌گیری‌های بی‌موردی کردند و چه از طرف راستی‌ها ـ مضر است و بارها گفتم و در مصاحبهٔ اخیر با کیهان هم گفتم. بحث بر سر این بود که چرا مردم در دوم خرداد این گونه شدند؟ من به آنها گفتم که مردم از سخت‌گیری‌های جناح راست خسته شده بودند و حتی خارجی‌ها می‌ترسیدند که جناح راست بیاید و از پیش، خودشان را آماده کرده بودند که اگر اینها یکدست شدند، در ایران نباشند. بحث سر این بود و حالا هم همین است. من قبول دارم و امیدوارم که جناح راست درس گرفته باشد.

زیباکلام: شاید روی عدد و رقم با هم به توافق نرسیم، ولی اصل مطلب را قبول دارید که به هر حال در بین درصدی از مردم ایران که جناب‌عالی می‌گویید به دلیل تندروی‌های جناح راست بود، دل‌زدگی به‌وجود آمده است.

هاشمی رفسنجانی: در درصدی از مردم بله.

زیباکلام: ما اگر صورت مسئله را نپذیریم، بالطبع هیچ‌وقت هم به دنبال راه حل نخواهیم رفت. می‌ترسم که خیلی از مسئولین اصلاً صورت مسئله را قبول

نداشته باشند که نارضایتی به وجود آمده و دوری گزیدن از اسلام و دین زیاد شده است. این یک مشکل جدی است.

هاشمی رفسنجانی: این گونه نیست. یعنی همه این را قبول دارند که عده‌ای، بیش از حد و بیشتر از واقعیت مردم را ترساندند. فعلاً این بحث در حد درک و این‌که چه کار می‌خواهند بکنند، هست.

زیباکلام: به هر حال من و شما چه بخواهیم و چه نخواهیم بدون این‌که خودمان متوجه باشیم تا حدودی تحت تأثیر گفتمان‌های موجود قرار می‌گیریم. وقتی که شما پیچ رادیو یا تلویزیون را باز می‌کنید، موج آن و تبلیغاتی که می‌کند به گونه‌ای تکان‌دهنده است. و به هر حال بر روی مخاطب تأثیر می‌گذارد. نتیجهٔ تبلیغاتی که رژیم می‌کند آن است که دلیلی ندارد نگران آیندهٔ نظام باشیم و همه چیز خوب و مرتب است.

هاشمی رفسنجانی: من می‌دانم که مسئولین نگرانند. یعنی نگران وضعی که پیش آمده هستند. این بحران از دو بعد است: یک بعد عقیدتی که فکر می‌کنم رسالت ما که انقلاب اسلامی کردیم، این بود که می‌خواستیم مردم به اسلام نزدیک‌تر شوند و آمدیم دولت اسلامی تشکیل دادیم و حالا اگر ببینیم مردم به سمت دیگری می‌روند، جای نگرانی واقعی است. ممکن است کسانی که حاکم هم نیستند و در قم زندگی می‌کنند، با اطلاعاتی که به دست آنها می‌رسد، نگران بشوند. بُعد دوم همین بُعد آرای مردم است. کسی خوشش نمی‌آید و راضی نیست که فقط ۳۰ درصد مردم تهران در انتخابات شرکت کنند و ۲۰ درصد به آنهایی که می‌خواهند حاکم باشند، رأی داده باشند. این را قبول نداریم. مطمئناً درک این مسئله هست یعنی نگرانی در مورد آن وجود دارد. باید راه اصلاح درستی در پیش بگیرند. در اینجا باید کار کنیم.

زیباکلام: برخی از مطالبی که فرمودید بیشتر نشان‌دهندهٔ این است که شما مطمئن هستید که مسئولین طراز اول نظام متوجه شده‌اند که به هر حال مشکلاتی وجود دارد. برخی از مطالبتان برعکس، بنده را به این نقطه می‌رساند که مسئولین حداقل به صورت ناخودآگاه می‌خواهند یک جوری عملکردشان و وضعیت به وجود آمده را توجیه کنند. این‌که شما می‌فرمایید در آمریکا هم ۵۰ درصد در انتخابات شرکت می‌کنند، این درست است. منتها فکر می‌کنم که از یک جایی شروع می‌کنیم که خود را گول بزنیم، چرا؟ به دلیل آن‌که میان عدم

شرکت مردم آمریکا در انتخابات با عدم شرکت مردم ایران در انتخابات تفاوت اساسی وجود دارد. عدم شرکت مردم در انتخابات ایران خیلی معنادارتر از عدم شرکت مردم آمریکا در انتخابات است. شما درست می‌گویید، تصور مردم آمریکا این است ـ غلط، یا درست ـ که اگر ما در انتخابات شرکت کنیم یا نکنیم، چندان اتفاق سرنوشت‌سازی برای آمریکا نمی‌افتد و چیزی عوض نمی‌شود. معتقدند تفاوت بین الگور دموکرات یا جوزج بوش جمهوری‌خواه آن قدر هم زیاد و مهم نیست و هر دو از چهره‌هایی هستند که چندان در جامعهٔ آمریکا محبوبیت ایجاد نکردند. در حالی که اگر در کشور ما ۳۰ یا ۴۰ و یا ۵۰ درصد در انتخابات شرکت نمی‌کنند، ذاتش خیلی فرق می‌کند. به دلیل این است که به هر حال با کل نظام مشکل پیدا کرده‌اند و به تعبیری قهر کرده‌اند و یک جور به نظام پشت کرده‌اند. مردم آمریکا نظامشان را دوست دارند و به آن پای‌بندند. ضمناً دولت هم خیلی به دست و پای آنها نمی‌پیچد. آنها زندگی می‌کنند، درسشان را می‌دهند، به دانشگاه می‌روند و کار می‌کنند. دولت نمی‌خواهد از آنها انتقام بگیرد. آنها می‌گویند که پای صندوق‌ها برویم یا نرویم، هستیم و از مزایای آمریکا استفاده می‌کنیم. این روند ممکن است هرچه ما پیش برویم، در ایران هم پیش بیاید. یعنی همچون آمریکا که صرف‌نظر از آن‌که در انتخابات شرکت کنند یا نکنند کل نظامشان را قبول دارند، در ایران هم در بلندمدت که نظام جا می‌افتد، عده‌ای از مردم در انتخابات شرکت نکنند چون احساس کنند که چیز زیادی تغییر نخواهد کرد. مردم ما هم ضمن آن‌که کلیت نظام را قبول دارند و به آن وفادارند، در یک انتخابات چندان شرکت نکنند چون میان نامزدهای ریاست جمهوری تفاوت زیادی نبینند. منتها نظام آمریکا بیش از دویست سال است که جاافتاده. در حالی که وضعیت ما این‌گونه نیست. بنابراین مقایسه میان ما و آمریکایی‌ها از باب شرکت کردن یا نکردن در انتخابات چندان مقایسهٔ معناداری نیست. اصل بحث آن است که اکثریت مردم به کلیت نظام پای‌بند باشند. اگر این پای‌بندی باشد، در آن صورت درصد شرکت‌کننده در انتخابات چندان اهمیتی پیدا نمی‌کند. اگر بحث را حول محور پشتیبانی از نظام و جاافتادن نظام و امید به آیندهٔ نظام متمرکز کنیم، در آن صورت بحث دوم خرداد جایگاه مهمی پیدا می‌کند. برای بسیاری از آن ۴۰، ۵۰ یا ۷۰ درصدی که امروز از نظام بریده‌اند و بود و نبود نظام دیگر برای آنان معنا و مفهومی ندارد، دوم خرداد یک نقطهٔ عطف بود. دوم خرداد همچون پلی شد مابین مردمی که از نظام بریده بودند و نظام. بعد از دوم خرداد، خیلی‌ها مجدداً به نوعی احساس وابستگی به نظام پیدا کردند و به آینده مملکت و نظام دلگرم شدند. خیلی‌ها از خارج برگشتند و شمار بیشتری از ایرانیان خارج از کشور

به‌گونه‌ای جدی به فکر بازگشت به ایران افتادند. یک شور و احساس جدیدی میان ایرانیان نسبت به نظام به وجود آمد. این تحول را شما به‌گونهٔ دیگری هم می‌توانید ملاحظه کنید. کلیهٔ جریانات مخالف و معاندکه فقط به دنبال سرنگون شدن نظام هستند، نسبت به دوم خرداد یک بغض و کینهٔ عجیبی نشان دادند. من دو سال قبل برای شرکت در کنفرانسی به انگلستان رفتم. در آنجا یکی از دوستان قدیم راکه از قبل از انقلاب در فعالیت‌های کنفدراسیون و انجمن اسلامی بود، منتها خیلی شدید طرفدار سازمان مجاهدین بود، دیدم. الان ایشان از سران تشکیلات مجاهدین در خارج ازکشور شده است. ضمن صحبت به او گفتم سؤالی که برای من خیلی عجیب است، این است که چرا این‌قدر شما نسبت به دوم خرداد و خاتمی بغض و کینه دارید؟ چرا نیرو جمع کرده بودیدکه وقتی آقای خاتمی به ایتالیا و فرانسه می‌آید، تظاهرات کنید؟ از اروپا و بیرون از اروپا آدم جمع کرده بودندکه علیه خاتمی به هنگام مسافرت رسمی‌اش به فرانسه و ایتالیا تظاهرات کنند. استدلالش خیلی جالب بود و می‌گفت: برای این‌که آقای خاتمی و شما اصلاح‌طلبان مثل خروس بی‌محل هستید. این نظام داشت سقوط می‌کرد و شما مثل خروس بی‌محل آمدید و دوم خرداد را به راه انداختید و جلوی سقوطش را گرفتید و ۵، ۶ یا ۱۰ سال سقوط نظام را به عقب انداختید. یعنی این‌قدر که آنها نسبت به اصلاح‌طلبان بغض و کینه داشتند، نسبت به دیگران نداشتند. حداقلش آن موقع در خرداد ۷۶ این امید و فضا بود که می‌توان به آیندهٔ نظام دل بست و می‌توان اصلاحات کرد و تغییرات و تحولاتی به وجود آورد. اتفاقی که بعد در این شش، هفت سال افتاد آن بود که بسیاری که به نظام و آینده آن امیدوار شده بودند، به‌تدریج امید و دلبستگی‌شان را به نظام از دست دادند. خیلی‌ها دچار این باور شدندکه دل‌بستن به اصلاحات اشتباه بود، یک سراب بود، چراکه این نظام را نمی‌شود درست کرد. این نظام اصلاح‌پذیر نیست. الان یک صحبت اساسی که وجود دارد و احتمالاً از طریق شورای عالی امنیت ملی و یا ارگان‌های دیگر باید به گوش جناب عالی هم رسیده باشد، این است که خیلی‌ها معتقدندکه این نظام را نمی‌توان درست کرد و اصلاح‌پذیر و درست‌شدنی نیست. مشکلات و مسایلی که در حوزه‌های اقتصادی، سیاسی و بین‌المللی دارد، درست‌شدنی نیست. تضادها و تناقضاتی که درون این نظام آن‌قدر پیچیده و عمیق است که نمی‌شود آنها را حل کرد. این شش سال و آمدن و رفتن اصلاح‌طلبان نشان داد که نمی‌توان مشکلات و مصایب این نظام را از درون آن حل کرد.

هاشمی رفسنجانی: من نمی‌دانم شما چرا می‌خواهید این نتیجه را بگیرید؟ در اواخر دور دوم ریاست جمهوری ما از مردم دعوت کردیم و همین مردم با آن شور و شوق پای صندوق‌های رأی مجلس (مجلس پنجم ـ ۱۳۷۴) رفتند. چقدر رأی داشتیم؟ و سپس

دولت من انتخابات ریاست جمهوری یعنی همان دوم خرداد را اجرا کرد. چه تعداد شرکت کردند؟ در دورهٔ ریاست جمهوری من از ۳۰ میلیون گذشت و بعد از آن هیچ‌وقت به ۳۰ میلیون نرسید. دورهٔ بعد در زمان آقای خاتمی به ۳۰ میلیون نرسید. مجلس هم همین‌طور است. یعنی مجلس بالاترین رأی را در همان انتخابات مجلس پنجم (سال ۱۳۷۴) که کارگزاران و طرفدارانشان به میدان آمدند، آورد.

دکتر زیباکلام: بهترین انتخابات آن موقع بود که هیچ‌کس هم حرفی نداشت.

هاشمی رفسنجانی: پس چرا انسان این جور نتیجه‌گیری بکند که شما می‌کنید؟ آن موقع هم کسانی بودند که همین تفکرات را داشتند. فکر می‌کردند از طریق پارلمان می‌آیند و اصل نظام و قانون اساسی را کم‌کم اصلاح و تغییر می‌دهند و چیز دیگری درست می‌کنند و فهمیدند که نمی‌شود. اما در تودهٔ مردم این عقیده نیست. دلیلش هم همین است که در انتخابات شرکت می‌کنند. انتظار از مثل شما این است که وقتی آن حرف‌های مغالطه‌آمیز و نادرست را از افراد ضد انقلاب مثل منافقین و غیره می‌شنوید، حقیقت را بگویید. آمار شرکت‌کنندگان در دو انتخابات مجلس و ریاست جمهوری را که در دو سال آخر دولت من انجام شد، دلیل نادرست بودن تحلیل آنها بگیرید و بگویید مردم در دوران سازندگی به آینده امیدوار شده بودند و برای شرکت در تعیین سرنوشت در انتخابات شرکت کردند و شعارهای دوم خردادی‌ها را پسندیدند و به آن رأی دادند و بعد وقتی که دیدند آنها یا نمی‌خواهند و یا نمی‌توانند به وعده‌های خود عمل کنند، از آنها برگشتند. برخی دیگر در انتخابات شرکت نکردند اما بسیاری هم شرکت کردند. اصلاً چرا شرکت یا عدم شرکت در انتخابات بایستی به بریدن یا نبریدن مردم از نظام پیوند داده شود؟ در بحبوحهٔ بمباران سیاسی که در این کشور شد، در اسفند ۸۲، شما ۲۲ یا ۲۴ میلیون انسان را پای صندوق رأی آوردید. دیگر بدتر از این که نداشتیم. هیچ‌وقت این قدر بمباران دلسردکننده نداشتیم، با این حال ۵۱ درصد واجدین شرایط در انتخابات شرکت کردند. این ۵۱ درصد در شرایطی بود که ۱۳۰ نفر از نمایندگان مجلس استعفا دادند و آن حرف‌ها را می‌زدند. تریبون مجلس ما واقعاً داشت لجن‌پراکنی می‌کرد. بالاخره اینها نمایندهٔ مردم بودند و طرفدار و خانواده داشتند و حرف‌های آنها تأثیر داشت. خارجی‌ها هم که حرف‌های اینها را روتوش و پخش می‌کردند. همهٔ امکانات را به کار گرفتند. اما

علی‌رغم همهٔ اینها مردم آمدند. من از این مقدار شرکت‌کننده راضی نیستم. ولی آن گونه قضاوت شما هم درست نیست. منافقین که شما می‌گویید، اولاً چقدر روی افکار آنها می‌توان حساب کرد؟ انسان‌های ایزوله‌ای که مسعود رجوی آنها را در قفس نگه داشته است و واقعاً حق ندارند چیز دیگری بخوانند و تحلیل داشته باشند. آنهایی هم که یک مقدار تحلیل دارند، از این حرف‌ها زدند.

به هر حال آقای دکتر، این گونه فکر کنید که ما این قسمت را قبول داریم که باید تلاش کنیم تا مردم را دلبسته و امیدوار کنیم و مانع رنجش آنها شویم. باید کارهای اقتصادی، عمرانی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی بکنیم. گروه‌ها از زورگویی‌های سیاسی دست بردارند. این کارها تأثیر دارد و راه‌هایش معلوم است که چه کار کنیم. اما آن‌گونه که شما استدلال می‌کنید نمی‌توان قضاوت کرد که عدم شرکت مردم در انتخابات را دال بر پشت کردن آنها به نظام بدانیم.

زیباکلام: ولی حداقل برای درصدی این اتفاق افتاده است.

هاشمی رفسنجانی: من هم می‌گویم برای درصدی اتفاق افتاده است.

زیباکلام: یکی از مشکلاتی که من شخصاً به آن دچار شده بودم، این بود که من از کسانی بودم که هم در مصاحبه و هم در میزگرد با رادیو فردا و بی بی سی در دوران انتخابات مجلس یعنی در بهمن ماه ۸۲، خیلی صریح، جدی و روشن می‌گفتم که باید در انتخابات شرکت کنیم و رأی بدهیم. آن وقت خیلی از دانشجویان و همکاران من در دانشگاه و افراد دیگر می‌گفتند که تعجب می‌کنیم شما چپ‌گرا و دوم خردادی چرا می‌گویید که باید رأی بدهیم؟ به چه چیزی رأی بدهیم؟ بحث آنها این بود که می‌گفتند بر فرض این‌که اینها رد صلاحیت نمی‌شدند (جبهه مشارکتی‌ها) و چهار سال دیگر هم در مجلس می‌ماندند چه نتیجه‌ای به دست می‌آمد؟ یعنی در خرداد ۸۳ به جای این‌که اکثریت مجلس دست محافظه‌کاران باشد، همین مجلس ششم با یک مقدار کم و زیاد جای خود را به مجلس هفتم می‌داد. در آن صورت چه چیزی عوض می‌شد؟! باز مجلس لوایح اصلاح طلبانه را تصویب می‌کرد و باز شورای نگهبان همه را رد می‌کرد.

هاشمی رفسنجانی: عین این اتفاق در آمریکا هم افتاده است و مردم هم نمی‌آیند رأی بدهند و همین حرف‌ها را هم می‌زنند که ما به چه چیزی رأی بدهیم.

زیباکلام: در آمریکا اصل و کلیت بقای نظام را قبول دارند.

هاشمی رفسنجانی: ممکن است خیلی‌ها هم قبول نداشته باشند. ممکن است خیلی‌ها این شیوهٔ دو حزبی و انتخابات و بازی‌هایی را که احزاب در آمریکا در می‌آوردند، قبول نداشته باشند. ما که نرفتیم روی اینها کار کنیم. اما واقعیت میدان را می‌گویم. آنها هم همین شدند. شما همین بحث را در دانشگاه کالیفرنیا بکنید، دانشجوها همین را به شما می‌گویند که چرا باید رأی بدهیم؟ به همین دلیل است که نمی‌روند رأی بدهند و جورج بوش با کمتر از $\frac{1}{3}$ آرا انتخاب می‌شود.[1] در همهٔ کشورهایی که دموکراسی در آنها نهادینه، جدی و جزو زندگی آنها شده، مشکل حضور وسیع مردم را دارند. مگر این‌که گاهی کسی مثل کِنِدی پیدا شود و موج امیدهای تازه‌ای درست کند که دراین صورت این اتفاقات یک مقدار عوض می‌شود. اما اوضاع طبیعی همین است که خیلی‌ها در انتخابات معمولاً شرکت نمی‌کنند.

زیباکلام: احساس می‌کنم این مقایسه باعث می‌شود که شما صورت مسئله را ندیده بگیرید.

هاشمی رفسنجانی: من که اول شما را مطمئن کردم و گفتم که من شخصاً به دو دلیل قبول ندارم و از آنچه که اتفاق افتاده است راضی نیستم. یکی این‌که ما مسلمان هستیم و نباید به این مقدار قانع باشیم. باید جلو برویم و ببینیم مشکلات مردم چیست و آنها را حل کنیم و اگر این کار را نکنیم، به رسالت اسلامی خودمان عمل نکردیم. بنابراین به لحاظ عقیدتی ما نمی‌توانیم مثل آمریکایی‌ها راضی باشیم به این‌که $\frac{1}{3}$ یا کمتر در انتخابات شرکت نمایند. این‌که از لحاظ عقیدتی است. از لحاظ سیاسی هم چون ما در معرض خطر هستیم، باید تلاش کنیم که مردم هم وفادار باشند و هرچه بیشتر مردم را پشت سر نظام داشته باشیم. هر دو مهم است. توسعهٔ کشور هم بدون حضور جدی مردم انجام نمی‌شود. من همهٔ اینها را به شما گفتم. بنابراین من به دلایل زیاد عقلی، کاربردی، اجرایی و عقیدتی خوشحال نیستم از این‌که شمار رأی‌دهندگان کم باشد و اکثریت مردم در انتخابات شرکت نکنند و این را نقص نظام می‌دانم. من روی آن بخش از تحلیل شما حرف دارم که

۱- مقصود، انتخاب جورج بوش در دور اول ریاست جمهوری‌اش در سال ۱۳۷۹ است.

شما احساس می‌کنید که همه چیز در خطر است. من آنجا با شما بحث دارم.

زیباکلام: من نمی‌گویم همه چیز در خطر است.

هاشمی رفسنجانی: اگر این نباشد، پس چرا بحث می‌کنیم؟

زیباکلام: به‌عنوان کسی که به بقای نظام علاقه‌مند هستم، احساسم این است ـ این احساس هم از روی هوا نیامده و از صحبت کردن و حشر و نشر با افراد جامعه آمده است ـ که برای درصد قابل توجهی از مردم ایران اساساً یک سؤال اساسی به‌وجود آمده که رأی دادن و مشارکت سیاسی ـ چه به دومی خردادی‌ها و چه به غیر دوم خردادی‌ها ـ فایده ندارد. برای این‌که این نظام اصلاح‌پذیر و درست بشو نیست. مشکلات و مصایبی در این نظام وجود دارد که تا قانون اساسی عوض نشود و یک تحول بنیادی در کشور به‌وجود نیاید، این مشکلات و مسایل حل نخواهند شد. این خیلی فرق می‌کند با آن چیزی که در آمریکا هست.

هاشمی رفسنجانی: پس یک مقدار صریح‌تر حرف بزنید، یعنی راه حل را این می‌بینید که قانون اساسی را عوض کنیم، و الا راه دیگری نیست. چون آن جریان دوم خرداد هم که آمد بعضی از آنها همین حرف‌ها را زدند، مردم هم بعد از چند سال از آنها بریدند. شما می‌گویید که قانون اساسی را عوض کنیم. شما پیشنهاد دیگری که ندارید.

زیباکلام: من اصلاً پیشنهاد تغییر قانون اساسی را ندارم.

هاشمی رفسنجانی: پس چه کار کنیم؟ شما می‌گویید که اینها می‌گویند. معلوم شد با این قانون اساسی و با این وضع نمی‌توان کاری کرد، پس چه کار کنیم؟ وقتی شما می‌گویید با این وضع نمی‌شود کار کرد، آیا راه دیگری به جز تغییر قانون اساسی می‌ماند؟

زیباکلام: معتقدم قبل از هر چیز باید بپذیریم، آیا چیزی که زیباکلام می‌گوید وجود دارد یا نه؟ یعنی این‌که گفته می‌شود کار نمی‌شود کرد، وجود دارد یا نه؟

هاشمی رفسنجانی: من که می‌گویم وجود ندارد. یعنی می‌شود کار کرد.

خانم اتفاق: آقای هاشمی، منظور آقای دکتر این نیست که ما باید قانون اساسی را تغییر بدهیم. ایشان می‌گویند اگر مردم چنین تصوری داشته باشند که

راه حل نظام و مملکت درگرو تغییر قانون اساسی است، آن وقت این امکان وجود داردکه قانون اساسی تغییر پیداکند؟

هاشمی رفسنجانی: این بحث خیلی صریح است و بعضی‌ها هم دارند می‌گویند که راه حل ما این است که رفراندوم کنیم و قانون اساسی را جوری بنویسیم که چیزی مثل شورای نگهبان یا ولایت مطلقه در آن نباشد.

زیباکلام: من نه اعتقادی به تغییر قانون اساسی و رفراندوم دارم و نه به این‌که ما به بن‌بست سیاسی رسیده‌ایم و نمی‌شود کارکرد و نظام اصلاح پذیر نیست. این را من صراحتاً در مصاحبه‌ها، سخنرانی‌ها و یادداشت‌هایم منظماً گفته‌ام که شعار یا استراتژی رفراندوم و تغییر قانون اساسی اشتباه محض است و به جز هرج و مرج و خراب‌تر شدن وضع حاصل دیگری ندارد.

هاشمی رفسنجانی: پس راه حل چیست؟ راه حل بگویید.

زیباکلام: من نظر شخصی‌ام را می‌گویم. معتقدم‌که حد و حدود دموکراسی در هر جامعه‌ای ـ این را این‌قدر درکلاس و سخنرانی گفته‌ام که دیگر حفظ شده‌ام ـ براساس قانون اساسی آن تعریف و مشخص نمی‌شود. من این را همیشه به دانشجویانم می‌گویم و از آنها می‌پرسم که آیا در زمان صدام در عراق دموکراسی بیشتر بود یا در ایران؟ همهٔ دانشجویان می‌گویند در ایران. آیا در کرهٔ شمالی دموکراسی بیشتر است یا در ایران؟ در عربستان بیشتر است یا در ایران؟ بیست‌کشور را نام می‌برم و همه می‌گویند در ایران دموکراسی از همه آنها بیشتر است. بعد به دانشجوها می‌گویم که من از شما سؤال می‌کنم که درکدام یک از این‌کشورها نظام ولایت فقیه حاکمیت دارد؟ می‌گویند: هیچ‌کدام. می‌پرسم کدام یک از اینها شورای نگهبان و مجمع تشخیص مصلحت نظام داشتند؟ می‌گویند: هیچ‌کدام. از دانشجویانم می‌پرسم که خب ۲۰ یا ۳۰کشور هیچ‌کدام ولی فقیه و شورای نگهبان نداشتند، پس چرا در آنها دموکراسی وجود ندارد؟ چرا ایران از آنها به مراتب دموکراتیک‌تر و آزادتر است؟ به دانشجویانم می‌گویم‌که شما مگر نمی‌گویید ولایت فقیه و شورای نگهبان جلوی دموکراسی را می‌گیرد؟ خوب این‌کشورها هیچ‌کدام اینها را ندارند ولی دموکراسی هم در آنها نیست. مگر در زمان شاه ما ولایت فقیه داشتیم؟ ولی آزادی و دموکراسی در جامعه‌مان نبود. بودن یا نبودن دموکراسی ارتباطی به وجود اصل ولایت فقیه یا بندها و اصول قانون اساسی پیدا نمی‌کند. ولی فقیه و شورای نگهبان باعث محو شدن دموکراسی یا برعکس وفور آزادی نمی‌شوند. ده‌ها کشور مستبد و

دیکتاتوری در آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین هستند که نه ولی‌فقیه در رأس حکومتشان هست و نه شورای نگهبان دارند. دموکراسی یک روند طبیعی و تدریجی است. ولی فقیه نه می‌تواند آن را خلق کند و نه متقابلاً آن را از بین ببرد. دموکراسی زاییدهٔ مناسبات تاریخی، اقتصادی، سیاسی و اجتماعی یک جامعه و یک کشور است. بنابر ذوق و سلیقه رهبران یک کشور نه می‌آید و نه می‌رود. حد دموکراسی در جامعهٔ ما همین مقداری است که الان وجود دارد. ما اگر ولی فقیه هم نمی‌داشتیم و یک جمهوری لائیک یاسکولار هم داشتیم، حد و حدود آزادی در جامعه‌مان همین میزان بود که الان هست. منتها به جای ولی فقیه یک سرهنگ، یک ژنرال، یک رئیس حزب، یک فکل کراواتی به نام «مصالح ملی»، «منافع ملی»، «حفظ و حراست از تمامیت کشور»، «مبارزه با خطر تجزیه طلبی و قومیت‌گرایی»، «تهدید دشمنان خارجی» و هزار جور عذر و بهانهٔ دیگر، جلوی آزادی را می‌گرفت. همچنان که در کشورهای دیگر شاهدش هستیم. مناسبات اجتماعی که تغییر کند، مناسبات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کشور که تحول یابد، به موازات آن در حد و حدود آزادی هم در جامعه تغییر و تحول به وجود می‌آید. یک کشور مستبد و عقب‌ماندهٔ آفریقایی را نمی‌شود با حاکمیت یک آدمی مثل مهاتما گاندی یا نلسون ماندلا و تغییر قانون اساسی آن به قانون اساسی آمریکا یا فرانسه، یک شبه تبدیل به یک کشور دموکراتیک کرد. همچنین آزادی در جوامع پیشرفته در نتیجهٔ حاکمیت یک فرد مستبد و دیکتاتور از بین نمی‌رود. اصلاً و ابداً اعتقاد ندارم که با تغییر قانون اساسی و انجام رفراندوم و مثلاً تغییر یا حذف اصل ۱۱۰، شورای نگهبان و نظارت استصوابی، ایران بهشت خواهد شد. همواره هم در کلاس‌ها و سخنرانی‌هایم این بحث را کرده‌ام که اگر کسی فکر می‌کند مشکل در تغییر یک اصل یا اساساً کنار گذاردن کل قانون اساسی است، اشتباه می‌کند. ما در سال‌های نخست انقلاب با بودن ولی فقیه و شورای نگهبان، چندین سال آزادی داشتیم. بعد از دوم خرداد هم نزدیک ۲، ۳ سال در جامعه آزادی نسبی حکمفرما بود. مسئله اساسی آن است که چرا آن فضا تداوم پیدا نکرد؟ ما در پاسخ این پرسش بلافاصله به سراغ قانون اساسی رفته‌ایم در حالی که اگر قانون اساسی علت زیربنایی می‌بود، آن فضاها اساساً نمی‌بایستی در ابتدا به وجود می‌آمد. مقصودم از این توضیحات آن است که اگر بنده می‌گویم به تغییر قانون اساسی اعتقادی ندارم این را برای خوشایند جناب‌عالی و مصلحتاً نمی‌گویم. واقعاً مشکل را در قانون اساسی نمی‌بینم. اشکال در جای دیگری است. اشکال در این است که مسئولین اساساً صورت مسئله را نمی‌پذیرند که ما مشکل داریم. اگر مسئولین ما در ابتدا صورت مسئله را بپذیرند که ما یک نارضایتی

عمیق و نهفته داریم، قدم بعدی این می‌شود که بررسی کنیم تا ریشه‌های پیدایش این نارضایتی را بفهمیم. چرا این نارضایتی به وجود آمده، ریشه‌های آن در کجاست؟ آیا مشکلات و مسایل اقتصادی این نارضایتی را به وجود آورده یا مسایل سیاسی و اجتماعی؟ مرحلهٔ سوم پس از تشخیص درد به دنبال درمان رفتن است. اما اشکالی که به وجود آمده است آن است که وقتی صحبت از پشت کردن مردم به نظام می‌شود یا ما صورت مسئله را پاک می‌کنیم که اصلاً مسئله‌ای وجود ندارد؛ یا می‌گوییم که این نظام اصلاح پذیر و درست شدنی نیست و می‌بایستی به دنبال تغییر قانون اساسی برویم و در حقیقت به شکل دیگری راه بیرون رفت از مشکل و یافتن راه حل را از میان می‌بریم. راه بیرون رفت از این معضل این است که ما ابتدائاً بپذیریم که درصد قابل توجهی ناراضی وجود دارد. مرحلهٔ بعدی این است که این نارضایتی از کجا و چرا به وجود آمده است؟

هاشمی رفسنجانی: این را هم می‌دانم. جواب هم دارم. منتظر بودم که شما جوابی بدهید که ندادید. این مسئله را ما در اواخر دوران جنگ هم داشتیم. احساس کردیم با این وضعی که داریم پیش می‌رویم، هم کشورمان خراب می‌شود و هم مردم به بن‌بست می‌رسند. خودم آن حرکت را کردم. جنگ را خاتمه دادیم. بعد هم به دولت آمدم. برنامهٔ تعدیل را در پیش گرفتم چرا که می‌دانستم مشکل اساسی کشور همان سیاست‌های تمرکزی است یعنی این‌که دولت کل اقتصاد کشور را در دست داشته باشد. پرداخت یارانه‌های گسترده هم که کمر اقتصاد کشور را شکسته بود، من هم آزادسازی اقتصادی را در اولویت دولتم قرار دادم. می‌دانستم روابط با خارج شکل درستی ندارد. تنش‌زدایی در سیاست خارجی را مطرح کرده بودیم. می‌دانستم زیربناهای کشور ما منهدم شده و نداریم. رفتم به دنبال این‌که زیربناها را بسازم و می‌دانستم فشارهای اجتماعی که به مردم وارد می‌شود، در جایی منفجر می‌شود. این بحث را مطرح کردم که به مردم فشار نیاورید و بگذارید جوان‌ها تفریح و مردم زندگی خودشان را بکنند. این قدر به مردم نگویید که نخورند و نپوشند و در دانشگاه‌ها سخت‌گیری نکنید و بگویید که اساتید از خارج بیایند و می‌دانستم عدهٔ زیادی از ایرانیان مقیم خارج دلشان می‌خواهد که به ایران بیایند و گفتم که بگذارید بیایند. راه درست همان سیاست‌هایی بود که فکر می‌کردم. معلوم بود که آن سیاست‌ها یک سال و دو سال جواب نمی‌دهند و بلندمدت هستند. نتیجهٔ آن حرکت این شد که مردم واقعاً دلگرم شدند. من واقعاً این مشکلاتی را که الان شما می‌گویید، در دورهٔ

خودم دیگر برای کشور احساس نمی‌کردم و فکر می‌کردم روال کشور دارد به طرفی می‌رود که به‌تدریج همه قانع می‌شوند که همین درست است و باید همین‌جوری آن سیاست‌ها تداوم پیدا می‌کرد. مردم که با اسلام و این حرف‌ها مشکلی ندارند. می‌خواهند خدمت بکنند. حالا هم همین است. یعنی همین امروز می‌بینم تجربهٔ دوم خرداد و این وضعیت و بلاتکلیفی و سرخوردگی که ظرف این چند سالهٔ اخیر برای مردم و در سطح مدیریتی کشور به وجود آمده مرا بیش از پیش مطمئن کرد که نظراتم و فکری که داشتم درست بود و راه حل کشور همان سیاست‌ها و اصلاحات عمیق اقتصادی و اجتماعی بود که من آغاز کردم. الان هم اگر افراد عاقلی بیایند و شروع به خدمت کنند و توسعه، سازندگی، عمران و آبادانی را ادامه بدهند و سخت‌گیری اجتماعی نکنند و مخالفت‌ها را تا آنجا که توطئه نباشد، تحمل کنند و قبول کنند که مردم حرفشان را بزنند، می‌توان به آیندهٔ کشور و نظام امیدوار بود. با خارجی‌ها ـ حتی با آمریکا ـ این قدر دعوا نداریم و می‌توانیم مسایلمان را حل کنیم و قدری روابط بین‌الملل خودمان را درست کنیم. سه چهار سال که این‌گونه کار کنیم، مردم می‌فهمند که زندگی آنها عادی است و شغل و کار درست می‌شود و تورم حالت بهتری پیدا می‌کند. اگر این کارها را انجام بدهیم، این نگرانی‌هایی که شما دارید برطرف می‌شود و دانشجو همین حالا که درس می‌خواند، به آینده و کار و زندگی‌اش اطمینان دارد. درحالی که در وضعیت فعلی خیلی از اینهایی که با شما حرف می‌زنند، فعلاً بعد از تحصیل سرگردان هستند و مشکلاتی این گونه دارند. راه را من همان راهی که رفتم می‌دانم. ممکن است در آن اشکالاتی وجود داشته باشد اما انسان می‌تواند آن اشکالات را بعد از مدتی اصلاح کند. اگر شما غیر از آن راهی دارید، بگویید.

زیباکلام: ببینید آقای هاشمی شما یک فضای آرمانی و یک جامعهٔ مرتب و منظم شده‌ای را ترسیم می‌کنید که همه چیز در آن سر جای خودش قرار دارد و هیچ مشکلی ندارد. شما درست مثل این‌که دارید دربارهٔ سوئد، سوئیس، نروژ یا دانمارک صحبت می‌کنید که هیچ مشکل و معضل سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ندارند. هیچ کس با آنچه که شما می‌گویید نه مخالف است و نه عقلاً و منطقاً می‌تواند مخالفت کند. چه کسی هست که کار نخواهد، امنیت نخواهد، آسایش نخواهد، حکومتی که به او گیر ندهد را نخواهد، رفاه نخواهد، پیشرفت

اقتصادی مملکتش را نخواهد. فکر می‌کنم اگر از جریانات افراطی در چپ و راست و طیف‌های سیاسی که حداکثر شاید ۱ درصد جمعیت کل کشور را هم در بر نگیرند، صرف‌نظر کنیم، اکثریت قریب به اتفاق جمعیت ایران اتفاقاً مشکل و مسئله‌شان این است که چرا اینهاکه شما می‌گویید برایشان تحقق پیدا نکرده و خواهان همین‌هاکه شما می‌گویید هستند. منتها مشکل از اینجا شروع می‌شود که خب پس چرا نمی‌شود اینها را ایجاد کرد؟ چرا جناب‌عالی علی‌رغم آن‌که از موقعیت سیاسی و اقتصادی مناسبی هم در دو دورهٔ ریاست جمهوری‌تان برخوردار بودید، نشد و نتوانستید به آن خواسته‌ها جامهٔ عمل بپوشانید؟ که البته قبلاً در این خصوص خیلی با هم بحث کرده‌ایم. حالا شما حد و اندازهٔ ناموفق بودنتان را خیلی کم می‌دانید ولی واقعیت آن است که به هر حال به دلایل خیلی زیاد، نشد و شما نتوانستید اینها راکه می‌گویید در هشت سال ریاست جمهوری‌تان جامهٔ عمل بپوشانید. این‌که چرا نمی‌شود و چراکار به جلو نمی‌رود مسئله است و الا هیچ‌کس با پیشرفت، ترقی، سازندگی، رفاه و درآمد بیشتر که شما خواهان آن بودید در دو دورهٔ ریاست جمهوری‌تان و امروز هم خواهان آنها هستید مخالفتی ندارد. بنابراین این‌که جناب‌عالی می‌فرمایید آیا این راه درستی نیست، و اگر بنده راه بهتری سراغ دارم، بسم‌الله پیشنهاد کنم، پاسخ جناب‌عالی را این‌گونه می‌دهم که من هم صد درصد با آنچه که شما به‌عنوان راه حل می‌فرمایید موافقم. اما بحث آن است که چرا این راه حل نشد که عملی و اجرا شود؟ موانع تحقق این راه حل جناب‌عالی چیست؟ عرض بنده این بود که خیلی‌ها می‌گویند که مشکل در قانون اساسی است و تا قانون اساسی را تغییر ندهیم نمی‌توانیم به جلو برویم. اما من موافق این نظر نیستم و معتقدم قانون اساسی را هم که تغییر بدهیم مسایلمان سرجایش خواهد ماند.

هاشمی رفسنجانی: این عملی نیست. آقای خاتمی قبل از شروع تبلیغات آمد و با من مشورت کرد که می‌خواهم این حرف‌ها را بزنم. من گفتم که این حرف‌ها قطعاً برای شما رأی می‌آورد اما بعد چه؟ بعد شما چه کار می‌خواهید بکنید، چون خودتان می‌دانید که عملی نیست.

زیباکلام: بنده می‌خواهم یک مرحله هم از جناب‌عالی جلوتر بروم. معتقدم که حتی اگر شدنی باشد و فرض کنیم که کوفی عنان به ایران بیاید و مسئولین نظام هم بگویند که ما روی خودمان را آن طرف می‌کنیم و ای مردم ایران آزادانه رأی بدهید و بگویید که می‌خواهید این نظام ادامه پیدا کند یا نه؟ باز هم مشکلات ما حل نمی‌شود.

هاشمی رفسنجانی: در شرایط فعلی بهترین راه همین است که روحانیت هم پشت آن است و یک مجموعه است. اگر در این مملکت روزی عده‌ای بتوانند قدرت را تصاحب کنند اما اقدامات ضد اسلامی انجام دهند و ازجمله روحانیت را مثلاً در اپوزیسیونی با خود قرار دهند، اگر شرایط آزاد برقرار باشد یعنی مردم بتوانند وارد صحنه شوند، مطمئن باشید در کمتر از شش ماه مردم علیه چنین حکومتی بسیج خواهند شد. بنابراین با توجه به شرایط جامعه فکر کنید راه همین است که ما به طرف توسعه، سازندگی، وحدت و آسایش زندگی مردم برویم و بگذاریم مردم آرام، راحت و درست زندگی کنند. راه سیاسی درست را خود مردم انتخاب خواهند کرد.

زیباکلام: تصور می‌کنم هم جناب‌عالی را خسته کردم هم تا حدودی ناراحت، اگر اجازه می‌فرمایید ادامه بحث را بگذاریم برای جلسه آینده.

هاشمی رفسنجانی: ناراحتی را قبول ندارم، اما ادامه را بگذاریم برای جلسهٔ بعد.

گفتگوی نهم: ۱۳۸۳/۳/۱۰

زیباکلام: با توجه به نتایج انتخابات مجلس هفتم، جلسهٔ پیش مقداری درخصوص تبعات این انتخابات بر تحولات ایران صحبت کردیم اما بحثمان ناتمام ماند. اگرچه نتایج انتخابات روشن شده بود و جناح راست یا محافظه‌کاران اکثریت را از آن خود ساخته بودند اما صف‌آرایی مجلس هنوز مشخص نشده بود. اما به نظرم می‌رسد که صف‌آرایی مجلس هفتم تا حدودی مشخص شده. به‌علاوه در رأی‌گیری که روز شنبه یعنی دیروز (۸۳/۳/۹) برای هیأت رئیسهٔ مجلس برگزار شد و در آن آبادگران تمامی کرسی‌های هیأت رئیسه را اشغال کردند و دکتر حداد عادل به‌عنوان رئیس مجلس بیش از ۲۰۰ رأی به دست آورد، می‌توان تا اندازه‌ای دقیق‌تر پیرامون صف‌آرایی یا ترکیب مجلس هفتم صحبت کرد. نتیجهٔ انتخابات هیأت رئیسه مجلس دیروز نشان داد که مهم‌ترین ویژگی سیاسی مجلس هفتم را می‌توان تبعیت از رهبری دانست. یعنی به خط رهبری و افکار و تمایلات و سلیقهٔ ایشان نزدیک هستند. جدای از این ملاحظهٔ کلی، به نظر می‌رسد که ۳ فراکسیون اصلی در مجلس به وجود آمده‌اند. بزرگ‌ترین فراکسیون که همان فراکسیون آبادگران است. فراکسیون بعدی از نظر تعداد من فکر می‌کنم فراکسیون دوم خردادی‌ها یا اصلاح‌طلبان یا چپ باشد. اعضای این فراکسیون بین ۶۰ تا ۹۰ نفر تخمین زده می‌شود. فراکسیون سوم، عبارتند از شماری از محافظه‌کاران یا راست‌های مستقل که از بدنهٔ اصلی جناح راست جدا شده‌اند. این فراکسیون به نام فراکسیون محسن رضایی معروف شده است. تعداد اینها هم کم نیست و به ۵۰ تا ۷۰ نفر می‌رسد. ممکن است یک فراکسیون چهارمی متشکل از کارگزاران هم در مجلس تشکیل شود و شاید هم کارگزاران در میان فراکسیون مستقل محسن رضایی و دوم خردادی‌ها بمانند. دو نکتهٔ خیلی مهم تا به همین‌جا پیرامون مجلس می‌توان گفت. نخست آن‌که درجهٔ یکدست بودن و متشکل بودن آبادگران مشخص نیست. شاید در آینده آبادگران آن‌قدرها هم که الان به نظر می‌رسد یکدست و متشکل نمانند. نکتهٔ دوم آن است که دو فراکسیون راست‌های مستقل

یا فراکسیون محسن رضایی، اگر با فراکسیون دوم خردادی‌ها ائتلاف نمایند در آن‌صورت می‌توانند ۱۰ تا ۱۵ رأی داشته باشند که اکثریت آبادگران را می‌توانند مورد چالش جدی قرار دهند. می‌خواستم نظر شما را در مورد ترکیب مجلس بدانم. آیا شما مجلس هفتم را آن‌طور که شایع است یک مجلس یکدست می‌دانید؟ چون این سؤال یک سؤال آکادمیک نیست اما به هر حال ترکیب و موضع‌گیری مجلس تأثیر مستقیم بر سرنوشت کشور دارد.

هاشمی رفسنجانی: فکر می‌کنم هنوز زود است که قضاوت کنیم. اولاً من اکثر اینها را نمی‌شناسم. تا به حال هم نخواستم مطالعه کنم که ببینم چه وضعی دارند. برداشت کلی من این است که بخش اول حرف شما درست است. یعنی مجموعهٔ مجلس تابعیتی با نظر رهبری خواهد داشت. حتی آنهایی که دوم خردادی سابق هستند و ماندند، کسانی نیستند که بخواهند باب مخالفی باز کنند. حداکثر در مسایل جناحی موضع می‌گیرند. بنابراین فکر می‌کنم این دفعه مجلس با رهبری هماهنگ خواهد بود. البته این منوط به این می‌شود که رهبری تا چه حد می‌خواهند دخالت کنند. ایشان بنا ندارند در امور مجلس دخالت کنند. ممکن است اگر مسایل خاصی پیش بیاید، به صورت مریی و نامریی مواردی را به نمایندگان بگویند. از نظر من این مقدار روشن است. اما جناح‌بندی‌ها هنوز روشن نیست. ممکن است جریاناتی که شما می‌گویید و جریانات دیگر از مجلس سر در بیاورند. این مسئله مهم نیست، چون قاعدتاً مرکزیت نظام مجلس را در مسایل سیاسی هدایت خواهد کرد. در مسایل معمولی مثل لوایح، بحث وزرا، سخنرانی، انتقاد و تعریف، صور گوناگونی در مجلس بروز می‌کند. در مجموع همان مقدار که مجلس قبل در یک جهت هماهنگ بود، آنها هم هماهنگ می‌شوند. منتها کسی مجلس قبل را درست هدایت نمی‌کرد، تحت تأثیر یک مرکز نبودند و از جایی فرمانبری نداشتند اما این مجلس خواهد داشت.

ضمناً خواسته‌های مردم یک مقدار روشن‌تر شده و معلوم شده که اگر کسی بخواهد در جامعه و بین مردم جایگاه داشته باشد، چه کار بایستی بکند. از این جهت قاعدتاً افراد، گذشته را راهنمای آیندهٔ خود قرار می‌دهند. لذا باید قدری صبر کرد تا ببینیم چه بحث‌هایی مطرح می‌شود. از بحث‌های انتخاباتی نمی‌توان قضاوت کرد. چون رقیب جدی در میدان نبود. حتی در جلسهٔ قبل که برای هیأت رئیسه به صورت غیر رسمی

رأی‌گیری کردند تا جهت را مشخص کنند، آرا غیر از انتخاب رسمی بود که دیروز انجام گرفت. آرای دیروز حکایت از آن می‌کند که رقابت جدی در کار نبود و اکثر نمایندگان هم می‌خواهند مجلس یکپارچه عمل کند و تفرقه‌ای نباشد.

زیباکلام: سؤال بعدی که باز در ارتباط با مجلس هفتم مطرح می‌شود، این است که اغلب چهره‌ها گمنام هستند. تصور می‌کنم جناح راست با تعمد سراغ چهره‌هایی رفت که مارک سیاسی خاصی نداشتند تا رأی بیشتری بیاورند. منتها آن مقدار که از انتخاب چهره‌های شاخص‌تر می‌توان برداشت کرد، این است که اگر عملکرد مجلس را به دو بخش داخلی و خارجی تقسیم کنیم، به نظر نمی‌رسد در بخش خارجی تغییر و تحول خاصی را دنبال کنند. البته دیروز شاهد بودیم که وقتی آقای حداد عادل به‌عنوان رئیس مجلس انتخاب شدند و پشت تریبون رفتند، شعار ضد آمریکایی داد و نمایندگان هم تأیید کردند. این حرف در سطح جهانی انعکاس شگفت‌زده‌ای داشت و به صدر اخبار رفت. تصور می‌کنم این حرکت بیشتر سمبولیک بود. به نظر من مجلس در سیاست خارجی تحول خاصی را به وجود نیاورد. ضمن این‌که همهٔ چشم‌ها اول به عراق و در درجهٔ دوم به افغانستان و آینده این دوکشور است. مقصودم آن است که در عرصهٔ سیاست خارجی ما فعلاً می‌بایستی قدری در انتظار تحولات بعدی که در این دوکشور بالاخص عراق اتفاق خواهد افتاد، به سر بریم. یعنی یک مقداری روند تحولات آتی عراق است که در عرصهٔ سیاست خارجی در منطقه برای ما تعیین تکلیف خواهد کرد و این طور نیست که حالا مجلس هفتم مجبور باشد که بلافاصله برای مسایل خارجی تصمیم‌گیری‌های فوری و فوتی نماید. در موضوعات دیگر هم مثل انرژی هسته‌ای و غیره نیز چنین است و مجلس تغییر و تحول خاصی را به وجود نخواهد آورد. در زمینهٔ داخلی، اگر کل کار مجلس را به دو حوزهٔ اقتصادی و سیاسی ـ اجتماعی تقسیم کنیم، نظرم این است که مجلس دلیلی نمی‌بیند که فضا را در مسایل سیاسی و اجتماعی تنگ‌تر یا آزادتر کند. فکر می‌کنم فضای موجود کم و بیش باقی بماند. عمده نگاه مجلس، حداقل در کوتاه مدت به بحث اقتصادی و تغییر و تحولات اقتصادی برمی‌گردد. بعضی از آقایانی که الان در مجلس هستند، مثل دکتر سبحانی، دکتر احمد توکلی و مهندس باهنر، با توجه به سابقهٔ آنها در مسایل اقتصادی برخلاف شما نظر و جهت‌گیری دارند. به هر حال شما در دوران خودتان خواهان اقتصاد باز و حداقل دخالت دولت بودید و هستید. این آقایان عکس این جهت هستند و به نظر می‌رسد همان جهان‌بینی اقتصادی گذشته مدنظرشان است. من البته تصور می‌کنم که زمانهٔ آن افکار و عقاید در دنیا سپری

شده است. مخصوصاً با توجه به جهتی که سازمان تجارت جهانی پیدا کرده، روند اقتصادی دنیا عکس جهت این گروه است. یعنی دنیا به سمت آزادسازی و خصوصی‌سازی بیشتر و دخالت کمتر دولت در اقتصاد و رفع تعرفه بر واردات می‌رود و اقتصادهای موفق یکی دو دهۀ گذشته در ترکیه و مالزی نشان دادند که راه این است. منتها بسیاری از رهبران اقتصادی جناح راست غیر از این فکر می‌کنند. به نظر شما چه باید کرد؟

هاشمی رفسنجانی: در مورد سیاست خارجی، فکر می‌کنم در نقاط حساس به نظر رهبری چشم دارند که ایشان در مسایلی مثل آمریکا و لبنان چه می‌گویند. البته مجلس هم در مسایل داخلی و اقتصادی تأثیر دارد. ولی در مسایل اقتصادی، در دو سه سالی که آقای باهنر در مجمع تشخیص مصلحت نظام هستند، مواضع سابق را ندارند. در مجموع نوعاً مباحث مهم اقتصادی بحث می‌شود. همین الان سیاست‌های پولی مطرح است. از ایشان موضع معتدلی می‌بینیم. البته یک نفر نمی‌تواند کاری بکند. شرایط کشور این گونه نیست که بتوان نظرات بسته شده را مجدداً تجدید کرد. بر فرض اگر نظری داشته باشند، می‌توانند آنها را اعمال کنند. مثلاً اگر بخواهند خصوصی‌سازی را متوقف کنند، باید خیلی چیزها را عوض کنند. بالاخره موقعیت دادن به بخش خصوصی راه افتاده است. به‌علاوه سیاست‌های کلی را مجمع تشخیص مصلحت تهیه می‌کند. این سیاست‌ها جای مانور برای نظرات آن گونه نمی‌گذارد. لذا من تحول عمده‌ای در مسایل اقتصادی نمی‌بینم. روند عملی همین است که الان دولت انجام می‌دهد. بالاخره دولت هم با مشکلات خاصی کار می‌کرد و اینها هم این‌گونه کار می‌کنند. به‌طور کلی تحول عمده‌ای ـ جز در مسایل سیاسی خاص ـ در کشور برای باندها، مسئولیت‌ها و افراد نمی‌بینم. یعنی اگر کسی فکر می‌کند به ده پانزده سال قبل عقب‌گرد کنیم، ممکن نیست. یعنی نمی‌توان عقب‌گرد کرد. ممکن است مسیر را تند نروند، ولی عقب‌گرد نمی‌کنند. شاید آهسته‌تر بروند. احتمالاً موارد خاصی اتفاق می‌افتد که باید کمی صبر کنیم. الان بر سر برنامۀ چهارم یک بحث بسیار جدی داریم که مجلس ششم آن را به مجمع فرستاد. البته آنها ضوابط را مراعات نکردند و فرستادند. لذا موقعیتی برای مجلس هفتم شد که بگوید به ما بدهید تا رسیدگی کنیم. چون شورای نگهبان به آن بیش از ۱۰۰ اشکال گرفت. اگرچه نمایندگان می‌گویند آیین‌نامۀ داخلی مجلس را مراعات کردیم، ولی نکردند. البته از طرف

مجمع مانعی نیست. چنین شرطی در آیین‌نامه مجمع نیست. به‌علاوه شورای نگهبان کار جدیدی کرد که برای ما سابقه‌ای ندارد و باید فکری برایش کرد. در برنامهٔ چهارم هفده مورد، مورد ابهام شورای نگهبان قرار گرفت و شورا گفت که: «اول مجلس ابهامات را برطرف کند تا ما نظر بدهیم». مجلس هم ابهامات را برطرف نکرد. چون می‌دانست اگر برطرف کند و به شورای نگهبان بفرستد، در دورهٔ آنها برنمی‌گردد. این ابهامات را باقی گذاشت. الان رفع ابهام جزو وظایف ما نیست. لذا بناست در جلسهٔ بعد با توجه به مقررات و آیین‌نامه‌ها بحث کنیم که با این برنامه چه‌کار کنیم. اگر تصویب کنیم، خیلی از قوانین مجلس ششم در مجمع تصویب می‌شود و مجلس هفتم نمی‌تواند آن را عوض کند. ولی اگر در مجمع تصویب نشود، ممکن است بعضی از سیاست‌های مهم اجرایی مجلس ششم در مجلس هفتم عوض شود. اتفاقاً ماهیت مجلس در این بحث‌ها معلوم می‌شود. چون بحث‌های اساسی در مقولهٔ اقتصاد و مسایل اداری در برنامهٔ چهارم است که شورای نگهبان روی آنها دست گذاشته است. اگر قرار باشد اختلافاتی بین نمایندگان باشد، در این مباحث بروز می‌کند. شاید در جلسهٔ بعدی مجمع تصمیم گرفته شود.

زیباکلام: یعنی برنامهٔ چهارم را به مجلس هفتم برگردانید یا خودتان تصمیم بگیرید؟

هاشمی رفسنجانی: در جلسات مجمع همه به صورت باز حرف می‌زنند. جلسات مجمع سیاسی نیست و تریبونی ندارد. برای برگرداندن به مجلس یا ادامهٔ کار در مجمع، رأی‌گیری می‌کنیم.

زیباکلام: سؤال بعدی من دربارهٔ آیندهٔ مجمع تشخیص مصلحت نظام است. قبل از ورود به بحث بایستی اشاره کنم که یک سری بحث‌هایی پیرامون جایگاه مجمع از نظر حقوقی یا قانون یا قانون اساسی وجود دارد. خلاصه این بحث‌ها هم این است که آیا مجمع می‌تواند قانون‌گذاری کند یا نه؟ حسب آن‌که نگاه سیاسی افراد چگونه باشد، به این سؤال دو جور جواب داده می‌شود. معمولاً اصلاح‌طلبان و دوم خردادی‌ها و در مجموع آنان که چندان با جناح راست همخوانی ندارند استدلال می‌کنند که مجمع حق قانون‌گذاری ندارد و کار مجمع در حد مشورت دادن به رهبری است. گروه دوم که بیشتر شامل محافظه‌کاران و جناح راست می‌شود برعکس معتقدند که مجمع می‌تواند

قانون‌گذاری کند. من فعلاً به این بحث کاری ندارم، ضمن آن‌که شخصاً معتقدم به نفع آینده بلندمدت نظام است که اگر مسیر قانون‌گذاری درکشور صرفاً جزء اختیارات مجلس باشد. به هر حال جدای از این بحث قانون اساسی، واقعیت آن است که ظرف چهار سال گذشته یعنی در طول مجلس ششم (خرداد۱۳۷۹ ـ خرداد۱۳۸۳) مجمع تشخیص یک جایگاه مهم و حساسی پیداکرده بود چراکه شاهد بودیم بسیاری از لوایح مجلس ششم را شورای نگهبان ردکرد و چون اصلاح‌طلبان مصرّ بر تصویب آن لوایح بودند، آن را به مجمع تشخیص مصلحت نظام می‌فرستادند تا تکلیف را روشن نماید. لوایح و مصوبات مجلس مثل توپ پینگ پنگ بین مجلس و شورای نگهبان رد و بدل می‌شد و در نهایت به مجمع تشخیص مصلحت نظام می‌آمد. فرض ما بر این است که چنین وضعیت و مناقشه‌ای میان مجلس هفتم و شورای نگهبان پیش نخواهد آمد یا خیلی به ندرت این‌گونه خواهد شد. چون میان مجلس هفتم و شورای نگهبان هیچ تعارض و مخالفتی نیست. بنابراین لوایح و مصوبات مجلس هفتم را شورای نگهبان کلاً تصویب خواهد کرد و اگر بالفرض مواردی پیش بیاید که شورای نگهبان لایحه‌ای راکه مجلس هفتم تصویب کرده رد کند، قطعاً مجلس درصدد تأمین نظر شورای نگهبان برخواهد آمد. به تعبیری، اگرچه که شاید تعبیر درستی نباشد، اما مجمع تشخیص مصلحت نظام عملاً بیکار می‌شود. اگر این را بپذیریم، در آن صورت جایگاه مجمع تشخیص می‌شود همان‌که دوم خردادی‌ها از اول می‌گفتند. یعنی صرفاً دادن مشورت به رهبری. چون در عمل دیگر مورد یا مواردی نمی‌ماند که به لحاظ اجرایی به مجمع محول شود. می‌خواستم ببینم که نظر جناب‌عالی چیست؟

هاشمی رفسنجانی: این بستگی به نظر اعضای مجمع دارد که چقدر بخواهند مجمع را فعال کنند. نکتهٔ مهمی که بایستی بگوییم آن است که برخلاف نظر شما و یا کسان دیگر، اساساً کار مجمع این نبوده که دعوای مجلس و شورای نگهبان را حل و فصل کنند که حالا بگوییم چون این دعوا دیگر اتفاق نمی‌افتد پس مجمع هم دیگر کاری ندارد. اصلاً این‌طور نیست و چنین نگاهی به مجمع و رسالت آن نگاهی ساده‌انگارانه است. مجمع یک رسالت عظیم و زیربنایی دارد که عبارت است از تعیین و تصمیم‌گیری مسایل، چارچوب‌ها و استراتژی‌های اساسی نظام یا کشور. از سال‌های نخست انقلاب تا همین امروز خیلی حوزه‌ها و مسایل زیربنایی و اساسی کشور بوده که ما هنوز وارد آن نشده‌ایم. اگر وارد شویم، بحث‌های بسیار عمیق و ریشه‌دار و گسترده‌ای مطرح می‌شود که بسیار وقت‌گیر خواهد بود. کار مجمع اینها بوده و نه وارد شدن یا درگیر شدن در دعوای مجلس

و شورای نگهبان. اولاً در همین مدتی که شما اشاره کردید یعنی در چهار سال عمر مجلس ششم، در مجموع یک چیزی حدود ۱۰ درصد وقت مجمع صرف رفع اختلافات مجلس و شورای نگهبان می‌شد. ۹۰ درصد دیگر وقت مجمع برروی بحث و تصمیم‌گیری پیرامون مسایل کلان و زیربنایی کشور صرف شده است. علی‌رغم صرف این همه وقت، خیلی از سیاست‌های کلی هنوز در کمیسیون‌ها مانده و ما مجال نداشته‌ایم که در مجمع پیرامون آنها به بحث و بررسی بنشینیم و تصمیم‌گیری نماییم. مثلاً سیاست‌های کلان صنعتی، کشاورزی، آمایش سرزمینی و موارد اساسی دیگری را نیز نوشته‌ایم یا تنظیم کرده‌ایم و اینها برای طرح در جلسات مجمع در صف انتظار هستند. الان داریم برروی سیاست‌های کلان پولی کشور کار می‌کنیم که بسیار وقت‌گیر و طولانی است. روی اصل ۴۴ قانون اساسی خیلی کار کردیم. موارد زیادی داریم که باید در جلسات مجمع مطرح کنیم. از اول قرار ما این بود که هر دو هفته یک جلسه داشته باشیم و اگر لازم شد، جلسات فوق‌العاده بگذاریم که من جلسات فوق‌العاده کمی گذاشتم. مورد دومی که خیلی برای ما گرفتاری دارد و ذاتاً طرفدارش نیستیم ـ اگر کسی جای من بود، شاید این کار را کرده بود و شاید ما در آینده مجبور شویم، بیشتر کار کنیم ـ نظارت بر اجرای سیاست‌هاست. چون بند دوم اصل ۱۱۰ قانون اساسی تعیین و نظارت بر سیاست‌ها را از وظایف رهبری می‌داند و این نظارت به ما واگذار شده است. اگر بخواهیم نظارت کنیم، زمینهٔ مهمی است. یعنی بر چیزهایی که به‌عنوان سیاست کلی نوشتیم، نظارت کنیم که مجلس، دولت و دستگاه‌ها عمل می‌کنند یا نه؟ اگر عمل نمی‌کنند، می‌توانیم جلویشان را بگیریم. کار مهمی است. الان داریم آیین‌نامه‌اش را تنظیم می‌کنیم. البته بدون آیین‌نامه تا حدودی به کار مجلس و دولت نظارت می‌کنیم، ولی بعداً منظم و مرتب می‌شود. الان هم مجلس ششم مخصوصاً در یکی دو ماه اخیر موارد زیادی را به مجمع فرستاد که بعضاً مهم هستند و کارهای عمیقی می‌خواهد. مثلاً همین دیروز در کمیسیون زیربنایی در مورد اراضی مزروعی بحث داشتیم. مجلس حکمی داد که از یک سطح معینی نباید اراضی تقسیم شود. گفته که مالکین حق اَفراز ندارند. اما شورای نگهبان در مقابل می‌گوید: «به چه مجوزی این حق را از مردم بگیریم. مالک هستند و می‌خواهند ملک خود را تقسیم کنند و نمی‌توان وراث را منع کرد». این یک حکم شرعی است و

می‌توانیم یک نظر مصلحتی بدهیم. در جلسه‌ای که داشتیم خیلی مباحث جدی مطرح شدند و دیدیم که خیلی مسایل مهمی دارد و معلوم است که مجلس برای تصویب آن مطالعه نکرده‌اند. مثال زدند که اگر ورثه اتوبوس یا کارخانه را به ارث ببرند، چه کار می‌کنند؟ همه سهام دارند. دیدیم این دو تفاوت زیادی دارند. آنها یک نظام اقتصادی، خصوصی و اداری مشخصی مثل هیأت مدیره، مجمع، قوانین خاص و سهام دارند در حالی که اینها در کشاورزی نیست. اگر ورثه نتوانند تقسیم کنند، ممکن است مزرعه تافیه شود و راکد بماند. اگر ۵ نفر از وراث بخواهند، بقیه نمی‌توانند کار کنند. چون افراز نمی‌شود. این اتفاقات در روستاها زیاد خواهد بود. می‌دانیم که اتفاقات عجیب و غریبی می‌افتد. خیلی بحث کردیم و دیدیم حالا که به مجمع آمده، کاری کنیم که هم اراضی بی‌رویه خرد و تقسیم نشوند و هم راهی برای حفظ حق مالکیت مالکین پیدا کنیم. خوب نیست که اراضی زیاد خرد شود و خودمان در سیاست‌های کلی این را داریم. اما راهکار را به دولت واگذار کرده بودیم که برنامه‌ریزی کنند. می‌خواهم بگویم الان اختلافات این گونه به مجمع می‌آید که باید روی آن کار کنیم.

زیباکلام: این‌که شما کار مجمع را در اصل بررسی مسایل کلان و زیربنایی می‌دانید و در این جهت هم حرکت کرده‌اید، به نظر من خیلی خوب است. خوب است که بالاخره در یک جایی مسایل و مشکلات بنیادی فارغ از دغدغه‌های روزمرگی و به دور از مسایل خطی و جناحی حداقل مورد بررسی قرار گیرند. اما من با آن بخش از فرمایشات شما که به مسئله نظارت از سوی مجمع باز می‌گشت قدری مشکل پیدا کردم. چون سیاست‌ها را شما تصویب و به رهبری می‌دهید. این سیاست‌ها و تصمیمات اگر از سوی رهبری به اجرا در بیاید در آن صورت می‌شوند سیاست‌ها و تصمیمات رهبری. طبق قانون اساسی وظیفهٔ نظارت بر عملکرد، سیاست‌ها و تصمیمات رهبری برعهدهٔ مجلس خبرگان رهبری است. اگر در سیاست‌ها و تصمیمات رهبری مشکلاتی به وجود بیاید، این خطا متوجه رهبری است و نظارت آن هم برعهدهٔ مجلس خبرگان است. یعنی مجلس خبرگان رهبر را مورد بازخواست قرار خواهند داد یا می‌بایستی بدهند. اما جناب‌عالی می‌گویید که نظارت بر سیاست‌ها و تصمیمات از سوی رهبری را مجمع می‌خواهد انجام دهد. در اینجا این سؤال پیش می‌آید که مجموعه‌ای که خود منتخب رهبری است، چگونه می‌خواهد بر عملکرد رهبری نظارت داشته باشد؟ مثل این است که بنده تعدادی از

دانشجویانم را انتخاب کنم و به آنها بگویم که شما در قبال عملکرد من در کلاس و درسم، کیفیت تدریس، نمره‌دادن و غیره اظهار نظر کنید. بالطبع اگر خوب نظر ندادند، آنها را کنار می‌گذارم.

هاشمی رفسنجانی: در این مسئله به یک نکته توجه نکردید. بحث این نیست که ما بر کارهای رهبری نظارت کنیم. نظارت ما بر حسن اجرای سیاست‌هایی است که مجمع تهیه کرده و رهبری تصویب کرده و دولت، مجلس و قوهٔ قضاییه باید اجرا کنند. منتها اگر ببینیم سیاست‌هایی که نوشتیم، اجرا نمی‌شود، رهبری هم در این مسئله طلبکار است. ایشان طبق قانون اساسی حق دارند بعضی از وظایف خود را به جاهای دیگر محول کنند. ایشان این وظیفه را به مجمع محول کردند. مجمع که بر کار ایشان نظارت نمی‌کند. نظارت مجمع بر حسن اجرای سیاست‌هایی است که رهبری تصویب کردند و از مسئولان سه قوه می‌خواهند. بنابراین شبههٔ شما وارد نیست که افراد مجمع منصوب رهبری هستند و به کار ایشان نظارت می‌کنند. ما منصوب رهبری هستیم و ایشان از ما خواسته‌اند. می‌توانستند یک معاون بگیرند یا نظارت را به جای دیگری بدهند. ولی ایشان آن را به مجمع واگذار کردند که به نظرم کار درستی بود. اولاً مجمع سیاست‌ها را خودش تصویب کرده و می‌داند چیست. بهتر از جاهای دیگر می‌داند و احتیاجی به تفسیر و سؤال ندارد. ثانیاً اگر دستگاه رهبری نظارت کند، از موضع خاصی وارد می‌شوند. در حالی که مجمع این گونه رفتار نمی‌کند. به صورت کارشناسی وارد می‌شود تا ببیند کار در کجا ـ در قانون، تصویب نامه یا اجرا ـ گیر کرده است و برای رفع آن اقدام کند. البته یک ملاحظهٔ دیگری هم در ارتباط با کل مسئله نظارت مطرح است که آن هم این است که در حال حاضر چیزی در حدود ۱۰، ۱۲ دستگاه نظارتی بر سر مدیران در کشور هستند که اگر ما هم اضافه شویم، مشکل درست می‌کند. لذا نظرم این است که در حد دولت و مجلس بمانیم و سراغ مدیران نرویم. ما از مجلس و دولت بپرسیم که تصمیمات را می‌گیرند و گلوگاه هستند. اگر به صورت جزیی وارد شویم، برای مدیران دردسر می‌شود.

زیباکلام: پس دلیلی نمی‌بینید که مجمع در وفاق مجلس و شورای نگهبان بیکار شود؟

هاشمی رفسنجانی: کار مجمع سبک نمی‌شود. اتفاقاً از اختلافاتی که می‌آمد، ناراحت بودیم. جزو مشکل‌ترین کارهای مجمع بود. وقتی می‌آمد، نمایندگان مجلس، دولت و شورای نگهبان می‌آمدند و بحث می‌کردند و ما مجبور بودیم مشاجرات آنها را تماشا کنیم. تصمیم‌گیری در این گونه موارد آسان نیست. گاهی حرف‌ها به هم نزدیک و اختلافات پیچیده است. مثلاً اختلاف شرعی مثل دیهٔ اهل کتاب که در مجمع مطرح شد، کار آسانی نبود. اگر قرار باشد روی طرح‌های مثل کنوانسیون حقوق زنان که الان به مجمع آمده، کار کنیم، وقت زیادی می‌گیرد. اگر این گونه اختلافات کم شود، برای ما فرصتی است که به کارهای اساسی‌تر بپردازیم. به نظرم این لطف نیست که موارد اختلافی زیادی به مجمع بیاید.

***زیباکلام:** سؤال بعدی در مورد جناب‌عالی و آیندهٔ شما بود، منتها در پاسخی که به سؤال قبلی در مورد مجمع دادید، پاسخ خود را گرفتم. چون وقتی مجمع تشخیص به طریق اولی به کارش ادامه می‌دهد، شما هم به‌عنوان رئیس، مسئولیت خواهید داشت. منتها سؤال اصلی من درخصوص آیندهٔ جناب‌عالی است. با توجه به این‌که حدود یک سال تا انتخابات ریاست جمهوری فرصت داریم، از همین الان صحبت زیادی می‌شود. بالطبع جناب‌عالی ازکسانی هستیدکه خیلی جدی از شما نام برده می‌شود. خیلی در این زمینه صحبت می‌شود و از الان به بعد این صحبت‌ها بیشتر هم خواهد شد. قبل از این‌که سؤال کنم که آیا وارد انتخابات می‌شوید یا نه؟ مطلب دیگری را با شما در میان می‌گذارم که شاید مقدمهٔ این بحث باشد. بنده و جناب‌عالی قبلاً درخصوص مسایل سیاسی زیاد با هم بحث کرده‌ایم. دیدگاه‌هایمان در بسیاری از زمینه‌های سیاسی متفاوت بود. از جمله اختلافاتمان درخصوص مقولهٔ توسعهٔ سیاسی. به نظر من از چند منظر می‌توان به مقولهٔ توسعه سیاسی نگاه کرد. مثلاً این‌که مطبوعات چه میزان آزادی دارند و یا مستقل از حکومت هستند. یا فی‌المثل انتخابات چقدر آزادانه و بدون دخالت اصحاب قدرت می‌تواند برگزار شود. یا نبودن نهادی به نام زندان اوین را شاخصه‌ای دال بر توسعه‌یافتگی سیاسی گرفت یا شاخصه‌های دیگری را در نظر گرفت. بنده معتقدم یکی از شاخصه‌های مهم توسعهٔ سیاسی یک نظام می‌تواند این مقوله باشد که فاصلهٔ بین رأس آن نظام و بدنهٔ اجرایی آن چقدر است؟ به نظر بنده هر قدر این فاصله کمتر باشد، می‌توان گفت آن نظام به لحاظ سیاسی توسعه یافته‌تر است. چون اگر بین رأس نظام یا شخص اول نظام و سایر ارگان نظام مثلاً*

رؤسای سه قوه فاصله زیاد باشد، آن وقت بلاتشبیه حالتی مثل زمان شاه به وجود می‌آید. به این معنا که هر قدر این فاصله زیادتر شود، به همان میزان نهادهای دیگر به جای آن‌که مستقیم و مستقل عمل کنند، خود را صرفاً مجری و فرمانبردار رأس نظام می‌دانند. نتیجتاً اگر در رأس نظام مشکلی پیش آید یا تدبیر نادرستی اتخاذ شود، تمامی نظام در آن جهت نادرست حرکت می‌کنند. من همیشه در کلاس تاریخ معاصر ایران، یک مثال واقعی می‌زنم از یکی از مهم‌ترین نهادهای حکومت رژیم شاه که به دلیل فاصلهٔ زیادش با رأس هرم کارکرد واقعی خود را در عمل از دست داده بود. این نهاد مجلس شورای ملی بود که در حقیقت یکی از سه قوهٔ اصلی تشکیل دهندهٔ رژیم شاه بود. اما به دلیل وضعیتی که رژیم شاه داشت و این‌که همه قدرت در بالا متمرکز شده بود، فاصلهٔ میان رأس هرم که شاه بود و مجلس آن‌قدر زیاد شده بود که مجلس صرفاً فرمانبردار و مطیع اوامر شاه شده بود. در ۱۰، ۱۵ سال آخر حکومت شاه رئیس مجلس فردی بود به نام مهندس عبدالله ریاضی که بعد از انقلاب اعدام شد. مهندس ریاضی در مجموع آدم وزینی بود. در فرانسه درس خوانده و از یک خانوادهٔ اصیل بود و جدای از ریاست مجلس در دانشکده فنی هم درس می‌داد. به‌عنوان رئیس مجلس او همیشه در مراسم سلام رسمی که به حضور شاه می‌رسید جمله‌ای می‌گفت که این جمله معروف شده بود. او در برابر شاه می‌گفت که «بزرگ‌ترین افتخار مجلس برآوردن منویات ملوکانه است». به عبارت دیگر، مهم نبود که مملکت چه می‌خواهد. مهم آن بود که اعلی‌حضرت چه می‌خواهند. این همان مشکلی است که خدمتتان عرض کردم. از نظر تئوری‌های سیاسی ممکن است که توسعهٔ سیاسی را به اشکال مختلف تعریف کنیم، اما وقتی فاصله میان رأس هرم که شاه بود با مجلس این قدر باشد، نمی‌شود گفت که نظام شاه به لحاظ سیاسی چندان توسعه یافته بود. حالا ممکن است جناب‌عالی بپرسید که این به کجای بحث یا پرسشی که بنده پیرامون نامزدی شما برای ریاست جمهوری دادم مربوط می‌شود؟ من معتقدم که اگر کسانی که نامشان برای ریاست جمهوری کشور تاکنون مطرح شده، هر کدامشان که انتخاب شوند و بشوند رئیس‌جمهور آیندهٔ ایران، این فاصله میان رأس هرم و سطوح دیگر آن‌که در این مورد ریاست جمهوری باشد عملاً پیش خواهد آمد. یعنی اگر رئیس‌جمهور آیندهٔ ایران توانایی‌ها و شایستگی‌هایی چون توان اجرایی یا حیثیت و مقبولیت بین‌المللی، یا مقبولیت و پذیرش توسط مدیران ارشد نظام، یا مقبولیت از ناحیهٔ مراکز رسمی و غیر رسمی قدرت مثل نهاد روحانیت را هم داشته باشد، باز می‌رسیم به همین نکته‌ای که در بالا ذکر کردم یعنی فاصلهٔ او با رأس نظام خیلی زیاد خواهد بود. این فاصله

چه بخواهیم و چه نخواهیم به وجود خواهد آمد و این پدیده در بلندمدت قطعاً به ضرر نظام خواهد بود. بنده یک مثال از محیط دانشگاه می‌زنم که مطلب روشن‌تر شود. اگر رئیس یک دانشکدهٔ دارای دکترا از یک دانشگاه معتبر اروپایی یا آمریکایی باشد ولی اساتید دیگر دانشکده دارای مدرک فوق‌لیسانس از دانشگاه‌های داخلی باشند، هر وقت که اعضای هیأت علمی پیش رئیس دانشکده می‌روند چون میان آنها یک فاصله‌ای است، خواسته یا ناخواسته اوامرش را اجرا می‌کنند. اما اگر سایر اساتید دانشکده هم از دانشگاه‌های معتبر خارجی دکترا گرفته باشند، دیگر دلیلی ندارد که در مواجهه با رئیس دانشکده خود را پایین‌تر احساس کنند بلکه از یک موضع برابر با او برخورد می‌کنند و به جای اجرای اوامر رئیس با او همکاری می‌کنند. من خیلی جدی فکر می‌کنم که اگر میان رهبری نظام و رؤسای سه قوه فاصله زیاد باشد، این حالت قطعاً نه به خیر و صلاح کشور و آیندهٔ نظام است و نه اتفاقاً به نفع خود رهبری. این یک بحث خیلی جدی پیرامون آیندهٔ نهاد ریاست جمهوری است. مرحوم شهید رجایی جملهٔ معروفی داشتند که قطعاً یادتان می‌آید. ایشان می‌گفتند که «من مقلد امام، همکار مجلس و برادر رئیس جمهور هستم». اگر رئیس مجلس بشود مقلد رهبر، رئیس‌جمهور هم بشود مقلد رهبر، رئیس قوهٔ قضاییه هم بشود مقلد رهبر، در آن صورت ما به کدام سمت و سو خواهیم رفت؟ در چنین وضعیتی بالطبع وقتی رئیس مجلس پیش رهبری می‌رود خبردار می‌ایستد تا ببیند رهبری چه اراده می‌کنند تا مجلس اجرا کند. این به نظر من آغاز زوال نظام ما از درون خواهد بود. متأسفانه الان در خصوص مجلس هفتم یک چنین حالتی پیش آمده و در این مجلس کسانی را نداریم که مثل مرحوم مدرس یا مصدق این شهامت را داشته باشند که دست کم در خفا به رهبری بگویند «کاری که شما می‌گویید یا نظری که دارید، به این دلیل نمی‌شود. حالا در مجلس یا ملأعام نمی‌شد و نمی‌توانستم بگویم. ولی جسارتاً به خودتان می‌گویم که نظر یا عقیدهٔ شما این اشکالات را دارد» و یا مطلبی که مثلاً در فلان جا گفتید این تبعات را خواهد داشت و اشتباه است. درخصوص مجلس هفتم که این جوری شده. قوهٔ قضاییه هم که منتخب رهبری است و بعید به نظر می‌رسد غیر از این که تاکنون از آن دیده‌ایم عمل کند. با این حساب، بعد از خدا، چشم امید ما به رئیس‌جمهور است. اگر رئیس‌جمهور از میان افرادی انتخاب بشود که فعلاً نامشان مطرح شده است، آن وقت این مسئله فاصله که عرض کردم تکمیل می‌شود و جدای از مملکت و نظام، بیشترین ضرر این وضعیت در بلندمدت متوجه خود رهبری می‌شود.

هاشمی رفسنجانی: الان برای پذیرش ریاست جمهوری خیلی به من مراجعه می‌شود.

یکی از استدلال‌ها همین است که جناب‌عالی مطرح می‌کنید. می‌گویند اگر شما انتخاب نشوید، سطح نظام و مدیران بالای نظام، پایین می‌آید. شما این مسئله را بیشتر توضیح دادید. آنها البته ادلهٔ دیگری هم می‌آورند. اگر این روزها پنج ملاقات داشته باشم، چهار ملاقات درخصوص این بحث است. کسانی که می‌آیند، این حرف‌ها را می‌زنند. من هم هنوز همان استدلال همیشگی را دارم که درست نیست که بگوییم فقط یک نفر است که می‌تواند کار کند. این خدمت به مملکت نیست. باید بگردیم و کسانی را پیدا کنیم. این‌گونه نباشد که به یک نفر متکی باشیم. باید افرادی را بیاوریم، تقویت کنیم تا بزرگ شوند. خودم فکر می‌کنم کنار رفتنم از دستگاه اجرایی خدمت بزرگی به انقلاب است. قطعاً انسان‌های نیرومند، عاقل، مبتکر، دلسوز و متدین در جامعهٔ ما هستند. باید اینها را بشناسیم و با آنها کار کنیم و به صحنه بیاوریم تا کارها را انجام دهند. نباید این گونه به گذشته برگردیم. تا این لحظه مقاومت کردم. احساس می‌کنم در جایی یک سازماندهی صورت گرفته که بر من فشار بیاورند تا نامزدی ریاست جمهوری را بپذیرم. اما افراد مختلفی با من بحث می‌کنند.

زیباکلام: بحث من البته یک بحث کلی و مستقل از شما بود.

هاشمی رفسنجانی: من می‌گویم در شرایط فعلی من هم به دنبال این هستم که کسی را پیدا کنیم.

زیباکلام: اما آنها باید افرادی باشند که بتوانند فاصلهٔ بین رهبری و رئیس‌جمهور راکاهش دهند.

هاشمی رفسنجانی: بر سر این موضوع با شما اختلافی ندارم.

زیباکلام: از مقدمهٔ بحثی‌که در بالا داشتم قاعدتاً نتیجه می‌شود که خب من همهٔ این حرف‌ها را زدم که بگویم پس شما می‌بایستی بعد از آقای خاتمی رئیس‌جمهور آینده شوید. اما فی‌الواقع این‌طور نیست و از قضای روزگار معتقدم که شما نبایستی نامزدی ریاست جمهوری را بپذیرید. حالا الان خدمتتان عرض می‌کنم که چرا تجزیه و تحلیلم متناقض به نظر می‌رسد و نتیجه‌گیری بحثم با خود بحثم در تناقض است. آن صفات و ویژگی‌هایی که بنده برشمردم که می‌بایستی در رئیس جمهور باشد تا آن فاصله میان رأس نظام و

ردهٔ بعدی آن لحاظ شود، به‌علاوه ویژگی‌های دیگری که برشمردم که رئیس جمهور می‌بایستی از آنها برخوردار باشد، یعنی توان اجرایی، مقبولیت در میان مراکز قدرت، مقبولیت در میان بسیاری از مدیران ارشد اجرایی نظام، اعتبار بین‌المللی و خیلی شرایط دیگر در مقایسه با سایر نامزدهایی که مطرح هستند در شما جمع است. یعنی واقعاً از این لحاظ شما با نامزدهای دیگری که چه از طرف چپ و دوم خردادی‌ها و چه از طرف راست و محافظه‌کاران مطرح هستند، اساساً قابل مقایسه نیستید. این‌که شما یک سر و گردن از نامزدهای دیگر بالاتر می‌ایستید آن‌قدر واضح و آشکار است که فکر می‌کنم اگر حب و بغض‌های سیاسی و فردی را کنار بگذاریم، حتی یک بچهٔ کلاس اول دبستان هم این را نمی‌تواند انکار کند. در آن صورت پس چرا بنده می‌گویم که شما نبایستی نامزد ریاست جمهوری بشوید؟ من قبل از این‌که دلیل خودم را بگویم مجبور هستم یک قدری بحث را بیشتر باز کنم. یعنی یک ارزیابی و تحلیلی از شرایط فعلی و وضعیتی که کشور در آن قرار گرفته ارائه دهم. نمی‌دانم جناب‌عالی چقدر با این نظر بنده موافقت دارید که ظرف ۷ سال گذشته یعنی از ۲ خرداد ۷۶ که آقای خاتمی رئیس جمهور شدند تا امروز که خرداد ۸۳ است، جایگاه ریاست جمهوری و رئیس جمهور منظماً در حال سقوط بوده است. یعنی ما اگر یک منحنی برای اقتدار و هیبت آقای خاتمی به‌عنوان رئیس‌جمهور ترسیم نماییم این منحنی منظماً ظرف ۷ سال گذشته رو به افول بوده است.

متأسفانه ما امروزه رسیده‌ایم به جایی که کسی برای رئیس‌جمهور دیگر اقتدار و شأنیتی قایل نیست یا خیلی کم قایل است. ما می‌توانیم وارد این بحث شویم که چه کسانی مسبب این وضعیت بوده‌اند؟ آنچه مسلم است برخی از قصور برمی‌گردد به مخالفین آقای خاتمی. اما برخی دیگر نیز متوجه خود آقای خاتمی و دستیاران یا مشاورین نزدیک ایشان می‌شود و سیاست‌ها و تصمیماتی که به ایشان توصیه کردند یا دیکته کردند. یعنی بخشی از مسئله فی‌الواقع برمی‌گردد به عملکرد خود آقای خاتمی و اصلاح‌طلبان به‌طور کلی. اما این فعلاً بحث ما نیست. به هر حال و صرف‌نظر از آن‌که مقصر افول جایگاه ریاست جمهوری مملکت که بوده و چه بوده، واقعیت آن است که این افول به نحو حزن‌انگیزی اتفاق افتاده است. اوج این افول را شما در جریان افتتاح فرودگاه امام چند روز پیش شاهدش بودید که رئیس جمهور یک کشور ۷۰ میلیونی عاجز ماند از این‌که بتواند یک فرودگاه را باز کند یا ببندد و دیگران این تصمیم را گرفتند. این به نظر بنده برای هر نظام و کشوری فاجعه است که جایگاه سیاسی و قدرت رئیس جمهورش آن‌قدر پایین بیاید که فرمانده سپاه یا رئیس کلانتری اسلام‌شهر نگذارد فرودگاه باز شود. فراموش نکنیم که بر طبق قانون

اساسی، رئیس جمهور بعد از رهبری دومین قدرت نیرومند نظام است. وقتی این چنین می‌شود، قدرت‌های غیررسمی که سهل است، نهادهای رسمی هم چندان حسابی از رئیس جمهور نمی‌برند. وزیرکشور، فلان معاون‌وزیر یا حتی استاندار هم ممکن است چندان حسابی از رئیس جمهور نبرند. مگر این‌که محض گل روی آقای خاتمی برای سیاست و ارادهٔ وی ارزش و احترام قایل شود. عرض کردم قبلاً چه بخواهیم، چه نخواهیم، جدای از مراکز رسمی قدرت، مراکز و نهادها غیررسمی وجود دارد. کسی‌که در ایران رئیس جمهور می‌شود نه تنها زیرمجموعهٔ قوه مجریه و دولت می‌بایستی از وی حرف‌شنوی داشته باشند بلکه نهادهای رسمی دیگر قدرت همچون رهبری، مجمع تشخیص مصلحت نظام، قوهٔ قضاییه و مجلس هم می‌بایستی برای وی اعتبار قایل شوند. در مرحلهٔ بعدی صف طولانی از نهادها و مراکز غیررسمی قدرت هستند. بسیج، سپاه، روحانیت مبارز، روحانیون مبارز، جامعهٔ مدرسین، علما و مراجع، ائمه جمعه و جماعات، تشکل‌های سیاسی و غیره. نه این‌که اینها بایستی از رئیس‌جمهور متابعت نمایند چراکه در آن صورت می‌رسیم به یک دیکتاتوری، بلکه یک درجه‌ای از شأنیت برای رئیس جمهور قایل باشند. بعد می‌رسیم به مجموعه‌ای از مسئولین اجرایی، مدیران دولتی، تکنوکرات‌ها و آنتروپرونرها یا کارآفرینان، اینها هم می‌بایستی رئیس جمهور را قبول داشته باشند به‌عنوان این‌که او دارای توان اجرایی است. به‌عنوان رئیس‌جمهوری‌که برنامه‌ریزی و توسعهٔ اقتصادی، پیشرفت و سازندگی و این چیزها برایش مهم و مطرح است. مجموعهٔ اینها راکه درخصوص آقای خاتمی کنار هم می‌گذاریم، درکمتر حوزه‌ای ایشان موفق بوده است. این همان مسئله‌ای است‌که می‌گویم جایگاه نهاد ریاست جمهوری و رئیس جمهور ظرف ۷ سال گذشته منظماً پایین آمده است. مسئلهٔ اساسی آن است‌که مملکت و نظام بعد از آقای خاتمی نیاز به رئیس‌جمهوری داردکه نه تنها این خصوصیات را داشته باشد، نه تنها بتواند آن اعتبار لازم را در سطح‌کشور و بین‌الملل‌کسب نماید، بلکه مهم‌تر از همهٔ اینها، بتواند جلوی سقوط منحنی جایگاه ریاست جمهوری را بگیرد. بتواند حداقل بخشی از آب رفته را به جوی بازگرداند. این کسانی‌که نامشان مطرح است چه در راست و چه در چپ یا اصلاح‌طلبان چنین خصوصیتی ندارند. ببینید از همین ویژگی آخر یعنی اعتبار در میان مدیران ارشد اجرایی نظام و تکنوکرات‌ها شروع کنیم. من با بسیاری از مسئولین ارشدی‌که حالا یا وزیر شما بوده‌اند یا در زمان شما استاندار بوده‌اند یا به هر حال پست اجرایی بالایی داشته‌اند ظرف چند سال گذشته صحبت داشته‌ام. تقریباً تمامی آنها ظرف ۷ سال گذشته با آقای خاتمی هم‌کار کرده‌اند. با هرکدام‌که آدم صحبت

می‌کنم حالا چه چپ باشند و چه راست چون هر دو جریان در میان مدیران و مسئولین اجرایی شما بودند، از توان اجرایی و مدیریتی شما با احترام و قبول داشتن حرف می‌زنند. بعضاً در زمینه‌های دیگر همچون مسایل سیاسی و غیره خیلی به شما انتقاد دارند اما انصافاً روی توان اجرایی، حوصله، دقت، علاقه‌مندی و اعتقاد شما به سازندگی و توسعه و ترقی اقتصادی همگی اذعان دارند. اینها را در مورد شما عمیقاً قبول دارند و شما را یک مدیر توانمند اجرایی قوی می‌دانند. به واسطهٔ این دلایل همهٔ کسانی که با شما کار کرده‌اند یک احترام خاصی برای شما قایل هستند. این وضعیت اصلاً در مورد نامزدهای دیگر مطرح نیست. اصلاً مدیران اجرایی ارشد نظام برای آنها شأن و اعتباری قایل نیستند و آنها را قبول ندارند. در حالی که اگر شما رئیس جمهور شوید، چون شما را قبول دارند و به شما اعتقاد دارند حاضرند برای شما بدوند. ولی اگر عمر و زید رئیس جمهور شوند این طور نخواهد شد. تا حدودی هم آدم به مدیران اجرایی حق می‌دهد. جناب عالی کار اجرایی زیاد کرده‌اید. من هم کار اجرایی در اوایل انقلاب زیاد انجام داده‌ام. اگر مجموعهٔ زیردست یک رئیس یا مسئول اجرایی احساس کنند که رئیس‌شان مدیر ناتوان یا ضعیفی است و نمی‌تواند سره را از ناسره چندان تشخیص دهد، کار نمی‌کنند. یا آن طور که باید و شاید کار نمی‌کنند. برعکس اگر رئیس یا مدیر اجرایی به زیرمجموعه‌اش بفهماند که تشخیص می‌دهد، توان اجرایی دارد، در کارش دقت دارد، درک می‌کند، سرش را نمی‌شود کلاه گذارد، آن وقت کار می‌کنند. با اعتقاد و تعصب هم کار می‌کنند. جملگی کسانی که جدای از شما نامشان برای ریاست جمهوری مطرح است فاقد این خصوصیات هستند. من نه در بدنهٔ بخش خصوصی و نه در بخش مدیران ارشد دولتی واقعاً نمی‌بینم که اگر این افراد رئیس جمهور شوند، مورد قبول مدیران اجرایی قرار گیرند. مشابه همین بحث در حوزهٔ سیاسی هم مطرح است. به هر حال نهادهای رسمی و غیررسمی قدرت تا حدودی شما را قبول دارند. بالاخره روحانیت مبارز یا جامعهٔ مدرسین حوزهٔ علمیه قم یا ائمه جمعه و جماعات هر قدر هم که برخی از آنها با شما مخالف باشند اما بدنهٔ کلی و رهبری این جریانات درمجموع از شما حرف‌شنوی دارند. در حالی که کسان دیگری که نامشان مطرح است، اگر رئیس جمهور شوند، این جریانات و تشکل‌ها تره هم برای آنان خرد نخواهند کرد. هر کدام اینها رئیس جمهور شوند، آن منحنی افول که در ۷ سال آقای خاتمی اتفاق افتاده ادامه پیدا خواهد کرد. در این صورت آن تتمهٔ اعتبار رئیس جمهوری هم از میان خواهد رفت. در چنین وضعیتی حتی اگر رهبری قلباً هم نخواهند، آن فاصله که عرض کردم میان ایشان و رئیس جمهور به وجود خواهد آمد. چون

بعد از آقای خاتمی رئیس جمهوری خواهیم داشت که در حقیقت فرمانبردار و مطیع اوامر رهبری یا جناب‌عالی خواهد بود و همهٔ هنرش این خواهد شد که از رهبری کسب تکلیف نموده و برای هر کاری اجازه بگیرد. در حالی که اگر شما رئیس جمهور شوید این وضعیت پیش نخواهد آمد و نهاد ریاست جمهوری مجدداً آن صلابت و جایگاه خودش را پیدا می‌کند. ببینید تمام صغری و کبری بحث من، ما را می‌رساند به اینجا که به هزار و یک دلیل شما می‌بایستی ریاست جمهوری را قبول کنید. اما درست من در همین جاست که می‌گویم شما نبایستی نامزدی ریاست جمهوری را بپذیرید. برای این‌که موفق نخواهید شد. نمی‌گذارند موفق شوید. اول از همه با مجلسی روبه رو هستید که اکثریت آنان که وابسته به جناح راست و آبادگران هستند از همان روز اول با شما بنای مخالفت را خواهند گذارد. با مجمع تشخیص مصلحت نظامی مواجه هستید که همچون مجلس هفتم در خط رهبری است. چون فکر نمی‌کنم نه آقای خاتمی و نه آقای کروبی رئیس آتی مجمع تشخیص مصلحت شوند.

هاشمی رفسنجانی: در زمان ریاست جمهوری خودم، رئیس مجمع تشخیص هم بودم.

زیباکلام: حتی اگر این مسئله مجدداً هم اتفاق بیفتد یعنی جناب‌عالی هم رئیس جمهور شوید و همچنان رئیس مجمع تشخیص مصلحت نظام باقی بمانید، باز هم با نهادها و جریانات مخالف دیگر طرف هستید. این‌که صغری و کبرای تحلیل من با نتیجه‌گیری‌اش نمی‌خواند درست در همین جاست. ببینید براساس آنچه که تحلیل کردم یعنی به واسطهٔ آن دلایلی که تشریح کردم، شما مناسب‌ترین نامزد ریاست جمهوری هستید. خب من در اینجا بایستی نتیجه‌گیری کنم که پس با این حساب شما می‌بایستی حتماً نامزد شوید. اما درست من در همین جا می‌گویم که شما نبایستی نامزد ریاست جمهوری شوید و این نامزدی را قبول کنید. چراکه جناح راست یا محافظه‌کاران یا آبادگران با شما مخالفت خواهند کرد و نمی‌گذارند کار کنید. ببینید آقای هاشمی، همهٔ حرف من این است که تمامی عوامل و جریاناتی که در جناح راست نگذاشتند شما در دور قبلی ریاست جمهوری‌تان بالاخص در چهار سالهٔ دوم کار کنید، اینها امروز به نسبت سال‌های ۷۶ـ۷۲ که چهار سال آخر ریاست جمهوری شما بود اگر قوی‌تر نشده باشند قطعاً ضعیف‌تر نیز نشده‌اند. بنابراین این بار هم نمی‌گذارند شما کار کنید. به لحاظ اعتقادی شما با بسیاری از جریانات راست بالاخص جریانات تندرو، اصول‌گرا و آرمان‌گرای آن مشکل دارید. همان‌طور که قبلاً در مقابل شما ایستادند و نگذاشتند شما برنامه‌هایتان را به‌طور کامل

پیش ببرید، این بار هم نخواهند گذارد. بنابراین اتفاقی که می‌افتد این است که شما حالا با اکراه یا تمایل خودتان رئیس جمهور می‌شوید. پیه تمام حرف‌ها و طعنه‌ها را به تن خود می‌مالید و بینی و بین الله به‌خاطر اعتقادی که به نظام، به سازندگی و به نجات مملکت دارید وارد میدان می‌شوید، ولی همان افراد و جریاناتی که در دور قبلی نگذاشتند شما برنامه‌هایتان را اجرا کنید باز هم نخواهند گذارد. خب حالا که مجلس از خودشان است و سایر نهادها هم از خودشان است، مانده فقط ریاست جمهوری، اگر قوه مجریه هم در خط و جهت آنان قرار گیرد در آن صورت معلوم خواهد شد که اشکال کار عدم پیشرفت امور کشور در کجاست. مسئولیت عدم پیشرفت کشور با چه کسی و کدام نهاد خواهد بود. ما در اینجا عملاً با یک پارادوکس طرف هستیم. از یک طرف مملکت به دلیل مشکلات و مسایل موجود به وجود رئیس جمهوری مثل شما نیاز دارد، اما از سویی دیگر جریانات سیاسی هستند که حالا یا به دلیل منافع و مصالحشان یا واقعاً از روی اعتقاد و اصولی که به آن معتقدند، با بسیاری از تصمیمات و سیاست‌های شما مخالفت خواهند کرد. من معتقدم یک راه حل این است که شما تا وقتی که از رهبری یا جاهای دیگر خیلی جدی، اساسی و به قول دوم خردادی‌ها خیلی شفاف تأیید نگرفتید که پشت شما محکم می‌ایستند و می‌گذارند کار کنید، وارد میدان نشوید. به نظرم تا زمانی که چنین ضمانتی را نگرفتید، نباید بیایید. چون مابقی آبرو و حیثیت شما هم خواهد رفت. همین مجلس هفتم مداوم وزرا را بازخواست، استانداران را اذیت و با برنامه‌های شما مخالفت خواهد کرد. به هر حال آقای حداد عادل برای ریاست مجلس رأی کمی نیاورد. این رأی یک علامت بود. جهت مجلس هفتم مشخص است. شاید ۳۰ تا ۵۰ نفر چپی یا مستقل باشند و همکاری نکنند، ولی بدنهٔ مجلس هفتم برای حرکت در خط رهبری آماده‌باش کامل دارد.

هاشمی رفسنجانی: شما حرف‌های مرا می‌زنید. البته دلایل من برای نیامدن چیزهای دیگری است و شما هم با دلایل دیگر می‌گویید نیایم.

***زیباکلام:* نمی‌گویم نیایید، بلکه می‌گویم بدون گرفتن التزام نیایید.**

هاشمی رفسنجانی: بهتر است که نیایم و دنبال کسی بگردیم که کار کند.

***زیباکلام:* ولی چه کسی می‌تواند مثل شما بلد و زروار کار کند؟**

هاشمی رفسنجانی: باید تمهیدی پیدا کنیم تا کسی بیاید و کمر همت بسته کار کند و ما هم کمک کنیم. من هم مثل شما فکر می‌کنم که اگر بعضی از افراد مطرح بیایند، این گونه

خواهد بود. یعنی سطح مملکت پایین می‌آید و رئیس جمهور، فرمانبر می‌شود. من هم این را قبول ندارم. باید رئیس جمهور متشخصی در کشور باشد که با ارادهٔ خودش کار کند و با رهبری هم صمیمی باشد و خیال رهبری جمع باشد که رئیس جمهور کار مملکت را می‌کند و مسایل را با هم حل می‌کنند.

زیباکلام: ولی آقای هاشمی! ماکه دو جمهوری اسلامی ایران نداریم. ما یک جمهوری اسلامی ایران داریم و افراد آن را چه در جناح چپ و در میان اصلاح‌طلبان و چه در میان راست خوب می‌شناسیم. کدام یک از آنها واقعاً این توان، لیاقت و مدیریتی راکه شما می‌گویید دارند؟

هاشمی رفسنجانی: وقت داریم که پیدا کنیم.

زیباکلام: مگر این‌که معجزه شود و یک فردی که در ۲۵ سال گذشته او را نمی‌شناختیم، یک دفعه ظهور کند.

هاشمی رفسنجانی: یک مقدار در نگرانی شما شریک هستم. احتیاج به بحث نداریم. باید تلاش کنیم کسی را پیدا کنیم. دعا می‌کنم که این شتر در خانهٔ من نخوابد. از رهبری هم خواهش کردم که به من نگوید بیایم. چون اگر روزی خودم تشخیص دهم که باید بیایم، می‌آیم. ولی الان تشخیصم این نیست. دعای من این است که منحصر به من نباشد.

زیباکلام: پس می‌خواهم از شما خواهشی داشته باشم. من ظرف چند ماه گذشته چند بار بر سر ریاست جمهوری شما با رسانه‌های خارجی یا به اصطلاح رادیوهای بیگانه مصاحبه کردم. آنها و خیلی از افراد دیگر معتقدند اکراه شما برای آمدن، یک نوع بازارگرمی است. همهٔ شرایط فراهم شده و شما خواهید آمد. می‌خواهید وجههٔ شما سنگین‌تر شود. در داخل کشور هم خیلی‌ها چنین نظری دارند اما من براساس شناختی که از شما دارم، معتقدم حقیقت همین است که الان می‌گویید و عمیقاً نگران هستید. البته در مغز و سلول‌های خاکستری شما نیستم. ولی معتقدم شما با یک مشکل اساسی مواجه هستید. از یک سو خودتان می‌دانید کسانی که مطرح هستند، مرد این کار نیستند. بدون رودربایستی بگویم، انسان‌های خوب و زحمتکشی هستند اما یک وقت هست که کسی یک بخش، شهر یا شهرستان یا یک شهرداری یا رادیو و تلویزیون را می‌گرداند، اما الان قرار است که آن فرد یک مملکت ۷۰ میلیونی با انواع و اقسام مشکلات سیاسی و اقتصادی را بچرخاند و اداره کند. این دو

خیلی با هم فرق می‌کند. شاید در مسئولیت‌های قبلی انسان‌های موفقی بوده باشندکه تازه در خودآن هم حرف است ولی این دلیل نمی‌شودکه در ریاست جمهوری هم موفق باشند. هر چند هم‌که مقام معظم رهبری یا آقای هاشمی رفسنجانی تأیید وکمک کنند، واقع مطلب این است که این مسئله را خود شما بیشتر و بهتر از هرکسی دیگری می‌دانید یعنی به آن اشراف داریدکه این افرادی که مطرح هستند، مرد این کار نیستند. در عین حال به‌خاطر مملکت احساس می‌کنیدکه چاره‌ای ندارید و بایستی وارد میدان شوید. اما مشکل از اینجا پیش می‌آیدکه مطمئن نیستید بتوانیدکار کنید یعنی بگذارندکار کنید. فکر می‌کنم ته دل شما این است‌که می خواهید رئیس جمهور شوید اما در عین حال احساس می‌کنیدکه اگر رفتم جلو و رئیس جمهور شدم اما به دلیلی نشدکه‌کار کنم، خب بهتر است که نروم جلو و یک کس دیگری راکه برروی او حساسیت نیست بفرستیم جلو و خودمان هم کمکش کنیم. منتها این نمی‌شود. فکر می‌کنم حقیقت این است‌که شما تردید دارید و مسئلهٔ تردید مطرح است و نه این‌که خواسته باشید بازار گرمی کنید. بنابراین خواهشم این است‌که راجع به این مسئله صحبت کنید. بگویید که دغدغه‌ها و نگرانی‌هایتان چیست. چون صحبت نکردن و سکوت شما در این خصوص به این شایبه دامن می‌زندکه همه چیز آماده شده و همهٔ برنامه‌ها ریخته شده‌که آقای هاشمی مجدداً رئیس جمهور شود. هر طورکه خودتان صلاح می‌دانید در این خصوص صحبت کنید و این بحث‌ها را در سطح جامعه مطرح کنید. چون اینها واقعاً بحث‌های مهم درخصوص آیندهٔ مملکت است. بحث شخص شما نیست.

هاشمی رفسنجانی: آیندهٔ مملکت مهم است. فقط دنبال این هستم احساس خلأ شود و شرایطی به وجود بیاید تا انسان‌های شایسته بیایند. در مورد خودم هم اهمیت نمی‌دهم. هر طورکه تصور می‌کنند، بگویند. اگر اینها که شما می‌گویید را بگویم، دوباره می‌گویند بازار گرمی است. در گذشته هم این گونه بود و تا به حال دو سه بار گرفتار چنین شرایطی شده‌ام. مگر دلم می‌خواست فرماندهٔ جنگ شوم؟ اصلاً وقتی یک زخم می‌بینم، حالم دگرگون می‌شود. اصلاً فرماندهی جنگ به من نمی‌آید. ولی خب چاره‌ای نبود. آن موقع می‌دیدیم که سپاه و ارتش با هم نمی‌سازند و باید کسی بالای سر اینها باشد تا هماهنگ شوند. لاعلاج آمدم جلو. در انتخابات ریاست جمهوری سال ۶۸ هم این گونه بود. من آن موقع در مجلس بودم و همه می‌گفتند به‌خاطر شرایط بد اقتصادی بعد از جنگ و مسایل دیگر، نامزدی ریاست جمهوری انتحار است. امام هم گفتند: چاره‌ای نداریم. از هر دو

طرف یعنی هم چپ و هم راست هم آمدند و گفتند «متعین است!» یعنی شما برای این کار تعیین شده‌اید. خودم هم قبول داشتم. چون کسی را نمی‌دیدیم. قبل از آن یعنی در اوایل انقلاب هم در وزارت کشور یک چنین اتفاقی افتاد. آن موقع در شورای انقلاب بودیم که مرحوم مهندس بازرگان و دوستانش در دولت موقت دست‌هایشان را بالا بردند و گفتند: «نمی‌توانیم مملکت را با نهادها، با این وضعیت، روحانیت و مجموعه‌ای که به سر ما ریخته‌اند، اداره کنیم و امام هم از دولت موقت انتقاد می‌کنند». نشستیم که چه کار کنیم. یکی از مشکل‌ترین وزارتخانه‌ها وزارت کشور بود که در انتخاب بخشداران، فرمانداران، استانداران، نیروی انتظامی، امنیت، احزاب و جریانات و تشکل‌های سیاسی مسئله داشتیم. به من گفتند: باید تو بروی آنجا برای حل آن مشکلات، من هم قبول کردم. حکم وزارت را نگرفتم، حکم سرپرستی گرفتم. خیلی خوب بود. چون توانستم مشکلات آنجا را کمی حل کنم. تقریباً همیشه این گونه بوده، طبیعت من این کارها نیست. طبیعت من کارهایی است که از اول برای آنها اقدام کردم یعنی کارهای مطالعاتی و پژوهشی. الان هم این حالت را دارم. یعنی تلاش می‌کنم به شرایطی برسیم که کس دیگری بیاید و خود من نباشم یعنی مجبور نشوم که خودم باز قبول مسئولیت نمایم. اما در عین حال این جمله را همیشه گفته‌ام و باز هم می‌گویم که اگر کار به جایی برسد که احساس کنم انقلاب و مملکت دارند زمین می‌خورند، به هر قیمتی که شده می‌آیم. دارم کار می‌کنم که چنین حالتی پیش نیاید. فکر می‌کنم این بحث کافی است. چون خیلی حرف زدیم.

زیباکلام: درست است. فرمایش شما را قبول دارم. شما را خیلی خسته کردم. ولی این حرف‌ها ۱۵،۱ سال دیگر برای کسانی که می‌خواهند تاریخ کشور را مطالعه کنند، خیلی جالب است. چرا مثال فرضی بزنم. ببینید یک ماه پیش کنفرانسی تحت عنوان «ایران قرن بیست و یکم» در دانشگاه آکسفورد برگزار شده بود که من هم شرکت کردم. حدود ۴/۵ حاضران، ایرانیان دانشگاهی و غیر دانشگاهی مقیم آمریکا و انگلیس بودند. دو شخصیت در کنفرانس بودند که خیلی برایم جالب بودند و در تمام طول مدت برگزاری کنفرانس در هنگام تنفس‌ها و شام و ناهار با این دو نفر بودم. یکی آقای حسنعلی مهران، رئیس بانک مرکزی و مغز متفکر امور پولی و مالی شاه و دیگر آقای اکبر اعتماد، رئیس انرژی اتمی شاه بود. آنها هم علاقه‌مند بودند که با من دربارهٔ ایران صحبت کنند.

حتی یکی دو نفر از دوستانی که از ایران آمده بودند، می‌گفتند: «چرا این قدر با اینها صحبت می‌کنی؟ پس فرداکه به ایران رفتی، می‌گویند با سلطنت‌طلب‌ها حرف می‌زدی».

هاشمی رفسنجانی: الان کسی روی اینها حساس نیست.

زیباکلام: درست است. نکتهٔ جالب این است که اگر می‌توانستم، این دو نفر را سنجاق می‌کردم و با خودم به ایران می‌آوردم. در تمام مباحث از آنان می‌پرسیدم: چرا شاه چنان تصمیماتی می‌گرفت؟ پشت ذهنش چه بود؟ در جلسات تصمیم‌گیری شما چه می‌گذشت؟ چون وقتی کسی به تاریخ این مملکت علاقه‌مند باشد، خیلی چیزهای جالب را از گفتگو با کسانی که مسئولیت داشته‌اند می‌تواند بفهمد یا در بیاورد. آقای حسنعلی مهران خاطراتش را برایم تعریف می‌کرد. به هر حال شاید این بحث‌ها برای شما خسته‌کننده باشد، اما یادتان باشد که ۱۰، ۱۵ سال دیگر کسانی می‌آیند و این مطلب را با ولع می‌خوانند. چون تاریخ معاصر ایران در همین مطالب نهفته است. الان چقدر برای خود شما جالب است که مثلاً مکالمه سرلشکر پاکروان با امام را در سال ۴۱ یا ۴۲ بخوانید. یا مثلاً مکالمهٔ آیزنهاور با شاه در جایی ضبط شده باشد و شما بخوانید. الان دربارهٔ شما صحبت‌های زیادی می‌شود و می‌گویند که قدرت واقعی در ایران در دست آقای هاشمی است. ولی ۱۵ سال دیگر کسانی می‌آیند و می‌خوانند که دغدغهٔ این شخص در خرداد ۸۳ چه بود و ما چه فکر کردیم!

هاشمی رفسنجانی: قبول دارم که اینها واقعیت‌های تاریخ را نشان می‌دهد.

زیباکلام: این بحث را در همین جا تمام می‌کنیم و به مسئله جنگ می‌پردازیم. شما در زمان شروع جنگ در شهریور سال ۱۳۵۹ در مجلس بودید و آقای بنی‌صدر رئیس جمهور بود. بحث جنگ را با این سؤال شروع می‌کنم که آیا اساساً جنگ عراق علیه ایران قابل پیشگیری بود؟ چون تا به حال آنچه درباره ایران گفتیم این است که عراقی‌ها مترصد بودند که بعد از سقوط شاه به ما حمله کنند. ولی چیزهایی هست که نشان می‌دهد که می‌شد جلوی جنگ را گرفت.

هاشمی رفسنجانی: این‌که جنگ قابل پیشگیری بود یا نه؟ احتمالاً بود. اما این‌که باید چه کار می‌کردیم که جلوی جنگ را بگیریم؟ کارهای زیادی بود که می‌بایست انجام می‌شد. در نظر بگیرید که چگونه می‌بایستی عوامل شروع جنگ را کنترل می‌کردیم.

بالاخره وقتی انقلاب ایران اتفاق افتاد، غرب، به خصوص آمریکا ناراحت شدند. چون بزرگ‌ترین ضربه را خوردند و کشور از دست آنها گرفته شد و اخراج شدند. ارتجاع منطقه ترسیده بود. انقلاب مردمی می‌توانست الگویی برای مردم کشورهای منطقه باشد که از خود عراق شروع شده بود. صدام خیلی ترسیده بود چون شیعیان عراق با همراهی آیت‌الله صدر شروع کرده بودند. امام هم به مسایل عراق علاقه‌مند بودند. چون مدتی در آنجا بودند. شوروی‌ها هم از این‌که زنجیر حلقهٔ محاصره آنها شکسته شده بود راضی بودند. بالاخره ایران از دست آمریکا آزاد شده بود. روس‌ها امیدوار بودند که نیروهای چپ ایران جایگاه خوبی پیدا کنند. ده‌ها گروه مسلح و غیرمسلح چپی مثل حزب توده در ایران فعالیت داشتند. خیلی‌ها افکار چپی داشتند. چپ‌ها نمی‌خواستند این اتفاق به‌عنوان اسلام بیفتد. حرکت‌های اول انقلاب هم بی‌تأثیر نبود. نظام به سرعت اسلامی شد و توطئه‌های اول انقلاب مثل شورش‌های مسلحانه، تجزیه‌طلبی‌ها، کودتا، محاصره و کارهای دیگر با قدرت مردم شکسته شد. آن موقع پیش‌بینی می‌کردند که این دفعه آمریکا کار را یکسره می‌کند. خودشان هم می‌گفتند: «این دفعه کاری می‌کنیم که مخفی نیست»، این جمله معنایی جز جنگ نداشت. عراقی‌ها هم برای جنگ آماده می‌شدند. عراق هم خواسته‌های مهمی داشت. صدام فکر می‌کرد خوزستان را جدا می‌کند و ژاندارم منطقه می‌شود و می‌خواست نقش جمال عبدالناصر را اجرا کند. اینها بخشی از عواملی بود که این جنگ علیه ما شروع شود. در داخل ایران هم وضع خوبی نداشتیم. ضمن این‌که آن موقع عمدهٔ مسئولیت‌ها با آقای بنی‌صدر بود. چون رئیس جمهور و فرماندهٔ کل قوا بود. مرزها در دست او بود و می‌بایست به همهٔ تهدیدها جواب دهد. وزارت خارجه هم در دست او بود. بعد از اتمام کار شورای انقلاب، کاری در دست ما نبود. مجلس هم تازه شروع شده بود و نمی‌توانست کاری بکند. به نظر می‌رسد دنیا که مجموع شرق، غرب و ارتجاع بودند، به همراه عوامل داخلی، راه حل خود را در شروع جنگ دیدند. ما هم ارتش و قوای مسلح منسجمی نداشتیم. دشمنان خارجی انقلاب فکر می‌کردند مثل شهریور ۱۳۲۰ بدون آن‌که مجبور بشوند بجنگند، صرفاً با راه‌پیمایی به مرکز ایران می‌رسند. همهٔ شرایط برای آنها مهیا بود. طبیعی بود که به فکر بیفتند مشکل انقلاب را برای خود حل کنند.

البته الان کسی چنین تصوراتی ندارد که نظام با یک حملهٔ نظامی سقوط کند.

زیباکلام: با توجه به نزدیک شدن اذان مغرب، اگر موافق باشید ادامهٔ بحث را بگذاریم برای جلسه آینده.

هاشمی رفسنجانی: اشکالی ندارد.

گفتگوی دهم: ۱۳۸۳/۳/۲۵

زیباکلام: سؤالی که در جلسهٔ قبل محضر شما مطرح کردم، این بود که آیا جنگ اصولاً قابل پیش‌بینی بود یا نه؟ چون همهٔ ادبیاتی که دربارهٔ جنگ داریم و حداقل آنهایی که از طرف ما تولید شده، چنین پیش‌فرضی دارند که جنگ اجتناب‌ناپذیر بود. چون عراق در هر صورت به ما حمله می‌کرد. ولی می‌توان این سؤال را مطرح کرد که آیا می‌توانست از جانب ما تمهیداتی فراهم شود و فعالیت‌هایی از طرف دولت موقت و شورای انقلاب صورت گیرد که از جنگ اجتناب کنیم؟ نظر جناب‌عالی این است که این سؤال پاسخ مناسبی ندارد. یعنی بعید به نظر می‌رسد که می‌توانستیم کاری بکنیم که جلوی جنگ گرفته شود.

هاشمی رفسنجانی: احتمال این‌که می‌شد جلوی جنگ را گرفت خیلی ضعیف بود. یعنی آن گونه که انقلاب در عمل و در رابطه با آمریکا و سیاست خارجی نشان داد، اجتناب‌ناپذیر بود. چون مخالفین انقلاب همهٔ راه‌ها را برای خالی کردن محتوای انقلاب و به شکست کشاندن آن رفتند و موفق نشدند و نهایتاً به جنگ رسیدند. شاید اگر در روابط خارجی و مسایل داخلی ترتیبات دیگری اتخاذ می‌شد، ممکن بود به جنگ نرسیم. این‌که می‌توانستیم یا نه، بحث دیگری است. می‌خواهم بگویم با شرایطی که داشتیم، مخالفین انقلاب پیش خودشان فکر کردند که تنها راه مطمئن برای شکست انقلاب وارد کردن ایران در یک جنگ است. توضیح داده بودم که آمریکا، شوروی و ارتجاع منطقه منافع خود را در وضع موجود نمی‌دیدند. آنها خیال می‌کردند جنگیدن با ایران آسان است و سریع به نتیجه می‌رسند و لذا وارد جنگ شدند.

زیباکلام: سؤال دوم که به دنبال سؤال اول و در نتیجه‌گیری منطقی آن می‌آید، این است که در تمام ادبیات ما پیرامون جنگ با عراق همواره این‌گونه

استدلال شده که جنگ واقعی ما با آمریکا بود. یعنی آمریکایی‌ها بودند که جنگ را از طریق صدام به وجود آوردند. این نکته جای تأمل دارد. آیا واقعاً جنگ ما با آمریکایی‌ها بود؟ آیا این که در طول جنگ می‌گفتیم صدام به آمریکا وابسته است و اوامر آمریکا را در منطقه اجرا می‌کند، واقعاً درست بود؟ با توجه به تحولاتی که بعدها به وجود آمد مثل اشغال کویت و مشکلات آمریکایی‌ها با صدام، آیا هنوز هم می‌خواهیم بگوییم صدام به تشویق، ترغیب و دستور آمریکا به ما حمله کرد؟

هاشمی رفسنجانی: قبلاً جواب دادم که من نمی‌گویم این جنگ مستقیماً با دستور آمریکا بود. فکر نمی‌کنم کسانی که عاقل هستند، این گونه بگویند. می‌گویم آمریکا هم از این جنگ راضی و خوشحال بود و شاید هم در شکل‌گیری آن نقش داشت. بعداً ادله و اسنادی به دست آمد که آمریکایی‌ها صدام را ترغیب می‌کردند. البته تعبیر نمی‌کنم که به دستور آمریکا بود، ولی چیزی که برای آمریکا، ما و همهٔ جهان معلوم بود، این بود که انقلاب اسلامی اعتبار آمریکا را در منطقه مخدوش کرده بود. همزمان با سال‌های اول پیروزی انقلاب، مرکز مطالعات استراتژی آمریکا در این باره نوشته بود که «حرمت و اعتبار مانند ظرف چینی است که به آسانی می‌شکند و این چیزی است که آمریکا با پیروزی انقلاب اسلامی در منطقهٔ خلیج‌فارس از دست داده است.»[۱] شاید به‌خاطر به دست آوردن همین اعتبار بود که دولت آمریکا در زمستان ۱۳۵۸ با بزرگ‌نمایی حضور شوروی در افغانستان و مرزهای ایران، ضمن پیشنهاد برقراری رابطهٔ مجدد با تهران، اعلام کرده بود که «آمریکا حاضر به هرگونه کمکی به ایران در شرایط بحرانی است.»[۲]

به هر حال همان‌طور که گفتم روحیهٔ انقلابی آن سال‌ها، آمریکا را از برگشت به ایران ناامید کرد و برژینسکی به کارتر، رئیس‌جمهور وقت آمریکا می‌گوید: «باید عدم اعتماد به نفس ایران را غنیمت شمرد و ارتباط‌های آمریکا را با کلیهٔ گروه‌ها و رهبران سیاسی این کشور تقویت کرد، به‌خصوص با کسانی که توانایی دست زدن به اقدام نظامی علیه رژیم (امام) خمینی را دارند.»[۳] به دنبال این مشورت بود که روزنامهٔ نیویورک تایمز در

۱- *آمریکا و بحران خلیج فارس*، ترجمهٔ روابط عمومی فرماندهی کل سپاه پاسداران، مرکز مطالعات استراتژی ملی آمریکا، تهران، انتشارات تبلیغات ستاد مرکزی سپاه پاسداران، سال ۱۳۶۴، ص ۵.

۲- روزنامه *نیویورک تایمز*، ش ۱۹۸۵

۳- *مدیریت بحران‌های بین‌المللی*، به نقل از ریشه‌های تهاجم، مرکز مطالعات و تحقیقات جنگ، چاپ دوم، زمستان ۱۳۸۰، ص ۶۱.

اردیبهشت ۵۹ نوشته بود: «دولت آمریکا پس از شکست عملیات طبس، امکان اجرای سه طرح نظامی بسیار مهم را بررسی می‌کند. طرح‌های مزبور عبارت بودند از: پیاده‌کردن نیروی نظامی در شهرهایی که محل نگهداری گروگان‌های آمریکاست، مین‌گذاری در مبادی صدور نفت و بمباران پالایشگاه‌های نفت.»[۱] این‌که می‌گوییم آمریکا عراق را برای جنگ ترغیب می‌کرد، این اسناد و اسناد دیگر بسیار زیاد است. حتی امیدوار بودند که «تحریم اقتصادی و سیاسی ایران بتواند در سایهٔ تیرگی روابط عراق و ایران تأثیر بیشتری داشته باشد.»[۲] آنها در تحلیل‌ها و بررسی‌هایشان به این نتیجه رسیده بودند که «شاید چشم‌انداز جنگ با کشوری نیرومند مثل عراق، ایران را وادار سازد در سیاست خود تجدیدنظر کند.»[۳] برژینسکی که مشاور امنیت ملی رئیس‌جمهور آمریکا بود، بعد از روی کار آمدن دولت شهید رجایی و ناامیدی از موفقیت خط لیبرال، تقویت عراق برای مقابله با ایران را به سران کاخ سفید دیکته می‌کرد. اینها آن‌قدر به پیروزی صدام امیدوار بودند که هنری کیسینجر پس از شروع جنگ پیش‌بینی کرده بود که «جنگ حداکثر ۱۰ روز با پیروزی عراق پایان خواهد یافت.»[۴]

از طرف دیگر شوروی هم در آن زمان در این مسایل بی‌تأثیر نبود. می‌توانست جلوی جنگ عراق علیه ایران را بگیرد. چون عراق بعد از مصر دومین کشور عربی بود که در سال ۱۳۵۱ با شوروی قرارداد دوستی و همکاری امضا کرده بود و همهٔ توان نظامی عراق، شرقی و از نوع شوروی بود. ولی این کشور ضمن این‌که از شکسته شدن حلقهٔ محاصره خویش توسط آمریکا در ایران خوشحال بود، نگران جمهوری‌های مسلمان و مسلمانان اتحاد شوروی سابق بود که سال‌ها در پس پردهٔ آهنین کمونیسم محبوس بودند. نگرانی شوروی از انقلاب اسلامی موقعی تشدید شد که فهمید حزب توده نه تنها نمی‌تواند ایدئولوژی انقلاب باشد، بلکه روز به روز در محاق می‌رود.

ارتجاع منطقه هم نشان داده بود که از انقلاب اسلامی ایران راضی نیستند. حسنین

۱- ***ستیز با صلح***، ستاد تبلیغات جنگ، شورای عالی دفاع، تهران، ۱۳۶۶.

۲- روزنامه ***السفیر***، مورخ ۱۹۸۰/۴/۳۰

۳- همان جا.

۴- همان، مورخ ۱۹۸۰/۸/۲۹ (۱۳۵۹/۶/۷)

هیکل، نویسنده شهیر مصری در سال ۱۳۵۸ اعلام کرده بود که «کشورهای خلیج‌فارس بیش از همه تهدید ناشی از انقلاب اسلامی را احساس می‌کنند و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی بین آب و آتش‌اند. از یک سو ملتهب از قدرت امام خمینی و از دیگر سو یخ‌زده از ضعف آمریکا می‌باشند.»[۱] این ترس، خود را در ۱۴ خرداد ۱۳۵۹ کاملاً نشان داده که صدام در شهر طائف با برخی از سران عرب ملاقات کرد و در آن کنفرانس به قول خودشان هدیه‌ای شاهانه از سوی شرکت‌کنندگان به صدام تقدیم شد که حاوی گزارشی از اوضاع اقتصادی، اجتماعی و نظامی ایران بود.[۲]

صدام هم که ادلهٔ زیادی داشت تا جنگ را شروع کند: اولاً به‌خاطر ترسی که از الهام‌گیری مردم عراق، به خصوص شیعیان داشت، اعلام کرد که ایران در مسایل داخلی عراق دخالت می‌کند. زخمی شدن طارق عزیز در انفجار بمبی در فروردین ۵۹ را به ایران نسبت داد. چند روز بعد بمبی دیگر در مدرسهٔ ایرانیان واقع در محلهٔ وزیریهٔ بغداد منفجر شد که باز هم به ایران نسبت داد. در تیرماه همان سال هم بمبی دیگر در مقابل وزارت فرهنگ و اطلاعات عراق منفجر شد. صدام در سال ۶۳ برای توجیه حمله‌اش به ایران طی یک سخنرانی، گفته بود که «در هفته‌های اول تحت تصدی حکومت، توسط امام خمینی در ایران، بمب‌گذاری‌ها و انفجارها در هر نقطه از عراق شروع شده بود.»[۳]

ثانیاً عراقی‌ها همیشه از مفاد قرارداد الجزایر ناراحت بودند. اگرچه صدام خودش در زمان حسن‌البکر قرارداد ۱۹۷۵ را امضا کرده بود، ولی بارها اعلام کرد که آن قرارداد بر ما تحمیل شد. صدام در بهمن‌ماه ۵۹ در توجیهی دیگر برای حمله به ایران، در کنفرانس طائف اعلام کرده بود که «ما در صدد پس گرفتن اراضی خود از شاه ایران بودیم که انقلاب ایران شروع شد و وقتی مسئولان انقلاب، سرزمین‌های ما را باز نگرداندند، درصدد برآمدیم آنها را متنبه کنیم.»[۴] در این باره کتابی به نام «قادسیه صدام» منتشر و اعلام کردند از تاریخ ۵۹/۶/۱۶ تا ۵۹/۶/۳۱ سرزمین‌هایی از عراق را در مناطق زین القوس، دیالی،

۱- روزنامهٔ **تایمز لندن**، ۳۰ دسامبر ۱۹۷۹

۲- نشریهٔ **ژون افریک**، ۹ ژوئن ۱۹۸۲

۳- سخنرانی صدام در جمع فرستادگان حزب الوفد مصر به بغداد، ۱۹۸۴/۷/۱۱ (۱۳۶۳/۴/۲۰)، نقل از **ستیز با صلح**، ص ۷۹.

۴- روزنامهٔ **الثوره**، بغداد، مورخ ۱۹۸۱/۱۱/۲۴ (۱۳۶۰/۹/۳)

هنجیره، جهفه الموت، سیف سعد و مندلی از دست ایرانیان آزاد کردیم.»[۱]

ثالثاً مسئلهٔ حاکمیت اروند رود برای آنان بسیار مهم بود. وزارت خارجهٔ عراق سه روز قبل از شروع جنگ، اعلام کرده بود که «لغو قرارداد ۱۹۷۵ بدین معنی است که شط‌العرب رودخانه‌ای کاملاً ملی باشد و زیر نفوذ کامل حاکمیت عراق قرار گیرد.»[۲] آنها جسارت را تا جایی پیش برده بودند که می‌گفتند کشتی‌هایی که می‌خواهند از این رودخانه‌ها به بنادر ایران بروند، باید پرچم عراق را داشته باشند و بعدها که مناطقی از ایران را گرفته بودند، می‌گفتند: «مرز زمینی نمی‌تواند امنیت شط‌العرب را تضمین کند، باید بر این رودخانه حاکمیت و سلطه داشته باشیم.»[۳]

رابعاً، ادعای دفاع از ملت عرب آن قدر برای آنان مهم بود که صدام در اسفندماه ۵۷ دز یک سخنرانی اعلام کرده بود که «شرافت عرب را تنها در دفاع از عراق به دست نمی‌آوریم، بلکه تا هر کجا که یک فرد عرب هست، می‌رویم.»[۴] در همین خصوص برای برانگیختن احساسات اعراب بحث جزایر سه‌گانه را مطرح و خود را حامی عربی‌بودن این جزایر معرفی می‌کرد.[۵]

خامساً احساس می‌کردند با سرنگونی رژیم پهلوی نقش ژاندارمری منطقه برای آنان مسجل می‌شود. بعدها یک روزنامهٔ آمریکایی فاش کرده بود که دو ماه قبل از سقوط پهلوی در ایران، رهبران عراق در یک جلسهٔ سری با تحلیل شرایط ایران به این نتیجه رسیده بودند که با اقدامات دقیق، سریع و مداوم، عراق می‌تواند از خلأ ایجاد شده استفاده کند و ژاندارم منطقه شود.[۶]

سادساً، درصدد عربی کردن خوزستان بودند. به دور از رسوم دیپلماسی اعلام می‌کردند که عراق پایگاه انقلاب عربی اهواز است و گرفتن آن را مساوی با آزادسازی

۱- ***قادسیه صدام***، نشر روزنامه الجمهوریه، عراق، چاپ چاپخانه‌های دارالجماهیر بغداد، ۱۹۸۱، ص ۲۱۲.

۲- روزنامهٔ ***الانوار و النهار***، مورخ ۱۹۸۰/۹/۱۹ (۱۳۵۹/۶/۲۸)

۳- ***ستیز با صلح***، ص ۹۳.

۴- روزنامهٔ ***اطلاعات***، (۱۳۶۶/۵/۱۰)

۵- نشریهٔ ***آدلفی پیپر*** (Adolphie Paper)، ش ۲۱۹، سال ۱۹۸۷.

۶- روزنامهٔ ***کریستین ساینس مونیتور***، ۱۱ اکتبر ۱۹۸۰.

فلسطین از دست اسرائیل می‌دانستند.[۱] خرمشهر را محمره، آبادان را عبّادان و خوزستان را عربستان می‌خواندند. اوایل جنگ نقشه‌هایی از سنگرهای عراقی‌ها گرفته بودیم که خوزستان را ضمیمهٔ عراق کرده بودند.

صدام بعد از شروع جنگ در یکی از سخنرانی‌هایش گفته بود: «در این مدت ۲۰ میلیون متر مکعب در ایران خاک‌برداری و خاک‌ریزی کردیم. کاری که مثلاً در جنگ جهانی دوم هم این‌قدر نشد. همهٔ ابزار مهندسی را به جبهه بردیم که راه‌های خوزستان را در امتداد راه‌های عراق درست کنیم.»[۲] آقای عرفات اوایل جنگ به ایران آمده و در یک ملاقات به من گفته بود: «به اتاق جنگ صدام رفتم و نقشه‌هایی دیدم که فلش آنها به سوی مسجد سلیمان و بهبهان است.» چون مسجد سلیمان یکی از مراکز پشتیبانی نظامی ماست. تانک‌سازی و پایگاه هلی‌کوپتر دارد. در بهبهان هم فرودگاهی بود که قبل از این‌که این راه‌ها را داشته باشیم، دروازهٔ استان فارس بود.

بنابراین روی این مسایل طراحی داشتند. پس صدام، آمریکا ـ که منافعش آسیب دیده بود و می‌خواست به هر طریقی به ایران برگردد ـ شوروی و ارتجاع منطقه در تشویق یا تعهد کمک به صدام در شروع جنگ مؤثر بودند. اسنادی که منتشر شده، هر دو را یعنی هم کمک به صدام و هم تشویق او را در حمله به ایران نشان می‌دهند. حداقلش این است که نه آمریکایی‌ها و نه دیگران مانع حملهٔ صدام به ایران نشدند. نمی‌توانند بگویند مطلع نبودند. هر یک از این مراحل، یعنی عدم ممانعت از حمله به ایران، تشویق و کمک به صدام، وعده و پشتیبانی‌های اطلاعاتی به وی قابل بحث است. اگر مجموعه اسنادی را که تا به حال منتشر شده، مطالعه کنید، می‌بینید که باید در تقصیر بروز جنگ به آمریکایی‌ها سهم بیشتری بدهیم. این‌که چقدر تأثیر داشتند البته باید بیشتر بررسی شود.

زیباکلام: آنچه که براساس شواهد و قراین موجود می‌توان در مورد آمریکایی‌ها گفت، این است که از مجموعه مصاحبه‌ها و خاطراتی که به صورت

۱ـ سخنرانی عزت الدوری، نایب رئیس شورای فرماندهی انقلاب عراق، در تاریخ ۱۹۸۳/۷/۳ به نقل از روزنامه *الوطن*، چاپ عراق، ۱۹۸۳/۷/۴، (۱۳۶۲/۴/۱۲)

۲ـ این سخنرانی در تاریخ ۱۳۸۱/۱/۳۰، (۹۵/۱۱/۱۰) از تلویزیون بغداد پخش شده بود. گزارش مرکزی کنفرانس برگزار شده در ژوئن ۱۹۸۲ ـ تیرماه ۱۳۶۱، چاپ مرکز چاپ الحریه، بغداد، ۱۹۸۳، ص ۲۲۹.

رسمی بیرون آمده ـ هنوز اسناد محرمانه را ندیده‌ایم ـ چنین استنباط می‌شود که آمریکایی‌ها مخالف حملهٔ عراق به ما نبودند. چون امیدوار بودند که دست‌کم رژیم جمهوری اسلامی تضعیف می‌شود و در نتیجهٔ این ضعف، مسئلهٔ گروگان‌ها (که برای آمریکایی‌ها در آن مقطع یعنی شهریور ۱۳۵۹ مهم‌ترین مسئله بود) به هر حال به یک شکلی حل می‌شود. در عین حال نگران بودند که صدام تا کجا پیش می‌رود. یعنی حالت خوف و رجا داشتند. ضمن خوشحالی از حمله به ایران، یک نگرانی بلندمدت هم داشتند. این مجموعه اسنادی است که خودم بررسی کردم. این خیلی فاصله دارد با این‌که بگوییم آمریکایی‌ها به صدام دستور دادند به ایران حمله کند.

هاشمی رفسنجانی: این نگرانی که شما می‌گویید آمریکایی‌ها داشتند، یعنی چی؟ علایم این نگرانی کدام بود؟ چرا می‌بایستی نگرانی می‌داشتند؟ آمریکایی‌ها که در مقابل صدام نگرانی نداشتند. اگر آنها نمی‌خواستند، نمی‌گذاشتند صدام در ایران بماند. می‌دانستند که مردم ایران دست بسته تسلیم نمی‌شوند. مقتضای جنگ را می‌دانستند. گفتم که پیش‌بینی آنها مقاومت ۱۰ روزهٔ ایران بود.

زیباکلام: آنها امیدوار بودند که بعد از حملهٔ عراق و شکست ایران، تغییر و تحولاتی در ایران به‌وجود آید که در نتیجه آن تغییرات گروگان‌هایشان آزاد شوند.

هاشمی رفسنجانی: شما مسئله را از دید آمریکایی‌ها همه‌اش خلاصه می‌کنید در مسئله گروگان‌ها و این‌که در نتیجهٔ حملهٔ عراق به ایران یک سری اتفاقاتی در ایران بیفتد که منجر به آزادی گروگان‌ها شود. من فکر می‌کنم این یک مقداری ساده‌انگاری در مورد آمریکا است. گروگان‌ها قطعاً برای واشنگتن مهم بود و خیلی هم مهم بود، اما مهم‌تر از آن ملاحظات اساسی‌تر استراتژیک آمریکایی‌ها در قبال تحولات ایران و انقلاب ایران بود. مسئلهٔ اصلی آنها این بود که پایگاه ارزشمندی را از دست داده بودند. ایران خیلی برای آمریکایی‌ها ارزشمند است. آنها ارزش جغرافیایی و منابع طبیعی ایران را می‌دانستند. آنها عقیده داشتند که «اگر آمریکا برلین را از دست می‌داد، هنوز می‌توانست از اروپای غربی دفاع کند، اما خلیج فارس دارای موقعیت قابل قبولی در هرگونه عقب‌نشینی نیست.»[1]

۱- روزنامهٔ **واشنگتن پست**، ۲۴ ژوئن ۱۹۸۲.

زیباکلام: من هم این ملاحظات را قبول دارم اما مطرح بودن این ملاحظات به معنای آن نیست که آمریکایی‌ها یک سناریوی دقیق و مشخصی را برای سقوط رژیم نوپای اسلامی ایران برنامه‌ریزی کرده بودند و یکی از عاملان اجرای آن سناریو عراق و حمله صدام به ایران بود. آنها به احتمال زیاد از قصد حملهٔ صدام به ایران آگاهی داشتند منتها همهٔ حرف بنده آن است که آنها این حمله را نه طرح‌ریزی کرده بودند و نه دخالتی در آن داشتند. دغدغهٔ اساسی‌شان حل مسئلهٔ گروگان‌ها بود. به‌علاوه هیچ‌کس از جمله آمریکایی‌ها نمی‌توانستند خیلی دقیق پیش‌بینی کنند که در نتیجهٔ حملهٔ عراق به ایران چه اتفاقاتی می‌افتد. تصور همه، از جمله آمریکایی‌ها آن بود که پس از حمله، بخش‌هایی از ایران توسط عراقی‌ها اشغال می‌شد. قطعاً عراقی‌ها نمی‌توانستند تا تهران بیایند و بعید به نظر می‌رسید که در نتیجهٔ حمله و اشغال خوزستان رژیم انقلابی ایران سقوط کند. آنچه محتمل بود آن بود که رژیم ایران ضعیف می‌شد، پای سازمان ملل به میان می‌آمد و شاید در آن حیص و بیص گروگان‌های آمریکایی آزاد می‌شدند که شما هم با این نتیجه‌گیری مخالف نیستید بلکه می‌گویید ملاحظات و دغدغه‌های آمریکا در مورد ایران خیلی اساسی‌تر از این حرف‌ها بود. حال برگردیم به بحث اصلی‌مان. سؤال بعدی این است که شما آن موقع در حزب و جاهای دیگر حضوری فعال داشتید. آیا از حملهٔ عراق آگاه بودید؟ یعنی در سطح رهبری کشور می‌دانستید که عراقی‌ها حملهٔ گسترده‌ای را برنامه‌ریزی کرده‌اند یا ابعاد حمله به تدریج گسترش یافت؟ یعنی ۳۱ شهریور ۵۹ که هواپیماهای عراقی، فرودگاه مهرآباد و چند جای دیگر را بمباران کردند، احساس رهبران جمهوری اسلامی چه بود؟ آیا فکر می‌کردند وارد یک جنگ تمام عیار شده‌اند یا یک درگیری مقطعی است؟

هاشمی رفسنجانی: عراقی‌ها از مدت‌ها قبل در مرز با مردم و مرزبانان درگیری داشتند. اولین حمله جنگنده‌های عراق در خردادماه ۵۸ اتفاق افتاد که چند روستا را بمباران کردند. از اوایل سال ۵۹ روزانه هواپیماها، هلی‌کوپترها و تانک‌های عراقی به خاک ایران تجاوز می‌کردند. هم‌زمان با کودتای نوژه[1] یک میگ عراقی در تاریخ

۱- شماری از افسران طرفدار رژیم پیشین (رژیم سلطنتی شاه)، با همراهی شماری از رجال سیاسی و فرماندهان ارشد نظامی وابسته به رژیم شاه که در عراق یا کشورهای غربی به سر می‌بردند در اوایل سال ۱۳۵۹ طرح یک کودتای نظامی را می‌ریزند که از طریق بمباران و اشغال نظامی مناطق حساس سیاسی و نظامی ایران رژیم جمهوری اسلامی را سرنگون سازند. این کودتا قبل از به اجرا درآمدن لو رفت و مسئولین کشور توانستند رهبران

نوزدهم تیرماه ۵۹ ایستگاه فرستندهٔ نخجیر را در ایران بمباران کرد. چهاردهم شهریور ۵۹ شهر مهران را بمباران کردند. ۳ روز بعد قصر شیرین را بمباران کردند. فردای آن روز به مرز خسروی تجاوز هوایی کردند و چند فروند هلی‌کوپتر عراقی بر فراز آسمان شهرهای سومار و نفت شهر ظاهر شدند. ۲۰ شهریور چند فروند تانک عراقی در کوه‌های آغ داق به خاک ایران آمدند. بیست و دوم با میگ، خان لیلی را زدند. فردای آن روز منطقهٔ چگر را در ایلام بمباران کردند. روز بیست و چهارم دو روستای گرده نو و بیشگان را در سر پل ذهاب بمباران کردند. ۲۵ شهریور روستای باباهادی را بمباران و هم‌زمان به مناطق تن هاوان، تناب و سومار حمله کردند. روز ۲۸ شهریور در چند نوبت حریم هوایی ایران را شکستند و روز ۳۰ شهریور هم آبادان را مورد حملهٔ هوایی قرار دادند. کتابی از سوی وزارت خارجه ایران منتشر شده که حملات عراق را با تاریخ آورده که حدود ۴۹۰ مورد بود و ایران رسماً اعتراض کرد.

طبیعی است که در محافل سیاسی و نظامی حساس این اقدامات را عادی تلقی نمی‌کنند و این کارها را برنامه‌ریزی شده می‌دانند. منتها آن موقع مسئولیت این گونه امور در دست آقای بنی‌صدر بود. جانشین فرماندهٔ کل قوا و رئیس جمهور بود. وزارت خارجه هم در دست او بود. اصلاً راضی نبود که کسانی در کارش دخالت کنند. معمولاً هم دو جور اطمینان می‌داد:

۱ ـ می‌گفت: داریم با دنیا حرف می‌زنیم و نمی‌گذاریم عراق حمله کند.

۲ ـ می‌گفت: عراق کوچک‌تر از این است که به ایران حمله کند. می‌خواهد باج‌گیری کند و یا جواب تحرکات شیعیان را بدهد.

زیباکلام: یعنی ایشان به‌عنوان فرماندهٔ کل قوا و رئیس جمهور مسئلهٔ حملهٔ عراق یا احتمال یک حملهٔ گسترده و تمام‌عیار از سوی آن کشور را جدی نگرفته بود؟

هاشمی رفسنجانی: هیچ نگرانی جدی مطرح نکرد. البته شورای عالی نداشتیم که بحث کنیم، ولی در جلسات متفرقه بحث می‌شد.

أ و افسران وابسته آن را در تیرماه سال ۱۳۵۹ بازداشت نمایند. این کودتا قرار بود از پایگاه نیروی هوایی نوژه در همدان آغاز شود که به نام کودتای نوژه معروف شد.

زیباکلام: آیا می‌توان گفت حالتی که در نزد آقای بنی‌صدر بود، نزد خیلی از مسئولان دیگر کشور هم بود؟ واقعاً این تصور نبود که عراق ممکن است یا می‌خواهد به ما حمله کند و بخش‌هایی از خاک ایران را اشغال نماید. یعنی خیلی‌ها فکر نمی‌کردند که قضیه این قدر جدی باشد.

هاشمی رفسنجانی: با این تفاوت که او مسئول بود. شاید دیگران نگرانی داشتند یا نداشتند. اما به او اعتماد می‌شد. ضمن این‌که مرتب به امام گزارش می‌داد و حرف می‌زد. ارتباطش از طریق آقایان اشراقی و پسندیده[۱] با امام زیاد بود. شاید دیگران هم چنین حالتی داشتند. یعنی مثل اسپند روی آتش نبودند که بگویند دارد اتفاق مهمی می‌افتد، یا به حرف‌های بنی‌صدر اعتماد می‌کردند و یا به این مسایل نزدیک نمی‌شدند. گرفتار انتخابات و مسایل دیگر بودند. درست است که حساسیتی که در علایم شروع جنگ باید درجامعه باشد بین مسئولان نبود، ولی تقصیرش متوجه بنی‌صدر است. اگر کسی می‌بایست جامعه را حساس می‌کرد، او بود.

زیباکلام: اولین واکنش رهبران کشور، امام، شما و دیگران بعد از متوجه شدن گستردگی ابعاد قضیه چه بود؟ می‌خواهم یک مقدار از طرف بنی‌صدر صحبت کنید. من تمام خاطرات بنی‌صدر را خواندم. تمام آنچه را که در روزنامه انقلاب اسلامی چاپ می‌کرد، خواندم. اگر کسی بخواهد برخوردهای بنی‌صدر را در نوشته‌هایش جمع‌بندی کند، این احساس را به دست می‌آورد که اصلاً جای نگرانی نیست و ابعاد قضیه خیلی کوچک‌تر از شنیده‌هاست. یعنی در تمام نوشته‌هایش سعی می‌کند به مخاطبانش القا کند که می‌دانم دارم چه‌کار می‌کنم و شما نگران نباشید. اگر عراق چند جا را گرفت، نگران نباشید. در حالی که بعدها معلوم شد که اصلاً این گونه نبود. سؤال این است که چقدر از نوشته‌هایش حرف خودش بود و از روی اعتقاد قلبی، و چقدر به واسطهٔ مسایل سیاسی بود که مبادا رهبری و زعامت جنگ را از دست ندهد و یا دیگران در کارش دخالت نکنند؟ و چقدر از آن اعتماد به نفس باز می‌گردید به اطمینانی که فرماندهان ارتش به او می‌دادند و او هم آن اعتماد را به امام منتقل کردند و می‌گفتند که نگران نباشید، اوضاع تحت کنترل است؟ مقصودم این است که به‌عنوان رئیس‌جمهور و فرماندهٔ کل قوا، بنی‌صدر خیلی مطمئن به نظر می‌رسید. به نظر می‌رسید که بر اوضاع کاملاً مسلط است و کاملاً می‌داند که چه

۱- مرحوم اشراقی داماد و آیت‌الله پسندیده برادر ناتنی امام بودند.

کار دارد می‌کند. خیلی خونسرد بود و درست مثل این‌که اتفاقی نیفتاده. به امام و مردم هم این‌گونه وانمود می‌کردند که اصلاً جای نگرانی نیست. با توجه به ابعاد گستردهٔ حملهٔ عراقی‌ها، سؤال بنده آن است که مبنای آن همه اطمینان خاطر بنی‌صدر چه بود؟ آیا فرماندهان ارتش به او گزارش می‌دادند یا می‌گفتند اصلاً جای نگرانی نیست و ما بر اوضاع مسلط هستیم؟ آیا واقعاً بنی صدر به حرف‌هایی که می‌زد اعتقاد داشت یا سیاسی‌کاری بود؟ چون برخلاف آنچه که بنی‌صدر می‌گفت و سعی می‌کرد نشان دهد، عراقی‌ها به سرعت در حال پیشروی در ایران بودند. این مسایل سؤال برانگیز است.

هاشمی رفسنجانی: هواپیماهای عراق بعد از ظهر روز ۳۱ شهریور ۵۹ فرودگاه‌های کشور، از جمله فرودگاه مهرآباد را بمباران کردند که ما در مجلس بودیم. نمایندگان خیلی مضطرب شدند. کار کردن در فضای مجلس بسیار سخت بود. نمایندگان عصبانی و پرخاشگر بودند. ذاتاً هم به‌عنوان انقلابی‌های دورهٔ اول پرخاشگری داشتند. خیلی‌هایشان با بنی‌صدر بد بودند. بیش از حد معمول تهاجم می‌کردند که این چه وضعی است؟! نیروهای مسلح کجا هستند؟ اولین گزارش‌هایی که به ما می‌دادند این بود که حمله‌های هوایی نمایشی است. چون بمب‌هایی که در تهران انداخته بودند، تقریباً بی اثر و خیلی‌ها عمل نکرده بود. در خیلی جاهای دیگر هم این چنین بود.

فوری پیش امام رفتیم که ببینیم ایشان چه می‌گویند. ایشان طبق همهٔ مواردی که پیش می‌آمد، هیچ‌وقت در مقابل ما ضعف و اضطراب نشان نمی‌دادند. می‌گفتند: این ترقه‌بازی‌ها که نمی‌تواند یک انقلاب را ساقط کند. دیوانه‌ای پیدا شده و سنگی به چاهی انداخته است. صدام با پای خودش به ایران آمده و باید اینجا از او انتقام بگیریم. ارتش باید جواب بدهد و مردم وارد عمل شوند. آن روزها خاطراتم را نمی‌نوشتم که متن سخنانشان را بنویسم. ولی الان در مجموعهٔ آثار امام هست.

در اولین واکنش در پیام آغاز سال تحصیلی ۵۹ صدام را جرثومهٔ فساد معرفی کردند. اول مهر در پیام خود به ملت ایران، صدام را به حکم شرعی کافر دانستند. روز پنجم مهرماه به مردم عراق می‌گویند: حالا که صدام مشغول جنگ با ایران است، شما در داخل عراق با او مبارزه کنید. عراق در هفتهٔ اول جنگ اعلام کرده بود که پیشروی‌اش را متوقف و یک طرفه اعلام آتش‌بس می‌کند. امام روز هشتم مهرماه در جمع مرزنشینان اعلام کردند: صدام دستش را دراز کرده که با ما مصالحه کند، ولی ما با او مصالحه نداریم. در

تاریخ ۱۲ مهرماه در پیامی به ملت عراق گفتند: هر جنایتکار و غارتگر پس از جنایت مایل است حریفش ساکت باشد تا او با کمک‌گیری از اشرار و با تجدید قوا به شرارت و خونریزی خود ادامه دهد. اما ملت و قوای مسلح ما تا پیروزی نهایی و انتقام جنایت حزب بعث از پای نخواهند نشست و دلاورانه به نبرد خود ادامه خواهند داد و به بازیگری‌های دزدان بین‌المللی اعتنا نخواهند کرد. در تاریخ ۵۹/۷/۱۷ در مصاحبه با خبرنگاران خارجی گفتند: کشور عراق را از دست صدام نجات خواهیم داد. در تاریخ ۲۸ مهرماه در جمع سفرای کشورهای اسلامی گفتند: صدام باید محاکمه شود. در تاریخ ۵۹/۸/۶ که ما به همراه اعضای هیأت دولت به دیدارشان رفته بودیم، گفتند: اگر این جنگ ۲۰ سال طول بکشد، ما ایستاده‌ایم.

به هر حال ما بعد از دیدار امام، به جلسهٔ ستاد ارتش رفتیم. بنی‌صدر جلسه‌ای را در زیرزمین ستاد تشکیل داده بود. فرماندهان ارتشی هم آمده بودند. جلسهٔ مهمی بود. ارتشی‌ها نگران بودند که مبادا نظام کوتاه بیاید و آتش‌بس را زود اعلام کند. به ما می‌گفتند: به ارتش ایران که غرور داشته و دارد، اهانت شده است. اگر از ارتش عراق ضربه بخوریم و جواب ندهیم، نمی‌توانیم سربلند کنیم. بگذارید جواب اینها را بدهیم.

زیباکلام: پس فرماندهان نظامی به دنبال آتش‌بس نبودند.

هاشمی رفسنجانی: عصبانی بودند. حتی اگر مطرح می‌شد، تحمل نمی‌کردند. می‌گفتند: باید جواب بدهیم و از ارتش، خصوصاً نیروی هوایی اعادهٔ حیثیت کنیم. درست هم می‌گفتند. چون می‌توانستند. نیروی هوایی در انقلاب دست‌نخورده و پایگاه‌ها هم آسیب ندیده بود. خلبان‌ها هم ذاتاً انسان‌های صاحب غرور و شخصیت هستند. آن موقع تیمسار فکوری، فرماندهٔ نیروی هوایی بود. پذیرفتیم و گفتیم پس جواب عراق را بدهید که انصافاً خوب جواب دادند. روز دوم جنگ حملات هوایی خود را شروع کردند. گزارش داده بودند که حدود ۱۵۰ سورتی پرواز داشتند و جاهای حساس را بمباران کردند. چون عراق هم برای دفاع آمادگی نداشت. اصلاً فکر نمی‌کرد که ما این‌قدر آماده‌ایم. نیروی هوایی از قبل نقشهٔ عراق را در مانورهایشان داشتند و از آن آمادگی استفاده کردند. شاید در دو سه روز اول نیروی هوایی بیشترین ضربه را به عقبه لشکر و خود عراق وارد کرد. تا آخر جنگ دیگر هیچ‌وقت نتوانستیم با آن حجم بزنیم،

چون عراقی‌ها دفاع می‌کردند.

آیت‌الله خامنه‌ای که با ارتشی‌ها کار می‌کردند، در مجلس به نمایندگان گزارش دادند و نمایندگان مقداری آرام گرفتند. شاید بتوانید این گزارش را در مذاکرات مجلس بخوانید. آن گزارش قطعهٔ واقعی تاریخ است. بنابراین خیلی سریع از اضطراب لحظهٔ اول بیرون آمدیم و حالت تهاجمی گرفتیم. اخباری که از طرف ما پخش می‌شد برای تقویت روحیهٔ مردم مقداری مبالغه‌آمیز بود. آقای بنی‌صدر و دوستانش تنظیم می‌کردند و می‌دادند. دو سه روز اول را با روحیهٔ خوب گذراندیم، ولی با اشغال سرزمینی مواجه شدیم که بحث جداگانه‌ای دارد.

زیباکلام: می‌خواهم سؤالی را مطرح کنم که مقدار زیادی به امام برمی‌گردد. با توجه به نزدیکی‌هایی که با امام داشتید، این سؤال را مطرح می‌کنم. مجموع صحبت‌های امام راکه مربوط به مقطع اول جنگ می‌شود، مثلاً تا پایان سال ۵۹، بررسی و جمع‌بندی کردم و می‌خواهم جمع‌بندی‌ام را با شما چک کنم. جمع‌بندی من این است که امام ته دلشان از جنگ خوشحال بودند. هیچ‌وقت مستقیم نگفتند؛ ولی در دلش این بود که ماکه نمی‌خواستیم به رژیم بعث عراق حمله کنیم، اما حالاکه اینها به ما حمله کردند، تا آخر خواهیم رفت. ماکه نمی‌خواستیم جنگ کنیم. بین ما مخالفت و رقابت سیاسی بود اما حالاکه آنها شروع کردند، تا پایانش که ساقط کردن رژیم صدام است، می‌رویم و اخلاقاً هم می‌توانیم این کار را بکنیم چراکه آنها بودند که جنگ را شروع کردند و به ما حمله کردند. یعنی می‌گفت او شروع کرد و ما تمام می‌کنیم و اتمامش سقوط صدام خواهد بود.

هاشمی رفسنجانی: با نظر شما موافقم. اما این‌که ته دلشان بود، درست نیست. بر زبان هم می‌آوردند. مخفی نمی‌کردند. امام بارها گفتند: صدام جنایتکاری است که با پای خودش به دام آمد و نباید دست از سرش برداریم. محاکمه و کیفر صدام را صریح می‌گفتند. وقتی در مقطعی بعضی‌ها مخالفت با جنگ را شروع کردند، ایشان بحث «حتی لاتکون فتنه» را مطرح کردند که صدام را فتنهٔ منطقه می‌دانستند. بر هیچ‌کس مخفی نبود که امام معتقد بودند باید بجنگیم و دفاع کنیم. می‌گفتند: کمترین چیزی که باید به دست بیاوریم، محاکمهٔ صدام است که طبعاً نمی‌تواند در رأس حکومت عراق باقی بماند و ملت عراق هم آزاد می‌شوند. این هدف امام بود و این را بهای خسارات و قربانی‌ها می‌دانستند.

چیزهای دیگر ایشان را راضی نمی‌کرد. ادلهٔ لفظی فراوانی وجود دارد که دیگر لازم نیست حدس بزنیم. امام صراحتاً از این‌که صدام را می‌توانیم ساقط کنیم خوشحال بودند. البته در عین حال عمیقاً از ضایعات جنگ ناراحت و آزرده می‌شدند.

زیباکلام: مطالبی که بعدها امام و سایر مسئولین گفتند در مورد مجازات تجاوزگر که فلسفهٔ کلی نگاه ما به جنگ شد، چندان مورد نظر من نیست. منظور من بیشتر مهرماه ۵۹ است یعنی ابتدا و شروع جنگ که امام قلباً خوشحال بودند. چون یک جور توجیه اخلاقی پیدا کرده بودند که به سقوط کامل رژیم صدام فکر و اقدام کنند.

هاشمی رفسنجانی: از اول این گونه بود. ما هم در سخنرانی‌ها می‌گفتیم. خود من در چند سخنرانی که در همان هفته‌های اول داشتم، گفته بودم که «عسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم»[1] جنگ راهی را پیش ما گذاشت که مشکلات منطقه را حل کنیم و ملت خود را بسازیم. همهٔ ما این حرف‌ها را می‌زدیم و امام هم چنین عقیده‌ای داشتند. حتی اگر ما چنین اعتقادی هم نمی‌داشتیم طبیعت جنگ به گونه‌ای است که این گونه تبلیغات را پیش می‌آورد. به‌علاوه می‌بایستی که در جنگ به مردم روحیه، امید، ایمان و اطمینان می‌دادیم. نمی‌توانستیم حرف‌هایی بزنیم که بوی ضعف داشته باشد. با مبانی اسلامی با این مسئله برخورد و نیروهایمان را تجهیز فکری می‌کردیم. فکر ما و اعتقاد ما این بود که به اهداف خود خواهیم رسید. یعنی می‌توانیم این مانع را از سر راه مردم عراق برداریم.

زیباکلام: به یکی از نقاطی می‌رسیم که بحث‌های زیادی در مورد جنگ به وجود آورده است. تصور می‌کنم اگر ما سیر جنگ را به چند مرحلهٔ مهم تقسیم‌بندی کنیم، به نظر من یک مرحله از ۳۱ شهریور ۵۹ تا خرداد ۶۱ است که خرمشهر را گرفتیم. بعد از فتح خرمشهر بحث‌هایی به وجود آمد. به خصوص از دوم خرداد ۷۶ به بعد در محافل خصوصی این بحث خیلی مطرح شد که می‌بایست بعد از فتح خرمشهر آتش‌بس را می‌پذیرفتیم و جنگ را تمام می‌کردیم و سر میز مذاکره با صدام می‌نشستیم که نهایتاً در سال ۶۷ که قطع‌نامه ۵۹۸ را قبول کردیم، عملاً همان بود. به تعبیری آن ۶ سال به هدر رفت و آنچه را که می‌خواستیم، به دست نیاوردیم. دو بحث مهم در این مقطع وجود دارد،

۱- سورهٔ مبارکهٔ بقره(۲)، آیهٔ شریفهٔ ۲۱۶.

یکی این‌که امام بعد از فتح خرمشهر با تداوم جنگ مخالف بودند. یعنی ایشان با رفتن ما به داخل عراق مخالف بودند. مرحوم حاج احمدآقا در مصاحبه‌ای به صراحت گفتند و روزنامهٔ جمهوری اسلامی در فروردین ۷۴ چاپ کرد. بحث بعدی این است که با این‌که امام بعد از فتح خرمشهر میل و رغبتی برای تداوم جنگ نداشتند و مخالف رفتن به داخل عراق بودند، کدام جریان‌ها و نیروها باعث شدند که جنگ ادامه پیدا کند؟ انگشت اتهام روی شماست. یعنی کسانی که این بحث را به وجود آوردند، می‌گویند با توجه به‌این‌که نفوذ آقای هاشمی روی امام و جامعه از آیت‌الله خامنه‌ای و دیگران خیلی بیشتر بود، بنابراین اگر کسی می‌توانست به رغم میل امام جنگ را ادامه دهد، این فرد به جز هاشمی رفسنجانی فرد دیگری نمی‌توانست باشد. بعد از این‌که شما را چهرهٔ اصلی تداوم جنگ بعد از فتح خرمشهر معرفی می‌کنند، می‌روند به سراغ انگیزه و یا اهداف شما برای تداوم جنگ. یعنی این‌که اهداف و انگیزه‌های شما برای این‌که مایل به تداوم جنگ بودید چه می‌توانسته باشد؟ انواع و اقسام نظریات به وجود آمده است. یک نظر که مقبولیت زیادی دارد آن است که جنگ وسیله‌ای بود برای تثبیت و گسترش قدرت و نفوذ سیاسی‌تان به‌علاوهٔ انگیزه‌ها و اهداف شخصی دیگر. اما من خودم با اصل این نظریه مشکل اساسی دارم. مقصودم آن است که اصلاً اعتقاد ندارم که امام به رغم آنچه که مرحوم حاج احمدآقا گفته‌اند، مخالف تداوم جنگ بودند. برعکس معتقدم که امام کاملاً موافق ادامهٔ جنگ بعد از فتح خرمشهر بودند. این هم چیزی نبود که کسی، مثلاً شما، آن را در ایشان القا کرده باشند. البته برایم سخت است که بگویم حاج احمدآقا در آن مصاحبه دروغ گفتند. اما آن قدر شواهد و بیّنه وجود دارد که این سخن نمی‌تواند درست باشد. امام نمی‌توانستند بعد از فتح خرمشهر مخالف ادامهٔ جنگ باشند. آن قدر دلیل وجود دارد که انسان به بن‌بست می‌رسد که چرا مرحوم حاج احمدآقا این قدر صریح و محکم گفتند که امام مخالف ادامهٔ جنگ بودند.

اولین و مهم‌ترین دلیلی که دارم این است که اگر امام در مسایل مهم با موردی مخالف بودند، محال بود آن مورد عملی شود. در خصوص این ویژگی امام همیشه در سخنرانی‌ها و سرکلاس‌هایم دو مثال می‌زنم که خودم شخصاً شاهد آن بودم. مثال اولم در مورد رفتن شاه از کشور در دوران انقلاب بود. کمتر کسی موافق شعار رفتن شاه بود. رهبران دیگر معتقد بودند که این یک جور تندروی است و می‌گفتند بگذاریم مرحله به مرحله پیش برویم. می‌ترسیدند داستان ۱۵ خرداد تکرار شود. اما امام برخلاف نظر همه از همان سال ۵۶ که نهضت به راه افتاد می‌گفتند: شاه باید برود. این نشان می‌دهد که وقتی امام

چیزی را قبول داشتند ولو این‌که عالم و آدم هم می‌گفتند، ایشان به کاری غیر از آن عمل نمی‌کردند.

مورد دوم که جدی‌تر است، مسئلهٔ بازگشت ایشان در بهمن سال ۵۷ از پاریس بود. شما قیافهٔ من یادتان نمی‌آید اما در دی ماه سال ۱۳۵۷ که روحانیت مبارز آمدند و در مسجد دانشگاه تهران متحصن شدند برخی از اساتید با آنها همکاری می‌کردند. از جمله این اساتید من بودم که آن موقع در سازمان ملی دانشگاهیان که جمعی از اساتید دانشگاه‌های تهران به منظور مبارزه با رژیم شاه سازمان داده بودند فعالیت می‌کردم. بعد از آن‌که روحانیون آمدند و در مسجد دانشگاه متحصن شدند به دلیل آن‌که من زمینهٔ اسلامی داشتم و زبان انگلیسی هم می‌دانستم قرار شد با روحانیون متحصن همکاری داشته باشم و اکثراً آنجا بودم. خبرنگاران زیادی می‌آمدند و با جناب‌عالی، مرحوم شهید بهشتی، آقای خامنه‌ای، معادیخواه و دیگران مصاحبه می‌کردند و در خیلی از این مصاحبه‌ها من مترجم بودم. این تجربه باعث شد تا من از نزدیک با بحث‌هایی که آن روزها میان رهبران روحانی نهضت مطرح بود آشنا شوم. در آن مقطع مهم‌ترین بحثی که مطرح بود بازگشت امام به ایران بود. من متوجه شدم که تقریباً تمامی روحانیون متحصن که رهبران نهضت از داخل کشور بودند، خیلی نگران مسئله بازگشت ایشان بودند و می‌ترسیدند که ممکن است حادثه‌ای برای امام اتفاق بیفتد. همه می‌گفتند که اول می‌بایستی شرایط ورود امن و مناسبی برای بازگشت ایشان فراهم کنیم و بعداً ایشان بیایند. شاهپور بختیار که آن زمان نخست وزیر بود و شاه اختیارات کامل را به وی سپرده و خودش ازکشور خارج شده بود هم همین را می‌گفت. شماری از نظامیان هم که مسئول بودند و با رهبران نهضت تماس داشتند هم همین را می‌گفتند. نگرانی اصلی آن بود که اگر هنگام آمدن امام سوءقصد یا آسیبی به ایشان وارد شود، کار از دست همه به در رود و یک آشفتگی و هرج و مرج وحشتناکی برکشور حاکم شود. قدر مسلم انقلاب شکست نمی‌خورد، اما تلاطم و هرج و مرج و مشکلات فراوانی پیش می‌آمد. بختیار هم صراحتاً می‌گفت که باید به من فرصت بدهید تا ترتیب امنی برای بازگشت ایشان فراهم کنم. مرحوم صدوقی، بهشتی و روحانیون دیگر هم که در مسجد دانشگاه متحصن شده بودند دقیقاً همین نگرانی را داشتند. جالب است که من بعدها فهمیدم که عین همین تشویش‌ها و نگرانی‌ها در نوفل لوشاتو در میان نزدیکان امام بود. آنها هم معتقد بودند که نخست می‌بایستی ترتیبات مطمئنی بدهیم بعد امام بازگردند به ایران. من پیرامون این مسئله هم با بنی‌صدر، هم با دکتر یزدی و هم با صادق قطب‌زاده مصاحبه کردم و هر سه نفر تصدیق کردند که با بازگشت آن‌گونهٔ امام موافق

نبودند. خوب ببینید نه در داخل کشور و نه در خارج هیچ‌کس موافق بازگشت ایشان در ۱۲ بهمن نبود چون واقعاً خیلی ساده می‌شد ایشان را هدف قرار داد و زد. تنها کسی که اصرار بر بازگشت در همان زمان داشت خود امام بود و نهایتاً هم حرف خودشان را به کرسی نشاندند و در همان زمانی که می‌خواستند بازگشتند. من با این تصویری که از امام دارم، اصلاً برایم قابل قبول نیست که بتوانم باور کنم که درخصوص مسئله مهمی مثل ادامهٔ جنگ و رفتن به داخل خاک عراق بعد از فتح خرمشهر، امام مخالف بوده باشند، اما چون آقای هاشمی می‌خواستند این‌گونه شود، نظر ایشان حاکم شد و امام آن را قبول کردند و از نظر خودشان منصرف شدند یا برگشتند. اصلاً با شناختی که از امام دارم چنین چیزی برایم پذیرفتنی نیست. بعد از آن‌که حاج احمدآقا این مطلب را گفتند من خیلی سعی کردم با ایشان ملاقاتی داشته باشم اما متأسفانه نشد. می‌رسیم به اینجا که وقتی شما با اصل نظریه که هاشمی رفسنجانی مسئول تداوم جنگ بود مشکل پیدا می‌کنید و منطقاً نمی‌توانید آن را قبول کنید، آن وقت این‌که هاشمی رفسنجانی چه انگیزه‌هایی برای تداوم جنگ می‌توانسته داشته باشد خود به خود منتفی می‌شود.

نکتهٔ مهم دومی که در خصوص جنگ بعد از دوم خرداد مطرح شده آن است که ما می‌بایستی همان موقع که خرمشهر را گرفتیم یعنی در خرداد سال ۶۱ آتش‌بس را می‌پذیرفتیم و آن همه تلفات انسانی نمی‌دادیم و آن همه هم به مملکت خسارت وارد نمی‌شد و آن همه هم خرج جنگ نمی‌کردیم. چراکه در تیر سال ۶۷ که ما آتش‌بس را پذیرفتیم و به اصطلاح قطع‌نامه ۵۹۸ را پذیرفتیم و به جنگ خاتمه دادیم، هیچ دستاورد مهمی در مقایسه با سال ۶۱ نداشتیم. ضمن آن‌که عراقی‌ها در سال ۶۷ به مراتب از سال ۶۱ نیرومندتر شده بودند در حالی که ما برعکس بسیار ضعیف‌تر و ناتوان‌تر و به همین دلیل هم مجبور به پذیرش آتش‌بس شدیم.

مشکلی که من با این تحلیل دارم آن است که این تحلیل و نتیجه‌گیری بعد از وقوع و بعد از اتفاق افتادن است. خب مسلم است که بعد از وقوع یک پدیده، همهٔ ما عاقل‌تر می‌شویم و آگاه‌تر. خیلی تصمیمات و کارها را اگر انسان نتیجه‌اش را بداند واضح است که آن تصمیم را نمی‌گیرد و آن عمل را انجام نمی‌دهد. همهٔ کسانی که می‌گویند آن شش سال را ما بیهوده جنگیدیم، بعد از پذیرش قطع‌نامه در سال ۶۷ است که این نظر را پیدا کرده‌اند. واقعیت آن است که در خرداد سال ۶۱ کسی نمی‌دانست که عاقبت کار شش سال بعدش چه می‌شود. طبیعی است که اگر امام یا دیگران می‌دانستند که شش سال بعدش چه پیش می‌آمد، قطعاً در همان خرداد ۶۱ و بعد از فتح خرمشهر آتش‌بس را

می‌پذیرفتند. منتها در خرداد سال ۶۱ ایران به لحاظ نظامی همچون سیلی بنیان‌کن داشت به جلو می‌رفت. ما خودمان هم باور نمی‌کردیم که به آن سرعت و وضعیت خرمشهر را باز پس بگیریم. ما در جریان گرفتن خرمشهر ۲۱ هزار نفر اسیر عراقی گرفتیم. بماند صدها قبضه توپ و تانک و ابزارآلات سنگین جنگی. هیچ ارتش و قوای نظامی، هیچ رژیم و کشوری که دارد به لحاظ نظامی پیروز می‌شود، جنگ را متوقف نمی‌کند و آتش‌بس را نمی‌پذیرد و پای میز مذاکره نمی‌رود. وضعیت نظامی ما در جریان پس گرفتن خرمشهر به گونه‌ای می‌بود که ما در حال پیشروی و پیروزی‌های نظامی خیره کننده بودیم و عراقی‌ها در حال هزیمت، فروپاشی، عقب‌نشینی و تسلیم. در آن شرایط بالطبع ما نمی‌بایستی آتش‌بس را می‌پذیرفتیم و می‌بایستی پیروزی‌های نظامی ارزنده‌تری به دست می‌آوردیم و با آن پیروزی‌ها و با دست پر پای میز مذاکره می‌رفتیم. بنابراین تصمیم به تداوم جنگ و ورود به خاک عراق در آن مقطع تصمیم درستی بود. حالا ما دیر جنبیدیم و دیر تصمیم گرفتیم بصره را بگیریم و وقتی جنگ ادامه یافت چه مسایلی پیش آمد و غیره، این مسایل بعدی است. کار درست آن بود که ما در آن مقطع امتیازات قاطع می‌گرفتیم و سپس پای میز مذاکره می‌رفتیم. بسیاری از کسانی که امروزه منتقد ادامهٔ جنگ شده‌اند، در خرداد ۶۱ اتفاقاً موافق تداوم جنگ بودند. فی‌الواقع به جز مرحوم مهندس بازرگان، مابقی بدون استثنا موافق تداوم جنگ بودند.

هاشمی رفسنجانی: شما یک تحلیل منطقی ارائه دادید. در مورد بخش اول صحبت‌های شما که جنگ را به مراحلی تقسیم کردید، من هم جنگ را به پنج دوره تقسیم کرده‌ام:

– دورهٔ اول، تهاجم وسیع دشمن است که به سرعت مثل پیاده‌روی، بخش‌هایی از خاک ایران را گرفته بود.

– دورهٔ دوم، زمین‌گیری دشمن است که ارتش و نیروهای مردمی جلوی پیشروی دشمن را گرفتند و در جاهایی که آمده بود جلو، زمین‌گیرش کردند که شکست در تصرف آبادان بهترین نمونهٔ آن است.

– دورهٔ سوم، تهاجم ما بود که با عملیات دارخوین شروع شد و به فتح‌المبین و بیت‌المقدس رسید. در این دوره ما دشمن را از بیشتر اراضی اشغالی بیرون کردیم و ضربات کاری به دشمن وارد آوردیم. ولی دشمن هم هنوز در جاهایی در خاک ما بود.

دورهٔ چهارم، از عملیات خیبر شروع می‌شود که در تعقیب دشمن وارد خاک عراق شدیم و تا عملیات والفجر ۱۰ که حلبچه و ساحل دریاچهٔ سد دربندیخان را تصرف

کردیم ادامه داشت.

مرحلهٔ پنجم، مراحلی است که منجر به پذیرفتن قطع‌نامه شد که ورود آمریکایی‌ها عملاً به نفع صدام در جنگ و در این بخش است.

اما در مورد تحلیلی که شما ارائه دادید، من عینیات خود را می‌گویم که غیر از حرف‌هایی است که در آن مصاحبه از حاج احمدآقا نقل شده است. این‌که گفتید امام نفوذناپذیر بودند، درست است. موارد زیادی بود که کسی نمی‌توانست نظر امام را در مسایلی که عقیده‌اش بود، عوض کند. دو مثالی که شما زدید، تقریباً درست بود. ما هم در اقدام برای آمدن ایشان تسلیم شده بودیم. چون ایشان گفته بودند: حتماً می‌آیم. باید مقدمات را فراهم کنید که فراهم کردیم. ولی از این‌که سالم بمانند، نگران بودیم. بعد که آمدند هم حوادث مهمی داشتیم.

شبی که حکومت نظامی شده بود، ایشان در مدرسهٔ علوی بودند.[۱] بارها پیش امام رفتم و خواهش کردم و گاهی تند حرف زدم که اینجا نمانید. چون اینجا با یک بمب و خمپاره منهدم می‌شود. جای دیگری بروید. ولی نتوانستم ایشان را قانع کنم. دیگران هم نمی‌توانستند.

یا شبی که کودتای نوژه[۲] بود، از قبل می‌دانستیم و آماده شده بودیم. خدمت ایشان رفتم و خواهش کردم که امشب در جماران نباشید. چون برنامهٔ آنها این بود که اول جماران و بعد صدا و سیما، مجلس و جاهای دیگر را بزنند. برنامه‌هایشان را می‌دانستیم چون لو رفته بود. به ایشان گفتیم: عده‌ای را که می‌خواستند عصر از تهران حرکت کنند، در پارک لاله گرفته‌ایم، ولی در همدان هم هستند. تازه نمی‌دانیم از چه پایگاه‌هایی حرکت می‌کنند. همدان را زیر نظر داریم، ولی شاید در چند پایگاه دیگر هم برنامه داشته باشند، غیر از این مطمئن نیستیم که هواپیما به جماران نرسد. ولی اصلاً به حرف ما گوش ندادند.

در مسئلهٔ جلال‌الدین فارسی[۳] که نامزد حزب جمهوری بود و می‌گفتند ایرانی

۱– دولت بختیار [illegible] ۲۰ بهمن ۱۳۵۷ اعلام نمود که شروع ساعت حکومت نظامی از ۸ شب به ۴ بعدازظهر [illegible]فته است. اما امام بلافاصله به مردم اعلام کردند که آتش‌بس را نپذیرند و خیابان‌ها را ترک نکنند.

۲– [illegible] ماه ۱۳۵۹.

۳– جلال‌الدین فارسی از رهبران حزب جمهوری اسلامی بود و نامزد این حزب برای انتخابات ریاست

ۆ

نیست، خیلی با امام بحث و محاجه کردیم. چند نفر از تهران به قم رفتیم که با ایشان صحبت کنیم. ولی ایشان حتی آماده نبودند که با ما ملاقات کنند. وقت نمی‌دادند. به منزل مرحوم اشراقی رفتیم و در طبقهٔ دوم نشستیم و گفتیم نمی‌رویم و مهمان شما خواهیم بود. ایشان از پایین به طبقهٔ بالا آمدند. در جمع ما نشستند و در آغاز شروع به تهدید کردند. چون جامعهٔ مدرسین می‌خواستند بیانیه بدهند. عصر من از تهران به آنها تلفن کردم که بیانیه ندهید. ما به قم می‌آییم و امام را راضی می‌کنیم.

زیباکلام: یعنی امام به‌خاطر ایرانی نبودن مخالف نامزدی جلال‌الدین فارسی بودند؟

هاشمی رفسنجانی: بله. دیگران که در جلسه بودند، قدری با امام رودربایستی داشتند. من کمی راحت‌تر بودم. بحث بسیار داغ و صریحی کردیم که منجر به گریهٔ من شد. ایشان پا شدند مرا بوسیدند و گفتند: «فکر نمی‌کردم تو گریه‌ای باشی» ولی نظر ما را نپذیرفتند. با این‌که ۵ نفری رفته بودیم.

یا در مسئله نامزدی آیت‌الله بهشتی،[1] ایشان مخالف رئیس‌جمهوری روحانی بودند. من و آیت‌الله خامنه‌ای از تهران به قم رفتیم. آن موقع ایشان در منزل آقای یزدی ساکن بودند. در بیرونی نشستیم و ایشان پیش ما نیامدند. گفتیم: پس ما به اندرون می‌آییم. ایشان وقتی اصرار ما را دیدند، آمدند. در راهرو بین دو اتاق نشستند و با ما بحث کردند و حرف ما را نپذیرفتند.

موارد فراوانی داریم که به حرف کسی گوش نمی‌دادند. موارد زیادی هم بود که اگر

أ جمهوری شده بود. حزب جمهوری اسلامی هم تمام امکانات خود را برای انتخاب شدن فارسی بسیج کرده بود و با توجه به نفوذ و محبوبیتی که حزب در سال ۱۳۵۸ داشت قطعاً نامزد آن حزب یعنی جلال‌الدین فارسی در انتخابات پیروز شده و نخستین رئیس جمهور ایران می‌شد. اما اشکالی که در مورد نامزدی جلال‌الدین فارسی پیش آمده بود آن بود که وی متولد افغانستان بود و یا آن‌که والدینش افغانی بودند و در مشهد متولد شده بود. حزب جمهوری اسلامی تلاش می‌کرد تا این مانع را از سر راه بردارد. رفتن آقای هاشمی به قم برای دیدن امام به این منظور بود که بتوانند نظر موافق ایشان را نسبت به نامزدی آقای فارسی بگیرند که موفق نمی‌شوند.

۱- مرحوم شهید بهشتی نامزد ریاست جمهوری در سال ۱۳۵۸ شده بود. او نیز شانس زیادی برای انتخاب شدن داشت چون حزب جمهوری اسلامی از وی حمایت می‌نمود اما امام با نامزدی وی مخالفت کردند چون در آن مقطع امام اعتقاد داشتند که روحانیون بهتر است رئیس‌جمهور نشوند.

منطقاً ثابت می‌کردیم، برمی‌گشتند.

اما در مورد خرمشهر و جنگ، اولاً وقتی در خرمشهر پیروز شدیم، هیچ‌کس را ندیدم که بگوید جنگ را ادامه ندهیم. برعکس همه موافق تداوم جنگ بودند. مثلاً آقای منتظری بعد از فتح‌المبین (۶۱/۱/۲) نصف شب به من تلفن کرد که نیروها منتظر چه هستند؟ چرا وارد عراق نمی‌شوند؟ عراق به هم ریخته، به بغداد بروید و مسئله را تمام کنید. بعضی‌ها در عراق منتظر ورود شما هستند تا کودتا کنند. البته من آن موقع فرمانده جنگ نبودم. نمایندهٔ امام در شورای عالی دفاع بودم ولی خب به من فشار می‌آوردند. بعد از فتح خرمشهر شایعه شده بود که عرب‌ها گفتند ۵۰ میلیارد دلار بابت غرامت جنگ به ایران می‌دهیم. این یک شایعه بیشتر نبود. هیچ سندی ارائه ندادند. در مجلس بودم که فشار آوردند و از بیت آیت‌الله منتظری نقل کردند که بوی دلار به مشامشان خورده و می‌خواهند خون نیروها را با دلار معامله کنند. البته گروهی به نام «عقلا» در مجلس بودند که معتدل فکر می‌کردند. اما بحث‌های آنها خصوصی بود. در ملأعام، آن هم پس از فتح خرمشهر همه می‌گفتند: پیشروی کنیم. این را در مصاحبه‌های زیادی گفتم و به شما هم می‌گویم. چون یک واقعیت تاریخی است.

سه روز پس از فتح خرمشهر، یعنی ۶ خرداد چند تن از فرماندهان جنگ از جمله آقایان محسن رضایی و صیاد شیرازی، یعنی سران ارتش و سپاه به تهران آمدند تا از امام کسب تکلیف کنند. چون آن موقع کسی نبود که فرمان بدهد. جلسهٔ شورای عالی دفاع را خدمت امام در جماران برگزار کردیم. من و آیت‌الله خامنه‌ای هم در آن جلسه بودیم، ولی حرف نزدیم. امام و فرماندهان نظامی حرف می‌زدند. امام بعد از تبریک و تشکر گفتند: می‌خواهید برای ادامهٔ جنگ چه کار کنید؟ نظر فرماندهان این بود که اگر می‌خواهیم جنگ را ادامه دهیم، باید از مرز عبور کنیم. اول از امام سؤال کردند که جنگ را ادامه بدهیم یا نه؟ امام گفتند: باید ادامه دهید و هیچ‌کس حق ندارد از توقف جنگ و آتش بس حرف بزند. هرکس چنین حرفی بزند با او برخورد می‌کنم. چون جواب امام قاطع بود، از این مرحله گذشتند. خودشان هم همان نظر را داشتند. در ادامهٔ بحث فرماندهان گفتند چه کار کنیم؟ چون اگر بخواهیم جنگ را ادامه دهیم چاره‌ای نداریم جز این‌که وارد خاک عراق شویم. درست است که عراق در جاهایی در خاک ماست. ولی تقریباً ارتفاعات را

دارد و نمی‌ارزد که در آنجاها بجنگیم. بهتر است نیروها را تجهیز کنیم و وارد خاک عراق شویم. امام با ورود به خاک عراق مخالفت کردند. گفتند: موافق نیستیم و چند دلیل آوردند:

۱ـ پس از ورود به خاک عراق، کشورهای عربی در حمایت صدام صریح می‌شوند و تعصب عروبت خود را نشان می‌دهند.

۲ـ مردم عراق تا الان از صدام حمایت نمی‌کردند. چون صدام در خاک ما بود. اما اگر وارد عراق شویم، مردم حمایت می‌کنند و نباید مردم عراق را در مقابل خود قرار دهیم.

۳ـ اگر وارد عراق شویم، مردم اذیت می‌شوند. نباید در جنگ، مردم عراق که با ما نجنگیدند، آسیب ببینند.

۴ـ دنیا هم ما را به‌عنوان متجاوز معرفی می‌کند و روی ما فشار تبلیغاتی می‌آورد.

نظامی‌ها دلایل محکم نظامی و فنی آوردند و امام به صورت محدود و مشروط تسلیم نظر آنها شدند. نظامی‌ها گفتند: اگر معلوم شود که از مرز عبور نمی‌کنیم، صدام امتیازی به ما نمی‌دهد و هیچ شرطی را نمی‌پذیرد و فرصت پیدا می‌کند و نیروهایش را جمع و تجهیز و در وقت مناسب به ما حمله می‌کند به خصوص الان که دنیا خطر قدرت ما را فهمید که در جنگیدن جدی هستیم. این دیگر نفوذ من یا آیت‌الله خامنه‌ای نبود. امام استدلال نظامی‌ها را پذیرفتند و گفتند: حرفتان درست است و نمی‌توانید پشت مرزها بمانید. ولی برای این‌که آن مسایل پیش نیاید، از جاهایی وارد شوید که مردم نباشند و آسیب نبینند تا مشکلات مردمی را نداشته باشیم. از لحاظ دینی، عقیدتی و عاطفی هم نگران بودند که مردم بی‌گناه آسیب ببینند. بالاخره اگر به بصره یا العماره می‌رفتیم، تلفات مردمی زیاد بود. گفتند: مناطق این گونه را شناسایی کنید. در آن جلسه با امام بحث نکردیم که کجاها وارد شویم. بعداً نظامی‌ها جاهایی را تعیین کردند. اولین نقطه، منطقهٔ عملیاتی رمضان بود که حدود ۴۵ روز بعد از فتح خرمشهر در تاریخ ۲۳ تیر ۶۱ شروع شد که نیروهای ما از پاسگاه زید عراق و کوشک به طرف یک بیابان خالی رفتند. عراق هم حدس می‌زد که می‌روند و استحکامات درست کرده بود و نیروهای ما نتوانستند جلو بروند. چند کیلومتر جلو رفتند و به مرز رسیدند و کمی هم جلوتر رفتند.

بعد چند عملیات کوچک مثل ثارالله در قصر شیرین، حسین‌بن علی در میمک،

مسلم‌بن عقیل در غرب سومار و محرم در جنوب دهلران انجام دادند و برای آن هدفی که در خدمت امام ترسیم شده بود، دومین نقطه، منطقهٔ عملیاتی والفجر مقدماتی بود که در ۱۸ بهمن ۶۱ در چزابه انجام شد. اول والفجر بود، ولی چون موفق نشدند، اسمش را مقدماتی گذاشتند. آنجا هم بیابانی در پشت العماره بود که تلفات زیادی دادند. من آن موقع فرمانده نبودم. در شورای عالی دفاع بودم و خبرها را پی‌گیری می‌کردم.

وقتی این دو عملیات شکست خورد، بین ارتش و سپاه بر سر شیوه و نقطهٔ جنگ اختلاف افتاد. اختلافات، جبههٔ ما را راکد کرد. اگر به تاریخ جنگ نگاه کنید، می‌بینید در سال ۶۲ جز چند عملیات کوچک تحرکی در جبهه نداشتیم. به دستور امام، به‌خاطر رفع اختلاف، فرماندهٔ جنگ شدم تا یک نفر حکم کند و اختلافات کنترل شود. تا آخر جنگ به این سیاست امام پای‌بند بودیم. اولین عملیات ما بعد از فرماندهی من، عملیات خیبر در سوم اسفند ۶۲ در هورالهویزه بود که از مردم عادی کسی در آن منطقه نبود. جزایر مجنون، هورالهویزه و شرق دجله بود. عملیات بعدی ما بدر بود که ۱۵ روز بعد از خیبر در حد فاصل بین قلعهٔ صالح و القرنه انجام شد. در طول سال‌های ۶۳ و ۶۴ چند عملیات کوچک و اکثراً ایذایی مثل ظفرها، قدس‌ها و عاشوراها انجام دادیم، تا این‌که در ۲۰ بهمن ۶۴ به عملیات والفجر ۸ رسیدیم. مدت‌ها بود که مردم عراق از آنجا رفته بودند. در سال ۶۵ عملیات کربلای یک را داشتیم. عراق بعدِ از دست دادن فاو، مهران را گرفته بود و در تبلیغات می‌گفت: فاو را می‌گیرم و مهران را می‌دهم. امام هم آن جملهٔ تاریخی را گفتند که مهران باید آزاد شود که در ۱۰ تیر ۶۵ آزاد شد. در شهریور ۶۵ عملیات کربلای سه را با هدف نابودی اسکله الامیه عراق انجام دادیم و بعد از آن برای گیج کردن بیشتر دشمن چند عملیات نامنظم مثل فتح‌ها، کربلاها، نصرها، ظفرها و بیت‌المقدس‌ها را انجام دادیم تا در ۲۵ اسفند ۶۶ به عملیات والفجر ده رسیدیم. حتی وقتی حلبچه را گرفتیم، وارد شهر نشدیم. در حاشیهٔ دریاچهٔ سد دربندیخان ماندیم تا به مردم آسیب نرسد. به ماووت رفتیم که جای فقیری بود و مردم در شهر نبودند. سیاست ما این بود که فشار بیاوریم. امام هم به هیچ وجه قبول نمی‌کردند جنگ متوقف شود. حتی اجازه نمی‌دادند کسی حرف از توقف بزند. وقتی فرمانده شدم، برای خداحافظی خدمت امام رفتم که به جبهه بروم. در آن ملاقات به امام گفتم: «نظرم این است که عملیات مؤثری انجام دهیم و جایی به‌عنوان

گروگان در دست ما باشد تا بتوانیم خواسته‌هایمان را در مذاکره تأمین کنیم. مثلاً بصره را بگیریم یا رابطهٔ بغداد و بصره را قطع کنیم. این سیاست من است و بعد از آن موافق نیستم بجنگیم.» ایشان لبخندی زدند و گفتند: حالا بروید.

زیباکلام: شما سال ۶۳ جانشین فرماندهٔ کل قوا شدید؟

هاشمی رفسنجانی: پیش از عملیات خیبر بود که جزیره را گرفتیم. امام در تاریخ ۶۰/۷/۲۱ حکم نمایندگی خویش در شورای عالی دفاع را به من دادند و در تاریخ ۶۲/۷/۳۰ فرمانده شدم و بعدها در تاریخ ۶۷/۳/۱۲ نیز به سمت جانشینی فرماندهٔ کل قوا منصوب شدم که در آن حکم هم بر هماهنگی ارتش و سپاه تأکید شده است. در سال ۶۲ که ناهماهنگی‌ها زیاد بود، خیلی جلسه گذاشتیم. آقایان صیّاد شیرازی و محسن رضایی با هم اختلاف داشتند. شاید حدود ۲۰ جلسه با حضور آیت‌الله خامنه‌ای و گاهی خدمت امام برگزار کردیم. رویه‌های متفاوتی داشتند که با هم هماهنگ نمی‌شدند. طبیعت نیروهای ارتشی و نیروهای سپاه در شیوهٔ جنگیدن یکی نبود.

به هر حال تا لحظهٔ آخر که امام پذیرفتند، هیچ وقت حاضر نشدند که قبول کنند جنگ متوقف شود. حتی وقتی می‌خواستیم در مقابله به مثل خمپاره یا موشک بزنیم، می‌گفتند: «مدتی قبل اعلام کنید تا مردم بتوانند بیرون بروند.» یعنی این قدر مقید بودند. البته این سیاست با جنگ سازگاری ندارد. ولی ایشان با مبنای اسلامی و خدایی فکر می‌کردند.

این‌که بگویند من جنگ را برای تثبیت قدرتم می‌خواستم از حرف‌های بچگانه است. اتفاقاً اگر کسی ترمز بود، من بودم. یعنی فکر نمی‌کنم کسی چنین حرفی را که من به امام زدم، زده باشد.

زیباکلام: حقیقتش را بخواهید من به تحولات ایران در سال‌های قبل و بعد از انقلاب علاقه داشته‌ام. بعد از این‌که در سال ۱۳۷۰ به ایران برگشتم، چند دوره در دانشگاه امام حسین (ع) و دانشگاه دافوس سپاه که سردار سلامی مسئولش بود، تدریس کردم. فرماندهان ارشد سپاه که می خواستند امیر شوند، می‌بایست در آنجا درس می‌خواندند. برای من هم یکی دو درس راجع به تاریخ و انقلاب اسلامی گذاشته بودند. فرصت خوبی بود چون همه دانشجویان، فرماندهان رده بالای سپاه بودند. این مسایل مربوط به سال‌های ۷۱ تا ۷۳ است. خیلی با فرماندهان سپاه که دانشجویانم بودند صحبت می‌کردم. نکتهٔ خیلی

جالب این است که اتفاقاً برعکس این نظریه که می‌گویند شما باعث تداوم جنگ شدید، خیلی‌ها از شما گله‌مند بودند که شما شتر جنگ را خواباندید. وقتی انسان به این نظرات توجه می‌کند، نمی‌داند چه نتیجه‌ای بگیرد. گروهی می‌گویند: آقای هاشمی رفسنجانی باعث تداوم جنگ شد که پشت آن هیچ استدلال منطقی نیست. ولی نیروهای سپاه معتقد بودند که شما به این جمع‌بندی رسیده بودید که نمی‌توانیم جنگ را پیروزمندانه به جلو ببریم و عملاً رفتید به دنبال خاتمهٔ جنگ.

هاشمی رفسنجانی: من به این نتیجه رسیده بودم که نمی‌گذارند تا بغداد برویم.

زیباکلام: بعضی از سپاهی‌ها قضاوت‌های تند علیه شما داشتند و بعضی‌ها می‌گفتند: ما همه چیز را نمی‌دانستیم و ایشان چیزهایی را می‌دانستند که ما بعدها فهمیدیم. یعنی شما در مقاطعی به این نتیجه رسیده بودید که نمی‌توانیم جنگ را ادامه دهیم و آنها در حال و هوای خودشان بودند. سؤال من این است که از چه مقطعی به این نتیجه رسیدید که جنگ را باید فیصله داد؟ من معتقدم شما تا مدت‌ها این حرف را در سینهٔ خود نگه داشتید و به کسی نگفتید. چون فضا به گونه‌ای بود که اگر می‌گفتید جنگ باید تمام شود، خیلی بد برخورد می‌کردند.

هاشمی رفسنجانی: نقطهٔ آغاز این تفکر یادم نیست که بگویم از فلان روز یا فلان حادثه به این نتیجه رسیدم. نقطهٔ اوجش زمان فرماندهی‌ام بود وقتی که امام حکم را به من دادند.[۱] در ملاقات خداحافظی این حرف را به امام گفتم. این حرف من هم متکی به جلسهٔ سران بود که همهٔ ما ۵ نفر[۲] به این نتیجه رسیده بودیم که نمی‌گذارند در جنگ پیروز شویم. منتها راه حل من این بود که جایی را بگیریم که ارزش استراتژیک داشته باشد تا عراق نتواند بدون آن منطقه زیاد بماند و بیاید معامله کند. حرف‌هایی که از طرف نیروهای سپاهی گفتید، برایم جالب است. می‌دانم بعضی از آنها چنین فکر می‌کردند. اولین سفر فرماندهی من به جنگ برای عملیات خیبر[۳] بود که رفته بودم بررسی کنم تا

۱- امام در تاریخ ۶۷/۳/۱۳ آقای هاشمی رفسنجانی را جانشین فرماندهٔ کل قوا و عملاً مسئول جنگ نمودند.

۲- آیت‌الله سیدعبدالکریم موسوی اردبیلی (مسئول قوهٔ قضاییه)؛ آیت‌الله سیدعلی خامنه‌ای (رئیس جمهور)؛ اکبر هاشمی رفسنجانی (رئیس مجلس)؛ مرحوم حاج احمدآقا خمینی؛ مهندس میرحسین موسوی (نخست وزیر).

۳- عملیات خیبر در اسفندماه ۱۳۶۲ انجام گرفت.

فرمان حمله بدهم. دکتر حسن روحانی هم با من بودند. در قرارگاه برای فرماندهان سخنرانی کردم و گفتم: اگر این عملیات را خوب انجام دهید و به اهدافش برسید، جنگ را تمام می‌کنم. چون طرح ما این بود که جزیره را بگیریم و کنار دجله برویم و در آن طرف هور سنگر بگیریم. یعنی جادهٔ بصره ـ بغداد را ببندیم. قرار ما این بود که از دو طرف تا قلعهٔ صالح و القرنه برویم و جادهٔ ناصریه ـ بغداد را هم تأمین کنیم تا عراق راهی به بصره نداشته باشد. در آن صورت گرفتن بصره برای ما خیلی آسان می‌شد. به فرماندهان گفتم که اگر به همهٔ اهداف برسید، به‌عنوان فرمانده، جنگ را تمام می‌کنم. در همان قرارگاه حرفی را زمزمه کردند که همه می‌گویند: «جنگ جنگ تا پیروزی» امام می‌گفتند: «جنگ، جنگ تا رفع فتنه» و آقای هاشمی می‌گوید: «جنگ، جنگ تا یک پیروزی.»

زیباکلام: فرماندهان سپاه که در دافوس درس می‌خواندند، همین را می‌گفتند.

هاشمی رفسنجانی: این اختلاف در حد نیروهای قرارگاه بود و به بچه‌های خط نمی‌رسید. عملیات خیبر را با این هدف انجام دادیم. البته هدف دیگری هم داشتیم. منابع نفتی عظیمی هم در منطقه هست که می‌گفتیم می‌توانیم از نفت جزیره خسارات خود را بگیریم. البته نتوانستیم به همهٔ اهداف برسیم. فقط جزیرهٔ مجنون و بخشی از هور را گرفتیم. می‌بایست لب دجله می‌رفتیم که نتوانستیم. رفتیم و نیروهای ما از دجله وضو گرفتند، ولی بیرونشان کردند. نمی‌توانستیم پشتیبانی کنیم.

طراحی عملیات فاو هم با این هدف بود که رابطه عراق را از دریا قطع کنیم. می‌گفتیم اگر رابطه‌اش را از خلیج فارس قطع کنیم، نمی‌تواند تحمل کند. چون مُراکز صدور نفت عراق در البکر و الامیه به دست ما می‌افتاد. طرح ما این بود که بعد از فاو، بندر ام‌القصر را بگیریم. تا فاو رفتیم ولی نتوانستیم جلوتر از کارخانهٔ نمک برویم. عراق جلوی ما ایستاد.

عملیات کربلای پنج با این هدف طراحی شد. می‌خواستیم پشت بصره، یعنی تنومه برویم که خالی از سکنه بود. اگر تنومه را می‌گرفتیم، بصره تقریباً در دست ما بود. به توصیه امام هم عمل کرده بودیم. به نخلستان‌ها که رسیدیم، گیر کردیم و نتوانستیم جلوتر برویم.

عملیات حلبچه هم با این هدف طراحی شده بود. می‌گفتیم اگر سد دربندیخان در

دست ما باشد تهدید بزرگی برای بغداد است. چون سه میلیون متر مکعب آب داشت. فکر می‌کردیم که اگر عراق سلاح‌های کشتار جمعی را به کار گیرد، می‌ترسد که ما آب را رها کنیم چون بغداد را آب می‌برد. این کار را البته ما نمی‌کردیم ولی قدرت بازدارندگی خوبی بود. صدام فهمید که خیلی خطرناک است و حلبچه را بمباران شیمیایی کرد.

پس سیاست من حتی قبل از فرماندهی با اتکا به نظر دوستان این بود که جایی از عراق را بگیریم و آتش‌بس را قبول کنیم. در آن صورت در مذاکره خواسته‌هایمان را تأمین می‌کردیم و می‌گفتیم اگر قبول کنید، از دربندیخان بیرون می‌رویم یا از ام‌القصر بر می‌گردیم. از نظر ما منطقی بود. جاهایی را هم که انتخاب کرده بودیم، جواب می‌داد. این سیاست من در طول جنگ، مخصوصاً در سال‌های فرماندهی بود.

زیباکلام: سؤالات فراوانی مانده که برای جلسهٔ آینده می‌گذاریم.

گفتگوی یازدهم: ۱۳۸۳/۸/۱۷

زیباکلام: موضوع جلسه قبل دربارهٔ جنگ بود. سخنان شما را مطالعه و جمع‌بندی کردم و به این نتیجه رسیدم که بعد از فتح خرمشهر دو استراتژی وجود داشت: یک استراتژی با انتهای باز بود. یعنی معلوم نبود تا کجا می‌خواهیم برویم. ظاهراً هدف غایی این استراتژی آن بود که نه تنها بصره را بگیریم، بلکه عملاً جنگ را تا سقوط صدام ادامه دهیم. استراتژی دوم که از لابه‌لای حرف‌های شما استخراج می‌شود، توسط شما و به تعبیری یک تنه مطرح شده بود که ضمن استقبال از سقوط صدام، اما در عین حال این کار را هدف ایران نمی‌دانستید. از نظر شما هدف واقع‌بینانه در جنگ آن بود که ما یک منطقهٔ مهم و ترجیحاً بصره را می‌گرفتیم و بعد از آن آتش‌بس را می‌پذیرفتیم و با دست پر، پشت میز مذاکره می‌رفتیم. اولین سؤالم این است که آیا استنباط من درست است؟

هاشمی رفسنجانی: بسم الله الرحمن الرحیم. حرف شما تا حدودی درست است. با این تفاوت که من تنها طرفدار این استراتژی نبودم. حداقل در جلسات رؤسای قوا که ۵ نفری داشتیم، دل همه می‌خواست که جنگ را پیروزمندانه تمام کنیم. البته تحلیل این بود که اگر چنین کاری کنیم، صدام هم دوام نمی‌آورد. هدف ما گرفتن یک نقطهٔ حساس و از قِبَل آن گرفتن خسارت و محکوم کردن صدام بود. جایی مدنظر ما بود که حزب بعث نتواند از آن صرف‌نظر کند. در واقع طرح و فکری را پی‌گیری می‌کردیم که سقوط صدام هم در آن بود. ما که نمی‌خواستیم آن قطعه از خاک عراق را برای همیشه نگه داریم. می‌خواستیم با گروگان گرفتن آن قطعه، حق خود را بگیریم. برای این تفکر بین ما ۵ نفر اختلاف نبود. در مجلس هم گروهی به نام عقلای مجلس متشکل از افرادی مثل دکتر حسن روحانی بودند که نظرشان این بود که باید جنگ را در شرایط خوبی تمام کنیم. نمی‌توانیم بگوییم جنگ تا کربلا و قدس ادامه دارد. وقتی که فرماندهی جنگ را پذیرفتم (سال ۱۳۶۳) و برای خداحافظی خدمت امام رفتم، به ایشان گفتم که چنین نظری دارم.

ایشان لبخندی زدند و جوابی ندادند. بعداً فهمیدم که چرا جواب ندادند. پس این فکر منحصر به من نبود. ولی اولین بار از زبان من، آن هم در جبهه مطرح شد. فکر می‌کردم فرماندهان نظامی از حرف من استقبال می‌کنند. چون مشکلاتی مثل اختلاف ارتش و سپاه بروز کرده بود که من وارد میدان شده بودم. می‌خواستم به آنها بگویم که مسئله به بن‌بست نرسیده است و اگر با همت خود یک پیروزی ـ آن موقع عملیات خیبر بود ـ به دست آورید، جنگ را تمام می‌کنیم. بعضی‌ها استقبال و بعضی‌ها مخالفت کردند. حقیقت ماجرا این است. اگر چیزی غیر از این در ذهن شماست، بگویید.

زیباکلام: نه، فقط می‌خواستم مطمئن شوم که برداشت من از مطالب قبلی شما درست بوده یا نه. در اینجا به بحث مهمی می‌رسیم آن هم این است که در عمل تمامی تلاش‌ها در قالب عملیات متعدد و مختلف برای به دست آوردن آن پیروزی محدود که شما به دنبالش بودید و بعد هم پذیرفتن آتش بس به جایی نرسیدند. وقتی صحبت‌های جلسهٔ قبل شما را بررسی می‌کردم، به این نتیجه رسیدم که تقریباً تمام عملیات ناقص بود. یعنی فرماندهان نظامی طرح‌هایی را برای نقاط مشخص با اهداف مشخص ارائه می‌کردند و پیشروی‌هایی صورت می‌گرفت. بخشی از اهداف به دست می‌آمد. اما به دلایل مختلف مثل تلفات زیاد، عدم کافی بودن تجهیزات، مقاومت عراقی‌ها و... اهداف ترسیم شده محقق نمی‌شد. به همین شکل طرح‌های مختلف برای اهداف دیگر ارائه می‌شد. عملاً مشخص شده بود که این استراتژی هم مثل استراتژی سقوط صدام و حزب بعث قابل تحقق نیست. با توجه به این مسایل چه اصراری بود که عملیات پشت عملیات انجام شود که ناموفق باشند؟ چرا از این استراتژی صرف‌نظر نمی‌کردید و آتش بس را نمی‌پذیرفتید؟

هاشمی رفسنجانی: این گونه که شما می‌گویید طرح‌های عملیاتی ناموفق نبودند. در بعضی‌ها به همهٔ اهداف نمی‌رسیدیم. مثلاً در عملیات خیبر، جزیرهٔ مجنون و منطقهٔ مهم نفتی آن را گرفته بودیم و عراق نمی‌توانست از جادهٔ دجله درست استفاده کند. چون زیر آتش ما بود. نتیجهٔ عملیات یک پیروزی نظامی بود که زمینهٔ اقتصادی هم داشت. البته اگر دجله را قطع می‌کردیم و در آن طرف مستقر می‌شدیم، یک هدف استراتژیک نظامی بود. نمونهٔ دیگر عملیات موفق فتح فاو بود که از اروند عبور کردیم. می‌دانید که عراقی‌ها تا مدت‌ها خرمشهر را در دست داشتند. بعد از بازپس‌گیری از فرماندهان نظامی عراقی که اسیر شده بودند، می‌پرسیدیم: چرا از اروند عبور نمی‌کردید و از طریق زمینی این همه

دردسر برای خود درست می‌کردید؟ می‌خواستند آبادان را بگیرند که نتوانستند. پرسیدیم: چرا برای گرفتن آبادان از اروند عبور نکردید؟ می‌گفتند: در حوزهٔ عملیاتی ما عبور از رودخانه‌ای وحشی مثل اروند جایی نداشت. با این‌که ادوات و امکانات آنها بیشتر از ما بود و خیلی آسان‌تر می‌توانستند پل بزنند. واقعاً کار خارق‌العاده‌ای بود که فاو را گرفتیم که مرکز موشکی عراق در آنجا مستقر بود و از آنجا با موشک‌های کرم ابریشم خارک را می‌زد. جزیرهٔ بوبیان که تا قبل از عملیات، مرکز پشتیبانی نیروی دریایی عراق بود، از خاصیت افتاد. هدف دیگر ما رسیدن به ام‌القصر بود که نرسیدیم. روی اروند در زمان جنگ پلی به نام «بعثت» زدیم که کار بسیار باارزشی بود. داشتیم روی خور عبدالله اسکله می‌ساختیم که بسیار سخت بود. ولی کارش را پیش برده بودیم. عراق داشت به صورت قاچاقی از خور عبدالله استفاده می‌کرد که می‌خواستیم کارش را متوقف کنیم. علامتی هم به کویتی‌ها بود که اگر به عراق کمک کنید، دیگر آسیب‌پذیر هستید چون همسایهٔ شما شده‌ایم. عملیات دیگر کربلای ۴ بود که لو رفت و ناموفق شد. همهٔ این عملیات طراحی سپاه بود که رمز اصلی آنها غافلگیری بود. چون عراق در این مقطع حالت دفاعی گرفته بود و حالت تهاجمی نداشت. استحکامات دفاعی عراق هم خیلی قوی بود. بدون اصل غافلگیری و با توجه به ابزاری که نیروهای ما داشتند، تصرف آن مناطق محال بود. بنابراین غافلگیری یک اصل بسیار مهم بود. اگر عملیات کربلای ۴ انجام می‌شد، هدف عملیات فتح فاو کاملاً محقق می‌شد. چون از جنوب بصره هم از آب عبور می‌کردیم و پشت سر نیروهای عراق که در کارخانهٔ نمک فاو مقابل ما ایستاده بودند، قرار می‌گرفتیم و از این طرف هم به ام‌القصر نزدیک می‌شدیم. یک فلش هم بصره را تهدید می‌کرد که عملیات فریب بود. چون می‌توانستیم نیروهای عراقی را در آنجا مشغول کنیم که این کار برعهدهٔ ارتش بود. اما متأسفانه این عملیات لو رفت و بعدها معلوم شد که آمریکایی‌ها آن را لو دادند. آنها در این مقطع آواکس‌ها را بالای سر ما فعال کرده بودند و کوچک‌ترین تحرکات ما را به عراق می‌گفتند. ما به این عملیات خیلی امیدوار بودیم. نیروی بسیار عظیمی برای این عملیات آماده کرده بودیم که بخشی از آن نیروها آسیب دیدند. برای این‌که آن عملیات شکست خوردهٔ نهایی نشود، فوراً عملیات کربلای ۵ را طراحی کردیم. من در جبهه ماندم. در این عملیات نزدیک بصره رسیدیم و

خوب پیش می‌رفتیم. بعدها معلوم شد که مستشاران غربی و روسی در قرارگاه فرماندهی عراقی‌ها حضور داشتند تا نگذارند به اهداف خود برسیم. در همین مقطع دیدیم عراق هوشیار است و اصل غافلگیری جواب نمی‌دهد. یعنی آمریکایی‌ها نمی‌گذارند. کار خود را پیچیده کردیم و به فکر افتادیم که سد دربندیخان را بگیریم. این سد هم یک هدف استراتژیک بود چون در پشت خود ۳ میلیارد متر مکعب آب داشت. عراق در آن مقطع با کارهای غیرقانونی خیلی ما را تهدید می‌کرد. بُرد موشک‌هایش را زیاد کرده بود و تسلیحات شیمیایی مصرف می‌کرد. می‌خواستیم با داشتن سد یک تهدید جدی برای بغداد در مقابلشان بگذاریم و بگوییم اگر در خلیج فارس یا شهرهای ما کارهای خلاف مقررات بین‌المللی کنید، آب سد را باز می‌کنیم که در آن صورت بغداد خالی از سکنه می‌شد. البته ما این کار را نمی‌کردیم، ولی یک تهدید جدی و قدرت بالای نظامی بود. در عملیات حلبچه نیروهای ما با جاده‌های عجیب و غریبی که ساخته بودند، از کوه‌های مرتفع که برف هم بود، عبور کردند و برق‌آسا وارد دشت شدند و خود را کنار دریاچهٔ سد رساندند و تقریباً در اختیار ما بود که با بمباران شیمیایی عجیب و غریب مواجه شدیم که معلوم شد نمی‌توانیم در این شرایط بجنگیم. اگر آنجا را می‌گرفتیم، خیلی به هدف استراتژیک نزدیک بودیم. عراق هم در آنجا نیروی زیادی نداشت. یعنی غافلگیر شده بود و تا نیرو می‌آورد، سد را می‌گرفتیم که به بمب شیمیایی دو پایه متوسل شد. پس این‌که جناب‌عالی می‌فرمایید عملیات به نتیجه نمی‌رسیدند، درست نیست. همین مقدار دسترسی به اهداف یعنی در شمال رسیدن به دریاچهٔ سد دربندیخان و در جنوب فتح فاو و استقرار در ساحل خورعبدالله و گرفتن جزایر مجنون و در بصره هم نزدیک شدن به این شهر و رسیدن خمپاره‌ها به همه جای آن خیلی مهم بود. به‌علاوه در شمال عراق از چومان مصطفی عبور کرده بودیم که تهدید کرکوک هم جدی شده بود. کردها آن موقع با ما همکاری می‌کردند و با هم مذاکره داشتیم. به‌علاوه موشک‌های با بُرد ۷۰، ۸۰ تا ۱۰۰ کیلومتر ما هم به تولید رسیده بود. منتظر بودیم که با تولید انبوه موشک‌ها تهدیدات تخلفی عراق را خنثی کنیم. چون اغلب شهرهای آنها در بُرد موشک‌های ما قرار می‌گرفت. یعنی اگر عراق یک موشک به تهران می‌زد، می‌توانستیم ۱۰۰ موشک به بغداد بزنیم. جهاد و سپاه می‌ساختند. این گونه نبود که از گرفتن جایی در عراق به‌عنوان گروگان

مأیوس شده باشیم. منتها شرایطی پیش آمد که آتش‌بس را پذیرفتیم.

زیباکلام: اتفاقاً قبول آتش‌بس جزو سؤالات من است. ولی از سال ۶۷ به این طرف استدلالی وجود دارد که آمریکایی‌ها تا قبل از آن غیرمستقیم به عراقی‌ها کمک می‌کردند و از خرداد سال ۶۷ مقارن پیشروی‌های ایران مستقیم وارد کار شدند. زدن ایرباس برای ایران علامتی بود که یعنی با ما طرف هستید و مجبور خواهید شد که آتش‌بس را بپذیرید. منتها نمی‌دانم شما هم این را قبول دارید یا فقط برای جواب به افکار عمومی گفته می‌شود. چون به هیچ وجه نمی‌توان ثابت کرد که آمریکایی‌ها عملاً وارد درگیری با ما شده بودند. پذیرفتن این نکته که زدن هواپیمای ایرباس که در تفسیر ما علامت جدیت آمریکا برای مقابلهٔ مستقیم بود، برای من سخت است. بیشتر معتقدم ضعف‌ها و مشکلاتی که شکل گرفته بود، مشکلات اقتصادی، مشکل تأمین نیروهای داوطلب برای جبهه، مشکل تأمین تسلیحات سنگین درست و حسابی، مشکل قطعات و غیره، به‌تدریج دست به دست همدیگر دادند و در جاهایی از لحاظ نظامی به بن‌بست رسیدیم. می‌خواهم بگویم زدن آن هواپیما بهانه‌ای شد که بتوانیم به مردم بگوییم که با آمریکا طرف شده‌ایم و چاره‌ای جز پذیرش آتش‌بس نداریم. چون آمریکایی‌ها هیچ‌وقت مستقیماً وارد درگیری با ما نشدند. به‌علاوه اگر آمریکایی‌ها می‌خواستند خیلی جدی به ما بگویند که جنگ باید متوقف شود و شما با ما طرف هستید، راه‌های بهتری وجود داشت. زدن ایرباس برای رساندن پیامی به ما کار احمقانه‌ای بود. بنابراین فکر می‌کنم زدن ایرباس توفیق اجباری شد. یعنی بهانه‌ای شد که شورای عالی دفاع و امام قطع‌نامه را آبرومندانه بپذیرند.

هاشمی رفسنجانی: اگر فقط روی ایرباس تکیه می‌کردیم، حرف شما معنا داشت. ولی مسئله خیلی وسیع‌تر از آن بود. اتفاقاً جای خوبی مطرح کردید که قدری بیش از مصاحبه، مباحثه کنیم. به مرحله‌ای رسیده بودیم که آمریکا و غربی‌ها فهمیده بودند که هدف مهم ما، یعنی گرفتن جایی از عراق به‌عنوان گروگان دارد به جایی می‌رسد. چون چهار پنج عملیات ناتمام داشتیم. ممکن بود هر کدام از آنها در گام بعدی ما را به اهداف ترسیم شده برساند. یعنی فاو، بصره، جزیره مجنون، حلبچه و فلشی که به طرف عمق خاک عراق در کردستان عراق زده بودیم. آمریکایی‌ها می‌دانستند که دیر یا زود این کار را از نقطه‌ای آغاز می‌کنیم. مسئله ایرباس، پیام کوچکی از یک مسئلهٔ مهم در خلیج فارس بود. بنابراین برنامه‌ای طراحی کرده بودند که منطقاً درست بود. آنها می‌دانستند که ما برای ادامهٔ جنگ

فقط به درآمدهای نفتی‌مان متکی هستیم. بنابراین برنامهٔ آنها این شد که صادرات نفت ما را قطع کنند تا نتوانیم آن را بفروشیم. عراق هم نفت خود را از طریق اردن و ترکیه صادر می‌کرد. از خاک عربستان هم لوله‌ای به دریای احمر کشیده بود تا عنداللزوم کاهش سهمیهٔ نفتی ما را جبران نماید. تصمیم آنها این بود که ما نتوانیم از طریق خلیج فارس نفتمان را صادر کنیم. تصمیم ما هم این شده بود که اگر قرار است ما نتوانیم بفروشیم، دیگران هم نباید بفروشند. مقابله به مثل را طراحی کردیم که یک جنگ اقتصادی بود. گفتیم منتظر نمی‌مانیم که فقط به عراق حمله کنیم. بالاخره اگر قرار باشد نفتی از تنگهٔ هرمز عبور کند، باید مال همه باشد. جنگ نفتکش‌ها خیلی جدی شد و آمریکا آن قدر به میدان آمد که پرچم خود را روی نفتکش‌های کویت گذاشت و با ناوگان نظامی خود از جلو و عقب نفتکش‌های کویتی یعنی نفتکش‌هایی را که نفت کویت را حمل می‌کردند اسکورت کرد. اولین کشتی آنها در مسیر خود به مین برخورد کرد. سپاه همان موقع لحظه به لحظه عبور این کشتی را گزارش می‌داد. خوب است برای شما هم بگویم: پس از تصویب قطع‌نامه ۵۹۸ در شورای امنیت سازمان ملل در تاریخ ۶۶/۴/۳۰ تنها به فاصلهٔ یک روز بعد، در ساعت ۷/۵ صبح روز چهارشنبه ۳۱ مرداد ۱۳۶۶، کاروان اسکورت نفتکش‌ها با فرمان رئیس جمهوری آمریکا و با ابلاغ مقامات پنتاگون، عملیات خود را با هدف تاکتیکی اسکورت دو فروند کشتی کویتی در مسیری ۶۰۰ مایلی آغاز کردند. آمریکا قبل از آغاز اسکورت نفتکش‌ها از عراق درخواست کرد که موقتاً از حمله علیه نفتکش‌ها در خلیج فارس خودداری نماید. به گزارش روزنامهٔ القبس، رژیم عراق در پاسخ به درخواست آمریکا حمله به نفتکش‌های ایران را به‌عنوان اهداف جنگی عراق اعلام کرد. در اولین مرحله از اسکورت نفتکش‌ها، دو نفتکش با پرچم آمریکا به نام‌های بریجتون و گاز پرنس هرکدام با ظرفیت ۴۰۰ هزار تن (۲/۵ میلیون بشکه نفت) و تحت حمایت سه ناو جنگی آمریکا به نام‌های «ناوشکن کید»، «رزمناو فوکس» و «کشتی موشک‌انداز کروملین» حرکت خود را از مبدأ ۱۳ مایلی سواحل امارات متحدهٔ عربی به مقصد کویت آغاز کردند.

آرایش ناوهای آمریکا برای اسکورت نفتکش‌ها بدین شکل بود که ناوشکن موشک‌انداز فوکس در جلو و فریگیت موشک‌انداز کروملین با حفظ فاصلهٔ نیم مایل،

مسئولیت تأمین جناح چپ کاروان را برعهده داشت. سوپر تانکر بریجتون در وسط و در پشت ناوشکن فوکس و کشتی گاز پرنس با رعایت فاصلهٔ یک مایلی در پشت بریجتون قرار داشتند. مجموعهٔ کاروان یک پیکان یا لوزی دمدار را تشکیل می‌داد. سرعت کاروان به‌طور تقریبی ۱۳ گروه دریایی در ساعت و براساس حداکثر سرعت تقریبی نفتکش بریجتون تنظیم شده بود.

آمریکایی‌ها به منظور پوشش تبلیغاتی عملیات اسکورت، ۱۰ تن از خبرنگاران را با تأیید پنتاگون از یک مجموعهٔ چند صد نفری انتخاب و تحت عنوان نمایندگان ائتلاف مراکز خبری، در ناوهای جنگی اسکورت کننده و نفتکش مستقر کردند. در عین حال، پنتاگون کلیهٔ گزارش‌های خبری را که خبرنگاران جمع‌آوری می‌کردند، قبل از انتشار کنترل می‌کرد. در همین اوضاع، در حالی که ابهامات زیادی در مورد به سلامت رسیدن اولین کاروان اسکورت نفتکش‌ها وجود داشت، داگلاس رابرت، خبرنگار صدای آمریکا از کویت به نقل از کارشناسان اعلام کرد که به‌رغم جنگ لفظی ایران، کاروان دریایی کویت سالم به مقصد خواهد رسید. روزنامهٔ الوطن چاپ کویت، ضمن خرسندی از اسکورت نفتکش‌ها، رویدادهای مربوط به این حادثه را دنبال کرده و نسبت به سلامت کاروان کاملاً امیدوار بود.

در حالی که هنوز کاروان نفتکش‌ها به مقصد نرسیده بودند، آنتونی کردزمن، یکی از مقامات سابق وزارت دفاع آمریکا با اشاره به محدودیت ابزار و وسایل ایران برای جنگ دریایی اعلام کرد:

«به نظر نمی‌رسد مسئله‌ای پیش آید، مگر این‌که ایران علاقه‌مند به پذیرش خطر باشد و این مسئله نیز در حال حاضر چندان عاقلانه به نظر نمی‌آید. در این ماجرا ایران قدرتی است که در برابر نیروی دریایی آمریکا آسیب‌پذیر است.»

رادیو بی‌بی سی در بخش انگلیسی خود با اشاره به عبور کاروان نفتکش‌ها و ناوهای جنگی از تنگهٔ هرمز، نظر خبرنگار دفاعی نشریهٔ نیویورک تایمز را در مورد احساس ریگان نسبت به عبور از تنگهٔ هرمز نقل کرد:

«فکر می‌کنم احساس آمریکا آن است که ایران جرأت حملهٔ مستقیم را نخواهد داشت و اگر هم اشتباهاً دست به چنین کاری بزند، آمریکا توان مقابلهٔ نظامی با آن را خواهد

داشت. بنابراین در حال حاضر در این مورد خوش‌بینی وجود دارد.»

در این حال سفیر عراق در سازمان ملل و همچنین سفیر عراق در لندن طی مصاحبه‌های جداگانه‌ای، بر حق عراق برای حمله به نفتکش‌های ایران به منظور پایان دادن به جنگ تأیید کردند. در وضعیتی که کلیهٔ رسانه‌ها برای پوشش خبری اسکورت نفتکش‌ها بسیج شده بودند و کاروان نفتکش‌ها همراه با ناوهای جنگی آمریکا در ۲۷ کیلومتری جنوب شرقی کویت قرار داشتند، نفتکش بریجتون ناگهان با مین برخورد کرد. بنابر گزارش‌ها، شدت انفجار به گونه‌ای بود که برخی از خبرنگاران و ملوانان از روی عرشه به دریا پرتاب شدند و کاروان از سرعت خود کاست.

با توجه به پوشش وسیع خبری اولین مرحلهٔ اسکورت نفتکش‌ها و جنگ روانی که آمریکایی‌ها در این زمینه به راه انداختند، بازتاب این حادثه بسیار گسترده و قابل توجه بود. در حالی که تا پیش از این، امکانات و توانایی‌های دفاعی آمریکا برای مقابله با هر حادثهٔ ممکن و قدرت کنترل اوضاع مورد تأکید قرار می‌گرفت. ناگهان قدرت تیر غیب و مین، وضعیت دشوار کشتی‌ها و محدودیت آنها برای عبور از آبراه‌ها با توجه به عمق کم آن مورد توجه قرار گرفت. رادیو لندن به نقل از کارشناسان امور کشتیرانی گفت: «اصابت با مین بزرگ‌ترین خطری است که نیروی دریایی آمریکا را در آب‌ها تهدید می‌کند، چرا که عملیات مین‌یابی بسیار دشوار و طرح‌ریزی یک واکنش نظامی با آن تقریباً غیرممکن است.»

همچنین در زمانی که مسئولان کویتی کاملاً نسبت به اسکورت نفتکش‌ها خرسند و در انتظار رسیدن آنها به مقصد بودند، برخورد کشتی نفتکش به مین، آنها را در بهت و حیرت فرو برد و ضعف و ناتوانی آمریکا برای مقابله با مین‌ها، برای آمریکا «شرم‌آور» خوانده شد. سفیر آمریکا در کویت بلافاصله ایران را مسئول انفجار مین دانست و در عین حال تأکید کرد که این اقدام منجر به لغو تلاش‌های آمریکا برای حفاظت از نفتکش‌ها نخواهد شد. برخلاف اظهارات سفیر آمریکا در کویت، سخنگوی کاخ سفید در مجمع خبرنگاران اعلام کرد: «مشخص کردن عامل این حادثه مشکل است.»

مقامات پنتاگون در توجیه این حادثه اعلام کردند: «بیش از ۹ دیده‌بان مستقر در عرشهٔ ناوگان آمریکایی که نیم مایل جلوتر از بریجتون حرکت می‌کرد، نتوانستند مین را

تشخیص دهند. چون این مین‌ها در عمق آب کار گذاشته می‌شوند.»

به هر حال مقابله به مثل جدی بود. حتی در سواحل و هنگام بارگیری نفت مورد اصابت قرار می‌گرفتند. پس درگیری جدی بود. می‌خواستند جلوی مقابله به مثل ما را بگیرند که جنگ واقعی شروع شده بود. به عراق هم در جنوب چند فرودگاه داده بودند که در سیری و نزدیک تنگهٔ هرمز کشتی‌های نفتی ما را که بارگیری می‌کردند، می‌زد. ما هم کار خود را می‌کردیم. یعنی آنها سعی می‌کردند ریشهٔ منابع مالی ما را قطع کنند. صدور نفت ما هم البته کم شده بود و نخست وزیر و وزیر اقتصاد رسماً به امام نامه نوشتند که نمی‌توانیم هزینهٔ جنگ را تأمین کنیم. سیاست عراقی‌ها و دیگران یک مقدار جواب داد. اما در عین حال آنها دیدند با این شرایط هم کار خود را می‌کنیم. بعد از این بود که بحث تخلفات از مقررات جنگ را نادیده گرفتند. به عراق امکاناتی دادند که بتواند پشت جبههٔ ما را بزند. هواپیماهای سوپر استاندارد دادند که تا عمق خلیج فارس در جنوب می‌آمدند. بمب‌های لیزری دادند که خیلی پیشرفته است. موشک‌های دوربُرد دادند که با بهینه‌سازی به تهران می‌رسید. هواپیماهای بلندپروازی دادند که موشک‌های ما به آنها نمی‌رسید. البته طراحی کرده بودیم که بُرد موشک‌ها را زیاد کنیم. ولی باز هم مشکل داشتیم. آخرین توطئهٔ آنها جنگ خطرناک شهرها بود. عراق از ۱۰ اسفند ۱۳۶۶ بمباران موشکی شهرهای ایران را تا اردیبهشت ۱۳۶۷ به مدت ۵۱ روز ادامه داد که در این مدت ۱۷۰ موشک به تهران و شهرهای مرکزی ایران پرتاب شد. حتی اجازه می‌دادند که مناطق مسکونی ما را با شیمیایی بزنند. تا آن زمان کمی مراعات می‌کردند و جبهه را می‌زدند. اگر یادتان باشد سردشت را بمباران شیمیایی کردند. وقتی حلبچه را زدند، ما که در میدان بودیم، فهمیدیم با این وحشی‌گری‌های دشمن نمی‌توان جنگید. بعد از آن بود که امام را قانع کردیم. بمب‌هایی که در حلبچه به کار رفت، در جنگ جهانی دوم هم با آن کیفیت و حجم تخریبی به کار نرفته بود. حتی بوی این مواد انسان‌ها را می‌کشت. من سه روز بعد از بمباران به حلبچه رفتم و صحنه‌های عجیب و غریبی دیدم. مردم با وانت در جاده‌های بیرون شهر در حال فرار بودند که همان‌جا مرده بودند. یا گروهی کنار چشمه نشسته بودند که به‌خاطر آلودگی آب همان‌جا مرده بودند. از صدام بر می‌آمد که این بمب را به کرمانشاه، تبریز و حتی با موشک به تهران هم بزنند. برای ما واقعاً این نگرانی پیش آمده

بود که عراقی‌ها ممکن است شهرهای بزرگ ما را با شیمیایی بزنند.

پس در این مقطع چند عامل دست به دست هم داد. یکی مسایل اقتصادی بود که هنوز جلوگیری آمریکا از صدور نفت مشکلی جدی محسوب می‌شد. درست است که جنگ نظامی نداشتیم، ولی جنگ کشتی‌ها و هواپیماها را داشتیم و حتی آمریکا سکوهای نفتی ما را منهدم کرد و به کشتی‌ها و هلی‌کوپترهای ما حمله می‌کرد. می‌توانستیم در مقابل بعضی از کارهای عراق در عمق خاک آنان مقابله به مثل کنیم، اما حاضر نبودیم مردم عراق را با شیمیایی بزنیم. موشک‌های ما می‌رسید، اما با وجدان ما و نظرات امام سازگار نبود. نیروهای رزمنده مخصوصاً کسانی که با حرف‌های من مخالفت می‌کردند، در میدان به این نکته رسیدند. آقای محسن رضایی نامه‌ای به امام نوشت و خواسته‌های خود را مطرح کرد. نوشته بود اگر می‌خواهید جنگ ادامه یابد، باید مواردی را تهیه کنید. امام از این نامه که در تاریخ ۶۷/۴/۲ نوشته شده، با عنوان «نامهٔ تکان‌دهنده» یاد کردند و به مسئولان وقت نوشتند: «ارتش و سپاه که خبرگان جنگ می‌باشند، صریحاً اعتراف می‌کنند که ارتش اسلام به این زودی‌ها هیچ پیروزی به دست نخواهد آورد، و نظر به این‌که مسئولین دلسوز نظامی و سیاسی نظام جمهوری اسلامی از این پس جنگ را به هیچ‌وجه به صلاح کشور نمی‌دانند و با قاطعیت می‌گویند که یک دهم سلاح‌هایی را که استکبار شرق و غرب در اختیار صدام گذارده‌اند، ما به هیچ وجه و با هیچ قیمتی نمی‌توانیم در جهان تهیه کنیم. با توجه به نامهٔ تکان‌دهنده فرماندهٔ سپاه پاسداران که یکی از ده‌ها گزارش نظامی و سیاسی است که بعد از شکست‌های اخیر به اینجانب رسیده و به اعتراف جانشینی فرماندهٔ کل نیروهای مسلح، فرماندهٔ سپاه یکی از معدود فرماندهانی است که در صورت تهیهٔ مایحتاج جنگ معتقد به ادامهٔ جنگ است و با توجه به گسترش استفادهٔ دشمن از سلاح‌های شیمیایی و نبود وسایل خنثی‌کنندهٔ آن، اینجانب با آتش‌بس موافقت می‌نمایم» سپس امام ادامه می‌دهند که «برای روشن شدن در مورد اتخاذ این تصمیم تلخ به نکاتی از نامهٔ فرماندهٔ سپاه که در تاریخ ۶۷/۴/۲ نگاشته است اشاره می‌شود. فرماندهٔ مزبور نوشته است تا پنج سال دیگر ما هیچ پیروزی نداریم، ممکن است در صورت داشتن وسایلی که در طول پنج سال به دست می‌آوریم، قدرت عملیات انهدامی و یا مقابله به مثل را داشته باشیم و بعد از پایان سال ۷۱ اگر ما دارای ۳۵۰ تیپ پیاده

و ۲۵۰۰ تانک و ۳۰۰۰ توپ و ۳۰۰ هواپیمای جنگی و ۳۰۰ هلی‌کوپتر و قدرت ساختن مقدار قابل توجهی از سلاح‌های لیزر و اتم ـ که از ضرورت‌های جنگ در آن موقع است ـ داشته باشیم، می‌توان گفت به امید خدا بتوانیم عملیات آفندی داشته باشیم. وی می‌گوید: قابل ذکر است که باید نیروی سپاه به هفت برابر و ارتش به دو برابر و نیم افزایش پیدا کند. او آورده است: البته آمریکا را هم باید از خلیج فارس بیرون کنیم، والا موفق نخواهیم بود. این فرمانده مهم‌ترین قسمت موفقیت طرح خود را تهیهٔ به موقع بودجه و امکانات دانسته و آورده است که بعید به نظر می‌رسد دولت و ستاد فرماندهی کل قوا بتوانند به تعهد خود عمل کنند. البته با ذکر این مطالب می‌گوید باید باز هم جنگید که این دیگر شعاری بیش نیست. آقای نخست وزیر از قول وزرای اقتصاد و (رئیس سازمان برنامه)، بودجهٔ مالی نظام را زیر صفر اعلام کرده‌اند. مسئولین جنگ می‌گویند تنها سلاح‌هایی را که در شکست‌های اخیر از دست داده‌ایم، به اندازهٔ تمام بودجه‌ای است که برای سپاه و ارتش در سال جاری در نظر گرفته شده بود. مسئولین سیاسی می‌گویند: از آنجا که مردم فهمیده‌اند پیروزی سریعی به دست نمی‌آید، شوق رفتن به جبهه در آنها کم شده است.»

بعد از این نامه ما ۵ نفر به‌عنوان سران جنگ خدمت امام رفتیم و این حرف‌ها را با ایشان در میان گذاشتیم.

زیباکلام: اعضای شما چه کسانی بودند؟

هاشمی رفسنجانی: آیت‌الله خامنه‌ای، آیت‌الله موسوی اردبیلی، حاج احمدآقا، مهندس موسوی و من. ما در جلسهٔ سران بحث کردیم و گفتیم بهتر است پیش امام هم مطرح کنیم. من به‌عنوان فرماندهٔ جنگ توضیح دادم و آنها هم تأیید کردند. امام مطلبی گفتند که خیلی مهم است. بعد از بحث، گفتند: چه کار کنیم؟ گفتم: من به‌عنوان فرماندهٔ جنگ آتش‌بس را اعلام می‌کنم و شما با من برخورد می‌کنید. اجازه دهید جنگ تمام شود. چون شما همیشه بر ادامهٔ جنگ تأکید داشتید، از زبان من به‌عنوان فرماندهٔ جنگ بیان شود و شما هر طور که صلاح می‌دانید با من برخورد کنید. ایشان این را هم نپذیرفتند. گفتند: اگر قرار است تمام شود، بهتر است که همه با هم باشیم. شما شخصیت‌ها و علما را دعوت و با آنها صحبت و آنها را توجیه کنید. آن موقع بنا نبود که ایشان دخالت کنند. ما علما را دعوت کردیم و بعد از دعوت احساس کردند که به تنهایی نمی‌توانیم بار سیاسی این

مسئله را تحمل کنیم که نامه‌ای نوشتند و در بخش مربوط به درخواست‌های محسن رضایی گفتم. نامهٔ امام کمی با طنز همراه است. وقتی حرف‌های آقای رضایی را نقل کردند، می‌گویند: البته به این شرط که آمریکا را از خلیج فارس بیرون کنیم.

می‌خواهم بگویم مسئله ایرباس خیلی کوچک بود و قبل از آن مسایل فراوانی داشتیم. مهم‌ترین آنها مسئلهٔ هولناک احتمال زدن شهرها با بمب‌های شیمیایی بود. فکر می‌کردیم این مسئله به هیچ قیمتی قابل قبول نیست. بحث مقابله به مثل هم جدی بود. چون نمی‌توانستیم با مردم عراق برخوردی مثل برخورد صدام با مردم ایران داشته باشیم.

بهتر است شما به‌عنوان تحلیل کنندهٔ برخوردهای آمریکا، یک بار همهٔ اتفاقات را مرور کنید و ببینید.

بعد از آن‌که قطع‌نامهٔ ۵۹۸ در ۲۹ تیر ۱۳۶۶ توسط شورای امنیت صادر شد و ایران پذیرش قطع‌نامه را منوط به معرفی متجاوز و تنبیه آن نمود، سیاست خشن آمریکا در خلیج فارس علیه ایران ابعاد تازه‌ای گرفت و تبلیغات گسترده‌ای که در سطح بین‌المللی بر ضد ایران انجام می‌گرفت، محیط مذاکرات شورای امنیت را به زیان ایران تیره نمود. آمریکا پس از صدور قطع‌نامه، پرچم خود را بر فراز یازده کشتی کویتی به اهتزاز درآورد و نزدیک به چهل فروند از واحدهای هوا دریایی پنتاگون با حدود بیست و پنج هزار سرباز آمریکایی در منطقه مستقر گردیدند و پس از آرایش نیروهایش، تهدید نمود که در صورت حملهٔ ایران به نفتکش‌های تحت پرچم آمریکا، اقدامات تلافی‌جویانه به عمل خواهد آمد.

ریچارد مورفی مدیر کل امور خاورمیانه در وزارت امور خارجهٔ آمریکا در این رابطه اظهار داشت: «ما در آمادگی برای حملات بزرگ و حساس علیه ایران تسریع نموده‌ایم. در دولت ما و در میان کشورهای عربی نسبت به حملات ایران نگرانی‌هایی احساس می‌شود، زیرا این امر مغایر با ارجحیت‌های ما مبنی بر حفظ جریان آزادانهٔ نفت از خلیج فارس، مهارکردن نفوذ شوروی و جلوگیری از بنیادگرایی اسلامی است. به همین دلیل با توجه به ادامهٔ بحران، حتی ممکن است ناچار شویم به اقدامات گسترده‌ای علیه ایران دست بزنیم.»

حضور ناوگان‌های جنگی بیش از حد در خلیج فارس، پرواز دایم هواپیماهای

آواکس، هواپیماها و هلی‌کوپترهای آمریکا و متحدان آن بر فراز این منطقه، شدت یافتن جنگ نفتکش‌ها در سال ۱۳۶۶ و ادامهٔ جنگ عراق و ایران در مجموع شرایطی را به وجود آورده بودند که پیوسته انتظار برخوردهای تازه را قوت می‌بخشید.

منظرهٔ تماشایی کشتی‌های عربی در حالی که پرچم ایالات متحدهٔ آمریکا با نوارهای آبی و ستاره‌های قرمزرنگش را بر دکل خود افراشته بودند، مشخص کنندهٔ مرحلهٔ مهمی در رویارویی ایران و آمریکا بود. اعطای پرچم آمریکا به کشتی‌های کویتی در خلیج‌فارس، در ۲۸ خرداد ۱۳۶۶ به دولت این کشور این امکان را داد تا کشتی‌های مزبور را در زمرهٔ کشتی‌های خود قرار دهد و بدین ترتیب آنان را مشمول قانون آمریکا در زمینهٔ حفاظت از کشتی‌های آمریکایی به وسیلهٔ کشتی‌های جنگی متعلق به نیروی دریایی این کشور سازد. گردش غرب و به ویژه آمریکا به سوی عراق در سال ۱۳۶۶ هنگامی که این کشور با تعویض پرچم تعدادی از نفتکش‌های کویت موافقت کرد، به روشنی معلوم گردید. این حرکت خصوصاً هنگامی عملی شد که دولت آمریکا اطلاع یافت که کویت و اتحاد شوروی در مورد تغییر پرچم ۵ نفتکش کویتی به توافق رسیده‌اند و قرار است از آمریکا خواسته شود تعویض پرچم ۶ نفتکش دیگر را به عهده بگیرد. آمریکا فوراً پیشنهاد نمود که آماده است پرچم هر ۱۱ نفتکش را تعویض کند.

پس از تصویب قطع‌نامه ۵۹۸ آمریکا به درخواست کویت، پرچم خود را بر کشتی‌های کویتی نصب کرد و کشتی‌های جنگی آن کشور نفتکش‌های کویتی را در خلیج فارس همراهی کردند. حمایت از عراق در جنگ نفتکش‌ها، اقدامی علیه ایران بود و عملیات دریایی و هوایی ایران را در خلیج فارس محدود می‌ساخت. آمریکا ضمن تقویت بیشتر ناوگان خود در خلیج فارس و ایجاد مزاحمت برای ایران در شورای امنیت، برای جلب موافقت اعضای شورا برای تصویب قطع‌نامهٔ تحریم فروش اسلحه به ایران کوشش کرد و در نظر داشت پس از تصویب قطع‌نامه، بنادر ایران را محاصره کند. آمریکا در سازمان ملل اصرار داشت که به ایران تا شهریور ۱۳۶۶ مهلت داده شود و در صورتی که تا این تاریخ ایران موافقت خود را با قطع‌نامه ۵۹۸ اعلام نماید، قطع‌نامهٔ تحریم به تصویب برسد.

در پی عدم پذیرش قطع‌نامه از سوی ایران و ترس آمریکا از گسترش جنگ در منطقه،

بالاخره در ساعت ۲۳/۳۵ دوشنبه ۳۰ شهریور ۱۳۶۶ آمریکا رسماً با ایران وارد جنگ شد. بدین ترتیب که یک هلی‌کوپتر آمریکایی مجهز به موشک و مسلسل در ۸۰ کیلومتری شمال شرقی بحرین به کشتی کوچک ایران به نام «ایران اجر» حمله کرد و ۵ نفر از کارکنان آن را شهید و ۲۵ نفر دیگر را مجروح و دستگیر نمود. آمریکایی‌های پنج روز پس از حمله به این کشتی آن را در آب‌های خلیج فارس غرق کردند.

در ۱۶ مهر ۱۳۶۶ سه قایق گشتی ایران که در آب‌های نزدیک به جزیرهٔ فارسی مشغول گشت بودند، توسط سه فروند هلی‌کوپتر آمریکایی با مسلسل و راکت مورد حمله قرار گرفتند. در این عملیات یک قایق غرق و دو قایق دیگر آسیب دیدند که آنها را تصرف کردند.

در ۲۴ مهر ۱۳۶۶ یک موشک کرم ابریشم به سوی کویت پرتاب شد و به کشتی نفتکش «سی اُیل‌سیتی» متعلق به کویت که پرچم آمریکا روی آن نصب بود، اصابت کرد. نفتکش به سختی آسیب دید و سه نفر از کارکنان آن زخمی شدند. دولت آمریکا به این بهانه که پرچم آمریکا روی نفتکش بود، تصمیم به اقدام تلافی‌جویانه گرفت و در ۲۷ مهر ۱۳۶۶، ۴ ناوشکن آمریکایی به اسکلهٔ رستم که پایانهٔ نفتی رشادت در آن بود، حمله کردند. به کارکنان پایانه تنها ۲۰ دقیقه مهلت داده شد که آنجا را تخلیه کنند. آن‌گاه با توپ‌های سنگین، هزار گلوله به آن شلیک کردند و چون هنوز بخشی از تأسیسات نفتی پابرجا بود، گروه انفجار را به جزیره اعزام داشتند که آن را نیز ویران سازد. سپس یک گروه از کماندوهای آمریکایی که مدعی بودند در آن میدان نفتی، تأسیسات رادار و مخابرات وجود دارد، حمله کردند و تأسیسات مستقر در جزیره را نیز نابود نمودند. طبق اظهار آقای آقازاده، وزیر نفت وقت ایران تعدادی از کارکنان دو پایانهٔ نفتی مجروح شدند. به‌علاوه هیچ‌گونه تأسیسات نظامی و راداری روی سکوهای نفتی مذکور وجود نداشت. میدان‌های نفتی پس از گذشت چند روز همچنان در آتش می‌سوختند. تولید روزانهٔ این سکو، ۲۰ الی ۲۵ هزار بشکه بود. خسارات وارده به سکو بالغ بر نیم میلیارد دلار گردید.

هم‌زمان با بازپس‌گیری فاو، ناوهای جنگی نیروی دریایی آمریکا در ۲۹ فروردین ۱۳۶۷ رسماً علیه تمامیت ارضی ایران وارد عمل شدند. حادثه از آنجا آغاز گردید که در

روز ۲۵ فروردین ناو جنگی ساموئل رابرتس آمریکا که یک نفتکش کویتی را همراهی می‌کرد، با مین برخورد نمود و آسیب جدی دید. آمریکا طبق روال گذشته ایران را در این مورد مقصر دانست. ریگان متعاقب این حادثه پس از مشاوره با فرماندهان نظامی فرمان به انهدام سه سکوی نفتی، ساسان، نصر و رخش را داد. در ساعت ۹ صبح روز ۲۹ فروردین ۱۳۶۷ سه ناو آمریکایی سکوی ساسان را گلوله‌باران نمودند و سپس گروه انفجاری سکو را کاملاً منهدم کردند. پس از آن سه ناو جنگی دیگر، سکوی نفتی نصر را در ۱۶۰ کیلومتری ساسان، گلوله باران و بمباران نمودند که در نتیجه در آتش سوخت و کاملاً منهدم گردید.

در حدود سه ساعت بعد از انهدام سکوی نفتی نصر در منطقهٔ جزیرهٔ سیری، ناو موشک‌انداز کشتی ایران جوشن، به ناو «وین رایت»، آمریکا نزدیک شد و هم‌زمان به یکدیگر موشک پرتاب نمودند. موشک‌های پرتابی از جوشن توسط ناوهای الکترونیکی وین رایت منحرف گردید، ولی خود جوشن آماج موشک‌های پرتابی وین رایت و ناو جنگی سیمپسون قرار گرفت و غرق شد. به دنبال غرق جوشن، از سوی نیروی دریایی ایران به دو ناو جنگی سهند و سبلان مأموریت داده شد با ناوهای آمریکایی مقابله نمایند. فرماندهٔ عملیات نیروهای آمریکایی ناوهای جنگی آن کشور را در مقابل سهند و سبلان آرایش داد. در ساعت ۱۵/۵۹ ناو سهند به ناو جنگی آمریکا نزدیک شد و در ساعت ۱۶/۲۲ به سوی آن آتش گشود. در مقابل هواپیماهای آمریکایی با موشک هارپون و بمب‌های لیزری به آن حمله کردند که در نتیجهٔ ناو سهند به شدت آسیب دید و غرق شد. در ساعت ۱۸/۱۸ نیز ناو سبلان که عملیات پرتاب موشک را به سوی ناوهای جنگی آمریکا آغاز کرده بود، بدون این‌که به آماج خود آسیب برساند، هدف یک بمب هدایت‌شوندهٔ لیزری قرار گرفت و از کار افتاد.

پس از آن آمریکا دامنهٔ شرکت مستقیم خود را در جنگ علیه ایران گسترده‌تر کرد. کارلوچی، وزیر دفاع وقت آن کشور در ۹ اردیبهشت سال ۱۳۶۷ به ناوهای جنگی خود دستور داد که در حملات ایرانیان به نفتکش‌های بی‌طرف، تحت شرایطی می‌توانند دخالت نمایند و این در حالی بود که عراق، آغازکنندهٔ جنگ نفتکش‌ها و عامل اصلی ناامنی در خلیج فارس، از شمول این تصمیم معاف گردیده بود. هم‌زمان با نبرد دریایی،

(۲۹ فروردین ۱۳۶۷) عراق که به میزان وسیعی از سلاح شیمیایی استفاده می‌کرد، توانست با همکاری آمریکا و دیگر کشورهای عربی فاو را بازپس گیرد.

دولت آمریکا از نیمهٔ دوم سال ۱۳۶۶ به ویژه از زمان آسیب دیدن ناو رابرتس در ۲۵ فروردین سال ۱۳۶۷ بر اثر برخورد با مین و عملیات خصمانهٔ متعدد جنگی که علیه سکوهای نفتی و ناوهای نیروی دریایی ایران به عمل آورد، اختیارات گسترده‌تری به فرماندهان ناوگان خود برای مقابلهٔ فوری با هر گونه تهدید احتمالی ایران داد.

در عرصهٔ سیاسی، با مذاکره با دولت‌های متحد خویش و اعضای شورای امنیت می‌کوشید به دلیل آن‌که ایران موافقت رسمی خود را نسبت به پذیرش قطع‌نامه اعلام نداشته است، قطع‌نامهٔ دیگری برای تحریم فروش اسلحه به ایران به تصویب برساند تا عراق را برای واردآوردن ضربه‌های سنگین به ایران تقویت کند.

در بُعد نظامی نیز، با استقرار ناوگان بزرگ نظامی و حملات پی در پی به تمامیت ارضی، سکوهای نفتی و ناوهای ایران کوشید که ایران را از لحاظ اقتصادی و نظامی ناتوان کند تا خواست عراق را عملی سازد.

پس ببینید ما قبلِ از ایرباس با آمریکا درگیری نظامی داشتیم. حادثهٔ ایرباس در ۱۲ تیر ۱۳۶۷ اتفاق افتاد که یک فروند هواپیمای مسافربری شرکت هواپیمایی جمهوری اسلامی ایران (ایران ایر) در پرواز معمولی از بندرعباس به مقصد دبی در حال اوج‌گیری و پرواز بود که در فراز آب‌های سرزمین ایران (حوالی جزیره هنگام) توسط دو موشک پرتاب شده از ناو آمریکایی وینسن مورد هدف قرار گرفت و ساقط شد. در این حادثه ۲۹۰ نفر شامل مسافران و خدمهٔ هواپیما به شهادت رسیدند.

انهدام هواپیمای مسافربری ایران، بر اثر شلیک موشک نه عملی اتفاقی و یا صرفاً ناشی از ضعف تکنولوژیکی و خطای بشری، بلکه نقطهٔ نهایی و آخرین مرتبهٔ سیاست دولت آمریکا در قبال ایران بود. ساقط کردن هواپیمای ایران اگرچه در تصور نمی‌گنجید، ولی فاجعه‌ای قابل پیش‌بینی بود. به هر تقدیر جای تردید نیست که ضدیت آمریکا با ایران در طول جنگ تحمیلی و در نتیجه موقعیت تجاوزکارانه و خصمانهٔ نیروی دریایی آمریکا نسبت به هر چیز و هر کس که مربوط به جمهوری اسلامی ایران باشد، سبب اصلی فاجعه بود. این حادثه پیام روشن و قاطع آمریکا مبنی بر تشدید جنگ در صورت

عدم اقدام ایران برای خاتمه دادن به جنگ بود. چنانکه ریگان رئیس جمهوری وقت آن کشور در این مورد اظهار داشت: «این فاجعه، ضرورت دستیابی به برقراری صلح را با حداکثر شتاب، دو چندان ساخته است.»

آمریکا در شروع جنگ، تهاجم نظامی عراق علیه ایران را محکوم کرد و ظاهراً در این جنگ اعلام بی‌طرفی نمود. اما پس از اجرای عملیات بیت‌المقدس و آزادسازی خرمشهر و تغییر توازن نظامی جنگ به نفع ایران، سیاست آمریکا تغییر یافت. به ویژه آن‌که پس از ورود نیروهای ایرانی به خاک عراق در ۲۲ تیر ۱۳۶۱ با مواضع کشورهای عربی خلیج فارس هماهنگ شد.

از دیدگاه آمریکا، پیروزی ایران در سوم خرداد ۱۳۶۱ در بازپس‌گیری خرمشهر، منافع آن کشور را در منطقه تهدید می‌کرد. علاوه بر آن، ورود نیروهای ایرانی در خاک عراق برای کشورهای خلیج فارس که از عراق پشتیبانی می‌کردند تهدید مستقیم به شمار می‌رفت. در حالی که رسانه‌های غربی در یک اقدام هماهنگ سعی در اشتباه نشان دادن این عملیات در تشخیص هواپیمای مسافری به جای جنگنده بودند، سران کاخ سفید به فرماندهی ناو مذکور نشان افتخار دادند و بدین وسیله مهر تأیید بر آن زدند و جالب آن‌که سازمان هواپیمایی جهان (ایکائو) نیز تحت فشار آمریکا از احقاق حق ملت ایران سر باز می‌زد.

ریگان، رئیس‌جمهوری آمریکا طی اعلامیه‌ای ضمن اعتراف به سرنگون شدن هواپیمای مسافربری، اقدام ناو وینسن را یک عمل دفاعی تلقی و استدلال نمود که ایرباس ایرانی در حال کاهش ارتفاع و شیرجه به سوی ناو وینسن در حال درگیری با قایق‌های توپدار ایرانی بوده است. در عین حال ریگان این حادثه را یک تراژدی انسانی هولناک خواند و فقط با ارسال یک یادداشت سیاسی به تهران عمیقاً اظهار تأسف نمود.

شرایط حاکم در خلیج فارس و فشار نیروی دریایی آمریکا بر نیروهای ایرانی و تاریخچهٔ سه ماههٔ مصاف نیروهای دو کشور و علاوه بر آن سقوط هواپیمای مسافربری ایران موجب تجدیدنظر در سیاست جمهوری اسلامی در جنگ هشت ساله گردید و قطع‌نامه ۵۹۸ را که نه رد کرده بود و نه قبول، رسماً پذیرفت.

زیباکلام: با این توضیحات آنچه که به صورت کلی می‌توان گفت این است

که سقوط ایرباس یک پوشش یا یک بهانه بود برای خاتمهٔ جنگ.

هاشمی رفسنجانی: نه پوشش، نه بهانه. همهٔ حرف‌های ممکن را قبلاً زده بودیم. حتی امام موارد درخواستی در نامهٔ محسن رضایی را گفتند و صدا و سیما هم خواند.

زیباکلام: نکته‌ای که باقی می‌ماند، این است که محسن رضایی به تنهایی نمی‌توانست چنین اراده‌ای پیداکند و آن نامه را بنویسدکه چنین نیازهایی دارم و باید تأمین شود تا من جنگ را ادامه دهم. قطعاً شما و دیگران هم به ایشان گفتیدکه این‌گونه بنویسد.

هاشمی رفسنجانی: دستور ندادم که بنویسد. یکی از علل انتخاب من برای فرماندهی، استفاده از قدرت دولت و مجلس برای ادارهٔ جنگ بود. من یک ستاد کل تشکیل داده بودم و آقای مهندس موسوی را به‌عنوان معاون آن ستاد انتخاب کرده بودم تا دولت، پشتِ کار باشد. آقای محسن رضایی هم در این ستاد بودند. آقای رضایی مثل همیشه که برای هر عملیاتی خواسته‌هایش را می‌گفت، پیش من آمد و لیست عجیب و غریبی داد. گفتم: برآورده کردن این خواسته‌ها از من ساخته نیست. تا قبل از آن، هزینه‌ها مثلاً ۵ میلیارد تومان می‌شد که از دولت و مجلس می‌گرفتم. گفتم: شما بنویسید تا بررسی شود. محسن رضایی هم نامه را به امام نوشت.

زیباکلام: می‌خواهم اصطلاح دیگری به‌کار ببرم؛ می‌خواهم بگویم بهترین بهره‌برداری را از بیان نیازهای محسن رضایی کردید. متوجه شدیدکه بهترین فرصت است که اینها را روی کاغذ بیاورید. شاید محسن رضایی فکر می‌کردکه اگر روی کاغذ بیاید، ممکن است شما نصف این لیست را از امام برایش بگیرید. شاید ایشان با این نیت نوشت. اما هدف شما این بودکه به امام بگویید: ماکه نمی‌توانیم اینها را تأمین کنیم، پس چاره‌ای نیست الا این‌که آتش‌بس را بپذیریم. مطمئنم شما دقیقاً می‌دانستید دارید چه‌کار می‌کنید و محسن رضایی نمی‌دانست دارد چه‌کار می‌کند. شما می‌دانستیدکه اگر این لیست را پیش امام ببرید، دیگر این شما نیستیدکه باید جنگ را تمام کنید، این امام است. شما دو سه سال قبل هم می‌گفتیدکه جنگ باید تمام شود. محسن رضایی و فرماندهان سپاه می‌گفتندکه: نه، می‌توانیم ادامه دهیم و بگذارید مثلاً این عملیات را انجام دهیم. نامهٔ محسن رضایی برای شما مثل چیزی شدکه از غیب رسیده باشد و شما هم از آن بُل گرفتید. کسانی که بر تداوم جنگ اصرار داشتند حالا خودشان می‌گفتند که برای ادامهٔ جنگ ما این امکانات را می‌خواهیم. دیگر از زبان

هاشمی رفسنجانی نبود. از زبان فرماندهٔ سپاه بود که می‌گفت: تداوم جنگ زمانی امکان‌پذیر است که این امکانات را داشته باشیم. شما هم او را تشویق کردید که اینها را بنویسد. شاید اگر سرلشکر رضایی فکر می‌کرد که این جوری می‌شود، به آن راحتی اینها را نمی‌نوشت. شاید چیزهای دیگری می‌نوشت و اتفاقات دیگری می‌افتاد. ولی تصور ایشان این بود که شما این بار هم مثل همیشه لیست خواسته‌ها را پیش امام، هیأت دولت و ستادکل می‌برید و به شکلی تأمین می‌کنید. او نمی‌دانست شما می‌خواهید از این نامه استفاده کنید و غایله جنگ را بخوابانید.

هاشمی رفسنجانی: ایشان همین الان هم می‌گوید که با نوشتن آن نامه خدمت بزرگی به کشور کردم. چون با آن نامه مسئولان کشور فهمیدند که جنگیدن در آینده چه مشکلاتی دارد. اگر همین الان هم از ایشان بپرسید، می‌گوید: با توجه به همهٔ مسایل این نامه را نوشتم. البته در آن نامه عباراتی دارد که می‌گوید: اگر امام بخواهند، عاشورایی می‌جنگیم. ولی اگر قرار باشد که بجنگیم و پیروز شویم، در صورت تأمین امکانات، اولین عملیات وسیع ما ۴ سال دیگر انجام می‌شود. آوردن فاصلهٔ زمانی ۴ ساله هم به نوعی امر محال بود. چون شرایط کشور به گونه‌ای بود که فرصت ۵ روزه هم برای ما مهم بود. عراق که به ما مهلت نمی‌داد. بمباران و موشک‌باران شهرها اعصاب مردم را خرد کرده بود. بنابراین آقای محسن رضایی معتقد است که این نامه را با توجه به جمیع مسایل نوشته است. من هم حرف شما را رد نمی‌کنم. این نامه سرمایهٔ خوبی شد که اولاً در جلسهٔ سران مطرح کردیم که آیا می‌توانیم خواسته‌هایش را تأمین کنیم؟ دیدیم حتی اگر به فرض پول هم داشته باشیم، باز نمی‌توانیم این موارد را بخریم. ثانیاً امام هم با دیدن آن نامه دیگر حرفی برایشان نمی‌ماند. این کار یک حرکت رندانه نبود. واقعیت جبهه بود که می‌بایست به فرماندهٔ کل قوا منعکس می‌کردیم. این کار با نامهٔ آقای رضایی مستند شد. شاید قبل از آن در محافل می‌گفتیم که باید موارد زیادی را تأمین کنیم. اما با این نامه مستند شد. ارتش زیاد مدعی ادامهٔ جنگ نبود. فرماندهان سپاه بودند که بیشتر برروی ادامهٔ جنگ تأکید داشتند. بالاخره می‌بایست واقعیت را رک و پوست کنده به امام می‌گفتیم تا تصمیم نهایی را بگیرند. ممکن بود امام به این نتیجه می‌رسیدند که فی‌المثل دیگر جنگ کلاسیک نمی‌کنیم و به جنگ چریکی روی می‌آوریم. ممکن بود شیوهٔ جنگ ما در دریا و خشکی عوض شود که البته هیچ‌کدام این احتمالات اتفاق نیفتاد.

زیباکلام: فکر نمی‌کنید که اگر اصرار، عرق و اعتقاد امام به جنگ در این حد و حدود نبود، شما خیلی زودتر از این مقطع به پذیرش آتش‌بس می‌رسیدید؟ چون برخلاف تصور عامه، شما به دنبال این بودید که هرچه سریع‌تر جنگ را فیصله دهید. فکر می‌کنم به دست آوردن یک پیروزی قاطع و بعد نشستن پشت میز مذاکره در حقیقت برای شما راهی برای خاتمهٔ جنگ بود. قبلاً خدمت شما گفتم که در دافوس که تدریس می‌کردم، فرماندهان سپاه معتقد بودند که آقای هاشمی آمده بود که جنگ را تمام کند. این مطلب را خیلی صریح می‌گفتند. اتفاقاً فکر می‌کنم درست می‌گفتند. یعنی در دلتان می‌دانستید دارید چه کار می‌کنید. می‌خواستید جنگ را هرچه زودتر تمام کنید. سؤال این است که چرا در سال‌های ۶۵ یا ۶۶ نتوانستید جنگ را تمام کنید؟ فکر می‌کنم دو دلیل اصلی وجود داشت: یکی اصرار فرماندهان سپاه برای ادامهٔ جنگ بود. دومی نظر مساعد امام بود. به این دو دلیل نمی‌توانستید آتش‌بس را قبول کنید. آیا تفکر من درست است؟

هاشمی رفسنجانی: دو نکته هم اضافه کنم. گفتید این ایده در دلم بود. در حالی که فقط در دلم نبود بلکه در زبانم هم بود. گفتم که فرماندهی جنگ را اساساً با این هدف پذیرفتم که جنگ را با پیروزی ختم کنم. در جلسهٔ سران هم گفتم و همه هم قبول داشتند. به امام هم گفتم که ایشان در جواب من فقط تبسم کردند. در اولین جلسهٔ قرارگاهی سپاه در جبهه هم گفتم. پیش از عملیات خیبر هم گفتم. پس علنی بود. نکتهٔ دیگر این است که تا قضیهٔ حلبچه و درگیری با آمریکا پیش نیامده بود، خود من هم امیدوار بودم که به این هدف می‌رسیم.

اشکالی در جنگ ما بود که قبلاً هم می‌گفتیم و راز نیست. اکثر نیروهای ما به صورت داوطلب از اقشار مختلف می‌آمدند. در طول چند ماه نیروها را جمع می‌کردیم و آموزش می‌دادیم و با امکاناتی که داشتیم، تجهیزات نظامی تهیه می‌کردیم و طرح عملیات می‌دادیم. در عملیات شرکت می‌کردند، ولی ظرفیت نظامی آنها در همان دو سه موج اول تمام می‌شد. عده‌ای شهید و عده‌ای مجروح می‌شدند و بقیه هم مدت حضورشان تمام می‌شد و می‌رفتند. مثلاً ۱۰ یا ۱۵ روز می‌جنگیدیم و جبهه خالی می‌شد. انضباط نظامی آن چنانی هم برای داوطلبانی که تعهد سه ماهه داشتند، امکان‌پذیر نبود. عراقی‌ها در عملیاتی که در خاک خودشان صورت می‌گرفت، یعنی در برابر حملات ما کاملاً جلوی ما می‌ایستادند. در صورتی که نظامیانی که چنین طراحی‌هایی دارند، باید آن قدر پشتیبان

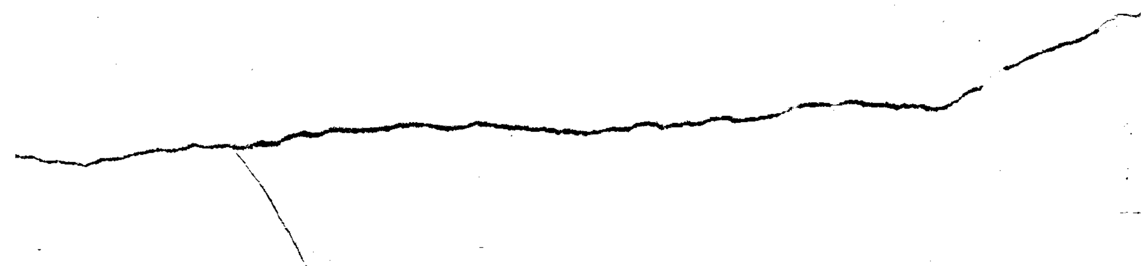
داشته باشند که نیروهای دفاعی و پشتیبانی و نیروهای آمادهٔ دیگر کار نیروهای عمل‌کننده را تکمیل کنند. ما نمی‌توانستیم چنین کاری بکنیم چون آن نیروها را نداشتیم. نکتهٔ دوم این بود که امکانات جنگ کلاسیک در اختیار سپاه نبود. در حالی که بیشتر عملیات از جانب سپاه بود. ارتش برای خود استراتژی خاصی داشت. براساس حفظ حداقل تجهیزات عمل می‌کرد. این نظریه برای آنها منطقی بود. هنوز هم همان استراتژی را دارند. ارتش آن تجهیزاتی را که در اختیار داشت نه به سپاه می‌داد و نه حاضر بود آنها به صورت امانی در اختیار سپاه قرار گیرد و سپاه بعد از عملیات آنها را برگرداند. خود ارتش با آن امکانات می‌آمد و خیلی محدود آنها را به کار می‌گرفت.

بنابراین از لحاظ نیروی انسانی و ابزار نظامی در درازمدت برای عملیات مشکل واقعی داشتیم. آن اواخر به فکر افتاده بودیم که بیشتر به سربازان وظیفه متکی باشیم تا بر نگردند و بمانند. اگر جنگ ادامه پیدا می‌کرد، این کار را می‌کردیم. احتمالاً اول احتیاط‌ها را احضار می‌کردیم و ثانیاً در عملیات هم از سربازان استفاده می‌کردیم و هم از نیروهای بسیجی. البته اطمینان از بسیجیان بیشتر بود ولی براساس ضرورت مجبور می‌شدیم که به سمت ارتش هم برویم. اگر روی این جمله شک دارید، می‌توانیم بحث کنیم که سیاست گروگان داشتن جایی از عراق برای تأمین خواسته‌ها در مذاکرات دور از دسترس نبود. وقتی که مسئلهٔ حلبچه و حضور آمریکا پیش آمد، فهمیدم که نمی‌گذارند و نمی‌شود. می‌دانستیم که اگر سد دربندیخان را هم بگیریم، با شیمیایی و راهکارهای دیگر ما را بیرون می‌کنند.

زیباکلام: نکتهٔ غامضی دربارهٔ جنگ به نظرم نمی‌رسد. فقط مسئله مک فارلین می‌ماند که اگر اجازه دهید در جلسهٔ بعد مطرح شود.

هاشمی رفسنجانی: خوشبختانه مسئلهٔ مک فارلین را در یک مجموعه گردآوری کردیم. اسناد زیادی جمع شده، آقای کنگرلو همهٔ مذاکرات با قربانی‌فر را جمع کرد و کتابش هم برای انتشار آماده می‌شود.

زیباکلام: پس بحث بعدی ما دربارهٔ مک فارلین باشد.



انتشارات روزنه در زمینهٔ علوم سیاسی و اجتماعی نیز منتشر کرده است:

ما چگونه ما شدیم
دکتر صادق زیباکلام
هرگاه سخن از مقوله‌ای به نام عقب‌ماندگی — ولو در محافل روشنفکری و آکادمیک — به میان می‌رود بلافاصله اذهان به سوی نقش استعمارگران، امپریالیست‌ها و مهره‌ها و عوامل سرسپردهٔ روس و انگلیس و جلوگیری از به ثمر نشستن استعدادهای لایزال خفته در این سرزمین متوجه می‌شود و توطئه‌ها دشمنان این آب و خاک عامل اصلی عدم پیشرفت و عقب‌ماندگی ایران محسوب می‌شود. «ما چگونه ما شدیم» از معدود تلاش‌هایی است که به جای پرداختن به نظریهٔ مشهور (و البته پرطرفدار) توطئه، بدون رفع اتهام و غسل تعمید استعمارگران و عوامل خارجی، سبب اصلی را در داخل این سرزمین و در میان عوامل تاریخی و جغرافیایی خاص ایران جستجو می‌کند و توطئه‌ها و دسیسه‌های عوامل خارجی را نه علت که معلول عقب‌ماندگی ایران می‌داند.
برای پانزدهمین نوبت چاپ، این کتاب به طور کامل بازنگری و تصحیح شده است.

سنت و مدرنیته
دکتر صادق زیباکلام
بحث سنت و مدرنیته در طول ۱۵۰ سال گذشته یکی از عوامل مهم و مؤثر در تاریخ ما بوده است. دکتر صادق زیباکلام در این کتاب، با عنایت به این بحث به بررسی تحلیلی تاریخ دورهٔ قاجار و علل شکست اصلاح‌طلبان آن دوران می‌پردازد.

مقدمه‌ای بر انقلاب اسلامی
دکتر صادق زیباکلام
دکتر زیباکلام در این کتاب به قصد کشف علل موجدهٔ انقلاب اسلامی به بررسی تاریخ پیش از انقلاب پرداخته است. وی همچنین به طرح و نقد دقیق کلیهٔ نظراتی که در باب علل وقوع انقلاب اسلامی از سوی اندیشمندان داخلی و خارجی و نیز گروه‌ها و جریان‌های سیاسی ارائه شده است می‌پردازد. این کتاب در بسیاری از دانشگاه‌های کشور به عنوان منبع درس ریشه‌های انقلاب اسلامی تدریس می‌شود.

هاشمی رفسنجانی و دوم خرداد
دکتر صادق زیباکلام
اثر حاضر مجموعهٔ مقالاتی است که در جریان انتخابات ششمین دورهٔ مجلس شورای اسلامی در مخالفت و یا موافقت با علی‌اکبر هاشمی رفسنجانی در روزنامه‌های مختلف به چاپ رسیده است. این مقالات اغلب در اوج فضای باز سیاسی بعد از دوم خرداد، نوشته شده‌اند و بنا به گفتهٔ نویسندهٔ این مقالات، بخشی از تاریخ معاصر ایران است.

وداع با دوم خرداد
دکتر صادق زیباکلام
مدت‌ها پیش از آن که بسیاری از اصلاح‌طلبان به فکر این بیفتند که آیا چالش پیش‌روی اصلاحات، انسداد و بن‌بست است یا کُندی حرکت، دکتر زیباکلام پیش‌بینی کرده بود که جنبش دوم خرداد به شکست خواهد انجامید. درستی یا نادرستی این فرضیه را به شما واگذار می‌کنیم. در هر حال این کتاب شامل مجموعه مقالاتی است از دکتر زیباکلام که در رونق اصلاحات و نقد و بررسی آن نوشته شده است.

عکس‌های یادگاری با جامعهٔ مدنی
دکتر صادق زیباکلام
منتخبی از مجموعه مقالات سیاسی دکتر زیباکلام است که در نشریات مختلف کشور به مناسبات گوناگون چاپ شده است. نویسنده در عنوان کتاب و نیز در مقدمه با هوشمندی، وضعیتی را که جنبش مدنی ایران پس از توقیف مطبوعات و رسیدن به وضعیت انسداد با آن مواجه شد، پیش‌بینی کرده است.

گفتن یا نگفتن
دکتر صادق زیباکلام
اثر حاضر تعدادی از مصاحبه‌ها و گفتگوهای سیاسی دکتر صادق زیباکلام است که در روزنامه‌های مختلف به چاپ رسیده است. یکی از طولانی‌ترین مصاحبه‌های این کتاب درخصوص آرا و نظریات دکتر شریعتی دربارهٔ مسئله غرب است. گفتگو دربارهٔ کتاب‌های «ما چگونه ما

شـدیم» و «سنت و مدرنیته» از دیگر مباحث این کتاب است.

دانشگاه و انقلاب

دکتر صادق زیباکلام
کتـاب حاضر بـه جنبه‌های مثبـت و منفی پیوند انقلاب و دانشگاه پرداخته است. یکی از فصل‌های مهم این کتـاب بحث پیرامون انقلاب فرهنگی و چگونگی پیدایش این حرکت و سـرانجام ناموفق آن اسـت. نویسـنده همچنیـن وضعیـت علـوم انسـانی در ایران و علت فقدان پژوهش و تحقیق در دانشـگاه‌ها را مورد بررسـی قـرار می‌دهد و از مشـکلات فارغ‌التحصیلان این رشـته‌ها سـخن می‌گوید.

از دموکراسی تا مردم‌سالاری دینی

دکتر صادق زیباکلام
موضـوع اصلی این کتاب نقد و بررسـی اندیشـهٔ سیاسی مرحوم دکتر علی شریعتی است. این‌که بر اسـاس اعتقادات وی، که بالطبع برگرفته از اصول اسـلامی و تشیع اسـت، چه نوع حکومتی حاصل می‌شود و آیا با اندیشهٔ شریعتی می‌توان به «فرشتهٔ دموکراسـی» دست یافت یا خیر؟ پاسخ کتاب خیر است. اندیشهٔ سیاسی آن زنده‌یاد هرچه باشد، از آن دموکراسـی برنمی‌خیزد. از آنجا که دموکراسی به هر حال یک واژهٔ فلسـفی- سیاسی است، مقدمهٔ مبسـوطی در کتاب آمده که ویژگی‌های حکومت مبتنی بر دموکراسی را مورد بررسی قرار می‌دهد.

از هانتینگتون و خاتمی تا بن‌لادن: برخورد یا گفتگوی میان تمدن‌ها

دکتر صادق زیباکلام
هنگامی‌که سـیدمحمد خاتمـی - رئیس جمهور سـابق ایـران - در شـهریورماه سـال ۱۳۷۹ در سـخنرانی تاریخی خود در مجمع عمومی سازمان ملل پیشنهاد کرد تا آغازین سال هزارهٔ سوم را سال «گفتگوهای تمدن‌ها» بنامند، همگان می‌پنداشتند که بدیلی برای نظریهٔ جنجالی دانشمند صاحب‌نام آمریکایی - ساموئل هانتینگتون - یافت شده که به یمن آن جهان خواهد توانسـت بر تشـنجات و ناآرامی‌های ناشـی از اختلافات میان‌تمدنی غلبه کند. اما هنگامی‌که درست در همان سالی که به نام «گفتگوی تمدن‌ها» نام گرفته بود تروریست‌های تحت امر بـن‌لادن به برج‌های دوقلو در نیویورک حمله کردند رویاهای جهانیـان به ناگاه به همراه برج‌ها فرو ریخت. دکتر زیباکلام با کالبدشـکافی نظریات ارائه شـده دربارهٔ برخـورد یا تعامل میان تمدن‌هـا این نظریات را مورد نقد و بررسـی قرار داده است.

جامعه‌شناسی به زبان ساده

دکتر صادق زیباکلام
پیچیدگی نظریات جامعه‌شناسانی چون دورکهایم، مارکـس، وبـر و... هنگامی‌که با بیـان پیچیده و جمـلات ابهام‌برانگیز و نارسـای برخی شـارحان همـراه می‌شـود، عامـل مهمـی خواهد بـود در سخت‌فهم شدن این نظریات و طبعاً گریزان شدن دانشـجویان از مطالعهٔ ایـن نظریات. دکتر صادق زیباکلام تلاش کرده است تا در این کتاب شرحی سـاده، همه‌فهم و به دور از پیچیدگی‌های مرسوم شارحان این نظریات ارائه کند.

رأی ملت

مصطفی تاجزاده و دکتر صادق زیباکلام
انتخابـات مجلس ششـم بی‌گمـان نقطهٔ عطفی در تاریخ سیاسـی جمهوری اسـلامی بوده است. جنجال‌هایـی کـه در آن انتخابات، بین شـورای نگهبان و وزارت کشـور پیش آمد، مقدمه‌ای شـد بر تشـدید این وضعیت در انتخابات مجلس هفتم که طی آن اصلاح‌طلبان با رد صلاحیت گسـتردهٔ کاندیداهایشـان مواجه شدند. این کتاب که توسط معـاون سیاسـی ـ امنیتی وقت وزارت کشـور و رئیس ستاد انتخابات مجلس ششم و دکتر صادق زیباکلام گرد آمده اسـت به بررسـی وضعیت این انتخابات در خلال نامه‌نگاری‌های شورای نگهبان و وزارت کشور می‌پردازد.

طرح سرّی مداخله در آبادان

جیمز کیبل، ترجمهٔ جمشید زنگنه
نهضـت ملی‌شـدن نفت و حوادث مربـوط به آن موضوع انتشار بیشترین کتاب‌ها در مجموعه کتب مربـوط به تاریـخ معاصر ایران بوده اسـت. برای

علاقمندان به این بخش پرماجرا از تاریخ، بسیار جالب خواهد بود که این داستان را از آن زاویه که در اردوگاه دشمن جریان داشته است نیز مرور کنند. پس از ملی‌شدن صنعت نفت انگلیسی‌ها در قالب یک طرح سرّی قصد اشغال جزیره آبادان را داشتند که این طرح با شکست مواجه می‌شود. جیمز کیبل در این کتاب ضمن بررسی این طرح به علل شکست آن می‌پردازد.

کیستی ما (از نگاه روشنفکران ایرانی)

حسین کاجی

در این کتاب اندیشه‌های هفت متفکر مطرح ایرانی یعنی علی شریعتی، داریوش شایگان، رضا داوری اردکانی، سید محمد خاتمی، عبدالکریم سروش، سید جواد طباطبایی و صادق زیباکلام پیرامون سؤال «ما که هستیم؟» و «موقعیت فرهنگ ایرانی – اسلامی در برابر فرهنگ غرب» بررسی و تحلیل شده است. انتخاب دکتر علی شریعتی در کنار شش اندیشمند زندهٔ دیگر، به جهت زنده بودن اندیشهٔ وی بوده است. محور کتاب ابتدا بر «بازسازی اندیشه‌های آنها» و سپس نقد «روش و مفاهیم و راه‌حل‌های» این روشنفکران متمرکز شده است.

تأملات ایرانی

حسین کاجی

با توجه به این‌که ایران معاصر خصوصاً بعد از انقلاب اسلامی با مشکلات بی‌شمار فرهنگی از جمله مواجهه با فرهنگ غرب روبروست و با توجه به این مطلب که گفتگو از مهم‌ترین ابزارهای شناخت و آگاهی است، کتاب حاضر شامل گفتگو با ۱۹ روشنفکر شناخته‌شدهٔ ایرانی در زمینهٔ فکر و فرهنگ ایرانی است. نویسنده در پدید آوردن این اثر از اندیشه‌های نخبگان در عرصه‌های مختلف فکری استفاده کرده است.

اخلاق‌شناسی سروش

حسین کاجی

بی‌گمان عبدالکریم سروش را باید یکی از تأثیرگذارترین متفکران دو دههٔ اخیر ایران و نیز یکی از بزرگ‌ترین روشنفکران دینی تاریخ روشنفکری ایران دانست. حسین کاجی در این اثر بر آن است تا علاوه بر واکاوی و بررسی نظریات اخلاقی ارائه شده از سوی سروش، مبانی و آبشخورهای نظریات وی را نیز برای خواننده آشکار سازد. در پایان اثر نیز مصاحبهٔ خود کاجی با سروش حول محور زندگی فکری و روند رشد و تکامل این اندیشمند، بسیار جذاب و خواندنی است.

گفتگوهای صریح

سید ابراهیم نبوی

از خواندنی‌ترین آثار سید ابراهیم نبوی مصاحبه‌های جنجال‌برانگیز او با مهم‌ترین شخصیت‌های سیاسی کشور بوده است. او متن کامل این گفتگوها را در کتاب حاضر جمع کرده است. همچنین خانم نوشابه امیری مصاحبه‌ای خواندنی با نبوی انجام داده که به عنوان مقدمه در ابتدای کتاب آمده است.

شیخ و شوخ

به اهتمام دکتر احمد مجاهد (نایاب)

بحث سنت و تجدد، بحث داغ جامعهٔ کنونی ما نیست بلکه بیش از یک قرن است که جامعهٔ ما درگیر این ماجراست. شیخ و شوخ رساله‌ای است سیاسی- اجتماعی از اواخر دورهٔ قاجار که می‌تواند ما را در شناخت سرچشمه‌های این بحث یاری دهد. کتاب مناظره‌ای است میان شیخ سنت‌گرا و شوخ تجددطلب که...

تحولات سیاسی اجتماعی ایران ۱۳۵۷ ـ ۱۳۲۰

به اهتمام دکتر مجتبی مقصودی

این کتاب حوادث مهم سیاسی و تاریخی را که جامعهٔ سیاسی ایران از شهریور ۱۳۲۰ تا پیروزی انقلاب اسلامی در بهمن ۱۳۵۷ در طول ۳۷ سال شاهد آن بوده است، بررسی می‌کند. این کتاب به صورت منبع درس تاریخ تحولات سیاسی در بسیاری از دانشگاه‌ها تدریس می‌شود.

تراژدی شوراها

مرتضی محمدمیرزایی

مطالب این کتاب پاسخی است به این سؤال که

موانـع تحقق شـوراها در دو دهه پـس از انقلاب اسـلامی کدامند؟ در ایـن کتاب نگارنـده موانع ساختاری عدم تحقق شوراها را در ساخت فرهنگی جامعه، یافتـه و در دو قالب «فرهنگ اقتدارگرایی سیاسـی» و «شـکاف‌های قومـی- مذهبـی» برشمرده است.

قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران

به اهتمام حمید حسنی

مؤلف کتاب به منظور دسـت‌یابی هرچه سریع‌تر و دقیق‌تر خوانندگان گرامی به موضوعات مختلف قانون اساسـی، یـک فرهنگ موضوعـی از متن قانون اساسـی بـه ترتیب الفبای فارسـی، تنظیم کرده است.

بن لادن کیست؟

میشـل پولـی و خالـد دوران، ترجمـهٔ مهشـید میرمعزی

اسامه بن‌لادن یک پدیده در جهان معاصر است. او فرزند کشاورزی فقیر نبود که در اثر مشاهده ظلم و ستم، دست به اسلحه ببرد. او فرزند ثروتمندترین تاجر ثروتمندترین کشور عرب بود و پس از مدت‌ها تفکر، اسلحه را به عنوان یک راه حل انتخاب کرد. او سرسلسلهٔ نسل جدید تروریسم است.

تقدیر مردم‌سالاری ایرانی

محبوب شهبازی، با مقدمهٔ دکتر حسین بشیریه

اثـر حاضر که با مقدمهٔ دکتر حسـین بشـیریه به رشـتهٔ تحریر درآمده است، از چهار فصل تشکیل شده و در پایان به نتیجه‌گیری می‌پردازد. نویسنده در ایـن چهار فصل به نقـش و اهمیت گروه‌های سیاسـی در ایران و همچنین نقـش انتخابات در روند دموکراسی ایران می‌پردازد.

چرخش‌های لیبرالیسم

دکتر محمد توحیدفام

ارائهٔ تعریفی مناسب از لیبرالیسم به جهت اجتناب لیبرال‌ها از اظهار اصول مسلم، تأکید بر جنبه‌های علمی لیبرالیسم، پرهیز از برداشتی اصولی از مسائل اجتماعی و همچنین عقاید گوناگون لیبرال‌ها دربارهٔ دولت و نظام اقتصادی، همواره با دشـواری‌هایی روبرو بوده اسـت. با این وجود لیبرالیسـم حرکت تاریخی مشخصی از اندیشه‌ها در عصر جدید است که در جریان نوزایی و اصلاح‌گری آغاز می‌شـود و ارزش‌های آن نـه بر پایه‌ای متافیزیکی بلکه بر بنیاد نظریه‌ای از ماهیت انسان و جامعه قرار دارد. کتاب حاضر جنبه‌های مختلف لیبرالیسم را بررسی می‌کند.

فرهنگ در عصر جهانی شدن: چالش‌ها و فرصت‌ها

به اهتمام دکتر محمد توحیدفام

فرآینـد جهانی شـدن چـه از لحاظ گسـتره که نمایانگر دربرگیرندگی بیشـتر نقاط جهان اسـت و چـه از لحاظ عمـق که حاکی از شـدت آن در لایه‌های مختلف جوامع است، یکی از عمده‌ترین عناصر زندگی در جهان معاصر به شـمار می‌رود. در این کتاب با ارائهٔ مقالاتی از اسـاتید صاحب‌نام حوزهٔ علوم سیاسـی همچون دکتر حسین بشیریه، دکتر محمدرضـا تاجیک، دکتر محمد توحیدفام و ... سعی شده است تأثیرات جهانی‌شدن بر فرهنگ بررسی شود.

دولت و دموکراسی در عصر جهانی شدن

دکتر محمد توحیدفام

در جهـان متغیـر کنونی، مفاهیم به عنـوان ابزار تجزیه و تحلیل و وسـیلهٔ ساخت نظریه‌ها، همواره دستخوش تحول هستند. مفاهیم اساسی و پایه‌ای همچون دموکراسـی و دولت با گسـترش فرآیند جهانی شدن دسـتخوش تحولات نظری عمده‌ای شده‌اند تا آنجا که به نظر می‌رسد نظریات کلاسیک در ایـن زمینه دیگر کارآیـی چندانی ندارند. کتاب حاضر تلاشی اسـت جهت بررسی نظریات جدید مطرح شده پیرامون دولت و دموکراسی.

موج سوم دموکراسی

ساموئل هانتینگتون، ترجمهٔ دکتر احمد شهسا

سـاموئل هانتینگتـون، بنیان‌گـذار نظریهٔ جنگ

تمدن‌ها، در ایران نامی آشناست. به نظر می‌رسد که نظریهٔ وی در ایران مورد انتقادها و گاهی سوءبرداشت‌های زیادی قرار گرفته است. اما کتاب موج سوم دموکراسی او راهنمای خوبی برای رهبران جهان سوم و کشورهای غیر دموکراتیک جهت حرکت به سمت اصلاحات ساختاری و دموکراسی است.

فرهنگ خاص علوم سیاسی

حسن علیزاده

علی‌رغم تلاش ارزندهٔ دکتر داریوش آشوری و دیگران در زمینهٔ تدوین فرهنگی از اصطلاحات خاص علوم سیاسی همچنان ضعف در زمینهٔ وجود فرهنگی جامع و کامل در این زمینه به چشم می‌خورد. کتاب حاضر به بررسی کلیهٔ مکاتب و ایسم‌های سیاسی پرداخته و اصطلاحات خاص سیاسی، اجتماعی و فلسفی را شرح داده است. این کتاب منبع مفیدی است جهت استفادهٔ دانشجویان و علاقمندان به علوم سیاسی.

انقلاب آرام (درآمدی بر تحول فرهنگ سیاسی در ایران)

محمدرضا شریف

انقلاب آرام، روند تحول در ارزش‌ها، نگرش‌ها و سبک‌های سیاسی در ایران را مورد بررسی قرار می‌دهد. نویسنده ضمن برشمردن پشتوانه‌های نظری، به میراث ایرانیان از فرهنگ سیاسی نیز پرداخته است. این کتاب، اقتدارگرایی، توهم توطئه و فرهنگ خشونت و ستیز را به عنوان سه عنصر اصلی فرهنگ سیاسی پیش از انقلاب مورد بحث و بررسی قرار داده است.

فقها و حکومت

دکتر محمد جعفری هرندی

این کتاب پژوهشی است در فقه سیاسی اسلام و به ویژه شیعه. نویسنده در این اثر به بررسی آرای فرق گوناگون پیرامون حکومت اسلامی و حکومت در اسلام از عهد پیامبر به بعد می‌پردازد و با توجه بیشتر به آرای شیعه، نظرات فقهی برجسته‌ترین فقهای اثنی‌عشری را تحلیل می‌کند.

مدیریت مطبوعات

سید محمد صحفی

این مجموعه گزارشی است از ایده‌پردازی‌های نوین، نکته‌سنجی و نیازسنجی‌های تازه و ضرورت‌های شکل‌گرفته بر بستر تحولات اجتماعی در حوزهٔ مطبوعات. سیدمحمد صحفی معاون مطبوعاتی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی (۸۴-۱۳۸۱) تجربیات خود را در این حوزه به صورت جمع‌بندی شده در اختیار خوانندگان گذارده است.

چندجهانی شدن

به کوشش پیتر برگر و ساموئل هانتینگتون، ترجمهٔ علی کمالی و لادن کیانمهر

کتاب حاضر کوششی است برای بررسی موردی تأثیر فرآیند جهانی‌شدن بر کشورهای مرکزی و پیرامونی از جهات اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و مذهبی که در آن نشان داده می‌شود امروزه ما در حقیقت نه با یک فرآیند معین و مشخص، بلکه با روندهای گوناگون جهانی‌شدن و تأثیر و تأثر متقابل میان فرهنگ‌ها و روندهای پیچیده مواجه هستیم.

آشوب در سیاست جهان

جیمز روزنا، ترجمهٔ علیرضا طیب

این کتاب نمایانگر تلاش بلندپروازانهٔ جیمز روزنا، دانشمند برجسته و پیشتاز، برای مفهوم‌بندی دقیق، کامل و دوبارهٔ عرصهٔ روابط بین‌الملل است. این اثر صورت‌بندی کاملاً تازه‌ای است که سعی فراوان و پیگیرانه در توضیح آشفتگی مستمری دارد که جهان در هزارهٔ سوم دچار آن است و در عین حال از کندوکاو دربارهٔ تأثیر انقلاب میکروالکترونیک، نظم پساصنعتی و بسیاری دیگر از دگرگونی‌های بنیادین سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی که از جنگ جهانی دوم به این سو جریان داشته است، غفلت نمی‌کند.

انتشارات روزنه در زمینهٔ طنز و کاریکاتور نیز منتشر کرده است:

بی‌ستون

سید ابراهیم نبوی

بی‌ستون حاوی مجموعه طنزهای سید ابراهیم نبوی است که در روزنامهٔ عصر آزادگان به چاپ می‌رسیده است. بسیاری از این نوشته‌ها در زمان خود سروصدای زیادی به پا کردند و اکنون مطالعهٔ آنها جهت فهم بهتر گفتمان آن دوران مفید به نظر می‌رسد.

یک فنجان چای داغ

سید ابراهیم نبوی

مجموعه آثار طنز سید ابراهیم نبوی است که در ستونی تحت همین عنوان به صورت روزانه در روزنامهٔ آریا چاپ می‌شد.

راپورت‌های یومیه و تذکره‌ها

سید ابراهیم نبوی

مجموعه طنزهای سینمایی سید ابراهیم نبوی است که طی سال‌های گوناگون در نشریات مختلف چاپ شده است و تحت دو عنوان راپورت‌های یومیه (به شیوه نثر زمان قاجار) و تذکره اهل فن (به شیوهٔ تذکرةالاولیا) فراهم آمده است.

نبوی‌آن‌لاین

سید ابراهیم نبوی

سایت‌های ایرانی اینترنتی در چند سال گذشته رشد کمی و کیفی نسبتاً مناسبی داشته‌اند. در میان این سایت‌ها، سایت اینترنتی متعلق به ابراهیم نبوی محبوب‌ترین و پربیننده‌ترین سایت‌های اینترنتی بوده است. این کتاب در حقیقت آرشیو مطالبی است که به صورت روزانه توسط طنزنویس نوشته شده و در سایت قرار داده شده است.

گزیدهٔ رسالهٔ دلگشا

عبید زاکانی، به اهتمام سید ابراهیم نبوی

هرگاه که سخن از طنز پارسی می‌رود نام عبید زاکانی نخستین اسمی است که به یاد هر ایرانی می‌افتد. سید ابراهیم نبوی طنزپرداز موفق معاصر رسالهٔ دلگشای عبید را به همراه چند رسالهٔ کوچک دیگر تصحیح و با مقدمه‌ای منتشر کرده است. او همچنین در قسمت‌هایی، سخنان عبید را با قلم توانای خود به حوادث و گفتمان‌های امروزه ترجمه کرده است که خالی از لطف نیست.

گزیدهٔ زهرالربیع

سید نعمت‌الله جزایری، به اهتمام سید ابراهیم نبوی

این کتاب یکی از مهم‌ترین منابع طنز قدیم ایران است که در دورهٔ صفویه و با نوع نگاه عالمان دین نوشته شده است. مؤلف این کتاب یکی از علمای بزرگ شیعه در عهد صفوی بوده است. کتاب مجموعه‌ای از داستان‌های طنزگونه است که در پشت آنها مسایل اجتماعی و اخلاقی نهفته است.

قصه‌های نصرالدین

به اهتمام سید ابراهیم نبوی

تحقیقی است دربارهٔ مجموعه حکایاتی که به نام نصرالدین در ادبیات و افواه عامه رایج است. در مقدمهٔ کتاب نویسنده به تحقیق دربارهٔ ماهیت این حکایات و نیز هویت تاریخی نصرالدین در روایات و افسانه‌هایی که در مورد حیات و وفات او نقل شده است می‌پردازد.

گزیدهٔ لطائف‌الطوائف

مولانا فخرالدین علی صفی، به اهتمام سید ابراهیم نبوی

لطائف‌الطوائف کتابی است از مولانا فخرالدین علی‌بن حسین واعظ کاشفی که در قرن نهم تألیف شده است. این کتاب مجموعه‌ای است از لطایف دربارهٔ شاهان و وزیران و ادیبان و نویسندگان و شاعران که گزیده‌ای از آن توسط سید ابراهیم نبوی به چاپ رسیده است.

در سال ۷۷ اتفاق افتاد

سید ابراهیم نبوی و نیک‌آهنگ کوثر

مجموعه‌ای است از بهترین کاریکاتورهای نیک‌آهنگ کوثر که به واسطهٔ حوادث گوناگون اتفاق افتاده در سال ۷۷ در مطبوعات به چاپ رسیده است. سید ابراهیم نبوی به هرکدام از این کاریکاتورها یک متن طنزآلود افزوده است.

همچنین به عنوان مقدمه، کتاب به نگارش تاریخ سال ۷۷ به زبان طنز پرداخته است.

در سال ۷۸ اتفاق افتاد

سید ابراهیم نبوی و نیک‌آهنگ کوثر

جلد دوم از مجموعه کارهای طنز مشترک سید ابراهیم نبوی و نیک‌آهنگ کوثر است که به بررسی وقایع اتفاقیه در سال ۱۳۷۸ اختصاص یافته است.

در سال ۷۹ اتفاق افتاد

سید ابراهیم نبوی و نیک‌آهنگ کوثر

مجموعه طنزهای سیاسی و اجتماعی سید ابراهیم نبوی در سال ۷۹ و کاریکاتورهایی است که نیک‌آهنگ کوثر ترسیم کرده است. نبوی برای هر کاریکاتور شرحی نوشته است. خواندن این کتاب برای رفع خستگی و نشاندن لبخند بر روی لب‌ها و گاهی قهقهه پیشنهاد می‌شود.

در سال ۸۰ اتفاق افتاد

سید ابراهیم نبوی و نیک‌آهنگ کوثر

آخرین مجموعه‌ای که از این دو طنزپرداز نامی کشور پیش از ترک دیار منتشر شد، همین کتاب بود. مانند مجموعه‌های قبلی این بار نیز کاریکاتورهای کوثر در کنار طنزهای نبوی در آخرین سال‌های رونق بازار اصلاحات، مجموعه‌ای خواندنی را فراهم آورده است.

تاریخ بشر از کج‌بیل تا هات‌میل

حسین یعقوبی

سید ابراهیم نبوی عقیده داشت که حسین یعقوبی طنزنویس نسل آینده است! کتاب حاضر تلاش حسین یعقوبی است جهت توصیف تاریخ بشر از ابتدای آفرینش تا پایان قرن بیستم به بیانی طنزآمیز که شاید به جهب طنز آن، وقایع مطرح شده در آن هیچ‌گاه از یاد خوانندگان نرود.

نشان نخست بلاهت

حسین یعقوبی

مطالعهٔ جملات قصار بزرگان برای انسان امروزی که در تنگنای زندگی پرشتاب روزمره فرصت مطالعهٔ عمیق و پرحوصله را از دست داده و درصدد دریافت عمیق‌ترین معانی در حداقل زمان است به یکی از پرطرفدارترین شیوه‌های خواندن بدل شده است.«نشان نخست بلاهت» گزیده‌ای است از بلیغ‌ترین و جذاب‌ترین جملات قصار که عموماً دست‌مایه‌ای از طنز دارد و دایرهٔ شمول آن از سنکا خطیب و فیلسوف شهیر رومی تا لیندن جانسون رئیس جمهور معاصر آمریکایی را دربرمی‌گیرد.

مجموعه‌ای از کاریکاتورهای جواد پویان

پویان یکی از چیره‌دست‌ترین کاریکاتوریست‌های امروز است که آثارش مورد توجه نشریات خارجی نیز قرار دارد. این مجموعه گزیده‌ای از بهترین کارهای او را دربرگرفته است.

دریغا عشق...

جواد پویان

با آنها که به دنبال بهانه‌ای برای عشق ورزیدن هستند، جواد پویان در این کتاب همراهی و همدردی کرده است. دریغا عشق، مجموعه‌ای از کاریکاتورهای اوست که صرفاً حول محور عشق دور می‌زند.

نامهٔ طراحان

به اهتمام و انتخاب سید احمد بهشتی شیرازی

منتخبی است از آثار بزرگ‌ترین کاریکاتوریست‌های جهان که اکثر آنها برای نخستین بار در ایران به چاپ می‌رسند.

مجموعه کاریکاتورهای دیوید لوین

به اهتمام سید احمد بهشتی شیرازی، با مقدمهٔ نیک‌آهنگ کوثر

بدون غلو و اغراق، دیوید لوین، یکی از ده کاریکاتوریست برتر جهان است. او توانست در زمینهٔ بیان بهتر روحیات افراد، کاریکاتور چهرهٔ کلاسیک را متحول کند. در این مجموعه حدود ۶۰۰ کاریکاتور چهره، از این هنرمند گردآوری شده است.

حق با اکثریت نیست

نیک‌آهنگ کوثر

مجموعه‌ای است از بهترین کاریکاتورهای نیک‌آهنگ کوثر با مضامین سیاسی و نیز مجموعه‌ای از کاریکاتورهای سیاستمداران و هنرمندان که بعضاً در نشریات مختلف به چاپ رسیده است.

ادبیات کاریکاتور ایران در عصر اصلاحات

هادی حیدری

با پدیدآمدن نشریات موسوم به دوم خردادی و به‌خصوص در فاصلهٔ بین سال‌های ۷۹ ـ ۷۶ رفته رفته گرافیک و کاریکاتور سهم عمده‌ای در مطبوعات پیدا کرد. هادی حیدری که خود یکی از مشهورترین کاریکاتوریست‌های این دوره است سعی کرده تا در این اثر به بررسی کاریکاتورهای عرضه شده در مطبوعات (که بعضاً بسیار جنجالی هم شدند) بپردازد و آنها را چه از حیث فرم و چه از نظر محتوا تحلیل کند.

خندیدن قدغن نیست

مانا نیستانی

این مجموعه گزیده‌ای از کاریکاتورهای مانا نیستانی است که قبلاً در مطبوعات به مناسبت مسایل روز چاپ شده است. الحق باید انصاف داد که برخی از آنها بیش از چند مقاله، حرف برای گفتن دارند و بیننده را به تعمق و تفکر وامی‌دارند.

کابوس

نویسنده و طراح مانا نیستانی

کابوس یا ماجراهای آقای «کا» یک داستان فکاهی مصور و دنباله‌دار است. شخصیت اصلی داستان که «کا» نام دارد نمایانگر نوعی اندیشه است که بقای خود را در حذف دیگران می‌داند. مخاطبین این کتاب کسانی هستند که به دنیای اطرافشان از زاویه‌های دیگر و جدی‌تر می‌نگرند.

دو، با مانع

توکا نیستانی

این کتاب مجموعه طرح‌های توکا نیستانی است که غالباً مضامین سیاسی و اجتماعی دارد و تحولات روز، جان‌مایهٔ طرح‌های اوست. خصوصیت بارز طرح‌های او معمولاً سیمای نازیبای شخصیت‌های آن است و دنیایی که طرح‌های توکا نیستانی در آن می‌گذرد غالباً دنیایی تلخ است.

لبخند بزن مونالیزا

علی دیواندری

مجموعه‌ای است از کاریکاتورها و طرح‌های علی دیواندری که در دورهٔ رونق کاریکاتور در ایران به چاپ رسیده‌اند. علی دیواندری تاکنون جوایز معتبری در جشنواره‌های داخلی و بین‌المللی کسب کرده است.

کتاب فصل کاریکاتور

به کوشش داود احمدی مونس (آروین)

جُنگی جذاب از بهترین کاریکاتورها و مطالبی پیرامون کاریکاتور که در «بهار هنر کاریکاتور در ایران» و در «فصل کاریکاتور» که دوره‌ای قریب به ۴ سال (۸۰-۷۶) را دربرمی‌گرفت، جمع‌آوری شده است. مطالبی از علی دیواندری، نیک‌آهنگ کوثر، داود شهیدی و ... بر غنای کتاب افزوده است.

راه رفتن مرد مرده

صالح تسبیحی

اگر پرویز شاپور سنجاق قفلی و گربه را به عنوان موضوع کارهای خود انتخاب کرده بود، صالح تسبیحی با استخوان‌های ماهی! کاریکاتورهای بدیع به وجود آورده که مجموعه‌ای از آنها در این کتاب آورده شده است.

شب‌نشینی در جهنم

ابراهیم رها

در میان نشریاتی که طی سال‌های گذشته برای مخاطبان جوان و نوجوان (به اصطلاح متداول نسل سومی‌ها!) منتشر شده است، هفته‌نامهٔ چلچراغ بی‌گمان از موفق‌ترین‌ها بوده است. در میان نویسندگان این نشریه نیز ابراهیم رها یکی از پرطرفدارترین‌ها (اگر نگوییم پر طرفدارترین!) است که طی چند سال گذشته و با افول ستارهٔ اقبال طنزنویسان سیاسی تقریباً به تنهایی مشعل را روشن نگاه داشته است. «شب‌نشینی در جهنم» گردآوری شدهٔ مجموعهٔ نوشته‌های ابراهیم رها در ستونی به همین نام در چلچراغ است.

دو قطعه عکس ۶x۴

ابراهیم رها

برخلاف آنچه به نظر می‌رسد این کتاب دربارهٔ عکاسی نیست، بلکه مجموعهٔ دو داستان بینوایان(۲) و شهر قصهٔ (۲) است، اما باز هم برخلاف آنچه به نظر می‌رسد نه ارتباطی به ویکتور هوگو دارد و نه به بیژن مفید! طنز روایت اصلاح‌طلبی در فرانسه! دورهٔ ژان والژان و ژاور (بینوایان) و شهر خاله سوسکه و آقا موشه و روباه و طوطی (شهر قصه) در دوره‌ای که تب و تاب دورهٔ موسوم به اصلاحات در کشورمان فرو خوابیده، یادآور خاطرات تلخ و شیرینی است که قلم ابراهیم رها به آن جذابیت ویژه‌ای بخشیده است.

از قر و قنبیل‌های قلمی بی‌قال و قیل

بزرگمهر حسین‌پور

برای تمام آنان که تاکنون حتی یک بار نشریهٔ پرطرفدار چلچراغ را ورق زده باشند نام بزرگمهر حسین‌پور نامی آشناست. صفحهٔ پشت جلد «ساندویچ» که اختصاص به کمیک استریپ‌های حسین‌پور دارد همواره از دیدنی‌ترین – و البته خواندنی‌ترین! – صفحات این مجله است. مجموعهٔ حاضر گزیده‌ای است از بهترین «ساندویچ» های درست شده توسط حسین‌پور به همراه چند اثر دیگر که برای اولین بار به چاپ می‌رسند. صد البته قضاوت در مورد «بی‌قال و قیل» بودن قلم حسین‌پور را به خوانندگانی واگذار می‌کنیم که کتاب را یک بار از سر به ته و بار دیگر از ته به سر لااقل تورق کرده‌اند!

آهای یکی اینجا تنهاست

بزرگمهر حسین‌پور

برای کسانی‌که تصور می‌کنند با زبان تصویر بزرگمهر حسین‌پور آشنایی کامل دارند، این یک سورپریز خواهد بود. طنز پرنشاط و رنگارنگ حسین‌پور این بار جای خود را به طنزی پرمعنا و بعضاً گزنده می‌دهد که موضوع آن را تنهایی انسان امروزی در زبانی تمثیلی شکل می‌دهد. آدمی جدا افتاده در جزیرهٔ کوچک و ماجراهای جذاب و تلخ و شیرینی که بر سر وی می‌آید دست‌مایهٔ کار کاریکاتوریست در این اثر کاملاً متفاوت و استعاری است.

انتشارات روزنه به‌زودی منتشر می‌کند:

انسان و جامعه

جان پلامناتز، ترجمهٔ کاظم فیروزمند

بی‌شک تاکنون کتب و رساله‌های بی‌شماری پیرامون موضوع «بررسی تاریخ اندیشهٔ سیاسی غرب» به چاپ رسیده و بسیاری از آنها نیز ادعای تحلیل بی‌طرفانه و کامل اندیشه‌های متفکرین کلیدی اندیشهٔ سیاسی غرب را داشته‌اند. اما به جهت نشستن غبار زمان و اجرا شدن پاره‌ای از اندیشه‌های برخی از این متفکرین در عمل (همچون بخشی از نظریات مارکس و قرائت خاصی از اندیشه‌های هگل) و مبدل شدن این اندیشه‌ها به نوعی ایدئولوژی، عملاً تحلیل و شرح «بی‌طرفانهٔ» آرای ایشان به امری بس دشوار بدل گشته است. از سوی دیگر، مراجعه به منابع دست اول نیز در پاره‌ای موارد به جهت پرنویس بودن برخی متفکران به مشکلی دیگر مبدل می‌شود. در نهایت، مشکل ارائهٔ شرح ساده از پیچیدگی‌های اندیشهٔ متفکران در عین نیفتادن به دام ساده‌سازی این اندیشه‌ها نیز در چنین آثاری مشکلی همیشگی است.

پرفسور جان پلامناتز استاد برجستهٔ دانشگاه آکسفورد در اثر معظم و ستایش‌شدهٔ خود «انسان و جامعه» تلاش کرده است با رویکردی آکادمیک و با اتکا به تجربهٔ سال‌ها تدریس، از مشکلات فوق بپرهیزد و به گواهی تجدید چاپ‌های مکرر کتاب انگلیسی و ترجمهٔ آن به بسیاری زبان‌ها در این مهم موفق بوده است.

کتاب حاضر (که از روی آخرین ویرایش نسخهٔ انگلیسی به چاپ رسیده است) تاریخ اندیشهٔ سیاسی غرب و بررسی آرای اندیشمندان و فلاسفهٔ سیاسی، از طلوع این اندیشه در دولت‌شهرهای یونان باستان تا کارل مارکس — که به روایتی می‌توان او را آخرین اندیشمند کلاسیک در این حوزه دانست — را دربرمی‌گیرد و به عنوان منبع درسی دوره‌های فوق‌لیسانس و دکترا در بسیاری دانشگاه‌های معتبر جهان مورد استفاده قرار می‌گیرد.